

www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

شخصیت‌های شیعه

در صدر اسلام

بحث‌های آیة‌الله العظمی جعفر سبحانی

تألیف و تدوین

استاد محقق مهدی پیشوایی


بسم الله الرحمن الرحیم

شخصیت های شیعه در صدر اسلام

نویسنده:

آیت الله العظمی جعفر سبحانی

ناشر چاپي:

توحید

ناشر ديجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
شخصیت های شیعه در صدر اسلام ----- ۲۰
مشخصات کتاب ----- ۲۰
اشاره ----- ۲۱
فهرست ----- ۲۶
پیش گفتار ----- ۵۶
اصالت تشیع از نظر تاریخ ----- ۵۶
نوشته هایی دربارهٔ یاران پیامبر ----- ۵۸
دو نوشته قابل توجه دربارهٔ صحابهٔ پیامبر ----- ۵۹
هدف از نگارش این کتاب ----- ۶۲
۱. معرفی صحیح یاران رسول خدا ----- ۶۲
۲. دفاع از حقانیت شیعه ----- ۶۳
اشاره ----- ۶۳
حق کشی های روشن در تاریخ ----- ۶۶
اشاره ----- ۶۶
الف) تشیع مولود افکار ابن سبای یهودی است: ----- ۶۶
ب) انتقام جویی ایرانیان از اعراب تشیع را پدید آورد: ----- ۶۹
ج) تشیع پدیده ای است که پیوند خویشاوندی حضرت حسین با ایرانیان، آن را پدید آورده است: ----- ۷۰
د) تشیع مولود حکومت آل بویه؛ ----- ۷۰
ه) تشیع مولود سیاست صفویه؛ ----- ۷۰
۳. اثبات اصالت شیعه ----- ۷۰
شخصیت های اسلامی شیعه ----- ۷۲
موارد استعمال لفظ شیعه ----- ۷۳
۱. ابواَیوب انصاری ----- ۷۶

اشاره ---- ۷۶
دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله با یثربیان ---- ۷۶
پیمان تاریخی عقبه ---- ۷۸
دومین پیمان عقبه ---- ۷۹
میزبان پیامبر صلی الله علیه و آله ---- ۸۰
ادب میزبانی ---- ۸۲
بهترین وقت نماز ---- ۸۴
همه جا در رکاب پیامبر ---- ۸۵
منافق شکن! ---- ۸۵
اخراج سردسته منافقان از مسجد ---- ۸۷
در کنار علی علیه السلام ---- ۸۹
اعتراض به خلافت ابوبکر ---- ۹۰
علی علیه السلام رهبر است ---- ۹۲
پاسخ دندان شکن ---- ۹۳
مبارزه با توطئه گران ---- ۹۵
پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله ---- ۹۷
حامی و پشتیبانِ وفادار ولایت ---- ۹۹
سلام بر مولای مؤمنان ---- ۱۰۰
فرمانده سواره ها در جنگ جمل ---- ۱۰۲
حامل پرچم امان برای خوارج ---- ۱۰۲
اعلام آمادگی جهت حمایت از ولایت ---- ۱۰۴
حملهٔ کوبنده ---- ۱۰۴
مرد شمشیر و شعر و قلم ---- ۱۰۶
فرمانده سپاه ---- ۱۰۷
پاسخ نامهٔ معاویه ---- ۱۰۸
فرماندار مدینه ---- ۱۱۰

گنجینه ای گران بها ---- ۱۱۱
پنج خصلت ارزنده ---- ۱۱۲
سخنی از گنج بهشت! ---- ۱۱۲
توبه شکنی آدم بدخوی! ---- ۱۱۳
حقوق شش گانه برادران دینی! ---- ۱۱۳
پوشاندن عیب مؤمن ---- ۱۱۴
تفاوت نماز و نمازگزار ---- ۱۱۵
ادب دعا ---- ۱۱۵
ابواَیوب انصاری در شام ---- ۱۱۶
چند نکته ---- ۱۱۷
رسوایی معاویه ---- ۱۱۸
ابواَیوب انصاری در جنگ قسطنطنیه ---- ۱۱۹
اشکال بی مورد ---- ۱۲۱
وصیّت تاریخی ---- ۱۲۲
مزار پربرکت ---- ۱۲۲
پاسخ به یک سؤال ---- ۱۲۴
۲. اَبان بن سعید ---- ۱۲۶
اشاره ---- ۱۲۶
دو برادر «ابان» مسلمان می شوند ---- ۱۲۷
برخوردی هدف ساز ---- ۱۲۸
استقبالی پرشور ---- ۱۳۰
نامه ای به ابان ---- ۱۳۰
مرد شمشیر و قلم ---- ۱۳۱
فرماندار بحرین ---- ۱۳۲
ابان خلافت ابوبکر را به رسمیت نمی شناسد! ---- ۱۳۳
در مسند قضاء ---- ۱۳۴

۳. ابوذر غِفاری ۱۳۶
اشاره ۱۳۶
حادثه چه بود؟ ۱۳۶
در جست وجوی آیین حق ۱۳۷
پیش تازی در ایمان ۱۴۰
نخستین منادی اسلام ۱۴۱
قبیلهٔ غفار مسلمان می شوند ۱۴۳
دفاع از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۴۴
راست گوتر از ابوذر نیست ۱۴۸
زهد و وارستگی ۱۴۹
شهامت و صراحت در گفتار ۱۵۳
انتقاد سازنده نه انتقام ناجوانمردانه ۱۵۴
آغاز مبارزه با فساد دستگاه خلافت ۱۵۵
حَکَم بن ابی العاص کیست ۱۵۶
مروان ۱۵۸
بخشش های بی حساب عثمان از بیت المال ۱۵۹
نمونه ای از عدالت علی علیه السلام در تقسیم اموال عمومی ۱۶۳
ثروت های کلان ۱۶۴
هشدار به زراندوزان ۱۶۶
فتوای مصلحتی! ۱۶۸
کَعب الأحبار ۱۶۸
تحریف حقایق ۱۶۹
تبعید به شام ۱۷۱
اوج مبارزه در شام ۱۷۳
ابوذر در راه مدینه ۱۷۶
پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله از حکومت پلید اموی ۱۷۷

کیفر ثروت اندوزی از بیت المال ---- ۱۷۹
آزمایش روحیهٔ ابوذر ---- ۱۸۰
تبعید به ربذه ---- ۱۸۱
بدرقهٔ ابوذر از طرف بنی هاشم ---- ۱۸۳
سخنان امیرمؤمنان ---- ۱۸۴
سخنان عقیل ---- ۱۸۵
سخنان حسن بن علی علیه السلام ---- ۱۸۵
سخن حسین بن علی علیه السلام ---- ۱۸۵
سخنان عمار ---- ۱۸۶
عکس العمل عثمان ---- ۱۸۷
مقایسهٔ ظالمانه ---- ۱۸۹
جنایت های تاریخ ---- ۱۹۰
تهمت بخاری ---- ۱۹۱
نقد بخاری ---- ۱۹۲
تهمت بَلاذُری ---- ۱۹۳
بررسی روایت بلاذری ---- ۱۹۳
جنایت طبری ---- ۱۹۶
بررسی سند روایت طبری ---- ۱۹۸
بررسی متن روایت طبری ---- ۲۰۰
حق کشی ابن اثیر و ابن ابی الحدید ---- ۲۰۲
حدود اختیارات حاکم اسلامی ---- ۲۰۳
خودداری عثمان از اجرای کیفر خطاکاران ---- ۲۰۴
عذر خلیفه ---- ۲۰۵
غرض ورزی عمادالدین ابن کثیر ---- ۲۰۷
بررسی سخنان ابن کثیر ---- ۲۰۸
آیا ابوذر اشتراکی بود؟ ---- ۲۰۹

اشتراک یا بذل مال در راه خدا ---- ۲۱۰
چرا معاویه بیت المال را «مال خدا» می نامید؟ ---- ۲۱۶
تنها می رود، تنها می میرد و تنها... ---- ۲۱۷
تحقق پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله ---- ۲۱۸
۴. ابو رافع ---- ۲۲۲
اشاره ---- ۲۲۲
ابورافع و ماجرای خبر پیروزی مسلمانان در جنگ بدر ---- ۲۲۳
پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد روش مخالفان علی علیه السلام ---- ۲۲۶
ابورافع و شهادت به حقانیت علی علیه السلام ---- ۲۲۸
مرد شمشیر و قلم ---- ۲۳۱
منع ضبط حدیث، چرا؟ ---- ۲۳۲
عذر کودکانه ---- ۲۳۳
انگیزهٔ سیاسی بخشنامه ---- ۲۳۴
چگونگی تدوین احادیث پیامبر ---- ۲۳۵
پیش گامی شیعه در تدوین حدیث ---- ۲۳۷
۵. ابوسفیان بن حارث ---- ۲۳۸
اشاره ---- ۲۳۸
دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله ---- ۲۴۰
راهنمایی علی علیه السلام ---- ۲۴۱
نبرد حنین ---- ۲۴۳
پایداری در راه خدا ---- ۲۴۵
اشعار ابوسفیان ---- ۲۴۵
اشعار ابوسفیان ---- ۲۴۷
۶. ابوقَتاده حارث بن رَبْعی انصاری ---- ۲۵۱
اشاره ---- ۲۵۱
در قلب دژ استوار خیبر ---- ۲۵۴

یار وفادار پیامبر ---- ۲۵۶
در همه جبهه ها در کنار علی علیه السلام ---- ۲۵۷
عایشه چه گفت؟ ---- ۲۵۸
اعتراض به جنایت خالد بن ولید ---- ۲۶۱
داوری تاریخ دربارهٔ صِدّیق و خالد ---- ۲۶۲
پوزش های کودکانه ---- ۲۶۳
۷. ابولیلای انصاری ---- ۲۶۷
۸. ابولیلای غِفاری ---- ۲۶۹
۹. اُبیّ بن کَعْب ---- ۲۷۱
اشاره ---- ۲۷۱
روایات جعلی ---- ۲۷۳
مدافع حریم قرآن ---- ۲۷۶
یک نمونه ---- ۲۷۶
سیر علمی در قرآن مجید ---- ۲۷۸
اُبیّ و فهم قرآن ---- ۲۷۹
بینش اخلاقی او ---- ۲۸۰
اُبیّ بن کعب و حوادث سقیفه ---- ۲۸۱
استیضاح خلیفه ---- ۲۸۲
۱۰. اُسامهٔ بن زید ---- ۲۸۷
اشاره ---- ۲۸۷
گمشدهٔ عزیز ---- ۲۸۷
مهربان ترین پدرها ---- ۲۸۹
دوست پیامبر ---- ۲۹۱
شفاعت، نه قانون شکنی ---- ۲۹۱
یک اعتراف ---- ۲۹۲
فرمانده جوان ---- ۲۹۳

انگیزه های سیاسی ---- ۲۹۷
هدف عالی پیامبر ---- ۲۹۹
نامه اعتراض به خلیفه غیرقانونی ---- ۳۰۰
چرا اسامه در سپاه امیرمؤمنان شرکت نکرد؟ ---- ۳۰۲
اسامه و خاندان پیامبر ---- ۳۰۶
نمونهٔ دیگر ---- ۳۰۷
باز هم سرزمین جُرُف! ---- ۳۰۷
۱۱. اَنَس بن حارث کاهلی ---- ۳۰۹
اشاره ---- ۳۰۹
پیش گویی شهادت امام حسین علیه السلام ---- ۳۱۰
۱۲. اُویس قَرَنی ---- ۳۱۳
اشاره ---- ۳۱۳
پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله ---- ۳۱۴
تبلیغات گمراه کننده حکومت معاویه ---- ۳۱۶
پیمان مرگ ---- ۳۱۹
شهادت اویس ---- ۳۲۱
۱۳. بَراء بن عازب ---- ۳۲۳
اشاره ---- ۳۲۳
در جبهه های جنگ ---- ۳۲۴
در رکاب علی علیه السلام ---- ۳۲۴
در جنگ صفین ---- ۳۲۵
دوستدار اهل بیت علیهم السلام ---- ۳۲۶
لغزش بزرگ ---- ۳۲۹
۱۴. بَراء بن مالک انصاری ---- ۳۳۱
اشاره ---- ۳۳۱
مرگ در بستر بیماری، هرگز! ---- ۳۳۲

داوری تاریخ ---- ۳۳۳
فتح شوشتر ---- ۳۳۴
۱۵. بُرید اَسلَمی ---- ۳۳۷
۱۶. بُریدهٔ بن خُصیب أسلمی ---- ۳۳۹
اشاره ---- ۳۳۹
آغاز آشنایی بریده با شخصیت علی علیه السلام ---- ۳۴۱
یک حادثهٔ دیگر ---- ۳۴۵
استیضاح خلیفه ---- ۳۴۷
مناظرهٔ مهیج ---- ۳۴۹
ترک مدینه ---- ۳۵۲
۱۷. بِلال بن رَباح ---- ۳۵۵
اشاره ---- ۳۵۵
بلال آزاد می شود ---- ۳۵۷
امیّه به دست بلال کشته می شود ---- ۳۵۸
لعنت بلال به سران کفر ---- ۳۵۸
بلال، پیامبر صلی الله علیه و آله را به زبان حبشی مدح می کند ---- ۳۵۹
کمک به حضرت فاطمه علیها السلام ---- ۳۵۹
پیامبر صلی الله علیه و آله و تعلیم اذان به بلال ---- ۳۶۰
اذان بلال در فتح مکه ---- ۳۶۱
بلال و دستگاه خلافت ---- ۳۶۲
پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بلال چندبار اذان گفته است ---- ۳۶۵
و اینک بلال ---- ۳۶۶
۱۸. تَمّام بن عباس بن عبدالمطلب ---- ۳۶۹
اشاره ---- ۳۶۹
فرماندار مدینه ---- ۳۶۹
بهداشت دندان از نظر اسلام ---- ۳۷۱

۱۹. ثابت بن عُبید انصاری ---- ۳۷۳
۲۰. ثابت بن قیس بن خَطیم ---- ۳۷۷
۲۱. جابر بن عبداللّه انصاری ---- ۳۷۹
اشاره ---- ۳۷۹
دانش سرشار جابر ---- ۳۸۲
سفرهای طولانی برای یک حدیث! ---- ۳۸۳
جابر و شفاعت ---- ۳۸۶
مناظره جابر درباره شفاعت ---- ۳۸۸
یک تذکر لازم ---- ۳۹۱
همبستگی با خاندان رسالت ---- ۳۹۲
اولوا الامر چه کسانی هستند؟ ---- ۳۹۶
بررسی روایات لوح اسامی ائمه علیهم السلام ---- ۳۹۷
ردّ عطای معاویه ---- ۳۹۸
حامل سلام پیامبر ---- ۳۹۹
یک سؤال ---- ۴۰۰
پاسخ ---- ۴۰۱
تسلیم و رضا در برابر خواست خدا ---- ۴۰۱
نخستین زائر امام حسین علیه السلام ---- ۴۰۴
افول ستارهٔ درخشان ---- ۴۱۰
۲۲. جاریهٔ بن قُدامهٔ سعدی (تمیمی) ---- ۴۱۱
اشاره ---- ۴۱۱
دعوت به یاری امیرمؤمنان ---- ۴۱۱
در جبهه صفین ---- ۴۱۳
عایشه به خانه ات برگرد! ---- ۴۱۵
یورش بُسر بن اَرطاهٔ به حجاز و یمن ---- ۴۱۶
شورش طرفداران عثمان در یمن ---- ۴۱۶

نامه امیرمؤمنان علیه السلام ---- ۴۱۷
مأموریت حساس جاریه ---- ۴۲۰
اخذ بیعت برای امام حسن مجتبی علیه السلام ---- ۴۲۱
پیکار با ابن حَضْرَمی ---- ۴۲۳
پایداری در دوستی علی علیه السلام ---- ۴۲۵
یک حدیث جالب ---- ۴۲۷
۲۳. جَبَلَة بن عَمرو انصاری (ساعدی) ---- ۴۲۹
اشاره ---- ۴۲۹
انتقاد از روش عثمان ---- ۴۲۹
هرگز از رهبران گمراه پیروی نخواهم کرد ---- ۴۳۱
۲۴. جَعْدة بن هُبیرة ---- ۴۳۳
اشاره ---- ۴۳۳
خاندان شجاع ---- ۴۳۴
همه جا در کنار علی علیه السلام ---- ۴۳۶
در جبهه صفین ---- ۴۳۸
۲۵. جَهْجاه بن سعید غِفاری ---- ۴۴۳
اشاره ---- ۴۴۳
جنگ با بنی مُصْطَلِق ---- ۴۴۵
مخالفت با عثمان ---- ۴۴۶
۲۶. حَجّاج بن عَمْرو بن غَزِیّه مازِنی ---- ۴۴۹
اشاره ---- ۴۴۹
نامه رسان شجاع ---- ۴۵۰
۲۷. حُجر بن عَدی کِنْدی ---- ۴۵۳
اشاره ---- ۴۵۳
حجر نیکوکار ---- ۴۵۵
یار جانباز ---- ۴۵۷

اعلام وفاداری ---- ۴۵۹
مأموریت نظامی حساس ---- ۴۶۰
پیمان وفاداری ---- ۴۶۲
در شب نوزدهم ---- ۴۶۴
خستگی از جنگ ---- ۴۶۵
نقش حجر در بسیج نیروها ---- ۴۶۷
در کوفه ---- ۴۶۸
جنایت های مغیره ---- ۴۶۹
ترس مغیره از کشتن حجر ---- ۴۷۲
زیاد بن ابیه جنایت کار ---- ۴۷۴
تهدیدهای زیاد ---- ۴۷۵
مأموریت محمد بن اشعث ---- ۴۷۹
کشته شدن آری، بدگویی به علی نه! ---- ۴۸۰
شهادت های دروغین ---- ۴۸۱
اسیران دلیر ---- ۴۸۳
در مَرْج عَذْراء ---- ۴۸۵
آخرین شب ---- ۴۸۷
حماسه شهیدان ---- ۴۸۹
فرزند حجر و یارانش ---- ۴۹۰
بازتاب شهادت حجر بن عدی ---- ۴۹۲
اعتراض عایشه ---- ۴۹۴
چهار جنایت بزرگ ---- ۴۹۵
آرزوی مرگ ---- ۴۹۶
توجیهات بی اساس ---- ۴۹۷
چرا حجر بن عدی تقیه نکرد؟ ---- ۴۹۸
پاسخ ---- ۴۹۹

اشتباه «ولها وزن» ----- ۵۰۲
۲۸. حُذیفهٔ بن الیَمان ----- ۵۰۷
اشاره ----- ۵۰۷
سابقه درخشان ----- ۵۰۸
شهادت حسیل در جنگ احد ----- ۵۰۹
مأموریت خطرناک و دشوار ----- ۵۱۰
پرچمدار بزرگ ----- ۵۱۴
رازدار و منافق شناس ----- ۵۱۶
ادب و اخلاص حذیفه ----- ۵۱۸
دوستدار و مدافع علی علیه السلام ----- ۵۱۹
اشاره ----- ۵۱۹
۱. اگر ضربت آن روز علی نبود ----- ۵۲۱
۲. بهترین افراد بعد از پیامبر ----- ۵۲۲
اشاره ----- ۵۲۲
پاهایی که قطع شد ----- ۵۲۳
۳. علی علیه السلام رهبر راستین ----- ۵۲۵
اشاره ----- ۵۲۵
جوان شیعی ایرانی ----- ۵۲۷
۴. جانشینان پیامبر ----- ۵۲۹
۵. بهترین انسان ها ----- ۵۳۱
همرزمان فشاردیده ----- ۵۳۲
نامه ابوذر ----- ۵۳۴
پاسخ حذیفه ----- ۵۳۵
فرماندار زاهد ----- ۵۳۷
دشمن نفاق و فتنه ----- ۵۳۸
آینده خلافت ----- ۵۴۰

این دل ها ---- ۵۴۱
مبارزه با نفاق و فساد ---- ۵۴۲
تأکید بر امر به معروف و نهی از منکر ---- ۵۴۲
درس های اخلاقی و دینی ---- ۵۴۳
آفرین بر مرگ! ---- ۵۴۴
۲۹. خالد بن سعید ---- ۵۴۷
اشاره ---- ۵۴۷
آن جا که درخت حنظل، میوه شیرین می دهد ---- ۵۴۸
پسران سعید ---- ۵۵۱
یک رؤیای سرنوشت ساز ---- ۵۵۱
هجرت به حبشه ---- ۵۵۵
ازدواج پیامبر با «ام حبیبه» ---- ۵۵۸
منشی پیامبر ---- ۵۵۹
نقش خالد در اسلام آوردن قبیلهٔ ثقیف ---- ۵۶۰
اقدام انقلابی ---- ۵۶۲
مأموریت در یمن ---- ۵۶۳
پاسداری از وحدت اسلامی ---- ۵۶۴
در کنار علی علیه السلام ---- ۵۶۵
اعتراض به خلافت ابوبکر ---- ۵۶۶
خشم گردانندگان خلافت! ---- ۵۷۰
ظاهرسازی ---- ۵۷۳
یک تهمت بی اساس! ---- ۵۷۴
شهادت سرخ ---- ۵۷۶
در بامداد عروسی ---- ۵۷۶
چند شخصیت دیگر ---- ۵۷۹
اشاره ---- ۵۷۹

- ابوفَضالهٔ انصاری ---------- ۵۷۹
- اَسلم بن حارث بن عبدالمطلب ---------- ۵۸۰
- اَسود بن عبس تمیمی ---------- ۵۸۰
- اُسَید بن ثُعلبهٔ انصاری ---------- ۵۸۰
- اَنَس بن مُدرک خَثْعَمی ---------- ۵۸۱
- ثَعلبهٔ بن قیظی انصاری ---------- ۵۸۱
- جاریهٔ بن زید ---------- ۵۸۱
- جُبیر بن حَبّاب بن مُنذِر ---------- ۵۸۱
- جعفر بن ابی سفیان بن حرث ---------- ۵۸۲
- حارث بن زُهیر اَزْدی ---------- ۵۸۲
- حارث بن عَمْرو بن حرام ---------- ۵۸۳
- حارث بن نَوفِل بن حرث بن عبدالمطلب ---------- ۵۸۳
- حازم بن ابی حازم ---------- ۵۸۴
کتاب نامه ---------- ۵۸۵
درباره مرکز ---------- ۵۹۱

شخصیت های شیعه در صدر اسلام

مشخصات کتاب

سرشناسه:سبحانی تبریزی، جعفر، 1308 -

عنوان و نام پدیدآور:شخصیت های شیعه در صدر اسلام [کتاب] / بحثهای جعفر سبحانی ؛ نگارش و پژوهش مهدی پیشوائی.

مشخصات نشر:قم: توحید، 1392.

مشخصات ظاهری:552 ص.

فروست:توحید؛ 2.

شابک:978-600-93750-1-1

وضعیت فهرست نویسی:فاپا

یادداشت:کتاب حاضر نخستین بار تحت عنوان " شخصیتهای اسلامی شیعه" توسط انتشارات توحید در سال 1354 منتشر شده است .

یادداشت:چاپ دوم: 1393.

یادداشت:چاپ سوم: 1403 (فیپا).

یادداشت:کتابنامه: ص. [549] -552؛ همچنین به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر:شخصیتهای اسلامی شیعه.

موضوع:شیعه -- سرگذشتنامه

موضوع:اسلام -- سرگذشتنامه

موضوع:صحابه

شناسه افزوده:پیشوایی، مهدی، 1324 -، گردآورنده

رده بندی کنگره:BP55/2/س2ش33 1392

رده بندی دیویی:297/996

شماره کتابشناسی ملی:3119063

تنظیم متن دیجیتال: میثم حیدری

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

شخصیت های شیعه در صدر اسلام

بحث های آیة اللّه العظمی جعفر سبحانی

نگارش و پژوهش: استاد محقق مهدی پیشوائی

ص: 3

سبحانی تبریزي، جعفر، 1308 -

شخصیت های شیعه در صدر اسلام / بحث های آیة الله العظمی جعفر سبحانی؛ نگارش و پژوهش مهدی پیشوایی. - [ویرایش 2]. - قم: توحید قم، 1392.

552 ص. ISBN :978-600-93750-1-1

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه: ص. [549]-552؛ همچنین به صورت زیرنویس.

این کتاب قبلاً با عنوان شخصیت های اسلامی شیعه در 2 مجلد به چاپ رسیده است.

چاپ دوم؛ 1393.

1. شیعه -- سرگذشتنامه. 2. اسلام -- سرگذشتنامه. 3. صحابه؛ الف. پیشوائی، مهدی، 1324 -.

ب. عنوان.

BP 297/996 55/2 س 2 ش 3 1393

اسم کتاب: شخصیت های شیعه در صدر اسلام

بحثهای: آیت الله العظمی جعفر سبحانی

نگارش: استاد محقق مهدی پیشوایی

چاپخانه: مؤسسه امام صادق علیه السلام

ناشر: توحید قم

تاریخ و نوبت چاپ: 1393 / دوم

تعداد صفحات: 552 صفحهٔ

تعداد: 1000

مسلسل انتشار: 9 مسلسل چاپ اول: 2

مرکز پخش

قم - میدان شهدا، انتشارات توحید

مؤسسه امام صادق علیه السلام

? 37745457؛ 09121519271

Tohid.ir\-shia.ir http:// www.imamsadiq.org

فهرست

پیش گفتار 21

اصالت تشیع از نظر تاریخ 21

نوشته هایی دربارهٔ یاران پیامبر 23

دو نوشته قابل توجه دربارهٔ صحابهٔ پیامبر 24

هدف از نگارش این کتاب 27

1. معرفی صحیح یاران رسول خدا 27

2. دفاع از حقانیت شیعه 28

حق کشی های روشن در تاریخ 31

3. اثبات اصالت شیعه 35

شخصیت های اسلامی شیعه 37

موارد استعمال لفظ شیعه 38

1. ابوایّوب انصاری 41

دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله با یثربیان 41

پیمان تاریخی عقبه 43

دومین پیمان عقبه 44

میزبان پیامبر صلی الله علیه و آله 45

ادب میزبانی 47

بهترین وقت نماز 49

همه جا در رکاب پیامبر 50

منافق شکن! 50

اخراج سردسته منافقان از مسجد 52

در کنار علی علیه السلام 54

اعتراض به خلافت ابوبکر 55

علی علیه السلام رهبر است 57

پاسخ دندان شکن 58

مبارزه با توطئه گران 60

پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله 62

حامی و پشتیبانِ وفادار ولایت 64

سلام بر مولای مؤمنان 65

فرمانده سواره ها در جنگ جمل 67

حامل پرچم امان برای خوارج 67

اعلام آمادگی جهت حمایت از ولایت 69

حملهٔ کوبنده 69

مرد شمشیر و شعر و قلم 71

فرمانده سپاه 72

پاسخ نامۀ معاویه 73

فرماندار مدینه 75

ص: 6

گنجینه ای گران بها 76

پنج خصلت ارزنده 77

سخنی از گنج بهشت! 77

توبه شکنی آدم بدخوی! 78

حقوق شش گانه برادران دینی! 78

پوشاندن عیب مؤمن 79

تفاوت نماز و نمازگزار 80

ادب دعا 80

ابوایّوب انصاری در شام 81

چند نکته 82

رسوایی معاویه 83

ابوایّوب انصاری در جنگ قسطنطنیه 84

اشکال بی مورد 86

وصیّت تاریخی 87

مزار پربرکت 87

پاسخ به یك سؤال 89

2. اَبان بن سعید 91

دو برادر «ابان» مسلمان می شوند 92

برخوردی هدف ساز 93

استقبالی پرشور 95

نامه ای به ابان 95

مرد شمشیر و قلم 96

فرماندار بحرین 97

ص: 7

ابان خلافت ابوبکر را به رسمیت نمی شناسد! 98

در مسند قضاء 99

3. ابوذر غِفاری 101

حادثه چه بود؟ 101

در جست وجوی آیین حق 102

پیش تازی در ایمان 105

نخستین منادی اسلام 106

قبیلهٔ غفار مسلمان می شوند 108

دفاع از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله 109

راست گوتر از ابوذر نیست 113

زهد و وارستگی 114

شهامت و صراحت در گفتار 118

انتقاد سازنده نه انتقام ناجوانمردانه 119

آغاز مبارزه با فساد دستگاه خلافت 120

حَکَم بن ابی العاص کیست 121

مروان 123

بخشش های بی حساب عثمان از بیت المال 124

نمونه ای از عدالت علی علیه السلام در تقسیم اموال عمومی 128

ثروت های کلان 129

هشدار به زراندوزان 131

فتوای مصلحتی! 133

كَعب الأحبار 133

تحريف حقايق 134

ص: 8

تبعید به شام 136

اوج مبارزه در شام 138

ابوذر در راه مدینه 141

پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله از حکومت پلید اموی 142

کیفر ثروت اندوزی از بیت المال 144

آزمایش روحیهٔ ابوذر 145

تبعید به ربذه 146

بدرقهٔ ابوذر از طرف بنی هاشم 148

سخنان امیرمؤمنان 149

سخنان عقیل 150

سخنان حسن بن علی علیه السلام 150

سخن حسین بن علی علیه السلام 150

سخنان عمار 151

عکس العمل عثمان 152

مقایسهٔ ظالمانه 154

جنایت های تاریخ 155

تهمت بخاری 156

نقد بخاری 157

تهمت بَلاذُری 158

بررسی روایت بلاذری 158

جنایت طبری 161

بررسی سند روایت طبری 163

بررسی متن روایت طبری 165

ص: 9

حق کشی ابن اثیر و ابن ابی الحدید 167

حدود اختیارات حاکم اسلامی 168

خودداری عثمان از اجرای کیفر خطاکاران 169

عذر خلیفه 170

غرض ورزی عمادالدین ابن کثیر 172

بررسی سخنان ابن کثیر 173

آیا ابوذر اشتراکی بود؟ 174

اشتراك یا بذل مال در راه خدا 175

چرا معاویه بیت المال را «مال خدا» می نامید؟ 181

تنها می رود، تنها می میرد و تنها... 182

تحقق پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله 183

4. ابو رافع 187

ابورافع و ماجرای خبر پیروزی مسلمانان در جنگ بدر 188

پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد روش مخالفان علی علیه السلام 191

ابورافع و شهادت به حقانیت علی علیه السلام 193

مرد شمشیر و قلم 196

منع ضبط حدیث، چرا؟ 197

عذر کودکانه 198

انگیزهٔ سیاسی بخشنامه 199

چگونگی تدوین احادیث پیامبر 200

پیش گامی شیعه در تدوین حدیث 202

5. ابوسفیان بن حارث 203

دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله 205

ص: 10

راهنمایی علی علیه السلام 206

نبرد حنین 208

پایداری در راه خدا 210

اشعار ابوسفیان 211

6. ابوقَتاده حارث بن ربعی انصاری 215

در قلب دژ استوار خیبر 218

یار وفادار پیامبر 220

در همه جبهه ها در کنار علی علیه السلام 221

عایشه چه گفت؟ 222

اعتراض به جنایت خالد بن ولید 225

داوری تاریخ دربارهٔ صِدّیق و خالد 226

پوزش های کودکانه 227

7. ابولیلای انصاری 231

8. ابولیلای غِفاری 233

9. اُبیّ بن کَعْب 235

روایات جعلی 237

مدافع حریم قرآن 240

یك نمونه 240

سیر علمی در قرآن مجید 242

اُبیّ و فهم قرآن 243

بینش اخلاقی او 244

أُبیّ بن کعب و حوادث سقیفه 245

استیضاح خلیفه 246

ص: 11

10. اُسامة بن زید 251

گمشدهٔ عزیز 251

مهربان ترین پدرها 253

دوست پیامبر 255

شفاعت نه، قانون شکنی 255

یك اعتراف 256

فرمانده جوان 257

انگیزه های سیاسی 261

هدف عالی پیامبر 263

نامه اعتراض به خلیفه غیرقانونی 264

چرا اسامه در سپاه امیرمؤمنان شرکت نکرد؟ 266

اسامه و خاندان پیامبر 270

نمونهٔ دیگر 271

باز هم سرزمین جُرْف! 271

11. اَنَس بن حارث کاهلی 273

پیش گویی شهادت امام حسین علیه السلام 274

12. اُویس قَرَنی 277

پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله 278

تبلیغات گمراه کننده حکومت معاویه 280

پیمان مرگ 283

شهادت اویس 285

13. بَراء بن عازب 287

در جبهه های جنگ 288

ص: 12

در رکاب علی علیه السلام 288

در جنگ صفین 289

دوستدار اهل بیت علیهم السلام 290

لغزش بزرگ 293

14. بَراء بن مالك انصاری 295

مرگ در بستر بیماری، هرگز! 296

داوری تاریخ 297

فتح شوشتر 298

15. بُرید اَسلَمی 301

16. بُریدة بن خُضیب أسلمی 303

آغاز آشنایی بریده با شخصیت علی علیه السلام 305

یك حادثهٔ دیگر 309

استیضاح خلیفه 311

مناظرهٔ مهیج 313

ترك مدینه 316

17. بِلال بن رَباح 319

بلال آزاد می شود 321

امیّه به دست بلال کشته می شود 322

لعنت بلال به سران کفر 322

بلال، پیامبر صلی الله علیه و آله را به زبان حبشی مدح می کند 323

کمك به حضرت فاطمه علیها السلام 323

پیامبر صلی الله علیه و آله و تعلیم اذان به بلال 324

اذان بلال در فتح مکه 325

ص: 13

بلال و دستگاه خلافت 326

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بلال چندبار اذان گفته است 329

و اینك بلال 330

18. تَمّام بن عباس بن عبدالمطلب 333

فرماندار مدینه 333

بهداشت دندان از نظر اسلام 335

19. ثابت بن عُبید انصاری 337

20. ثابت بن قیس بن خَطیم 341

21. جابر بن عبداللّه انصاری 343

دانش سرشار جابر 346

سفرهای طولانی برای یك حدیث! 347

جابر و شفاعت 350

مناظره جابر درباره شفاعت 352

یك تذکر لازم 355

همبستگی با خاندان رسالت 356

اولوا الامر چه کسانی هستند؟ 360

بررسی روایات لوح اسامی ائمه علیهم السلام 361

ردّ عطای معاویه 362

حامل سلام پیامبر 363

یك سؤال 364

پاسخ 365

تسلیم و رضا در برابر خواست خدا 365

نخستین زائر امام حسین علیه السلام 368

ص: 14

افول ستارۀ درخشان 374

22. جارية بن قُدامة سعدی (تمیمی) 375

دعوت به یاری امیرمؤمنان 375

در جبهه صفین 377

عایشه به خانه ات برگرد! 379

یورش بُسر بن ارطاة به حجاز و یمن 380

شورش طرفداران عثمان در یمن 380

نامه امیرمؤمنان علیه السلام 381

مأموریت حساس جاریه 384

اخذ بیعت برای امام حسن مجتبی علیه السلام 385

پیکار با ابن حضرمی 387

پایداری در دوستی علی علیه السلام 389

یك حدیث جالب 391

23. جَبَلة بن عَمرو انصاری (ساعدی) 393

انتقاد از روش عثمان 393

هرگز از رهبران گمراه پیروی نخواهم کرد 395

24. جَعْدة بن هُبیرة 397

خاندان شجاع 398

همه جا در کنار علی علیه السلام 400

در جبهه صفین 402

25. جَهْجاه بن سعید غِفاری 407

جنگ با بنی مُصْطَلِق 409

مخالفت با عثمان 410

ص: 15

26. حَجّاج بن عَمْرو بن غَزِیّه مازِنی 413

نامه رسان شجاع 414

27. حُجر بن عَدی کِنْدی 417

حجر نیکوکار 419

یار جانباز 421

اعلام وفاداری 423

مأموریت نظامی حساس 424

پیمان وفاداری 426

در شب نوزدهم 428

خستگی از جنگ 429

نقش حجر در بسیج نیروها 431

در کوفه 432

جنایت های مغیره 433

ترس مغیره از کشتن حجر 436

زیاد بن ابیه جنایت کار 438

تهدیدهای زیاد 439

مأموریت محمد بن اشعث 443

کشته شدن آری، بدگویی به علی نه! 444

شهادت های دروغین 445

اسیران دلیر 447

در مَرْج عَذْراء 449

آخرین شب 451

حماسه شهیدان 453

ص: 16

فرزند حجر و یارانش 454

بازتاب شهادت حجر بن عدی 456

اعتراض عایشه 458

چهار جنایت بزرگ 459

آرزوی مرگ 460

توجیهات بی اساس 461

چرا حجر بن عدی تقیه نکرد؟ 462

پاسخ 463

اشتباه «ولها وزن» 466

28. حُذیفة بن الیَمان 471

سابقه درخشان 472

شهادت حسیل در جنگ احد 473

مأموریت خطرناك و دشوار 474

پرچمدار بزرگ 478

رازدار و منافق شناس 480

ادب و اخلاص حذیفه 482

دوستدار و مدافع علی علیه السلام 483

1. اگر ضربت آن روز علی نبود 485

2. بهترین افراد بعد از پیامبر 486

پاهایی که قطع شد 487

3. علی علیه السلام رهبر راستین 489

جوان شیعی ایرانی 491

4. جانشینان پیامبر 493

ص: 17

5. بهترین انسان ها 495

همرزمان فشاردیده 496

نامه ابوذر 498

پاسخ حذیفه 499

فرماندار زاهد 501

دشمن نفاق و فتنه 502

آینده خلافت 504

این دل ها 505

مبارزه با نفاق و فساد 506

تأکید بر امر به معروف و نهی از منکر 506

درس های اخلاقی و دینی 507

آفرین بر مرگ! 508

29. خالد بن سعید 511

آن جا که درخت حنظل، میوه شیرین می دهد 512

پسران سعید 515

یك رؤیای سرنوشت ساز 515

هجرت به حبشه 519

ازدواج پیامبر با «ام حبیبه» 522

منشی پیامبر 523

نقش خالد در اسلام آوردن قبیلهٔ ثقیف 524

اقدام انقلابی 526

مأموریت در یمن 527

پاسداری از وحدت اسلامی 528

ص: 18

در کنار علی علیه السلام 529

اعتراض به خلافت ابوبکر 530

خشم گردانندگان خلافت! 534

ظاهرسازی 537

یك تهمت بی اساس! 538

شهادت سرخ 540

در بامداد عروسی 540

چند شخصیت دیگر 543

- ابوفَضالهٔ انصاری 543

- اَسلم بن حارث بن عبدالمطلب 544

- اَسود بن عبس تمیمی 544

- اُسَید بن ثُعلبهٔ انصاری 544

- اَنَس بن مُدرك خَثْعَمی 545

- ثَعلبة بن قیظی انصاری 545

- جاریة بن زید 545

- جُبیر بن حَبّاب بن مُنذِر 545

- جعفر بن ابی سفیان بن حرث 546

- حارث بن زُهیر اَزْدی 546

- حارث بن عَمْرو بن حرام 547

- حارث بن نَوفِل بن حرث بن عبدالمطلب 547

- حازم بن ابی حازم 548

کتاب نامه 549

ص: 19

پیش گفتار

اصالت تشیع از نظر تاریخ

زندگی یاران پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله، بزرگ ترین گنجینهٔ علمی و اخلاقی و اجتماعی است که در اختیار ما مسلمانان قرار دارد. هنگامی که شجرهٔ رسالت بارور گردید و پیامبر به تبلیغ و پرورش افراد پرداخت، نخستین دست آورد و میوهٔ این شجرهٔ مقدسه، ایمان گروهی از رجال بااخلاص و باوفا بود، که در طول تاریخ حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از وی، در گسترش و رسالت اسلام کوشیدند و جان و مال خود را فدای هدف مقدس حضرتش نمودند. قرآن دربارهٔ این گروه از پرورش یافتگان رجال صدر اسلام چنین می فرماید:

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اَللّٰهِ وَ اَلَّذِينَ مَعَهُ أَشِدّٰاءُ عَلَى اَلْكُفّٰارِ رُحَمٰاءُ بَيْنَهُمْ تَرٰاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اَللّٰهِ وَ رِضْوٰاناً سِيمٰاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ اَلسُّجُودِ»؛(1)

محمد فرستادهٔ خداست کسانی که با او هستند، با کافران سخت و با یکدیگر مهربانند، آنان را در حال رکوع و سجود مشاهده می کنی آنان پیوسته رحمت و خشنودی خدا را می طلبند، در سیمای آنان آثار سجده نمایان است.

1- . فتح، آیه 29.

باز در آیه دیگر می فرماید:

«رِجٰالٌ صَدَقُوا مٰا عٰاهَدُوا اَللّٰهَ عَلَيْهِ...»؛(1)

و آنان کسانی هستند بر پیمانی که با خدا بسته بودند صادقانه عمل کردند....

این گروه هر موقع دعوت پیامبر گرامی را می شنیدند، لبیك گویان به او پیوسته و چنین می گفتند:

«رَبَّنٰا إِنَّنٰا سَمِعْنٰا مُنٰادِياً يُنٰادِي لِلْإِيمٰانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنّٰا»؛(2)

پروردگارا! ما ندای کسی را که ما را به ایمان به خدا دعوت می کرد شنیدیم و او را لبیك گفته و به وی ایمان آوردیم.

صحابه و یاران پیامبر، کسانی هستند که برای نخستین بار درخت ایمان در سرزمین قلوب آنان غرس گردید، و پس از زمان کوتاهی بارور شد، میوه های بس رنگارنگ و شیرین داد و در محیط زندگانی آنان، فضائل اخلاقی و سجایای انسانی رشد و نمود کرد تا این که گروهی از آنان مظهر تقوا و پرهیزگاری، فداکاری و جانبازی صبر و بردباری، عاطفه و محبت، علو همت و بلندنظری و عشق به لقای الهی و شوق به آخرت، شجاعت و قهرمانی، زهد و پیراستگی از دلبستگی به دنیا و... گردیده و جهانی را با نور خود روشن ساختند.(3)

1- . احزاب، آیه 23.

2- . آل عمران، آیه 193.

3- . این مطلب نه به آن معناست که صفات برجسته انسانی در همهٔ صحابه وجود داشته و زندگانی هر یك مملّو از این صفات بوده است، زیرا در میان آنان به گواهی قرآن، منافق و دورو، و متمایل به جناح های شرك، ضعیف الایمان و ناتوان که به هر بادی از جای کنده می شدند و... فراوان بود، بنابراین هرگز نمی توان تنها صحابی بودن را، نشانه فضیلت و عدالت گرفت و گفتار و کردار او را محترم شمرد. آیات یاد شده، یك حکم اقتضایی و این که تربیت یافتهٔ معلم بزرگی مانند پیامبر، باید چنین و چنان باشند، بیش نیست و طبعاً مراقبت شخصی مانند پیامبر در نفوس مستعد و سرزمین های شایسته ایجاب می کند که رجال بزرگی تربیت شوند، که دارای صفات بارز انسانی و سجایای عظیم اخلاقی گردند. ولی در عین حال هرگز نباید از عوامل ویرانگر غرایز نفسانی، غفلت ورزید، زیرا این عوامل به شدت آثار تربیت را خنثی نموده و انسان را به دوران جاهلی بازمی گرداند. چنان که همین غرایز، گروهی را از تکامل بازداشت، و عده ای را به عقب بازگردانید. از این جهت نمی توان دربارهٔ همهٔ صحابهٔ پیامبر، یك نوع قضاوت و داوری نمود، بلکه حالات یك یك را باید نگریست و سپس قضاوت نهایی کرد. مطالعه و بررسی زندگی همین افراد می تواند بزرگ ترین درس زندگانی به ما بدهد، و ایمان و اخلاص آنان و رفتار و کردارشان، استوارترین راهنمای ما گردد.

نوشته هایی دربارۀ یاران پیامبر

دربارۀ یاران پیامبر گرامی، از طرف دانشـمندان شـیعه و سنی، کتاب های بس فراوانی نوشته شده و هر نویسنده ای به اندازۀ اطلاعات و تتبع خود، حوادث و وقایعی را دربارۀ آنان گردآورده، و به وقایع نگاری پرداخته است؛ مثلاً پس از ذکر نام و نشان و قبیلۀ یك صـحابی، به برخی از احادیثی که از پیامبر صـلی الله علیه و آله نقل کرده یا درباره او نقل شده و یا با حوادث و رویدادهایی که با آن روبه رو بوده است، اشاره شده، و بدون تجزیه و تحلیل و اخذ نتیجه و تشریح نقاط آموزنده از زندگی وی و با انتقاد از لغزش های او، پروندۀ گفتار، پیرامون زندگی او بسـته شده است و این نقیصه ای است که دامن گیر بسـیاری از کتاب های رجالی و تاریخی و سـیره ها گردیده و بسـیاری از کتاب ها با آن روبه رو می باشند.

در حقیقت بیشتر دانشـمندان رجالی ما وقایع نگارند نه وقایع نما، و آنچه را که از اسـتادان و راویان احادیث و وقایع شـنیده اند، بدون کم و زیـاد با تحفّظ و احتیاط کامل، و از هر نوع اظهار نظر خودداری نموده انـد؛ تو گویی فکر امانت، در نقل و تحفّظ بر حقیقت، آنان را از این تجزیه و تحلیل باز داشته است.

ولی آنچه می توانـد برای تودۀ مردم به ویژه نسل جوان، مفیـد و سودمنـد واقع گردد، همان وقایع نمایی و تشـریح علل و انگیزۀ حوادث و یا آثار و واکنش های وقایع است،

ص: 23

و این هدف در هیچ یك از کتاب های رجالی و تاریخی دیرینهٔ ما، انجام نگرفته است.

از این جهت نسل حاضر که تشنهٔ خواندن وقایع و بیوگرافی شخصیت های اسلامی است و به راستی می خواهد از تحولات فکری و اجتماعی که به دست صحابه و یاران پیامبر گرامی انجام گرفته است و قرن ها اثر بخشیده، صادقانه آگاه گردد، گمشدهٔ خود را در این کتاب ها پیدا نمی کند، و دست آورد این نوع نوشته ها در نظر آنان جز نقل مطالب و عبور از خط حوادث، چیز دیگری نیست.

انسان های بزرگ، زندگی های بزرگ تر و در صفحات زندگی خویش سطور برجسته و نقاط درخشانی دارند که می تواند عالی ترین درس زندگی را به آیندگان بیاموزد، چرا نباید از یك چنین گنجینهٔ ارزنده، بهره برداری نمود.

امروز زندگانی فلان نوازندهٔ جاز و موسیقی ایتالیایی و یا کارگردان سینمایی و هنرپیشهٔ مجامع هنری، نمی تواند الگوی زندگی و نشان دهندهٔ راه و رسم زندگی گردد.

آنچه می تواند نمایانگر اصول صحیح زندگی، روشنگر سنن واقعی اسلامی باشد، آشنایی به زندگانی آن گروه از شخصیت های پاك دینی است که نخستین دست آورد مکتب تربیتی پیامبر شمرده شده و به مرکز وحی از همه نزدیك تر بودند.

دو نوشته قابل توجه دربارهٔ صحابهٔ پیامبر

آری اخیراً این نقیصه در میان نوشته های عربی به گونه ای برطرف شده و تا آن جا که نگارنده اطلاع دارد در این زمینه دو کتاب به شیوهٔ خاصی نوشته شده و مع الوصف باز خالی از اشکال نیست این دو کتاب عبارتند از:

1. رجال حول الرسول: نگارش «خالد محمد خالد» که از انتشارات «دارالکتاب

عربی» بیروت است.(1) این کتاب که قبلاً در پنج جلد کوچك و اخیراً به صورت یك مجلد بزرگ منتشر شده است، زندگانی شصت تن از یاران پیامبر گرامی را به گونهٔ دلپذیری، تجزیه و تحلیل کرده و از نظر اسلوب و شیوهٔ نگارش بسیار جالب است.

ولی چون مبنای نویسنده، بر تقدیس و تعدیل همه یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد، از این جهت در ضمن این شصت تن، پیرامون زندگی رجال ناپاکی در عهد رسول خدا مانند: سعد وقاص، عبدالرحمان عوف، ابوموسی اشعری، عمروعاص، خالد بن ولید، عبداللّه بن زبیر، اسید بن حضر و... آن چنان قلم فرسایی کرده و جامهٔ قدس و پاکی بر آن ها پوشانیده است، تو گویی آنان نمونه های بارزی از صدق و صفا، عدالت و ایمان بودند.

خوانندهٔ بی اطلاع از این کتاب، دو فکر متناقض، برداشت می کند، زیرا وقتی نویسنده به تشریح زندگانی «عمار» می رسد، سنگ تمام می گذارد و او را یك مرد مجاهد و فداکار، که کانون وجود او لبریز از ایمان بوده است قلمداد می کند، و شعر او را که متضمن تکفیر سپاه شام که در رأس آن معاویه و عمروعاص قرار داشت نقل می نماید و می گوید:

عمار بسان آتش بر امویانی که دور معاویه گرد آمده بودند حمله می برد و می گفت:

لقد ضربناکم علی تنزیله *** والیوم نضربکم علی تأویله

او شعر عمار را چنین تشریح می کند و می گوید: مقصود عمار این است روزی با خاندان ابوسفیان که کفر و الحاد خود را آشکار ساخته بودند به صریح قرآن که فرمان به نبرد با کافر را می دهد، می جنگیدیم، ولی اکنون که همان افراد تغییر قیافه داده و

1- . برخی از اجزای این کتاب را آقای مهدی پیشوایی به فارسی ترجمه کرده و در دو جزء به نام نوری که به دنبال آن رفتند و در چاپ های بعدی به قهرمانان راستین تغییر نام یافته است.

اسـلام خود را آشـکار سـاخته انـد، ولی کفر خود را پنهـان داشـتند جهت تأویـل قرآن نبرد می کنیم، زیرا آنان به حکم تأویل قرآن، کافر و مشرکند.(1)

ولی همین نویسنده، وقتی به تشریح زندگی «عمروعاص» - این سیاستمدار تبهکار و روباه صفت - می رسد، یعنی همان فردی که عمار او را به حکم تأویل قرآن، کافر می دانست، لباسی از فضیلت برای او می پوشاند.(2) تو گویی او همان آتش افروز جنگ صفین که قربانیان آن به دویست هزار رسـید، و یـا آن پیمـان شـکن و خیـانتگر حکمین نیست که به پیمـان خود با ابوموسـی، عمل نکرد، و در نتیجه، علی را از خلافت خلع و معاویهٔ پلید را به جای آن نصب کرد.

ولی نویسـنده، برای جلوگیری از این نوع انتقادهـا، در آغاز بحث(3) بـا جمله ای بس کوتاه به کارهای بـد عمروعاص اشاره می کنـد که به هیچ وجه نمی تواند این نوع تناقض را از ذهن خواننده پاك سازد.

اشـکال دیگر در این کتاب این است که مطالب خود را مستند نقل نکرده و در این کتاب که مجموع صفحات آن به 800 صفحه می رسد، حتی به یك مدرك هم اشاره نکرده است. در صورتی که امروز این روش مورد پسـند محققان و پژوهش گران نیست، فقط در آغاز کتاب به طور کلی به چند مدرك اشاره کرده است.

2. حیاة الصـحابة: نگارش «محمد یوسف کاند هلوی» متوفای سال 1363 ه. ق با پیش گفتار «ابوالحسن ندوی» و تصـحیح «محمدعلی دوله» چاپ دمشق در چهار جلد.

نام این کتاب هر چند زندگانی صـحابه است، ولی هرگز موضوع بحث آن زندگانی صـحابه نیست، بلکه وی به ترتیب خاصی که ویژهٔ کتاب های اخلاقی و تبلیغی است،

1- . رجال حول الرسول، ص 276-277.

2- . ر. ك: همان، ص 769-778.

3- . ر. ك: همان، ص 768.

موضوعاتی را در نظر گرفته و در هر مورد موضوعی آنچه زندگانی یاران پیامبر به آن موضوع می تواند مربوط باشد، آورده است.

مثلاً در ابواب: بیعت بر اسلام، صبر وبردباری در راه خدا، هجرت به دار اسلام، جهاد در راه خدا و... آنچه می تواند از زندگانی مجموع صحابه پیامبر مربوط به هر یك از این ابواب باشد آورده است، و چه بسا به زندگانی یك صحابی، در چند باب استشهاد شده است.

این کتاب از این نظر که در هر موضوعی از موضوعات خود، شواهد زنده ای از زندگانی یاران پیامبر آورده است، برای یك نویسنده و یا گوینده که می خواهد در موضوع خاصی سخن بگوید و یا بنویسد بسیار سودمند است، علاوه بر این، به مدارك منقولات خود اشاره نموده و نام کتاب و شمارهٔ جلد و صفحه را نیز تعیین کرده است.

ولی با این مزایا، فاقد تجزیه و تحلیل شایان توجه است که مورد علاقهٔ جوانان امروز می باشد و اگر این کتاب، از تحلیل و وقایع نمایی کتاب «خالد محمد خالد» برخوردار بود، می توانست کتاب بس ارزنده ای باشد.

هدف از نگارش این کتاب

1. معرفی صحیح یاران رسول خدا

بیان پیشین، خواننده گرامی را به یکی از اهداف کتاب راهنمایی می کند، در این کتاب کوشش شده که زندگانی گروهی از یاران رسول خدا، که گرایش صمیمانه ای به نخستین پیشوای شیعه و حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام داشتند، به گونه ای دلپذیر تشریح گردد، و سیمای معصوم و پاك آنان که پیوسته با خلوص و پاکی، فداکاری و جانبازی، شهامت و زهد و پیراستگی، خدمت و احساس مسئولیت، همراه بوده است ترسیم شود و از این طریق، غذایی سالم و گوارا برای نویسندگان و گویندگان و

بالاخص نسل جوان که تشنه تاریخ اسلام و تشریح وقایع و رویدادهای اسلامی می باشند، تهیه و آماده گردد.

با توجه به نقایصی که در کتاب های یاد شده بود، کوشش شده است که حتی الامکان مطالب کتاب به طور مستند از منابع اصیل و دست اول اسلامی نقل گردد و حوادث به گونه ای که متناسب با روح نویسندگی روز است تجزیه و تحلیل گردد. و تا به صحت و استواری مطلبی اطمینان نباشد، از نقل آن خودداری شود.

چهره هایی که در این کتاب از یاران رسول خدا و نخستین تربیت یافتگان مکتب او ترسیم شده است، با آنچه که از آن ها در اذهان نوع مردم، موجود است، کاملاً مغایرت دارد، و همهٔ آنان با بررسی هایی که در این کتاب دربارهٔ آنان انجام گرفته است تولد جدیدی پیدا کرده، و تصویر ما از این افراد به گونهٔ دیگری می گردد، و یا هرگز با آنچه که در برخی از کتاب ها دربارهٔ آنان دیده و یا شنیده ایم، تطبیق نمی نماید، و خدا را در برابر این نعمت بزرگ سپاس گزاریم.

2. دفاع از حقانیت شیعه

اشاره

تاریخ تشیع پیوسته با مظلومیت و حق کشی آغاز شده، و پیوسته در طول تاریخ خود، با ستم نیز همراه بوده است و در طول تاریخ بشریت، هیچ مذهب و آیینی دچار این همه رنج و بلا، محنت و دربه دری نشده است. کار حق کشی به جایی کشیده است که نه تنها مخالفان این مذهب، در نقل عقاید و اصول آن، دچار مسامحه و سهل انگاری شده و احیاناً دست به تحریف زده اند و مطالبی را که روح شیعه و مکتب تشیع از آن بیزار است، به آن بسته اند، بلکه در نحوهٔ شکل گیری و پیدایش این مذهب نیز دچار آشفته گویی شده و اکاذیبی را جعل کرده اند.

البته نمی توان همهٔ دانشمندان اهل تسنن را به یك چوب راند و همه را شریك

جرم اعلام نمود، زیرا در میان آنان محدثان و مورخان و محققان بافضیلتی وجود دارند که از تظاهر به حقیقت ابایی ندارند.

آیا شخصیتی با شهامت تر از عالم فقید مصر، رئیس اسبق دانشگاه بزرگ الازهر شیخ محمود شلتوت پیدا می شود که در برابر این همه مخالفان شیعه، در مصر و خارج آن، صریحاً به حقانیت فقه جعفری اعتراف نموده و پیروی از آن را بسان پیروی از مذاهب چهارگانه فقهی، صحیح و مجزی اعلام کند.(1)

ولی با این همه در میان دانشمندان اهل تسنن یك نوع بدبینی خاصی به مذهب شیعه و تاریخ پیدایش آن وجود دارد که مایهٔ تأسف و تأثر شدید هر فرد بی نظر می گردد.

دربارهٔ تاریخ تشیع، اجمال سخن این که: تشیع لباسی است که بر اندام اسلام پوشانیده شده است و تشیع جز اسلام چیز دیگری نیست، و شیعه در عصر پیامبر گرامی و پس از درگذشت او، همان گروهی از مهاجر و انصار است که در دوران رسالت و پس از رحلت حضرتش، خاندان پیامبر را که در رأس آنان علی علیه السلام قرار داشت برای زعامت و خلافت، و مرجعیت عامه، و آشنا ساختن مردم به حلال و حرام، به فرائض و محرمات و دیگر امور فردی و اجتماعی، لایق تر و شایسته تر و به تعبیر صحیح تر، متعین می دانستند، و به کسانی که در طی چهارده قرن اسلامی از این مکتب پیروی کرده و از این دید به اسلام نگریسته اند، «شیعه» می گویند.

تشیع همان اسلام است که از خصوصیات بارز آن خلافت و زمامداری و مرجعیت گسترده امیرمؤمنان و دیگر فرزندان اوست، و سر سوزنی با اسلام تفاوتی ندارد. فقط تشیع، رمز آن اسلامی است که یکی از ارکان آن، خلافت اهل بیت می باشد.

بنابراین هرگز نباید برای تشیع، تاریخ جداگانه ای اندیشید و برای پیدایش آن،

1- . متن فتوای ایشان در مجلهٔ رسالة الاسلام ارگان جمعیت دارالقریب اسلامی شماره سوم سال یازدهم چاپ شده است.

فصل جداگانه ای باز نمود و تکوین آن را در محیطی جز اسلام، و شیعه را در محیطی غیر از آن مسلمانان جست وجو کرد.

شیعه همان گروهی از یاران رسول خـدا بودنـد که در حال حیات پیامبر، اصول و فروع را از قرآن و سـنت فرا گرفته و پس از درگـذشت او، بزرگ ترین مرجع بر این امور را، امیرمؤمنان و دیگر جانشینان او می دانستند.

شیعه در این راه و روش از گفتار پیامبر گرامی، در حادثـهٔ «یوم الـدار» و غزوهٔ «تبوك» و واقعهٔ «غدیرخم» پیروی می کنند، زیرا پیامبر در این سه واقعه که مشروح آن در صفحات تاریخ اسلام منعکس است، علی را وزیر و خلیفه و جانشین خود، و مرجع و زعیم مسلمین و ولیّ آنان خوانـده است، از این جهت به اجتهادهـای غیرصـحیح و انـدیشه های بی پایـهٔ اکثریتی که آراء و افکار و سـلیقهٔ شخصـی خود را، بر نص آسمانی مقدم داشته اند، احترامی نمی گذارد.

پیامبرگرامی در سال سوم، مأمور شـد که رسالت خود را آشـکار سازد و دعوت علنی خود را از بسـتگان خود آغاز کنـد، و از این جهت در مجمعی از بنی هاشم، پس از یك رشته گفت وگوها فرمود:

ان هذا اخی و وصیی وخلیفتی فیکم فاسمعوا و اطیعوا له؛

علی برادر و وصی و جانشین من در میان شماست اطاعت او را گردن نهید.

این حادثه در اصطلاح محدثان به واقعهٔ «یوم الدار» معروف است.

پیامبر لحظهٔ سفر به تبوك رو به علی کرد و فرمود:

اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی؛(1)

آیا خشنود نمی شود که نسبت به من، مانند هارون به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست.

1- . مسند امام احمد، ج 1، ص 11؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 62-63 و کامل ابن اثیر، ج 2، ص 40.

داستان غدیرخم هم آن چنان روشن است که نیازی به نقل آن نیست.

این احادیث و مانند آن ها سبب شد که راه و روش گروهی از مهاجر و انصار با راه و روش گروه دیگر که به این نصوص اعتنا نکردند تفاوت پیدا کند و حساب خود را از آن گروه جدا سازند.

این بیان کاملاً روشن می سازد که شکل گیری و پیدایش شیعه، همان پیدایش اسلام است و بس، زیرا اسلام یك ایدئولوژی کامل و یك مکتب فکری و عقیدتی است که پیامبر گرامی به تدریج آن را، از عالم وحی گرفته و در ظرف 23 سال به مردم آموخته است و پیرو واقعی کسی است که همهٔ دستورهای اسلام را بدون تبعیض بپذیرد و آن را قطعه قطعه نکند.

شیعه معتقد است که وصایت و زعامت خاندان پیامبر از ارکان تعالیم آسمانی اسلام است که در این مدت، برای مردم بیان شده است، و شیعه، یگانه گروهی است که از روز نخست، به این تعالیم چنگ زده و میان آن ها تبعیض قائل نشده است، در حالی که اهل تسنن از میان تعالیم اسلام، این قسمت را استثنا کرده، و آن را به نحوی طرد و یا تأویل کرده اند.

حق کشی های روشن در تاریخ

اشاره

گروهی در تفسیر تشیع و تحدید تاریخ شیعه، دچار آشفته گویی شده با نظرهای بی اساس و اندیشه های باطل، به تفسیر ریشهٔ شیعه و زیربنای تشیع پرداخته اند که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

الف) تشیع مولود افکار ابن سبای یهودی است:

الف) تشیع مولود افکار ابن سبای یهودی است(1):

نویسندگان مغرض سنی پایه گذار این تهمت اند، ولی از این تهمت خاورشناسان مغرض و یهودیان، زرتشتی ها و وهابی ها

1- . تفصیل داستان ابن سبا و تهمت های دشمنان شیعه را در توضیحات کتاب شیعه تألیف استاد علامه آقای طباطبائی بخوانید.

و افراد اخلالگر و ماجراجو، بیش از همه استفاده کردند، و سیاست های استعماری نیز به این طرز تفکر دامن زده است.

می گویند: مردی یهودی که از پیروزی مسلمانان بر ضد ادیان دیگر، سخت ناراحت شده بود، تصمیم گرفت، به ظاهر اسلام بیاورد تا با آفریدن فرقه ای به نام «سبائیه» که لباسی بر اندام یهودی گری بوده، بر ضد آن قیام کند این مرد به نام «عبداللّه بن وهب بن سبا» معروف به «ابن السوداء» است و برای همین منظور اصول تشیع را پایه گذاری نمود.

این مرد، اصول یهودی گری و مسیحیت را با عقاید اسلام مخلوط نمود و آیینی نو که در آن وصایت بلافصل علی و رجعت محمد و زنده بودن امام در میان ابرها، که برق تازیانهٔ اوست، آورد. او بود که انقلاب عثمان را رهبری می کرد و صحابی بزرگ ابوذر را بر ضد عثمان برانگیخت.

نسبت تشیع و اصول عقاید شیعه به «ابن سبا» از جنایت های بزرگ تاریخ است که گروهی از نویسندگان مغرض، بدون تحقیق، این سخن را گفته و در حقیقت ده قرن است که این جنایت در کتاب ها و نوشته ها، جابه جا می گردد، در حالی که اگر کسی به کتاب های شیعه و اصول و عقاید آنان مراجعه کند خواهد دید که شیعه نخستین فرقه ای است که از این دسیسه یهودی (اگر چنین دسیسه بازی وجود خارجی داشته باشد) دوری جسته است تا چه رسد که امروز محققان اسلامی، عبداللّه بن سبا را یك شخصیت افسانه ای که دشمنان شیعه، آن را ساخته و پرداخته اند می دانند.

نخستین کسی که این مطالب را به صورت مستدل، ترسیم نمود دانشمند بزرگ مصری دکتر طه حسین در کتاب الفتنة الکبری می باشد.(1) وی پس از اقامهٔ دلایلی می گوید:

1- . الفتنه الکبری، ج 1.

«ابن السوداء يك شخصيت موهوم بوده و شخصيتی است كه دشمنان شيعه او را برای شيعه ذخيره نموده اند.»

پس از وی استاد دانشگاه بغداد در كتاب خود وعاظ السلاطين دومين شخصی است كه اين نظر را تأييد كرده است و می گويد:

«كسانی كه می خواهند انقلاب و شورش مردم مصر و مدينه را عليه عثمان، معلول تحريكات عبداللّه بن سبا بدانند، تصور می كنند كه محيط اسلام، در آن وقت راضی و آرام و مطمئن می زيسته است و هيچ موضوعی نبوده كه مايهٔ ناراضی و اضطراب و عدم رضايت شود.»

ولی مقدم بر اين دو از حيث تحقيق و ارزيابی دقيق تاريخ، دانشمند معظم علامهٔ عسكری محقق عالی قدر تاريخ و حديث شناس خبير می باشد. ايشان با بررسی كامل تاريخ، شخصيت دروغين عبداللّه بن سبا را به اثبات رسانيده و در طی بحث هايی كه در تاريخ و حديث دارند محقق نموده اند كه اين شخصيت دروغين به دست «سيف بن عمرو» دروغ پرداز و جعّال بزرگ قرون اوليه تاريخ اسلام صورت گرفته است.(1)

ابن سبا كه می گويند محرك شورش بوده، همان طور كه دكتر طه حسين می گويد يك شخصيت موهوم بود و چنين می نمايد كه اين شخصيت عجيب را عمداً ساخته اند و مخلوق همان ثروتمندانی است كه شورش بر ضد آنان بود و اين تهمت از عادت های طبقات اشرافی و تن آساست و در تمام مراحل تاريخی نسبت به انقلابيون اين روش را داشته است.

كوشش های پی گير دانشمندان در اين نقطه، متوقف نگرديد، بلكه معلوم گرديد كه

1- . حضرت آقای عسكری كتاب هايی تحت عنوان ارزيابی حديث و تاريخ دارند كه تا به حال شش جلد از آن از طبع خارج گشته است، البته همهٔ كتاب ها به زبان عربی است كه بعضی به فارسی ترجمه و چاپ گشته و بقيه در دست ترجمه و چاپ می باشد.

سازندۀ چنین شخصیت افسانه ای، «سیف بن عمر» تمیمی کوفی بود که در سال 170 ه. درگذشته است.(1)

طبری نخستین کسی است که داستان ابن سبا را در تاریخ وارد ساخته است، وی این داستان را منحصراً از طریق سیف بن عمر در حوادث 36-40 نقل نموده است. وقتی به کتاب های رجال مراجعه می کنیم می بینیم که همگی او را مردی ضعیف که به قول و نوشته هایش نمی توان اطمینان کرد، معرفی می کنند.(2)

خواه عبداللّه بن سبا وجود خارجی داشته باشد، یا یك شخصیت افسانه ای باشد نسبت تشیع و شیعه به این مرد، عظیم ترین جنایتی است که در تاریخ یك ملت رخ داده است.

شیعه ای که از روز نخست از رسول خدا و پس از آن، پیروان بی شمار و پیشوایان پاك دل و نویسندگان محقق داشته و پایه گذار بسیاری از علوم اسلامی و حکومت های بزرگ بوده است، نمی تواند آفریده شدۀ یك فرد یهودی باشد که تنها نام او، در حوادث سال های 36-40 یعنی سال های انقلاب و شورش بر ضد عثمان دیده می شود، و دیگر از این فرد در جنگ های صفین و نهروان و حوادث بعدی نام و نشانی نیست.

تهمت های ناجوانمردانه به شیعه در این جا خاتمه نیافته است، نویسندگان مغرض در عصر اخیر، نغمه های دیگری را ساز کرده تو گویی از تهمت پیش نتوانستند نتیجه بگیرند به فکر تراشیدن علل و افسانه هایی برای پیدایش شیعه افتاده اند که به طور فشرده به آن ها اشاره می شود:

ب) انتقام جویی ایرانیان از اعراب تشیع را پدید آورد:

این تهمت را نویسندگانی از قبیل

1- . نقش وعاظ در اسلام، ص 115.

2- . الاستیعاب، ص 252 و الاصابه، ج 3، ص 23.

«گوبینو» مسیحی و امیر شکیب ارسلان و دکتر روخیم یهودی استاد دانشگاه تهران و برخی از ملیت خواهان بر تشیع زده اند.(1)

ج) تشیع پدیده ای است که پیوند خویشاوندی حضرت حسین با ایرانیان، آن را پدید آورده است:

نویسندگان غربی پیش از همه بر این تهمت دامن زده و از آن بهره برداری کرده اند.

د) تشیع مولود حکومت آل بویه؛

ه) تشیع مولود سیاست صفویه؛

و....

علما و دانشمندان شیعه در هر عصر و زمانی، در هر نقطه و مکانی در برابر این نوع حق کشی ها سکوت نکرده و در سنگر علمی از اصالت شیعه و مکتب تشیع دفاع کرده اند، خصوصاً در عصر حاضر شخصیت های بزرگی مانند مرحوم سید محسن عاملی، شرف الدین عاملی، کاشف الغطاء و نیز بزرگانی مانند مرحوم امینی و عبداللّه سبیتی و محمدجواد مغنیه به طور سرسختانه از اصول تشیع دفاع کرده و پاسخ این نوع تهمت های ناجوانمردانه را داده اند و هنوز گروهی دیگر در مراکز علمی شیعه در سنگر دفاع قرار دارند، و بسیاری از کتاب ها و نوشته های دیروز و امروز اهل تسنن و یا خاورشناسان مغرض را به وضع خاصی به محاکمه می کشند و غرض ورزی آنان را آشکار می سازند.

3. اثبات اصالت شیعه

انگیزهٔ دیگر ما از تألیف این کتاب اثبات اصالت شیعه و مکتب فکری تشیع و برانداختن این نوع تهمت های ناروا از محیط مذهب شیعه است.

1- . ر. ك: شهسوار اسلام، ص 89؛ حاضر العالم الاسلامی، ترجمهٔ سیداحمد مهذب، ج 1، ص 231 و تحولات فکری در ایران، ص 71 (به نقل از کتاب شیعه تألیف استاد علامهٔ آقای طباطبائی).

ما فکر کردیم که پاسخ دندان شکن به این تهمت ها، این است که نام و خصوصیات شخصیت های بزرگی را که در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله می زیستند و از صحابه و یاران او به شمار می رفتند و مرجعیت و زعامت امیرمؤمنان، بزرگ ترین شعار زندگی آنان بود در این کتاب مطرح کرده و موجودیت شیعه را در عصر خود رسول خدا صلی الله علیه و آله ثابت کنیم. در این موقع دیگر برای این نوع تهمت ها مجالی باقی نخواهد ماند، و تشیع نهالی خواهد بود که همراه با نهال اسلام غرس شده، بلکه نهال واحدی خواهد بود، که ساقه و شاخه و برگ فراوانی پیدا کرده است.

هیچ جوابی متین تر و روشن تر و کوبنده تر از این نیست که شیعه موجودیت و شخصیت خارجی خود را در عصر رسول خدا ثابت نماید و مدلل سازد که رسول خدا نخستین کسی است که بذر تشیع را افشانده و یا نهال آن را آبیاری کرده است.

مرحوم آیة اللّه کاشف الغطاء در کتاب اصل الشیعه و اصولها از جمله کسانی است که به گونه ای به این پاسخ در ضمن چند سطر اشاره کرده و نام گروهی از یاران رسول خدا را که شیعه بوده اند، برده است.

پیش از ایشان مرحوم سیدعلی خان مدنی مؤلف الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة الامامیة دست به نگارش چنین کتابی زده است و زندگانی برخی از یاران شیعه رسول خدا را در این کتاب آورده، ولی متأسفانه این مرد موفق به اتمام کتاب نشده است.

نگارنده از سال 1364 ه. ق از طریق خواندن کتاب اصل الشیعة و کتاب های احمدامین مصری مخصوصاً فجرالاسلام و دیگر کتاب های مصریان به این گونه تهمت های ناجوانمردانه واقف شده و پیوسته درصدد بود که پاسخی به آن ها بدهد و اصالت تشیع و یگانگی آن را با اسلام به صورت محسوس و ملموسی درآورد.

این نکته پیوسته گوشه ای از ذهن او را اشغال کرده بود، ولی انگیزه های جدی برای انجام آن در کار نبود تا این که در سال 1385 ه، دارالتبلیغ اسلامی قم، رسماً افتتاح گردید، و قرار شد که رشته هایی از علوم اسلامی که برخی از آن ها در حوزه های رسمی شیعه کمتر مورد توجه قرار می گیرد، در آن جا رسماً تدریس شود.

تدریس رجال و آشنایی با شخصیت های بزرگ شیعه با تدریس رشتهٔ عقاید اسلامی و تفسیر بر عهدهٔ این جانب گذارده شد. همین کار فرصتی به دست داد که به فکر دیرینهٔ خود جامهٔ وجود بپوشاند، از میان رجال بزرگ اسلام به تشریح آن گروه بپردازیم که صحابهٔ پیامبر گرامی بوده و از شیعیان امیرمؤمنان به شمار می رفتند.

نگارنده با سوابقی که درباره شناساسی رجال بزرگ اسلام اعم از سنی و شیعه صحابی و غیره داشت(1) و پس از مراجعه به کتاب هایی مانند الاستیعاب، اسدالغابة، الاصابة، تاریخ بغداد، حلیة الاولیاء، رجال کشی، فهرست نجاشی، رجال شیخ طوسی، فهرست شیخ طوسی، معالم العلماء، فهرست منتجب الدین، تنقیح المقال، قاموس الرجال و... فهرست قسمتی از اسامی صحابهٔ شیعه را استخراج نموده و به بیوگرافی آنان پرداخت و از مراجعه به هر کتابی که احتمال می داد در آن جا راجع به شخصیت مورد بحث سخنی و نکته ای باشد دریغ نکرد.

پس از تدریس شرح حال گروهی از شخصیت ها، روزی کتاب فصول المهمة مرحوم شرف الدین عاملی را مطالعه می کرد، ناگهان چشمش به فهرستی افتاد که در

1- . نخستین کسی که نگارنده را با علم رجال و تراجم آشنا ساخت و او را به کتاب های مختلف رجال و تراجم راهنمایی نمود، استاد فقید علم و ادب مرحوم محمدعلی مدرس مؤلف ریحانة الادب بود. مدت ها که نگارنده خوش چین خرمن استاد بزرگ، در رشته های ادبیات و منطق و فقه بود، در طی فراگرفتن این علوم، به رشتهٔ رجال و تراجم آشنایی یافت، و زیر دست آن مرد بزرگ پرورش پیدا کرد (رحمة اللّه علیه).

آن جا نام بیشتر یاران رسول خـدا را که افتخار پیروی از امام علی علیه السـلام را داشـتند فهرست کرده بود، تنظیم این اسامی نتیجهٔ تتبعات فاضـلانهٔ مرحوم علامـهٔ فقید شـرف الدین است که اظهار علاقه کرده به خواست خدا در شـرح حال این گروه، کتاب مسـتقلی بنگارد و نیز افزوده است که ممکن است برخی از اهل علم و دانش در این میـدان، گوی سـبقت از من برباید و در این باره چیزی بنویسد، در این موقع من به آن شخص از جهت گردآوری اسامی، خدمت شایسته ای کرده ام.(1)

موارد استعمال لفظ شیعه

واژهٔ شیعه در کتاب های تاریخ و رجال و حدیث در موارد مختلفی به کار رفته است، مقصود ما از لفظ شیعه در این کتاب گروهی است که به جانشینی بلافصل امام علی علیه السلام اعتراف کرده و از وی پیروی نموده است.

ولی گاهی این لفظ دربارهٔ گروهی نیر به کار می رود که در فتنه و شورش عثمان و معاویه به علی پیوسـته و از امام طرفـداری نموده انـد؛ در مقابل شیعهٔ عثمان و معاویه که به طرفداری از او برخاستند.

و گاهی نیز دربارهٔ افرادی به کار می رود که از صـمیم دل به خانـدان عترت و طهارت مهر می ورزیدند، هر چند به جانشـینی بلافصل امام معتقـد نبوده اند، این گروه در برابر خوارج و نواصب قرار دارند که عداوت امام را به دل گرفته و پیوسـته از او بدگویی می کنند. از این جهت هرگز نمی توان در تاریـخ به لفـظ شـیعه و یـا تشـیع که دربارهٔ گروهی از یاران رسول خـدا به کار رفته است اعتماد نمود، و آنان را در عـداد شیعیان واقعی امام شـمرد، هرگز حضور صـحابی را در جنگ های جمل و صفین نمی توان نشانهٔ تشیع او به معنای اخص دانست. مرحوم شرف الدین در استخراج اسامی

1- . الفصول المهمة، (چاپ پنجم)، ص 179.

صحابهٔ شیعه دچار این اشتباه شده و گروهی را که دلیل به تشیع آنان نداریم جزء شیعیان واقعی امام آورده است و حضور صحابی را در جنگ های جمل و صفین در رکاب امام، و یا به کار رفتن لفظ «تشیع» را در حق او نشانهٔ تشیع اصطلاحی او گرفته است.

نگارنده مدت پنج سال با تلاش های پی گیر، این رشته را در دوره های اول و دوم تدریس نموده و به تدریج در جزوه هایی در اختیار دانشجویان قرار می داد.

گروهی از علاقه مندان اصرار می ورزیدند که این نوشته ها جامهٔ طبع به خود بپوشد و به صورت کتاب در اختیار جامعه اسلامی قرار گیرد.

از طرف دیگر احساس می کردم که چاپ این جزوه ها نیاز به مراجعه مجدد، و شرح و بسط بیشتر و تجزیه و تحلیل گسترده تری دارد، و این کار با اشتغالات و گرفتاری های دیگر علمی ام سازگار نیست.

سپس به فکرم رسید که این نوشته ها را در اختیار دوست دیرینه و بافضیلت خود یعنی دانشمند معظم جناب آقای مهدی پیشوائی که از فضلای حوزهٔ علمیه و از نویسندگان مجلهٔ مکتب اسلام است قرار دهم و از ایشان خواهش کنم که نقایص آن ها را برطرف کرده و به تکمیل آن ها بپردازد. معظم له به سبب لطف دیرینه ای که به بنده دارد زحمت تحقیق و تنظیم و نگارش کتاب را پذیرفت و با پشتکار و دقت شایان تقدیر، به کتاب جامهٔ نوی پوشانید. از ایشان به سبب تلاش علمی شایسته شان سپاس گزارم.

از خوانندگان درخواست می شود که اگر اشتباه و لغزشی به نظرشان رسید، ما را از آن آگاه سازند.

جعفر سبحانی

قم - حوزه علمیه

15 رمضان 1395، 30 شهریور 1354

1. ابوایّوب انصاری

اشاره

1. ابوایّوب انصاری(1)

ابوایّوب انصاری از حماسه آفرینان صدر اسلام و از پیشاهنگان ایمان و توحید بود. او در بسیاری از صحنه های تکان دهنده تاریخ اسلام حضور فعّال داشت. کوچه های گرم مدینه، دامنه تفتیده گردنه عقبه، میدان خونین جنگ بدر و احد و دیگر نبردها و پای دیوارهای بلند قلعه قسطنطنیه، هنوز خاطره های او را به یاد دارند، هنوز در بستر حوادث مهم و حساس تاریخ اسلام، رد پای او به چشم می خورد؛ حوادثی که آینده اسلام و مسلمانان را نقش بندی کرد و تاریخ بشریت را دگرگون ساخت.

او شاهد عینیِ بخشی از تاریخ اسلام، میزبان پیامبر صلی الله علیه و آله، یار وفادار علی علیه السلام، رزمنده ای جان برکف، مسلمانی پرشور و یکی از بزرگان انصار بود.(2)

دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله با یثربیان

در تاریخ اسلام نخستین بار در جریان پیمان «عقبه دوم» با نام او آشنا می شویم، او

1- . خالد بن کلیب بن خزرجی، برخی از مورخان، نام پدر او را یزید، و بعضی دیگر، نام خود او را «خلاّد» ثبت کرده اند، و در هر حال «ابوایّوب» کنیه اوست.

2- . وکان سیّداً معظماً من سادات الانصار (الدرجات الرفیعة، ص 314 و نصر بن مزاحم، وقعة صفین، 366).

جزء هفتاد و سه نفر مسلمان بود که در مراسم حج، از یثرب به مکه آمده با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بیعت کردند.

این پیمان، نقطه عطف درخشانی در پیشرفت و شکوفایی اسلام بود و شخصیت هایی که در آن پیمان تاریخی شرکت داشتند، سهم بزرگی در اوج گیری نهضت اسلام داشتند. اینك برای آن که سیر تاریخی و اهمیت این قضیه بهتر روشن گردد، قدری به عقب برمی گردیم و نخستین سال های دعوت عمومی پیامبر اسلام را ورق می زنیم:

در شهر قدیمی «یثرب» که بعداً به نام «مدینة الرسول» معروف گردید، دو طایفه معروف به نام «اوس» و «خزرج» که از مهاجران عرب یمن بودند، از اوایل قرن چهارم میلادی زندگی می کردند، در میان این دو طایفه، کینه دیرینه ای وجود داشت و جنگ های متعددی بین آنان رخ داده و خون های فراوانی ریخته بود.

از همان هنگام تا ظهور اسلام، جنگ و صلح به طور متناوب در میان این دو طایفه رخ می داد و تلفات و ضایعاتی به هر دو طرف وارد می ساخت. در اثر این درگیری های طولانی، نیروهای طرفین فرسوده شده بود و تمایل شدیدی به صلح در میان آنان پدید آمده بود.

از طرف دیگر، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در سال های دعوت عمومی و آشکار خود در مکه، همه ساله با گروهی از قبایل عرب یثرب که برای برگزاری مراسم حج، وارد مکه می شدند، تماس می گرفت و آنان را به آیین اسلام دعوت می کرد.

در سال یازدهم بعثت، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در مراسم حج با شش نفر از قبیله «خزرج» ملاقات نمود و آنان را به آیین اسلام دعوت کرد، آنان پس از شنیدن آیاتی از قرآن، ایمان آوردند و آن گاه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله گفتند: میان ما آتش جنگ، همواره فروزان است، امید است خداوند به سبب آیین پاك تو، آن را فرو نشاند، و ما اکنون به «یثرب»

برمی گردیم و آیین تو را عرضه می داریم، اگر همگی آن را پذیرفتند، از نظر ما، هیچ کس گرامی تر از شما نیست.

این شش تن پس از بازگشت به یثرب، فعالیت پی گیری برای تبلیغ اسلام در میان مردم یثرب شروع کردند تا آن جا که خانه ای نبود که در آن سخن از پیامبر در میان نباشد![1]

تبلیغات پی گیر این شش تن، اثر خوبی بخشید و سبب شد که گروهی از یثربیان به آیین اسلام بگروند.

پیمان تاریخی عقبه

در سال دوازدهم «بعثت»، دسته ای مرکب از دوازده تن، از یثرب حرکت کردند و در «عقبه» (گردنه ای نزدیك منی) با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ملاقات نموده، نخستین پیمان اسلامی را به وجود آوردند.

پیمان آنان علاوه بر پذیرش آیین اسلام، شامل تعهد دوری از شرك، خودداری از دزدی، زنا، کشتن فرزندان خود، تهمت و نیز تعهد انجام کارهای نیك بود. این پیمان، در تاریخ اسلام به نام پیمان «عقبه اوّل» معروف گردیده است.

پس از انعقاد پیمان، این دوازده تن با دلی لبریز از ایمان، به یثرب بازگشتند و به فعالیت دامنه داری پرداختند و طی نامه ای از پیامبر درخواست اعزام مبلّغ کردند تا قرآن را به آنان تعلیم نماید. پیامبر «مُصعب بن عُمَیر» را برای تعلیم آیین اسلام به «یثرب» فرستاد.

«مصعب» جوانی پرشور و باایمان بود و در یك خانواده اشرافی و ثروتمند مکه پرورش یافته بود، ولی از روزی که آیین اسلام را از دل و جان پذیرفته

1- . تاریخ طبری، ج 2، ص 86.

بود، خانه و زندگی و حمایت پدر و مادر خود را از دست داده دچار محرومیت و فقر بود!

ورود مصعب به شهر یثرب، فصل جدیدی در تاریخ اسلام گشود و موجی از شور و علاقه در دل مردم یثرب به آیین اسلام به وجود آورد، به طوری که در ظرف یك سال، تعداد مسلمانان به هفتاد نفر بالغ گردید. هر چه موسم حج نزدیك تر می شد، شور و هیجان مسلمانان یثرب افزون تر می گشت و روزشماری می کردند که موسم حج فرا رسد تا ضمن انجام دادن مراسم حج، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را از نزدیك زیارت کنند و آمادگی خود را برای کوشش بیشتر در راه پیشرفت اسلام اعلام نمایند.

دومین پیمان عقبه

... موسم حج فرا رسید، کاروان حج «یثرب» به سوی مکه رهسپار گردید، در میان آنان هفتاد و سه تن مسلمان بودند (که دو تن از آنان زن بودند) این گروه، در مکه با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ملاقات نموده برای انجام دادن مراسم بیعت، درخواست تعیین وقت کردند، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله «منی» را به عنوان محل ملاقات تعیین کرد، شب سیزدهم ذیحجّه، پاسی از شب گذشته بود که پیامبر اسلام و مسلمانان در پایین «عقبه» گرد هم آمدند و پس از گفت وگوهایی، مسلمانان دست بیعت در دست پیامبر گذاشته پیمان بستند که در صورت هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله به یثرب، با تمام قدرت از آن حضرت دفاع و پشتیبانی کنند.

پس از اتمام پیمان، پیامبر از میان آنان دوازده نفر را به عنوان نماینده جمعیت انتخاب نموده سرپرستی مسلمانان یثرب را به عهده آنان گذاشت.

یکی از آن هفتاد نفر که در آن شب تاریخی با پیامبر پیمان دفاع و پشتیبانی بستند، «ابوایّوب انصاری» از طایفه «خزرج» بود.(1)

1- . الطبقات الکبری، ج 3، ص 484؛ مستدرك حاکم، ج 3، ص 457؛ تهذیب تاریخ، ابن عساکر، ج 5، ص 40،

بدین ترتیب او یکی از سابقین در اسلام و از نخستین کسانی است که آیین اسلام را پذیرفتند و در پشتیبانی و حمایت از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با تمام نیرو کوشیدند.(1)

میزبان پیامبر صلی الله علیه و آله

یکی از افتخارات بزرگ ابوایّوب، میزبانی پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله هنگام هجرت به مدینه بود. هم چنان که گفتیم، بیعت مسلمانان یثرب، زمینه را برای هجرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به این شهر، فراهم ساخت. و از طرف دیگر چون مشرکان مکه تصمیم به قتل آن حضرت گرفته بودند، پیامبر اسلام، مکه را ترك گفته به یثرب هجرت نمود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از طیّ مسافت بین مکه و یثرب، ابتدا به دهکده «قُبا»، واقع در دو فرسخی یثرب، وارد شد و در منزل بزرگ قبیله «بنی عمرو بن عوف» فرود آمد و در آن جا شالوده مسجدی را ریخت که در تاریخ اسلام به نام «مسجد قُبا» معروف گردید.

مسلمانان یثرب که سه سال بود به آیین اسلام ایمان آورده و هر سال نمایندگان خود را جهت دیدار و تجدید بیعت با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، به مکه می فرستادند، وقتی که شنیدند پیشوای اسلام در دو فرسخی شهر آنان فرود آمده و چند روز دیگر وارد شهر خواهد شد، با شور و شوق فراوان در انتظار ورود پیامبر به یثرب به سر می بردند و خود را آمادهٔ استقبال گرم از آن حضرت می نمودند و برای دیدار پیامبر بزرگ اسلام، لحظه شماری می کردند.

پیامبر اسلام، بعد از چند روز اقامت در قبا و پس از آن که علی علیه السلام به او پیوست، عازم یثرب گردید.

1- . الاصابة، ج 1، ص 404.

قبیلهٔ «بنی عمرو بن عوف» اصرار کردند که حضرت در «قبا» اقامت گزیند و عرض کردند: ما افراد کوشا و بااستقامت و مدافعی هستیم(1)، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله نپذیرفت، هنگامی که مرکب پیامبر قدم در خاك یثرب نهاد، جوانان و مسلمانان، مقدم او را گرامی شمرده با طنین سرودهای شادی، محیط مدینه را سرشار از شادی و شعف کردند. در این هنگام سران قبیلهٔ «اوس» و «خزرج» از ورود پیامبر آگاه شدند و لباس و سلاح بر تن کرده و به استقبال او شتافتند، در مسیر راه، رؤسای قبایل مختلف، زمام ناقهٔ پیامبر را گرفته می گفتند: «ما افراد کوشا و با استقامت و مدافعی هستیم» و اصرار می ورزیدند که پیامبر در منطقهٔ آنان فرود آید، ولی حضرت به آنان می فرمود: «شتر من را به حال خود واگذارید، او مأموریت دارد» (او در هر کجا که زانو بزند، من همان جا پیاده خواهم شد).(2)

سرانجام ناقهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله در زمین وسیعی که مرکز خشك کردن خرما و متعلق به دو کودك یتیم بود، (محل فعلی مسجد النبی) و در نزدیکی خانهٔ ابوایّوب قرار داشت، زانو زد.

مردم اطراف ناقهٔ پیامبر حلقه زده هر کدام درخواست می کرد حضرت در منزل او فرود آید، در این هنگام مادر ابوایّوب از فرصت استفاده کرده اثاثیهٔ پیامبر را به خانهٔ خود برد، در این بین که اصرار و سماجت مردم برای میهمانداری پیامبر، به اوج رسیده بود، حضرت نزاع آنان را قطع کرد و فرمود: «أَیْنَ الرَّحْل؟؛ لوازم سفر من کجاست؟». عرض کردند: مادر ابوایّوب برد! فرمود: انسان جایی می رود که اثاث سفرش در آن جاست.(3)

1- . اَقِمْ عِندنا فانّا أهَلُ الجِدِّ و الجلد و المَنَعة.

2- . خَلُّوا سَبِیلها فانّها مأمُورةٌ.

3- . ابن هشام می نویسد: خود ابوایّوب اثاث پیامبر را به منزل برد (سیرهٔ ابن هشام، ج 2، ص 141)، ولی ابن

بدین ترتیب افتخار میزبانی پیامبر بزرگ اسلام، نصیب ابوایّوب گردید و او در تاریخ اسلام به عنوان «میزبان پیامبر» نامیده شد.(1)

ادب میزبانی

ابوایّوب در میزبانی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از هرگونه ادب و احترام کوتاهی نمی کرد، او بالای خانهٔ خود اتاقی درست کرده بود، وقتی که پیامبر اسلام به منزل او وارد شد، مایل بود اتاق بالا را به آن حضرت اختصاص دهد، زیرا خوش نداشت که او در اتاق بالا و رسول خدا در اتاق پایین سکونت گزیند، از این رو به حضرت عرض کرد: آیا اتاق بالا را دوست دارید یا پایین را؟ حضرت فرمود: پایین برای ما راحت تر است، زیرا افراد نزد ما رفت و آمد می کنند (و این امر اسباب زحمت می شود). از آن روز، او طبق تمایل پیامبر، همراه مادرش در اتاق بالا، و پیامبر در اتاق پایین زندگی می کردند ولی مواظب بود که کوچك ترین ناراحتی برای پیامبر، پیش نیاید. خود وی می گوید:

«من و مادرم در اتاق بالا زندگی می کردیم، هر وقت با سطل از پله ها آب بالا می بردم، دقت می کردم که مبادا یك قطره آب به بدن رسول خدا بریزد، من و مادرم از پله ها به آهستگی بالا می رفتیم تا رسول خدا صدای پای ما را نشنود و با هم آهسته

1- . بحارالانوار، ج 19، ص 108 (چاپ جدید) و سیرهٔ ابن هشام، ج 2، ص 141. این قضیه در کتاب های نامبرده در زیر نیز به اختصار نقل شده است: طبقات ابن سعد، ج 3، ص 485؛ اسدالغابه، ج 2، ص 80؛ تاریخ بغداد، ج 1، ص 154؛ حلیة الأولیاء، ج 1، ص 361؛ البدایة و النهایه، ج 8، ص 58؛ حیاة الصحابه، ج 2، ص 584؛ الاصابه، ج 1، ص 404 و الاستیعاب، ج 1، ص 403 (در حاشیهٔ الاصابه).

صحبت می کردیم تا پیامبر از صدای ما ناراحت نشود، هر وقت حضرت می خوابید، حرمت نمی کردیم تا مانع خواب او نشویم، بسیاری از اوقـات، موقع پختن غـذا، در اتاق را می بستیم تا پیامبر از دود ناراحت نشود. روزی کوزۀ آب ما شـکست و آب آن به کف اتاق ریخت، مادرم بلند شد و با تنها قطیفه ای که داشتیم، به سـرعت آب کف اتاق را با آن خشك کردیم تا مبادا (از سـقف نازك اتاق نفوذ کرده) بر سـر پیامبر بریزد.(1)

پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله تا موقع ساختن مسـجد و حجره های اطراف آن، در منزل ابوایّوب سـکونت داشت و پس از آن که منزل حضرت در کنار مسجد آماده شد، به آن جا منتقل گردید.(2)

1- . بحارالانوار، ج 19، ص 109 و با اندکی اختلاف، سـیرۀ ابن هشام، ج 2، ص 144؛ الاستیعاب، ج 1، ص 404؛ حیاة الصحابه، ج 1، ص 584؛ مستدرك حاکم، ج 3، ص 461 و تهذیب تاریخ، ابن عساکر، ج 5، ص 41. چنان که گفتیم، میزبانی ابوایّوب، برای پیامبر اسـلام صلی الله علیه و آله در تاریخ اسلام معروف بود و مسلمانان، او را به این نام می شناختند و از خدمت گزاری او به بنیان گذار اسلام تجلیل می کردنـد که یك نمونـۀ آن تجلیل «عبـداللّه بن عباس» از وی بود. در زمان خلافت امیر مؤمنان علی علیه السـلام که «عبداللّه بن عباس» از طرف آن حضـرت فرماندار بصـره بود، ابوایّوب وارد آن شـهر شد، ابن عباس او را به گرمی مورد تجلیل قرار داد و گفت: همچنان که تو خانۀ خود را در اختیار پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله قرار دادی، اکنون من نیز باید خانۀ خود را در اختیار شـما قرار بدهم، آن گاه منزل خود را تخلیه کرده در اختیـار وی گـذاشت و علاوه بر آن، اموال فراوانی به وی هـدیه کرده، نیازهای او را برطرف ساخت (الـدرجات الرفیعه، ص 315؛ البدایة و النهایه، ج 8، ص 58؛ مستدرك حاکم، ج 3، ص 460 و تهذیب تاریخ، ابن عساکر، ج 5، ص 44).

2- . اسدالغابه، ج 2، ص 80؛ حلیة الأولیاء، ج 1، ص 361؛ الاصابه، ج 1، ص 404؛ الاستیعات، ج 1، ص 403 و سیرۀ ابن هشام، ج 2، ص 141. حافظ «ابن کثیر» و «ابن حجر عسـقلانی» و حافظ «ابوزکریا محیی الدین بن شرف نووی» می نویسد: رسول خدا مدت یك ماه در منزل ابوایّوب اقامت داشت و در این مدت، منزل حضرت ساخت شد (البدایة و النهایه، ج 8، ص 58؛ تهذیب التهذیب، ج 3، ص 91 و تهذیب الأسـماء، ج 2، ص 177). ولی «محمـد بن سـعد» مـدت اقامت پیامبر در منزل ابوایوب را هفت ماه می دانـد (طبقات ابن سعد، ج 1، ص 237). «محمـد بن عبـدالبرّ» نیز بـدون آن که مـدت دقیقی تعیین کنـد، می نویسد: پیامبر در همان سال (اول) هجرت، مسجد را ساخت و به خانۀ خود منتقل شد (الاستیعاب، ج 1، ص 403).

بهترین وقت نماز

در مدتی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در منزل ابوایّوب اقامت داشت، او در تمام اعمال و رفتار آن حضرت دقت می کرد و درس های آموزنده ای از روش انسانی و الهی پیامبر فرا می گرفت، به طوری که این مدت، در سازندگی شخصیت معنوی و رشد و پرورش ارزش های والای اخلاقی او، تأثیر شگرفی داشت. آنچه او از جزئیات روش پیامبر در این مدت، نقل کرده است، برای همه ما جالب و آموزنده است و به همین جهت، ذیلاً برای نمونه، یك مورد از آن را از نظر خوانندگان محترم می گذرانیم:

ابوایّوب می گوید:

«پیامبر، مدت یك ماه در خانه من اقامت داشت.(1) من در این مدت تمام رفتار او را به دقت زیرنظر داشتم، به محض آن که هنگام اذان ظهر یا شب می شد، اگر پیامبر سرگرم کار دنیا بود، فوراً آن را رها می کرد، و اگر خوابیده بود، انگار کسی او را بیدار می کند، از خواب بلند می شد، غسل یا وضو به جا می آورد و سپس سرگرم نماز می شد و با آرامش و وقار، چهار رکعت نماز به نحو کامل و نیکو به جا می آورد.»

پس از یك ماه، هنگامی که می خواست منزل مرا ترك گوید، عرض کردم:

ای پیامبر! یك ماه در منزل من اقامت داشتی و من میل داشتم بیش از این می ماندی، در این مدت، تمام اعمال شما را به دقت زیرنظر داشتم، می دیدم به محض آن که هنگام ظهر یا مغرب می شد، اگر در دستت کار دنیا بود، رها می کردی و بی درنگ سرگرم نماز می شدی.

پیامبر فرمود: درهای آسمان (رحمت خداوند) در آن هنگام باز می شود و تا زمان خواندن نماز در آن وقت، بسته نمی شود، من دوست دارم در آن هنگام، عمل خیری از

1- . این روایت، مؤیّد روایتی است که حکایت از اقامت یك ماهه پیامبر صلی الله علیه و آله در منزل ابوایّوب دارد.

ناحیه من، به درگاه پروردگارم فرستاده شود و عمل من، پیشاپیشِ عمل عبادت گزاران به سوی آسمان بالا رود.(1)

همه جا در رکاب پیامبر

اگر ابوایّوب در پیمان تاریخی عقبه، دست در دست پیامبر گذاشت، و اگر در تأیید پیمان خود، هنگام ورود پیامبر به شهر یثرب، میزبانی او را از دل و جـان به عهـده گرفت، در عمل نیز به پیمان خود وفادار بود و از هر گونه جانبازی و فـداکاری در راه اسـلام دریغ نمی ورزیـد، به طوری که در تمام جنگ های زمان پیامبر، در رکاب آن حضـرت شمشـیر می زد و جان بر کف، در برابر جبهه های کفر و شرك مبارزه می نمود.(2)

نخسـتین جنگی که در آن شـرکت کرد، جنـگ «بـدر» بـود که در آن «مطّلب بن حنطب» را اسـیر نمـود و سـپس بـدون گرفتن چیزی آزاد کرد.(3)

منافق شکن!

کلمـهٔ «منـافق» از ریشـهٔ «نفـاق» است که به معنای «دورویی» و «دورنگی» و «دوگونگی ظاهر و باطن» است. در فرهنگ اسـلامی منافق کسـی است که تظاهر به اسـلام می کنـد، ولی در باطن کافر است. منافقان دشـمنان دوست نما هسـتند، دوست نمایانی به ظاهر دلسوز و مهربان، ولی در باطن درنده تر از گرگ بیابان! منافقان

1- . مستدرك حاکم، ج 3، ص 461.

2- . سـیره ابن هشـام، ج 2، ص 100؛ الطبقـات الکبریٰ، ج 3، ص 485؛ البدایـة والنهایة، ج 8، ص 58؛ اسدُالغابة، ج 5، ص 143؛ الاستیعاب، ج 4، ص 5؛ تهذیب التهذیب، ج 3، ص 91؛ تاریخ بغداد، ج 1، ص 153 و 154؛ تهـذیب تاریخ، ابن عساکر، ج 5، ص 40؛ الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 459؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 10، ص 112 و مستدرك حاکم، ج 3، ص 458.

3- . سیرهٔ ابن هشام، ج 2، ص 314.

در سنگر دوستی، از پشت به انسان خنجر می زنند، به ظاهر دوست هستند و غم خوار، اما در باطن دشمنانی خوشحال، منافقان اصرار می ورزند که امین و رازدارند، ولی در واقع خائن و جاسوسند!

طبیعی است که پرهیز از چنین دشـمنانی ناشناخته، بسیار مشکل است، زیرا همیشه چهرهٔ اصلی خود را زیر نقابی فریبنده پنهان می سازند و به این زودی ماهیت پلید آنان افشا نمی شود.

در سوره های مختلفی از قرآن مجیـد، پیرامون نفاق و دورویی و زیان های آن، بحث شـده و علاوه بر آن ها، سورهٔ مسـتقل و جـداگانه ای پیرامون منافقان و شیوه کار و خطرات آنان نازل شده است.

پس از هجرت پیامبر اسـلام به یثرب، و تشکیل حکومت اسلامی بر اساس خداشناسی و عدالت اجتماعی و فضایل اخلاقی که با استقبال گرم اکثر مردم یثرب روبه رو گردیـد، اقلیتی به نام «حزب منافقان» به وجود آمـد که در ظاهر خود را مسـلمان و پیرو پیامبر نشان می دادند، ولی در نهان از دشـمنان سرسـخت اسـلام بودند، آنان در مواقع حساس، با دشمنان اسلام همکاری می کردند و اسرار نظامی مسلمانان را در اختیار دشـمنان قرار می دادنـد، و با جعل اکاذیب و شایعه سازی، در دل برخی از مسـلمانان ایجاد رعب می کردنـد، و از راه ارتباط با دولت های ضدّ اسلام، برای سقوط حکومت اسلامی کوشش می کردند.

«حزب منـافق» همواره کـانون توطئه و کارشـکنی و جاسوسـی بود؛ به طوری که ردّپای این حزب، در بسـیاری از حوادث و تحرکات ضـد اسلامی به چشم می خورد.

منافقان پیوسته اسباب زحمت پیامبر اسلام را فراهم می کردند، و با آن که چندین مرتبه ضربت خردکننده ای از مسلمانان خورده بودند، اما باز هم دست از توطئه و دسیسه چینی و سم پاشی برنمی داشتند.

منافقان در اجتماعات مسلمانان در مسجد حاضر شده، به سخنان آنان گوش

می کردند و آیین اسلام را مورد تمسخر قرار می دادند. روزی گروهی از آنان طبق شیوهٔ پلید همیشگی خود، در مسجد پیامبر گرد آمده و به هم چسبیده بودند و آهسته با هم گفت وگو می کردند، پیدا بود که مشغول نقشه کشی هستند! پیامبر اسلام این صحنه را مشاهده نمود و برای جلوگیری از حادثه آفرینی و توطئهٔ جدید آنان، دستور داد آنان را با شدت و قاطعیت از مسجد بیرون کنند.

در این هنگام «ابوایّوب» به پا خاست و به سوی یکی از منافقان به نام «عمر بن قیس» که از افراد قبیلهٔ خود وی (و در زمان جاهلیت، پرده دار بت آن قبیله بود)، حمله برد و پای او را گرفت و به روی زمین کشید و از مسجد بیرون کرد! سپس به سراغ یکی دیگر از منافقان به نام «رافع بن ودیعه» (که او نیز از افراد قبیلهٔ وی بود) رفت و عبایش را دور گردنش پیچید و به شدت کشید و سیلی محکمی به صورتش نواخت و سپس از مسجد بیرون افکند و گفت: وای بر تو ای منافق خبیث! از مسجد پیامبر بیرون برو و از همان راهی که آمده ای برگرد!

به دنبال این اقدام قاطع ابوایّوب، مسلمانان دیگر نیز بقیهٔ منافقان را از مسجد بیرون کردند.(1)

اخراج سردسته منافقان از مسجد

ابوایّوب یك بار دیگر نیز «عبداللّه بن اُبیّ» سردستهٔ منافقان را از مسجد پیامبر بیرون کرد. چنان که گفتیم «حزب منافقان» یك کانون خطر و توطئه بر ضدّ اسلام بود و از هر فرصتی برای ضربه زدن به اسلام استفاده می کردند.

از آن جمله پس از جنگ «احد» که مسلمانان شکست خورده به مدینه بازگشتند، و سرگرم مداوای زخم های خود شدند، درصدد بهره برداری از شکست مسلمانان

1- . سیرهٔ ابن هشام، ج 2، ص 175.

برآمده همراه با یهودیان شـروع به سم پاشـی و تبلیغات زهراگین بر ضدّ مسلمانان نمودند، این دو گروه تلاش می کردند شکست مسلمانان را نشانهٔ بطلان عقاید آنان معرفی کنند و از این راه، روحیهٔ مسلمانان را تضعیف نمایند. یهودیان می گفتند:

«محمـد پادشاهی بیش نیست، زیرا هیـچ پیامبری، این گونه شـکست نخورده است، گروهی از پیروان او کشـته شـده، و خود او با گروهی دیگر زخمی شده اند!»

منافقان نیز از شـکست مسـلمانان اظهار خوشـحالی و شادمانی کرده با زننده ترین تعبیرات، به مسـلمانان نیش زبان می زدند و به تضعیف روحیهٔ آنان پرداخته وسوسه می کردند که مسلمانان از اطراف رسول خدا پراکنده شوند، آنان به مسلمانان می گفتند:

کسانی از شما که کشته شدند اگر با ما بودند، کشته نمی شدند!

«عبـداللّه بی ابیّ» نیز کـه سردسـتهٔ منافقـان بـود، این جریـان را رهـبری می کرد و از هر کوششـی در این راه فروگـذاری نمی کرد. پسـر او «عبـداللّه» نیز که یکی از مسـلمانان راستین و پرشور بود، در جنگ احـد زخمی شـده بود و پس از بازگشت به مدینه، سـرگرم مداوای زخم های خود بود. پدر منافق وی با نیش زبان های خود، نمك بر جراحت او می پاشید و می گفت:

«این گونه رفتن تو با محمـد، درست نبود! محمـد با من مخالفت کرد، ولی فرزندان ما از او اطاعت کردند! من می دانسـتم که به این وضـع گرفتار خواهی شد!»

پسرش پاسخ داد: «آنچه از جانب خدا به پیامبر و مسلمانان برسد، خیر و صلاح آنان است.»

یکی از مسـلمانان، سـخنان یهودیـان و منافقان را شـنید و از پیامبر اجازه خواست آنان را به قتل برسانـد، حضـرت مخالفت کرد و فرمود: «چون یهودیان در پناه اسلامند و منافقان نیز اظهار اسلام می کنند، قتل آنان جایز نیست.»

از طرف دیگر، «عبداللّه بن ابیّ» با تمام این کارها، طبق شـیوهٔ منافقان، تظاهر به اسـلام نموده در اجتماعات مسـلمانان شرکت می کرد. او روزهای جمعه در مسجد

حاضـر می شد و به عنوان ابراز تشخص، در محل معینی می نشست و هنگامی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای ایراد خطبه بر فراز منبر می نشست، او از جا برمی خاست و مزوّرانه چنین می گفت:

«این، پیامبر خداست که اکنون در میان شماست، خداوند با بعثت او شما را گرامی داشته است، او را یاری کنید و از وی اطاعت نمایید!»

پس از حادثهٔ احد، روز جمعه، باز، وی به روال همیشـگی، از جا برخاست تا سخنان گذشته را تکرار کند، مسلمانان از هر طرف بلند شده صدا زدند:

«ای دشمن خدا، بنشین!»

در این هنگام «ابوایّوب» و «عبادة بن صامت انصاری» که هر دو از سرسـخت ترین مخالفان وی بودند، از جا برخاستند و او را گرفتند تا از مسـجد بیرون کننـد، ابو ایّوب ریش او را گرفته می کشـید و «عباده» به گردن او می کوبید، با این کیفیت، او را مقداری به طرف در برده رها کردند تا از مسـجد بیرون برود، او که از وحشت، پا به سر و گردن مردم می گذاشت، می گفت: «من که حرف بدی نزدم، من خواستم او را تأیید کنم....»(1)

در کنار علی علیه السلام

ابوایّوب از پیشـگامان تشـیع بود و پس از درگذشت پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله از جملهٔ افراد برجسـته ای بود که در کنار علی علیه السـلام قرار گرفتند و تنها او را رهبر شایسـتهٔ جامعهٔ اسلامی تشخیص دادند. او شیعه ای آتشین و آگاه بود که در مواقع گوناگون و در شرایط حساس و دشوار با کمال صـراحت، از ولایت امیرمؤمنان علیه السـلام دفاع می کرد و در این زمینه هیچ گونه سازش کاری و پرده پوشی را روا نمی شمرد.

به واسطهٔ همین ایستادگی های ابوایّوب در مسیر راستین اسلام، و پایمردی هایش

1- . کتاب المغازی، واقدی، ج 2، ص 318.

در حمایت از منطق خانـدان پیامبر در رهبری جامعهٔ اسـلامی بود که پیشوایان بزرگ شـیعه مانند امام شـشم و امام هشـتم، به هنگامی که اصول تعالیم و برنامه های عقیدتی و عملی اسـلام را بیان می کردند، او را از جملهٔ شخصیت های بزرگی می شمردند که پس از درگذشت پیامبر، از مسیر حق منحرف نگشته و تغییر روش ندادند، بلکه همان راه پیامبر را ادامه داده در کنار خاندان او قرار گرفتند.(1)

این گروه، مطابق گفتار دو پیشوای بزرگ، عبارت بودند از:

سلمان، ابوذر، مقداد، عمّار، حذیفه، ابوالهیثم بن التیهان، سـهل بن حنیف، عبادة بن صامت، ابوایّوب انصاری، خزیمة بن ثابت، ابوسـعید خُدری.

امام در این حدیث، با بیان اسامی این گروه، دوستی با آنان را بر هر فرد مسـلمانی واجب شمرده و در مقابل، تنفّر و انزجار از پیمان شکنان و دشمنان داخلی اسلام را که در برابر مردان خدا جبهه بندی نمودند، برای هر فرد مسلمانی لازم معرفی می کند (تولّی و تبرّی).(2)

ابوایّوب از نخستین کسانی بود که پس از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام پیوستند و در پیمان خود با او وفادار و صمیمی ماندند و خلافت ابوبکر را به رسمیت نشناختند.(3)

اعتراض به خلافت ابوبکر

پس از رحلت پیامبر اسـلام صلی الله علیه و آله گردانندگان «سقیفه» با نقشهٔ سریع و حساب شده ای، زمام امور را در دست گرفته، ابوبکر را به عنوان خلیفه و جانشین پیامبر، بر

1- . الذین مضوا علی منهاج نبیّهم ولم یغیّروا و لم یبدّلوا.

2- . بحارالانوار، ج 10، ص 2 و 358.

3- . من السابقین الذین رجعوا الی امیرالمؤمنین (قاموس الرجال، ج 3، ص 472؛ رجال کشی، ص 38 و الدرجات الرفیعة، ص 315)

مسـند حکومت نشاندند، و بدین ترتیب رهبری حکومت اسـلامی را از مسـیر اصـلی خود منحرف ساختند. ابوبکر و هوادارانش گمان می کردند که گذشت زمان به نفع آنان تمام شده و از فردای سقیفه، کم کم گذشته ها فراموش خواهد شد و مردم، پیرامون مسئله خلافت، کمتر بحث خواهنـد کرد، ولی این مهم نه تنهـا فراموش نشـد، بلکه مسـیر حوادث نشـان داد که هر چه زمـان پیش برود، موج اعتراض، بیشتر، و ماهیت توطئه گران سقیفه آشکارتر خواهد شد.

گواه این مطلب این است که در همان روزهای اول حکومت ابوبکر، دوازده نفر از یاران پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله تصمیم گرفتند متفقاً نزد وی رفته او را استیضاح نماینـد؛ این گروه عبارت بودنـد از: خالـد بن سـعید، سـلمان، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود، عمار یاسـر، بریده اسلمی، ابوالهیثم بن التیهان، سهل بن حنیف، خزیمة بن ثابت، ابی بن کعب، ابوایّوب انصاری و عثمان بن حنیف.(1)

به دنبال این تصـمیم، روز جمعه هنگامی که ابوبکر در مسـجد پیامبر صـلی الله علیه و آله بر فراز منبر نشسته بود، این عده وارد شدند و در اطراف منبر حلقه زدند و آن گاه یکی یکی به پا خاسـته طی سخنرانی های مستدل و مهیّجی به ابوبکر اعتراض نموده خلافت او را غیرقانونی اعلام کردند و از او خواستند از خلافت کناره گیری نموده آن را به علی علیه السلام واگذار کند.

نخستین کسـی که از این عـده سـخن آغاز کرد، «خالد بن سـعید» و آخرین نفر، «ابوایّوب انصاری» بود که پس از «سـهل بن حنیف» به پا خاست و با شور و حماسه و با بیانی گرم، چنین گفت:

«ای بندگان خدا! در مورد خاندان پیامبر خود، از نافرمانی خدا بترسـید و حقّشان را که خداوند به عهدهٔ شـما گذاشته، به آنان باز پس دهید، آنچه برادران ما از پیامبر

1- . احتجاج طبرسی، ص 47، چاپ نجف.

شنیده اند، شما نیز بارها و در مواقع و موارد مختلف از آن حضرت شنیده اید که می فرمود: خاندان من، بعد از من پیشوایان شما هستند! و به علی علیه السلام اشاره نموده می گفت: این، امیر نیکان و قاتل کافران است، هر کس از یاری او خودداری ورزد، خوار و ذلیل خواهد بود و هر کس او را یاری کند، یاری خواهد شد، اینك هر کس از شما به او ظلم کرده است در پیشگاه خدا توبه کند که خدا، توبه پذیر و مهربان است، ولی در هر حال از او روی گردان نشوید و از او جدا نگردید.(1)

علی علیه السلام رهبر است

اگر ابوایّوب پس از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در کنار علی علیه السلام قرار گرفت، بی جهت نبود، زیرا خود او یکی از راویان حدیث معروف غدیر بود.(2) و بارها شاهد تأکید بنیان گذار اسلامی روی شایستگی علی علیه السلام جهت رهبری امت بود.

اگر ابوایّوب، علی علیه السلام را تنها رهبر راستین امت اسلامی پس از پیامبر می دانست، به این علت بود که خود، از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شنیده بود که می فرمود: «من سرور انبیاء هستم و علی سرور اوصیاء است.»

او چگونه می توانست خلافت دیگران را تأیید کند، در صورتی که خود وی جزء اشخاصی بود که پیامبر اسلام آنان را گواه خلافت و امامت علی علیه السلام قرار داده بود، چنان «سلمان» می گوید:

1- . همان، ص 51؛ الدرجات الرفیعه، ص 315 طبق نقل قاموس الرجال، ج 3، ص 473 چنین گفت: از خدا بترسید و خلافت را به خاندان پیامبر واگذارید، زیرا آنچه ما شنیده ایم شما نیز از رسول خدا شنیده اید که جانشین پیامبر ما، علی بن ابی طالب است، و تعالیم اسلام را جز او کسی از جانب پیامبر ابلاغ نمی کند و جز او کسی خیرخواه امت اسلامی نیست. مؤلف قاموس الرجال سخنان ابوایّوب را به دو صورت دیگر نقل کرده است که از ذکر آن ها صرف نظر شد.

2- . مرحوم علامه امینی در جلد 1 الغدیر، ص 28؛ چهارده کتاب از کتب اهل سنت را نام می برد که حدیث غدیر را ازطریق ابوایّوب نقل کرده اند.

روزی به پیامبر عرض کردیم: پس از شما خلیفه کیست تا او را بشناسیم؟

پیامبر فرمود: «به ابوذر و مقداد و ابوایّوب انصاری اطلاع بده تا نزد من بیایند و «ام سلمه»(1) نیز از پشت در گوش کند.

سلمان می گوید: وقتی که این عده حاضر شدند، پیامبر فرمود:

«شاهد باشید و خوب توجه کنید: علی بن ابی طالب، وصی و وارث من، وصی و وارث من، پرداخت کنندهٔ دیون و اجراکنندهٔ وعده های من است، او میزان حق و باطل، امام مسلمانان، پیشوای پرهیزکاران، رهبر برگزیدگان، و در روز رستاخیز پرچمدار پروردگار جهانیان است.(2)

پاسخ دندان شکن

ابوایّوب می دانست چه مصائبی از ناحیه انحراف حکومت اسلامی از محور اصلی خود گریبان گیر مسلمانان شده است؛ به ویژه در زمان خلافت عثمان که عناصر فاسد، اطراف او را گرفته و بر گُردهٔ مسلمانان سوار شده بودند. عثمان در مدت خلافت خود، پست های مهم مملکتی را در میان بنی امیه تقسیم کرد و راه چپاول و غارت بیت المال را به روی دنیاپرستان باز گذاشت و این عده، بیت المال مردم مسلمان را غارت کردند و هر کدام صاحب آلاف و الوف شدند، و هرچه خیراندیشان و مسلمانان مبارزی همچون ابوذر غفاری، به این اعمال خلاف اسلام اعتراض کردند، فریاد اعتراضشان به جایی نرسید، تا آن که کاسه صبر مسلمانان لبریز

1- . امّ سلمه یکی از همسران پیامبر اسلام بوده است.

2- . انّ علی بن ابی طالب وصیّی و وارثی و قاضی دینی و عداتی و هوالفاروق بین الحق و الباطل، و هو یعسوب المسلمین و امام المتقین و قائد العزّ المحجّلین و الحامل غداً لواء رب العالمین... (بحارالانوار، ج 36، ص 264) پیامبر اسلام در ذیل این روایت، به امامت حسنین علیهم السلام و نُه امام دیگر از نسل حسین بن علی تصریح نموده و مظلومیت خاندان خود را پیش گویی فرموده است.

شـد و موج انقلاب، شـهرهای مختلف را فراگرفت و انقلابیون از نقاط مختلف، وارد مدینه شده خانه عثمان را محاصـره کردند و به او فشار آوردند که استعفا کند.

کسانی که منافعشان در ادامـهٔ خلافت عثمان بود، تلاش می کردند که انقلاب را از مسـیر خود منحرف سازند و به این منظور، از یك طرف عثمان را وادار به مقاومت می کردنـد و از طرف دیگر برخی از مسـلمانان را تحریك به ایسـتادگی در برابر انقلابیون می کردند، یکی از آنان «زید بن ثابت» بود، او که در دسـتگاه خلافت عثمان، ریاست صندوق بیت المال و دفتر مقرری مسلمانان را به عهده داشت و از این راه در غارت بیت المال شـریك بود، وقتی خانـهٔ عثمان را در محاصـره دیـد، به منظور سوء اسـتفاده از عواطف مذهبی انصار، در جهت مقابله با انقلاب، خطاب به آنان چنین گفت:

«ای گروه انصار! یك بار دیگر خدا را یاری کنید!»(1)

ابوایّوب که در آن جـا حضور داشت و می دانست انگیزهٔ او در این سـخن، منـافع نامشـروعی است که در دسـتگاه خلاـفت عثمـان از آن برخوردار است، بی درنـگ (از جانب انصار) پاسـخ داد: تو تنها به این علت از عثمان حمایت می کنی که غلام و برده فراوانی در اختیار تو گذاشته است!(2)

در جریان محاصـره خانهٔ عثمان توسط انقلابیون، بار دیگر نام ابوایّوب در تاریخ به چشم می خورد و آن این است که پس از محاصـرهٔ خانهٔ عثمان که وی نتوانست از خانه بیرون بیایـد، «سـعد» مؤذن به حضور علی علیه السـلام رسـید و گفت: چه کسـی برای مردم نماز بخواند؟ حضرت فرمود: «خالد بن زید»، سعد رفت و خالد را فراخواند و او چندین

1- . کونوا انصاراً للّه مرتین؛ یعنی یك بار پس از ورود پیامبر به مـدینه، او را یاری کردیـد و به همین مناسـبت «انصار» نامیده شدید، اینك یك بار دیگر نیز عثمان را یاری کنید!

2- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 191.

روز امامت جماعت را به عهده گرفت، آن روز نخستین بار بود که مردم فهمیدند اسم ابوایّوب انصاری، «خالد» بوده است![(1)]

مبارزه با توطئه گران

ابوایّوب پس از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آرزوی حکومت علی علیه السلام را که دنبالهٔ حکومت الهی پیامبر بود، در دل داشت و همواره برای رسیدن به این آرزو تلاش می کرد. پس از قتل عثمان که مسلمانان جهت بحث و گفت وگو دربارهٔ انتخاب خلیفه، در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله گرد آمده بودند، گروهی از شخصیت های بزرگ و چهره های درخشان به پا خاستند و فضایل و سوابق درخشان و مبارزات علی علیه السلام را در راه اسلام برشمردند و او را شایسته ترین فرد برای رهبری امت معرفی کردند. یکی از این شخصیت ها «ابوایّوب انصاری» بود که با سخنان خود کوشید زمینه را برای رسیدن علی علیه السلام به حکومت، هموار سازد.[(2)]

چنان که اشاره شد، کسانی که از حکومت عثمان حمایت می کردند، به خاطر پست و مقام و منافع خودشان بود، آنان می دانستند که اگر حکومت عدل اسلامی به رهبری علی علیه السلام روی کار بیاید، دست آنان از بیت المال مسلمانان کوتاه خواهد شد، به همین دلیل بود که این گروه، پس از پیروزی انقلاب و کشته شدن عثمان که علی علیه السلام بر اثر استقبال شدید و بی سابقهٔ انقلابیون، به خلافت رسید، از همان روزهای نخست، در برابر حکومت عدل او به توطئه گری و دسیسه بازی پرداختند و به بهانه های گوناگون، سعی در تضعیف حکومت امیرمؤمنان علیه السلام نمودند.

1- . همان، ص 187؛ اعیان الشیعه، ج 29 و با اندکی اختلاف مروج الذهب، ج 2، ص 346. این قضیه مؤیّد این معناست که نام پدر ابوایّوب - برخلاف گفتهٔ بعضی از مورخان - «زید» بوده است نه یزید! و نیز نشان آن است که ابوایّوب بر اثر سوابق درخشان و شخصیت والایی که داشت، مورد توجه و علاقه امیرمؤمنان علیه السلام بوده است و به همین جهت علی علیه السلام این وظیفه خطیر را در آن شرایط حساس به عهده وی گذاشته است!

2- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 7، ص 36.

ابوایّوب که به خوبی از انگیزه های آنان آگاه بود، نمی توانست در برابر تحریکات آنان بی تفاوت باشد. از این رو برای خنثی کردن کارشکنی های مغرضانهٔ آنان تلاش می کرد.

روزی طلحه، زبیر، مروان، سعید بن عاص، عبداللّه بن زبیر و ولید بن عقبه، که عموماً از عناصر فاسد و مخالف علی علیه السلام بودند، در مسجد گرد آمدند و مدتی آهسته با هم گفت وگو کردند و آن گاه ولید به نمایندگی از طرف آنان، نزد امیرمؤمنان علیه السلام آمد و خواسته های شان را که غیرقانونی بود، مطرح کرد، وقتی که پاسخ منفی و دندان شکن از آن حضرت شنید، برگشت و سخنان امام را برای آنان بازگو کرد و چون از سازش کاری امام ناامید بودند، متفرق شدند، اما پیدا بود که آرام نخواهند نشست و به اظهار عداوت و گسترش دامنهٔ اختلاف خواهند پرداخت.

ابوایّوب و عمار یاسر و تنی چند از شخصیت های شیعه که شاهد فعالیت های مغرضانهٔ آنان بودند، به پیشنهاد عمار، به حضور امیرمؤمنان رسیدند و جریان را چنین گزارش دادند:

«... این گروه از قریش نقض بیعت کرده، وعده های خود را زیر پا گذاشته اند، و ما را مخفیانه دعوت به جدایی از تو می کنند، آنان از پیروی تو کراهت دارند و راه ثروت اندوزی نامشروع را به روی خود بسته دیده اند، و چون شما در تقسیم بیت المال، بین عرب و عجم فرق نمی گذارید، به مخالفت با تو برخاسته اند....»

امیرمؤمنان علیه السلام مردم را در مسجد گردآورد و سخنرانی تند و مستدلی ایراد کرد و این گروه را مورد انتقاد قرار داده آنان را دعوت به تحمل عدل و پیروی از حق نمود....(1)

آن گروه توطئه گر، همچنان به اعمال ناروای خود ادامه دادند، اما در هر حال

1- . همان، ص 39.

ابوایّوب و دیگر یـاران صـمیمی و وفـادار او مراقب توطئه دشـمنان داخلی اسـلام بودنـد و در برابر تحریکـات مخالفان به منظور تضـعیف حکومت علی علیه السلام آرام نمی نشستند.

پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله

ابوایّوب بر اسـاس شـناخت عمیق و علاـقه صـمیمانه ای که به امیرمؤمنـان علیه السـلام داشت، در هر سه جنگی که در زمـان خلافت آن حضرت پیش آمد (جنگ جمل، صفین و نهروان) در رکاب آن حضرت شمشیر زد و با ناکثین و مارقین و قاسطین مبارزه نمود.(1)

او پیش گویی پیـامبر را در مورد توطئه هـای نـاکثین و مارقین و قاسـطین برای مردم بازگو می کرد و حقیقت را برای کسانی که دچار شك و تردید بودند، روشن می ساخت که یك نمونهٔ آن ذیلاً نقل می گردد:

یکی از عراقیان می گوید: هنگامی که ابوایّوب وارد عراق شد (تا از آن جا همراه علی علیه السـلام به جنگ معاویه برود)، قبیله «ازد» شتری توسط من به او اهدا کردند، من شتر را به وی دادم و چنین گفتم:

ابوایّوب! خداوند با نعمت میزبانی و صـحابی بودن برای پیامبر، تو را عزت و شـرف بخشـیده است، اینك چرا هر روز به روی مردم شمشیر می کشی؟ یك روز با این دسته و روز دیگر با آن دسته می جنگی؟!

او پاسخ داد: پیامبر به ما توصیه کرد که در رکاب علی علیه السلام با ناکثین (پیمان شکنان) و

1- . الدرجات الرفیعة، ص 315؛ الاستیعاب، ج 1، ص 404 و ج 4، ص 6؛ اسدالغابة، ج 2، ص 81 و ج 5، ص 143؛ الکامل، ج 3، ص 459-495. برخی از مورخان و محدثان، تنها شرکت او را در جنگ نهروان نقل نموده و یا شرکت او را در جنگ صفین انکار کرده اند (البدایة و النهایة، ج 8، 58؛ الطبقات الکبری، ج 3، ص 143؛ الاستیعاب، ج 4، ص 24 و ج 4، ص 6؛ اسدالغابة، ج 143؛ الاصابة، ج 1، ص 405؛ مستدرك حاکم، ج 3، ص 458؛ تهذیب تاریخ، ابن عساکر، ج 5، ص 44) ولی در صفحات آینده خواهیم دید که او در هر سه جنگ شرکت داشته است، و در این جا تنها اعتراف «ابن حجر عسقلانی» را یادآور می شویم که می نویسد، واقدی و ابوالقاسم بغوی و دیگران گفته اند که، ابوایّوب در صفین در سپاه علی علیه السلام شرکت داشته است.

قاسطین (ستمگران) و مارقین (از دین خارج شدگان) بجنگیم، ما با ناکثین (طلحه و زبیر و...) جنگیدیم و در راه جنگ با قاسطین (معاویه و طرفدارانش) هستیم و هنوز با مارقین روبه رو نشده ایم![(1)]

گویا با توجه به وزنهٔ اجتماعی ابوایّوب و احترامی که مردم برای رأی و نظر او قائل بودند، او غیر از موقع ورود به عراق، در موارد دیگر نیز با این پرسش و اعتراض روبه رو شده و هر بار پیش گویی پیامبر را تکرار نموده است که یکی از آن ها در بازگشت از جنگ صفین بوده[(2)] و دیگری پس از خاتمه جنگ جمل در شهر بصره، و چون آنچه در بصره رخ داده با توجه به کثرت پرسش کنندگان از اهمیت بیشتری برخوردار است، که خلاصه آن را ذیلاً از نظر خوانندگان می گذرانیم:

پس از خاتمه جنگ جمل، ابوایّوب به منزل یکی از بنی هاشم رفت، در این هنگام سی نفر از بزرگان بصره نزد وی رفتند و گفت وگوی زیر میان آنان صورت گرفت، بصریان به وی گفتند:

- تو در رکاب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در جنگ بدر و احد با مشرکان جنگیدی، اکنون چرا با مسلمانان می جنگی؟!

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 207؛ الدرجات الرفیعة، ص 316؛ رجال کشی، ص 37؛ تهذیب تاریخ، ابن عساکر، ج 3، ص 172. مرحوم سید علیخان مدنی مشابه این قضیه را در صفحات 316 و 317 الدرجات الرفیعه نیز نقل کرده است.

2- . او در بازگشت از صفین وقتی که با چنین اعتراضی روبه رو گردید، پس از نقل گفتار پیامبر، چنین گفت: «... با ناکثین یعنی طلحه و زبیر و اهل جمل جنگیدیم، و اینك از جنگ با قاسطین یعنی معاویه و عمروعاص برمی گردیم، ولی نمی دانم مارقین در کجا هستند لکن به خواست خدا با آنان نیز حتماً خواهیم جنگید....» سپس افزود: «شنیدم پیامبر به عمار می فرمود: تو را گروه ستمگر می کشند، و تو در آن هنگام بر حق بوده و حق با تو خواهد بود، عمار! اگر دیدی علی از راهی رفت و تمام مردم از راه دیگر، همراه علی برو؛ زیرا او تو را گرفتار هلاکت نمی کند و از راه هدایت بیرون نمی رود...» (بحارالانوار، ج 38، ص 38؛ الدرجات الرفیعة، ص 317؛ تاریخ بغداد، ج 13، ص 186؛ تهذیب تاریخ، ابن عساکر، ج 3، ص 170) ابن عساکر علاوه بر این روایت، پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله را از دو طریق دیگر نیز از قول ابوایّوب نقل کرده است (ج 3، ص 169-170).

– به خدا سوگند پیامبر به من فرمود: تو بعد از من در کنار علی بن ابی طالب با ناکثین و قاسطین و مارقین خواهی جنگید.

– تو را به خدا این جمله را از رسول خدا شنیدی؟!

– به خدا سوگند عین این جمله را از زبان خود پیامبر شنیدم!

– آنچه دربارهٔ علی علیه السلام از پیامبر شنیده ای برای ما نقل کن.

– رسول خـدا می فرمود: علی با حق، و حق با علی است، او امام و خلیفـهٔ بعد از من است.(1) من بر سـر نزول قرآن با مشرکان جنگیدم، علی نیز بر سـر تأویل آن خواهـد جنگیـد. دو فرزنـد او حسن و حسـین که دو نوهٔ من از این امتنـد، دو پیشوا و امامنـد، چه قیام بکنند و چه صلـح، پـدر آن دو، از آنان بهتر است، امامان بعد از حسـین، نُه نفر و از صـلب او خواهند بود، و از آنان است قائمی که در آخرالزمان قیام کرده دژهای گمراهی را خواهد گشود هم چنان که من در آغاز اسلام قیام کردم.

– نه نفر امام که یاد کردی چه کسانی هستند؟

– آنان امامان بعد از حسین هستند که یکی پس از دیگری به امامت می رسند.

– پیامبر، تعداد امامان بعد از خود را چند نفر معرفی کرد؟

– دوازده نفر.(2)

حامی و پشتیبانِ وفادار ولایت

در سال 35 هجری که امیرمؤمنان علی علیه السـلام وارد کوفه شد، در همه جا سخن از فضایل علی علیه السلام بود و این که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله او را بر تمام صحابه مقدم می شمرد، ولی

1– . علی مع الحق و الحق معه، وهو الامام و الخلیفة بعدی.

2– . بحارالانـوار، ج 36، ص 325–326. ذیل این حـدیث حاکی است که پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله اسامی دوازده امام را ذکر نموده و فرموده است: «در شب معراج دیدم این اسامی در ساق عرش نوشته شده است» و چون دنبالهٔ حدیث، شامل مطالب دیگری است و از بحث ما بیرون است، از نقل آن خودداری شد.

گروهی در این مورد شك نموده تقدم علی علیه السلام را بر دیگران باور نمی داشتند. البته تا حدّی حق با آن ها بود، زیرا شهر کوفه پس از دوران رسالت (در زمان خلافت عمر) احداث شده بود و سکنهٔ آن را تیره های مختلفی تشکیل می دادند که مثل مردم حجاز، ارتباط نزدیکی با مرکز حکومت اسلامی نداشتند و از این رو سطح آگاهی آنان در این گونه مسائل پایین بود. امیرمؤمنان علیه السلام در همان سال، گروهی از مردم را در «رُحبه» (محلی در کوفه) گرد آورد و خطاب به آنان چنین فرمود:

«هر کس در روز غدیر حاضر بوده و سخنان پیامبر را شنیده است، برخیزد و شهادت دهد». آن گاه افزود: «تنها کسانی گواهی دهند که خود شخصاً سخنان پیامبر را شنیده اند».

در این هنگام گروهی متجاوز از ده نفر به پا خاستند و گفتند: ما گواهی می دهیم که پیامبر اسلام در روز غدیر دست تو را گرفت و بلند کرد و فرمود: «من کنتُ مولاهُ فعلیٌّ مولاه؛ هر کس که من مولا ـ و رهبر او هستم، علی مولا ـ و رهبر اوست».(1) یکی از این گروه، ابوایّوب انصاری بود.(2)

البته چند تن از یاران پیامبر که آن روز در رحبه بودند، از جملهٔ «انس بن مالك» و «بُراء بن عازب» از ادای شهادت خودداری کردند و علی علیه السلام آنان را نفرین کرد و بر اثر آن گرفتار برص یا کوری شدند.

سلام بر مولای مؤمنان

او یك بار نیز ولایت و رهبری علی علیه السلام را در میان مردم اعلام کرد و با اشاره به

1- . نشهد انّا سمعنا رسول اللّه یقول: وأخذ بیدك یوم غدیر فرفعها فقال: ألستم تشهدون انّی قد بلغت؟ قالوا: نشهد، قال: فمن کنت مولاه فعلی مولاه.

2- . این قضیه با اندکی اختلاف، در کتب و منابع نامبرده در زیر نقل شده است: اسدالغابة، ج 3، ص 307 و ج 5، 205؛ الاصابة، ج 2، ص 408 و ج 4، ص 80 و البدایة والنهایة، ج 7، ص 348. این قضیه را مرحوم علامه امینی در الغدیر، ج 1، ص 166-185 از کتب و منابع مختلف اهل تسنن و از طریق راویان متعدد نقل کرده است.

مضمون حدیث غدیر، به آن حضرت به عنوان «مولا» و رهبر، سلام و عرض ادب نمود، که مورخان آن را به صورت زیر نقل کرده اند:

در دوران خلافت علی علیه السلام در کوفه، روزی گروهی عرب بیابانی که صورت های خود را پوشانده بودند، به حضور آن حضرت رسیدند و چنین گفتند:

«السلام علیك یا مولانا» حضرت فرمود: مگر شما عرب بیابانی نیستید؟ (چگونه مرا می شناسید و به عنوان مولا سلام می کنید؟!)

گفتند: بلی، ما بیابان نشین هستیم، از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شنیدیم فرمود: «هر کس که من مولا و رهبر او هستم، علی مولا و رهبر اوست، خدایا با دوستان او دوست و با دشمنان او دشمن باش».(1)

علی علیه السلام از شنیدن این سخنان چنان خوشحال شد که به شدّت خندید و فرمود:

مردم شاهد باشید!

راوی می گوید: آن گروه نزد اثاث و لوازم سفر خود برگشتند، من به دنبال آنان رفتم و از یکی پرسیدم: شما چه کسانی هستید؟ گفت: ما گروهی از انصار هستیم، و آن گاه یکی از آن گروه را نشان داد و گفت: این، ابوایّوب انصاری میزبان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است.(2)

این داستان که در تاریخ به حدیث «الرّکبان» معروف است و به صورت های مختلفی نقل شده، گواهی می دهد که ابوایّوب با پدید آوردن این صحنه درصدد تبلیغ وصایت و ولایت علی علیه السلام بوده است.

باری، اگر ابوایّوب از دل و جان به علی علیه السلام سلام می کرد، آن را وظیفهٔ خود می دانست، زیرا او از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شنیده بود که می فرمود:

1- . «من کنت مولاه فعلیٌّ مولاه اللّهم والِ من والاه و عاد من عاداه».

2- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 208؛ حیاة الصحابة، ج 2، ص 769؛ الدرجات الرفیعة، ص 315، رجال کشّی، ص 45؛ الغدیر، ج 1، ص 187-192 و البدایة والنهایة، ج 5، ص 212.

فرشتگان، مدت هفت سال به من و علی درود فرستادند، زیرا هنگامی که من و علی نماز می خواندیم، کسی غیر از ما نماز نمی خواند![1]

فرمانده سواره ها در جنگ جمل

چنان که اشاره کردیم، ابوایّوب که در زمان حیات رسول خدا صـلی الله علیه و آله در جبهه های جنگ با شرك و کفر، شمشیر می زد، پس از رحلت آن حضـرت نیز در رکاب جانشین او، علی علیه السلام در جنگ با دشمنان داخلی اسلام در جبههٔ مقدم شمشیر می زد و از هیچ گونه جانبازی و فداکاری فروگذاری نمی کرد.

او در جنگ نهروان در جناح مقدم سپاه امیرمومنان علیه السلام قرار داشت[2] و فرمانده سواره ها بود.[3]

او در این جنگ یکی از خوارج بنام «زید بن حَصـین طائی» را به قتل رسانید[4] و شخص دیگری به نام «عبداللّه بن وهب راسبی» را نیز به کمك «صعصعة بن صوحان» کشت.[5]

حامل پرچم امان برای خوارج

ابوایّوب در اثنای جنگ جمل، به منظور اتمام حجت و به امید آن که خوارج

1- . تهذیب تاریخ، ابن عساکر (تاریخ دمشق)، ج 1، ص 70.

2- . الدرجات الرفیعة، ص 315؛ الاستیعاب، ج 4، ص 6؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 112 و تاریخ بغداد، ج 1، ص 154.

3- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 345؛ الامامة والسیاسة، ج 1، ص 149. ولی ابن ابی الحدید و علامه مجلسی می نویسند: او در این جنگ، در جناح راست سپاه امیرمؤمنان بوده است (شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 273 و بحارالانوار، ج 8، ص 601 چاپ قدیم)

4- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 346.

5- . مروج الذهب، ج 3، ص 47.

کج اندیش، آگاه و بیدار گشته دست از لجاجت بردارند، آنان را دعوت به ترك جنگ و خونریزی کرد و گفت:

«بندگان خدا! ما و شما هر دو مثل گذشته مسلمانیم، آیا جز این است که در میان ما و شما اختلافی وجود دارد؟ آیا این، باعث می شود که کمر به جنگ ما ببندید؟!

خوارج پاسخ دادند: اگر امروز از شما پیروی کنیم، فردا باز حکمیت را برقرار می کنید!

ابوایّوب پاسخ داد: شما را به خدا، از ترس فتنهٔ فردا، خود را گرفتار فتنهٔ امروز نکنید!(1) ولی متأسفانه این سخنان منطقی در آنان اثر نبخشید و به لجاجت ادامه دادند، لکن از آن جا که علی علیه السلام می خواست به قدر امکان آتش فتنهٔ خوارج بدون خونریزی خاموش گردد، و از طرف دیگر می دید خوارج بر اثر جمود و لجاجت، هنوز ایستادگی می کنند، راه دیگری به روی آنان گشود و به ابوایّوب دستور داد به آنان امان بدهد تا خود را تسلیم کنند.(2) ابوایّوب پرچم امان را بلند کرد و صدا زد:

«هر کس از شما که زیر این پرچم بیاید، در امان است، هر کس به مصر برود یا به عراق برگردد و یا از این سپاه جدا شود، در امان است، زیرا ما نیازی به ریختن خون شما نداریم.»(3)

پس از این اعلام، هشت هزار نفر از آنان توبه کرده برگشتند، امیرمؤمنان به آنان فرمود: از سپاه خوارج جدا شوند، این گروه جدا شدند ولی بقیه خوارج به سرکشی ادامه دادند و سرانجام شکست خورده، کشته شدند.

1- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 343.

2- . بحارالانوار، ج 15، ص 144 و سفینة البحار، ج 1، ص 51.

3- . الامامة والسیاسة، ج 1، ص 149.

اعلام آمادگی جهت حمایت از ولایت

اگر ابوایّوب در کنار امیرمؤمنان علیه السلام شمشیر می زد، به این علت بود که به حقانیت راه و روش او ایمان داشت و این اعتقاد خود را به مناسبت های مختلف اظهار می کرد، از آن جمله او هنگام عزیمت امیرمؤمنان علیه السلام به جنگ صفّین، همراه «عبادة بن صامت» (یکی دیگر از یاران علی علیه السلام) به حضور آن حضرت رسید و با بیانی گرم و صمیمی ابراز پشتیبانی کرده چنین گفتند:

«ای امیرمؤمنان! هرگز نگران نباشید، پدران و مادران ما، فدای شما باد، به خدا سوگند هم چنان که برادرت پیامبر را یاری کردیم، تو را نیز یاری می کنیم، مهاجران و انصار همگی در رکابت شمشیر می زنند، و جز افراد گمراه، کسی از شرکت در جنگ خودداری نمی کند.»

امیرمؤمنان علیه السلام از وفاداری آنان خوشحال شده از آن دو، تقدیر کرد.(1)

حملهٔ کوبنده

ابوایّوب تنها مرد شعار نبود، بلکه او شعار حماسه را با عمل در هم آمیخته بود، اگر او پیش از آغاز جنگ، نسبت به امیرمؤمنان اعلام وفاداری کرد، در میدان جنگ نیز وفاداری خود را به اثبات رسانید و با تمام قدرت، با سپاه معاویه پیکار کرد و قهرمانی ها از خود نشان داد.

او روزی از سپاه امیرمؤمنان بیرون آمد و در میدان جنگ، در میان دو سپاه ایستاد و مبارز طلبید و کسی از سپاه شام به جنگ او بیرون نیامد، و چون کسی جرئت پیکار با او را از خود نشان نداد، بدون آن که کسی در برابر او یارای مقاومت داشته باشد، اسب

1- . بحارالانوار، ج 39، ص 135.

تاخت و به سوی چادر معاویه یورش برد. معاویه چون او را دید به داخل چادر گریخت و از در دیگر آن بیرون رفت...!

در این هنگام گروهی از سپاه شام به طرف او هجوم آوردند، وی مدتی با آنان جنگید و سرانجام سالم به اردوی امیرمؤمنان بازگشت.

معاویه با رنگی پریده به چادر خود بازگشت و سپاهیان خود را سرزنش کرد و با طعنه گفت: وای بر شما! من گمان می کنم شمشیرهای شما اجازه ندارند اینان را بکشند! و گرنه او نمی توانست به این جا برسد! پس، اگر بار دیگر چنین اتفاقی افتاد، با سنگ حمله کنید!

در این هنگام مردی از اهل شام به نام «مبرقع بن منصور» به معاویه گفت:

هم چنان که آن سواره به چادر تو حمله کرد، من نیز به چادر علی حمله خواهم کرد و اگر توانستم او را خواهم کشت، آن گاه اسب تاخت و به سوی چادر امیرمؤمنان حرکت کرد، ابوایّوب او را دید و بی درنگ با شمشیر به وی حمله کرد و چنان ضربت قاطعی بر گردنش وارد ساخت که سر وی از تن جدا شد، ولی همچنان بر پیکرش باقی ماند! مردم تصور کردند شمشیر ابوایّوب به خطا رفته است، لکن وقتی که اسب او حرکت کرد، سر وی یك طرف و تنش طرف دیگر افتاد! و مردم از این ضربت قاطع تعجب کردند.

علی علیه السلام فرمود: من بیش از ضربت ابوایّوب، از ماندن سر وی بر پیکرش تعجب می کنم، آن گاه خطاب به ابوایّوب فرمود: تو مصداق گفتار شاعری که می گوید:

«پدران ما جنگ را به ما آموختند، ما نیز آن را به فرزندان خود خواهیم آموخت.»(1)

1- . علّمنا الحرب آباؤنا و سوف نُعلّم ایضاً بنینا احمد بن اعثم کوفی، الفتوح، ج 3، ص 49-50؛ چاپ حیدرآباد. این قضیه در کتاب مناقب تألیف ابن شهرآشوب به صورت ناقص نقل شده و گویا مقداری از مطلب ساقط شده است، عبارت آن در نسخه ای که نگارنده در اختیار دارد، چنین است: «و برز ابوایّوب الانصاری فنکلوا عنه فحاذی معاویة حتی دخل فُسطاطه فترفع ابن منصور فقال امیرالمؤمنین: وعلّمنا الحرب آباؤنا سوف نعلم ایضاً بنینا چنان که ملاحظه می شود، عبارت ناقص و نامفهوم است.

مرد شمشیر و شعر و قلم

چنان که می دانیم جنگ صفین مدّتی طول کشید و نیروهای طرفین را به تحلیل برد، سرانجام سپاه امیرمؤمنان علی علیه السلام با یك حمله قاطع ضربت بزرگی بر ارتش معاویه وارد کرد. معاویه که وضع را چنین دید، با حیلهٔ عوام فریبانهٔ «عمروبن عاص» (قران بر سر نیزه ها کردن) شکافی در میان سپاه امیرمؤمنان ایجاد کرد و خود را از شکست قطعی نجات داد. به دنبال این حوادث، جریان حکمیت پیش آمد و خوارج بر اثر حکمیت، منشعب شده جنگ نهروان را پدید آوردند. پس از خاتمهٔ جنگ نهروان که فتنهٔ خوارج خاموش شد، علی علیه السلام نیروهای خود را برای جنگ مجدد و سرنوشت ساز با معاویه آماده می کرد تا کار معاویه را یك سره سازد، ولی گروهی از یاران علی علیه السلام از خود سستی نشان داده هر کدام به بهانه ای، از حرکت به سوی جبهه خودداری ورزیدند. امیر مؤمنان علیه السلام از این سستی متأثر شده، خطبهٔ انتقادآمیز و کوبنده ای ایراد نمود و ضمن آن یاران خود را جهت شرکت در جنگ تشویق کرد.

«ابوایّوب» که شاهد عینی فساد دوران حکومت «عثمان» بود و می دید عده ای به جای آن که از جان و دل از حکومت عدل علی علیه السلام پشتیبانی کنند، شانه از زیر بار مسئولیت خالی می کنند، از این وضع متأثر بود، وقتی که رنج و آزردگی علی علیه السلام را مشاهده کرد، در میان یاران آن حضرت به پا خاست و خطبه ای ایراد کرد که ترجمه آن به قرار زیر است:

«امیرمؤمنان علیه السلام سخنان خود را به اطلاع تمام کسانی که گوش شنوا و دل بیدار

دارند، رسانید. خداوند به واسطهٔ وجود گرامی او، به شما کرامت بخشید، ولی شما آن را چنان که باید نپذیرفتید. پسرعموی پیامبر، بهتیرین و شایسته ترین مسلمانان و سرور مؤمنان پس از پیامبر، در میان شماست، او حقایق دین را به شما می آموزد و شما را به جهاد با کسانی که ریختن خون مسلمانان را حلال می دانند، فرا می خواند، ولی شما سستی از خود نشان می دهید، گویی گوش هایتان کر و دل هایتان با پرده ای از غفلت پوشانده شده است و به ندای امام خود پاسخ نمی دهید!

ای بندگان خدا! مگر وضع دیروز (زمان عثمان) را فراموش کرده اید که چگونه ظلم و تجاوز، جامعه اسلامی را پر کرده و همه را گرفتار ساخته، چه بسیار حق دارانی که از حق خود محروم شدند، چه عِرض هایی که بر باد رفت، چه افراد محترمی که کتك خوردند، سیلی به صورتشان نواخته شد، لگد به شکمشان زدند و پیکر نیمه جانشان را در بیابان افکندند، تا آن که امیرمؤمنان علیه السلام به حکومت رسید، حق را آشکارا گفت، عدالت را گسترش داد و به کتاب خدا (قرآن) عمل کرد، اینك شکر این نعمت را به جای آورید، از این حکومت روی مگردانید که گنهکار خواهید شد و مانند کسانی نباشید که گفتند: شنیدیم ولی در واقع نشنیدند!

شمشیرهای خود را تیز کنید، ابزار جنگی تازه ای فراهم سازید، آمادهٔ جهاد باشید، وقتی که برای بسیج به جبهه ها فرا خوانده شدید، حاضر شوید و هر وقت دستوری به شما دادند، اطاعت کنید و بدین گونه از یاران راستین پیشوای خود باشید.»(1)

فرمانده سپاه

گفتیم که امیرمؤمنان علیه السلام برای جنگ مجدد با معاویه، بسیج نیرو کرد، ولی در این جا باید یادآوری کنیم که برای پیروزی در چنین جنگی، لازم بود فرماندهان

1- . الامامة والسیاسة، ج 1، ص 152؛ الغارات، ج 2، ص 496؛ الغدیر، ج 9، ص 125 و بحارالانوار، ج 8، ص 702، چاپ قدیم.

مؤمن و لایق و برجسته ای در رأس نیروها قرار گیرد، و این معنا بر امیرمؤمنان علیه السلام پوشیده نبود.

یکی از شخصیت های بزرگی که امیرمؤمنان چنین مسئولیتی را به عهده او گذاشت، ابوایّوب بود. امام، فرماندهی ده هزار نفر را به فرزند بزرگ خود «امام حسن مجتبی علیه السلام»، و فرماندهی ده هزار نفر دیگر را به ابوایّوب سپرد، و این نشانه لیاقت و پختگی و ارزش او نزد امیرمؤمنان بود، ولی پیش از شروع جنگ، علی علیه السلام قربانی توطئه خوارج شد و توسط «عبدالرحمن بن ملجم» به شهادت رسید.(1)

پاسخ نامهٔ معاویه

«ابوایّوب» نه تنها در جبههٔ جنگ با شمشیر و تیر و نیزه با معاویه پیکار می کرد، بلکه در میدان تبلیغات و جنگ سرد نیز با وی مبارزه می نمود و با سخنان کوبنده و اشعار تند و آبدار خود، که همچون نیزه ای بر قلب معاویه فرو می رفت، به تبلیغات وی پاسخ می داد، گویا به همین جهت است که «ابن قطیبه» می نویسد:

«از میان انصار، ابوایّوب سرسخت ترین دشمن معاویه بود.(2) روزی معاویه نامهٔ کوتاهی به این مضمون به ابوایّوب نوشت: «زن هیچ وقت درد شب زفاف و کینهٔ قاتل نخستین فرزند خود را فراموش نمی کند» و در ذیل نامه، اشعاری خطاب به وی در مورد قتل عثمان نوشت و انصار را مسئول آن معرفی کرد، وقتی که نامه به دست ابوایّوب رسید، وی متوجه مقصود معاویه از آن نامه نشد و به حضور امیرمؤمنان علیه السلام رسید و عرض کرد:

معاویه پسر هند جگرخوار و پناه منافقان، نامه ای به من نوشته است که نمی دانم

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 7، ص 93 و ج 10، ص 100.

2- . وکان اشدّ الانصار علی معاویه (الامامة والسیاسة، ج 1، ص 109).

مقصودش چیست؟ حضـرت فرمود: نامهٔ او کجاست؟ ابوایّوب نامه را تسلیم کرد حضرت آن را خواند و فرمود: این، مَثَلی است که معاویه برای تو زده است، مقصود او این است که:

همچنان که زن، هیـچ وقت درد شب زفاف و نیز کنیـهٔ قاتل نخستین فرزند خود را فراموش نمی کند، او نیز کینهٔ قتل عثمان را هرگز فراموش نخواهد کرد!»

حضـرت آن گاه خطاب به انصار فرمود: معاویه، شـما را سخت به مبارزه طلبیده است، پاسخ او را بدهید. ابوایّوب عرض کرد: اگر بخواهم شعری بگویم که مردان بزرگ از پاسخ آن عاجز بمانند می توانم؟

حضرت فرمود: پس راستی تو همان ابوایّوبی!

آن گاه ابوایّوب در پاسخ وی چنین نوشت:

«در نامه ات نوشـته ای که زن، درد شب زفاف و کینـهٔ قاتل نخستین فرزنـد خود را فراموش نمی کنـد، و این را مثل زده ای به قتل عثمان! ما کجا و قتل عثمان کجا! کسـی که در کمین عثمان نشـست و «یزیـد بن اسد» و اهل شام را از یاری او بازداشت، تو بودی، و کسانی که او را کشتند، انصار نبودند!(1)

آن گاه در پایان نامهٔ خود، اشعاری در پاسخ معاویه نوشت که ترجمهٔ برخی از ابیات آن به قرار زیر است:

1- . طبق تصـریح مورخان، موقعی که انقلابیون، به عثمان فشار آوردنـد، او از معاویه یاری خواست، معاویه، «یزید بن اسد قسـری» را در رأس سپاهی به سوی مدینه گسیل داشت و به وی گفت: وقتی که به منطقه «ذی خشب» رسیدی در آن جا توقف کرده پیشروی نکن! و نگو: چیزی را که شـخص حاضـر می بیند، غایب نمی بیند! زیرا حاضـر منم و تو غایبی! یزید طبق این دستور، حرکت کرد و وقتی به ذی خشب رسـید، آن قدر در آن جا توقف کرد که سـرانجام عثمان کشته شد! و آن گاه معاویه او را به شام احضار کرد! هدف معاویه از این کار این بود که عثمان کشـته شود و او آن را دسـتاویز قرار داده، خود را خلیفه و وارث خون او معرفی نماید! (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 154).

«ای پسر ابوسفیان! ما را تهدید نکن، ما هرگز خواهان دوستی فردی کینه ورز نیستیم.

ای زادگان احزاب (که در جنگ خندق به محو اسلام کمر بسته بودید) هر کاری می توانید، بکنید، ولی بدانید که ما هرگز دست دوستی به سوی شما دراز نخواهیم کرد.

ما (انصار) کسانی هستیم که بر ضد همه مردمی که گرفتار کجروی و انحراف بودند، شمشیر زدیم تا به راه راست برگشتند.

مادامی که سراب در بیابان خلوت می درخشد (طبیعت و دنیا باقی است)، ما از علی علیه السلام جدا نخواهیم شد.»(1)

معاویه وقتی که این نامه را دریافت کرد از شدت بغض و ناراحتی آن را پاره کرد!(2)

فرماندار مدینه

امیرمؤمنان علیه السلام هنگامی که پس از سرکوبی فتنهٔ «ناکثین» رهسپار عراق شد، و عملاً کوفه را مرکز حکومت خود قرار داد؛ ابوایّوب را به جای خود به فرمانداری شهر مدینه منصوب کرد.(3) ابوایّوب ادارهٔ امور شهر مدینه را به عهده داشت تا آن که معاویه، به «بسر بن ارطاة» که از افسران مزدور و سنگدل و خونریز وی بود، مأموریت داد که

1- . لا توعدنا اسبق حزب اننا بشر لاتبتغی ودّ ذی البغضاء من احد فاسمعوا جمیعاً بنی الاحزاب کلکم لسنا نرید ولاکم آخر الابن نحن الذین ضربنا الناس کلهم حتی استقاموا و کانوا عرضة الاود اما علیّ فانّا نُفارقه مار قرق الأل فی الداویة الجرد

2- . نصر بن مزاحم، وقعة صفین، ص 366-369؛ الدرجات الرفیعة، ص 318؛ بحارالانوار، ج 8، ص 497 چاپ قدیم و به طور اختصار در الامامة والسیاسة، ج 1، ص 109.

3- . الاصابة، ج 1، ص 405.

برای ایجـاد رعب و وحشت در میان شـیعیان، و به منظور حمایت از طرفـداران خود در یمن، از طریق حجاز (مـدینه و مکه) به سوی یمن حرکت کند و هرجا پیروان علی علیه السلام را می یابد، مورد تهدید و فشار قرار دهد.

«بُسـر» در این سـفر در قتل و غارت و کشـتار مردم بی گناه چیزی فروگـذار نکرد، و وقتی که به مـدینه رسـید، «ابوایّوب» که خود را قادر به مقابله با وی نمی دید، از آن شهر فرار کرد و در کوفه به علی علیه السلام پیوست.

«بُسـر» اهل مـدینه را سـخت نکوهش کرده تهدیـد و ارعاب نموده و خانه های متعددی را به آتش کشـید که یکی از آن ها خانه «ابوایّوب» بود.(1)

گنجینه ای گران بها

ابوایّوب انصـاری به حکم عشق و علاـقه ای که به احـادیث پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله داشت، وبه واسـطهٔ آن که سال ها در مواقع مختلف در رکاب رسول خدا به سـر می برد، گنجینهٔ گران بهایی از گفتارها و رهنمودهای پیشوای بزرگ اسـلام در زمینه های مختلف را از خود به یادگار گذاشته است که برخی از محدّثان، تعداد آن ها را در حدود پنجاه حدیث(2) و برخی دیگر بالغ بر صدوپنجاه حدیث دانسته اند(3)، ولی از آن جا که نه اطّلاع کاملی از مجموع احادیثی که از طریق او نقل شـده، داریم و نه همهٔ آن ها در این بحث می گنجد، نمونه هـایی از این احادیث را که در لابه لای کتب تاریـخ و سـیره و حـدیث، - از او و از طریق او - نقل شـده و روشـنگر شخصـیت اخلاقی و معنوی او بوده و برای ما نیز درس های آموزنده ای در زندگی است، ذیلاً می آوریم:

1- . الغارات، ج 1، ص 602-604؛ الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 383؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 9. مشروح یورش بی رحمانهٔ «بسر» به قلمرو حکومت علی علیه السلام را در همین کتاب آورده ایم.

2- . حفظ نحواً من خمسین حدیثاً (تهذیب تاریخ، ابن عساکر، ج 5، ص 40).

3- . روی له عن رسول اللّه صلی الله علیه و آله مائة و خمسون حدیثاً (تهذیب الاسماء، نوری، ج 2، ص 177).

پنج خصلت ارزنده

روزی ابوایّوب به حضور پیامبر رسید و عرض کرد: مرا نصیحت کنید، ولی نصیحتی کوتاه تا بتوانم آن را به خاطر بسپارم، حضرت فرمود: پنج چیز را رعایت کن:

1. چشم طمع از آنچه در دست مردم است، فرو بند، چه، غنای حقیقی همین است؛

2. مبادا طمع بورزی زیرا طمع، فقر فوری است؛

3. نماز را طوری بخوان که گویا آخرین نماز تو است؛

4. کاری نکن که عذر آن را بخواهی؛

5. آنچه برای خود می پسندی، برای برادر دینی خود نیز بپسند.(1)

سخنی از گنج بهشت!

«عبداللّه»، «پسر سعد وقاص» می گوید: ابوایّوب به من گفت: آیا سخنی را که رسول خدا به من یاد داد، به تو یاد بدهم؟ گفتم: بلی، گفت: هنگامی که رسول خدا وارد خانهٔ من شد، فرمود: ابوایّوب! آیا می خواهی کلمه ای از گنج بهشت به تو یاد بدهم؟

گفتم: بلی یا رسول اللّه.

فرمود: ذکر «لا حول ولا قوّة الا باللّه» را زیاد بگو.(2)

نکتهٔ تأکید پیامبر اسلام این است که این ذکر، قدرت های غیرخدایی را نفی می کند و از این نظر، بسیار پرمعنا و حرکت آفرین است. اگر کسی این سخنان را واقعاً باور کند و آن را در زندگی به کار برد، هرگز در برابر طاغوت ها و قدرت های باطل تسلیم

1- . اوصیك بخمسٍ: باليأس عمّا فی أيدی النّاس فانّه الغِنیٰ، وايّاك والطّمع فانّه الفقر الحاضر، و صلّ صلاة مودّع، وايّاك وما تعتذر منه، واحبّ لاخيك ما تحبّ لنفسك (بحارالانوار، ج 73، ص 168).

2- . حياة الصحابة، ج 4، ص 43.

نمی شود و جز «اللّه» به هیـچ قـدرتی تکیه نمی کنـد، و اگر در احـادیث مـا، فضـیلت فراوانی برای این ذکر وارد شـده، روی همین جهت است.

توبه شکنی آدم بدخوی!

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام به وی گفت: میزان ارزش های اخلاقی تو به کجا رسیده است؟

«ابوایّوب» پاسخ داد: «من همسایه و غیرهمسایه را اذیت نمی کنم و هر کار نیکی که از عهده ام برمی آید، از آنان دریغ نمی کنم.»

سپس افزود: هر گناهی توبه ای دارد، و توبه هر توبه کننـده ای ممکن است شکسـته نشود، جز آدم بـدخوی، زیرا چنین کسـی هنوز از یك گناه توبه نکرده گرفتار گناه بزرگ تری می شود.(1)

حقوق شش گانه برادران دینی!

«زیـاد بن انعم» می گویـد: در جریـان جنـگ بـا رومیان، روزی کشتی ما، در سـطح دریا، با کشتی ابوایّوب در کنار هم قرار گرفت، هنگام صبحانه او را به صـرف صـبحانه دعوت کردیم، او دعوت ما را اجابت کرد و به کشتی ما آمـد و گفت: شـما مرا دعوت کردید و من با آن که روزه دارم، چاره ای جز اجابت دعوت شما نداشتم، زیرا از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: هر مسلمانی شش حقّ به گردن مسلمان دیگر دارد و اگر آن را انجام ندهد، حقّ واجبی را ترك کرده است، این شش حقّ بدین قرار است:

1. هنگام دیدار، به برادر مسلمان سلام کند؛

1- . بحارالانوار، ج 15، ص 142، چاپ قدیم.

2. دعوت او را بپذیرد؛

3. هنگام عطسه، به او رحمت فرستد؛(1)

4. هنگام بیماری از او عیادت کند؛

5. پس از مرگ او، در مراسم تشییع و تدفین جنازه اش شرکت جوید؛

6. اگر درخواست نصیحت کرد، او را نصیحت کند.(2)

پوشاندن عیب مؤمن

اگر ابوایّوب، احادیث آموزنده و ارزنده ای از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل می کرد، و اگر در پرتو تعالیم عالی اسلام، شخصیّت اخلاقی ویژه ای یافته بود. در اثر شوق و علاقه او به احادیث پیامبر بود. او به قدری به شنیدن و حفظ گفتارهای پیامبر اسلام علاقه داشت که پس از فوت پیامبر، برای شنیدن یك حدیث به مصر مسافرت کرد که شرح آن به قرار زیر است:

ابوایّوب حدیثی در مورد پوشاندن عیب مؤمن، از رسول خدا شنیده بود، بعدها آگاهی یافت که آن حدیث را «عقبة بن عامر» نیز که مقیم مصر بود، از پیامبر شنیده است، به منظور دیدار وی رهسپار مصر شد و در آن جا به دیدار «عقبه» رفت و چنین گفت: دربارهٔ موضوعی از تو سؤال می کنم که از کسانی که شاهد آن بوده اند، جز من و تو کسی باقی نمانده است، آن گاه افزود:

آیا رسول خدا در مورد پوشاندن عیب مسلمان چه فرمود؟

«عقبه» پاسخ داد: از رسول خدا شنیدم می فرمود:

1- . مثلاً بگوید: «یرحمك اللّه».

2- . ان للمسلم علی المسلم ستُ خصال واجبة ان ترك منها شیئاً فقد ترك حقاً واجباً لأخیه علیه: یسلّم علیه اذا لقیه، و یجیبه اذا دعاه، و یشمته اذا عطس، و یعوده اذا مرض، و یحضره اذا مات، و ینصحه اذا استنصحه (حیاة الصحابة، ج 3، ص 79).

«هر کس در دنیا عیب مؤمن را بپوشاند، خداوند در روز قیامت، عیب او را می پوشاند.»(1)

ابوایّوب پس از شنیدن این حدیث، به مدینه بازگشت و پیش از آن که اثاث سفر خود را باز کند، آن را برای مردم بازگو کرد.(2)

تفاوت نماز و نمازگزار

ابوایّوب می گوید: رسول خدا فرمود: دو نفر به مسجد می روند و نماز می خوانند و برمی گردند در حالی که در کفّهٔ محاسبهٔ الهی، نماز یکی از کوه «احد» سنگین تر است ولی نماز دیگری ذرّه ای ارزش ندارد!

یکی از مسلمانان به نام «ابوحمید ساعدی» پرسید: این امر چگونه ممکن است؟ حضرت فرمود: این در صورتی است که نفر اوّل عاقل تر باشد. سؤال کننده باز توضیح خواست، پیامبر فرمود:

اگر نفر اوّل در دوری از کارهای حرام، پرهیزکارتر و در شتاب به سوی نیکی ها، علاقه مندتر باشد، نماز او دارای چنین وزن و ارزشی خواهد بود، گو آن که عبادات مستحبّی او از نظر کمیّت کمتر باشد.(3)

ادب دعا

روزی ابوایّوب بیمار بود، دو نفر از مسلمانان به عیادت او رفتند، یکی از آنان در حقّ او دعا کرد و گفت: خدایا او را عافیت و شفا بده.

1- . من ستر مؤمناً فی الدنیا علی عورة ستره اللّه عزّوجلّ یوم القیمة (کنزالعمال، ج 3، ص 250).

2- . حیاة الصحابه، ص 699.

3- . انّ الرجلین لیتوجهان الی المسجد فیصلّیان فینصرف أحدهما و صلاته أوزن من احد، و ینصرف الاخر و ما تعدّل صلاته مثقال ذرّة، فقال ابوحمید الساعدی و کیف یکون ذلك یا رسول اللّه؟ قال: اذا کان أحسنه عقلاً قال: وکیف یکون ذلك؟ قال: اذا کان أورعهما عن محارم اللّه وأحرصها علی المسارعة الی الخیر و ان کان دونه فی التّطوّل (حلیة الاولیاء، ج 1، ص 361 و البدایة والنهایة، ج 8، ص 59).

ابوایّوب گفت: چنین نگویید، بلکه بگویید: خدایا اگر اجل او رسیده، او را مورد عفو و مشمول رحمتت قرار بده، و اگر هنوز اجلش نرسیده، او را عافیت و شفا و اجر بده.(1)

ابوایّوب انصاری در شام

پس از شـهادت امیرمؤمنان علی علیه السـلام، معاویه علاوه بر شام، که منطقـهٔ پردرآمـدی بود، بر بخش عظیمی از کشور پهناور اسـلامی پنجه افکنـده و آن را تحت سـلطه نظـامی و اقتصـادی خود درآورده بود. او مالیـات های اسـلامی مناطق تحت کنترل خود را به زور جمع آوری کرده، صـرف عیاشی ها، دسیسه بازی ها، جعل حدیث ها، خریدن شخصیت های پول پرست و... می کرد، ولی نه تنها حاضر نبود از همـان بیت المـال دیناری به مردان مبارز و مسـلمانان راستین بپردازد، بلکه حتی با قطع مقرری بسـیاری از آنان از بیت المال، آنان را در فشار شدیـد اقتصادی قرار می داد. ابوایّوب از این گروه بود و به جرم آزادگی و حق گویی، در فشار شدید مالی به سـر می برد. او در سـر راه خود به سوی روم، (در جریان جنگ با رومیان، که شرح آن خواهد آمد) وارد شام شد، و چون دچار مضیقهٔ مالی و بدهکاری شده بود، نزد معـاویه رفت و از قرض داری خود شـکوه کرد (و از وی خواست قرض او را از بیت المال اداء کنـد). معاویه که دل پری از وی داشت (زیرا می دانست او از پیروان صـمیمی علی علیه السـلام و دشـمنان سرسـخت غاصبان خلافت است)، به او روی خوش نشان نداد و گفت: تو نبودی که در قتل عثمان شرکت داشتی؟

ابوایّوب از عکس العمل سرد و بی اعتنایی و کینه توزی او ناراحت شد و گفت:

1- . تهذیب تاریخ، ابن عساکر، ج 5، ص 43.

شنیدم رسول خدا فرمود: بعد از من کسانی را خواهید دید که بیت المال مسلمانان را به خود اختصاص خواهند داد![(1)]

معاویه از این سخن ناراحت شد و گفت: پیامبر بعد از این جمله چه گفت؟ ابوایّوب پاسخ داد: فرمود: صبر کنید.

معاویه به طعنه گفت: پس صبر کنید!

ابوایّوب گفت: به خدا سوگند دیگر هرگز از تو چیزی نخواهم خواست! و آن گاه رهسپار بصره شد و «عبداللّه بن عباس» که فرماندار آن عهد بود، از او تجلیل کرد و به پاس میزبانی او به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خانهٔ خود را در اختیار وی گذاشت....[(2)]

چند نکته

در این جا تذکر چند نکته لازم است.

1. این که رسول خدا طبق این حدیث، یاران خود را در برابر غصب بیت المال، توصیه به صبر می کند، مقصود از صبر در این جا، سکوت و تن در دادن به ستمگری های حکام بیدادگر نیست، بلکه مقصود، ایستادگی و مقاومت است، و با مراجعه به موارد استعمال کلمهٔ صبر در قرآن، و مطالعهٔ کتاب های مربوط به این موضوع، این مطلب بهتر روشن می گردد، ولی معاویه با مغالطه کاری، خواسته است صبر را به معنای سکوت و تسلیم وانمود کند!

2. چنان که ملاحظه می شود بعضی از مورخان و محدثان، در جریان سفر «ابوایّوب» به شام، دو روایت را با هم مخلوط کرده و دیدار وی با «ابن عباس» را به

1- . سَتَرونَ بعدی أثره.

2- . مستدرك حاكم، ج 3، ص 459-461؛ حياة الصحابة، ج 1، ص 601-602 و به طور اختصار در اعيان الشيعه، ج 29، ص 91 به نقل از تهذيب تاريخ، ابن عساكر.

دنبال سفر او به شام ذکر کرده اند، در حالی که فرمانداری «ابن عباس» در بصره، مربوط به زمان خلافت امیرمؤمنان علیه السلام است و دیدار ابوایّوب با معاویه، مربوط به سال 50 به بعد، یعنی سال ها پس از شهادت علی علیه السلام می باشد، و این دو حادثه، در دو زمان جداگانه رخ داده است.

3. قرائن؛ گواهی می دهد که انگیزهٔ سفر ابوایّوب به شام، درخواست کمك مالی از معاویه نبوده است، بلکه او در سر راه خود جهت شرکت با رومیان وارد شام شده بوده است.

از جملهٔ این قرائن، نوشتهٔ دو نفر از بزرگ ترین محدثان جهان تسنن یعنی «ابن عساکر» و «حاکم نیشابوری» است، ابن عساکر پس از نقل دیدار و گفت وگوی تند وی با معاویه، می نویسد:

«... او بی درنگ به سوی رومیان حرکت کرد و در آن جا بیمار شد...».(1)

«حاکم» نیز می نویسد:

«... ابوایّوب به قصد جنگ با رومیان حرکت کرد و در راه روم، با معاویه دیدار کرد....»(2)

رسوایی معاویه

در یکی از روزهایی که ابوایّوب در شام بود، وارد کاخ معاویه شد، معاویه او را کنار خود نشانید و شروع کرد به گزافه گویی و لاف زنی درباره به اصطلاح سوابق درخشان! خود در تاریخ اسلام! و آن گاه رو به اهل شام نموده گفت:

ما چنین و چنان کردیم! و سپس برای آن که به خیال خود از ابوایّوب اقرار بگیرد، رو به وی نموده گفت:

1- . «... ثم خرج من فوره ذلك الی الصائفه فمرض...» (تهذیب تاریخ، ابن عساکر، ج 5، ص 44 و 45).

2- . غزا أرض روم فمرّ علی معاویة فجفاه معاویة (مستدرك، ج 3، ص 461).

آن سواره را که بر اسب سفید و سیاه سوار شده بود و مرتب تاخت و تاز می کرد، چه کسی کشت؟ (او انتظار داشت ابوایّوب بگوید: تو کشتی!)

«ابوایّوب» پاسخ داد: «من کشتم! و آن روز تو و پدرت بر شتر سرخی سوار شده بودید و پرچم کفر را بر دوش داشتید!»

معاویه از خجلت سر به پایین افکند و شامیان از این پاسخ صریح و بی پرده، سخت خشمگین شدند، معاویه سر بلند کرد و گفت: «نه، نه، مقصود من این نبود و از این موضوع سؤال نکردم!»(1)

ابوایّوب انصاری در جنگ قسطنطنیه

ابوایّوب انصاری در جنگ قسطنطنیه(2)

در یکی از روزهای جنگ قسطنطنیه، صف بزرگی از سپاه روم از شهر بیرون آمدند و مسلمانان در برابر آنان صف آرایی کردند. در این هنگام یکی از مسلمانان از

1- . تهذیب تاریخ، ابن عساکر، ج 5، ص 44.

2- . قسطنطنیه (استانبول کنونی در کشور ترکیه) یکی از شهرهای بزرگ و پرخاطره و قدیمی جهان است که شش بار نام آن عوض شده و تاریخ پرماجرا و کهن دارد و تاریخ بنای آن به 1650 سال پیش از این برمی گردد. این شهر بر روی هفت تپّه بنا شده و شبه جزیرهٔ مثلث الشکلی است که از دو طرف به آب محدود است. یکی از زیبایی های این شهر، «تنگهٔ بُسفر» است که شهر را به دو قسمت آسیایی و اروپایی تقسیم می کند و دریای «مرمره» را به دریای «سیاه» متصل می سازد. عواملی چند سبب اهمیت بسیار این شهر گردیده است که از آن جمله وضع خاك، آب، هوا و موقعیت آن را در محل تلاقی سه راه آبی و کشتی رو می توان شمرد، علاوه بر این، محل اتصال آسیا و اروپا به شمار می رود. در سال 44 هجری کشتی های جنگی مسلمانان به فرماندهی «بُسر بن ارطاة» با قسطنطنیه جنگید و در سال 52 هجری (در زمان حکومت معاویه) توسط نیروهای اسلامی محاصره شد. این شهر پس از آن حداقّل چهار بار توسط سربازان اسلامی محاصره گردید ولی به واسطهٔ استحکاماتی که داشت، در هیچ کدام فتح نگردید. (در این زمینه به منابع یاد شده در زیر مراجعه شود: لغت نامه دهخدا واژه استانبول ص 2111 به بعد؛ ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین، ص 159؛ سقوط قسطنطنیه، برناردین کیلتی، ترجمه مصطفی مقربی، ص 15 و 18؛ دایرة المعارف یا فرهنگ دانش و هنر، ص 883 و المنجد فی الاعلام، واژهٔ استانبول).

صف بیرون آمده خود را به سپاه دشمن زد و صفوف آنان را شکافت، با مشاهدهٔ این صحنه، گروهی از مسلمانان فریاد کردند، این مرد، خود را به هلاکت افکند در صورتی که خداوند در قرآن می فرماید: خود را به دست خویش در مَهلکه نیفکنید.(1)

ابوایّوب که در آن جـا حضور داشت، گفت: مـا به معنای این آیه داناتریم و شـما آن را تأویل نادرست می کنیـد، این آیه دربارهٔ ما انصار که افتخار پذیرایی و یاری پیامبر را داشتیم، نازل شده است، زمانی که اسـلام رونق یافت، ما در یاری پیامبر سـستی کردیم و پیش خود گفتیم: اکنون که اسـلام رواج پیـدا کرده و عزیز شـده است، قدری به زن و فرزند خود برسـیم و با این فکر، در یاری پیامبر کوتاهی کردیم، در این هنگام این آیه نازل شد:

«وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اَللّٰهِ وَ لاٰ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى اَلتَّهْلُكَةِ»؛(2)

از مال خود در راه خدا انفاق کنید (و با خودداری از انفاق) خود را به دست خویش به هلاکت نیفکنید.

بنابراین، هلاکت نتیجهٔ پرداختن به زن و فرزند و مال، و عاقبت خودداری از جهاد است، نه تاختن بر دشمن و شکافتن صف آنان!(3)

این قضیه که از چند طریق از ابوایّوب روایت شده است، از این نظر جالب است که ابوایّوب خود شاهد عینی حادثه بوده و از شأن نزول آیه به خوبی آگاه بوده است.

علاوه بر این، او از جمله افرادی است که در زمان پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله قرآن را جمع آوری کردند که عبارت بودند از: «معاذ بن جبل، عبادة بن صامت، ابیّ بن کعب،

1- . «وَ لاٰ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى اَلتَّهْلُكَةِ» (بقره، آیهٔ 195).

2- . بقره، آیهٔ 195.

3- . سنن بیهقی، ج 9، ص 45؛ تهـذیب تاریخ، ابن عساکر، ج 5، ص 45؛ حیاة الصحابة، ج 1، ص 699 و تفسیر ابن کثیر، ج 1، ص 228.

ابودرداء و ابوایّوب انصاری»(1). او به حکم این رسالت مقدسی که به عهده گرفته بود، آگاهی بیشتری از معانی و شأن نزول آیات قرآن داشت، به همین جهت گواهی اش در این زمینه جای هیچ گونه شکّی باقی نمی گذارد.

اشکال بی مورد

سخنان ابوایّوب در تفسیر این آیه پاسخ قانع کننده ای است به افرادی که گاهی این آیه را در مورد قیام و جهاد با دشمنان اسلام پیش می کشند و می گویند: این آیه از اقدام به کار خطرناك که منجر به هلاکت می شود، نهی می کند. چنان که برخی از کسانی که در زمینه قیام و شهادت امام حسین علیه السلام کتاب نوشته اند، این سؤال را پیش کشیده اند که آیا قیام امام حسین علیه السلام با این آیه سازگار بوده است یا نه؟ و اگر امام حسین علیه السلام می دانست شکست می خورد و کشته می شود، چرا قیام کرد در صورتی که خداوند در این آیه مسلمانان را از اقدام به کار خطرناك نهی می کند؟!

این عده به این نکته توجه نداشته اند که اصولاً این آیه (همچنان که ابوایّوب می گوید) مربوط به کارهای خطرناك و هلاکت آور نیست، بلکه آیه در ردیف آیات جهاد است(2) و خداوند طی آن به کسانی که از بذل مال خود در راه مبارزه با دشمنان اسلام خودداری می کنند، هشدار می دهد که در اثر این سستی و دریغ از انفاق مال در راه خدا، خود را گرفتار مَهلَکه نکنند، زیرا در صورت سستی و عدم آمادگی برای

1- . سیوطی، الاتقان، ج 1، ص 72؛ حیاة الصحابة، ج 3، ص 694 و ابوعبداللّه زنجانی، تاریخ قرآن، ص 57.

2- . «وَ قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ اَلَّذِينَ يُقاتِلُونَكُمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اَللهَ لا يُحِبُّ اَلْمُعْتَدِينَ * وَ اُقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَ اَلْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ اَلْقَتْلِ وَ لا تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرامِ حَتّٰى يُقاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذٰلِكَ جَزاءُ اَلْكافِرِينَ * فَإِنِ اِنْتَهَوْا فَإِنَّ اَللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ * وَ قاتِلُوهُمْ حَتّٰى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ اَلدِّينُ لِلّٰهِ فَإِنِ اِنْتَهَوْا فَلا عُدْوانَ إِلاّٰ عَلَى اَلظّالِمِينَ * اَلشَّهْرُ اَلْحَرامُ بِالشَّهْرِ اَلْحَرامِ وَ اَلْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اِعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اِعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ وَ اِتَّقُوا اَللهَ وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللهَ مَعَ اَلْمُتَّقِينَ * وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اَللهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى اَلتَّهْلُكَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اَللهَ يُحِبُّ اَلْمُحْسِنِينَ» (بقره، آیات 190-195).

مبارزه، دشمنان بر آنان مسلط شده آنان را نابود می کنند و در این صورت، مسبب این هلاکت، خود آنان خواهند بود.

وصیّت تاریخی

ابوایّوب در اثنای جنگ قسطنطنیه مریض شد و کم کم بیماری وی شدت.

در یکی از روزهای بیماری او، «یزید بن معاویه» به عیادتش رفت و گفت: اگر حاجتی داری وصیت کن تا آن را انجام دهم. او پاسخ داد: «من نیازی به تو و پدرت ندارم».(1)

او هنگامی که آثار مرگ را در خود احساس کرد، در مورد دفن جسد خویش وصیت کرد، اما وصیتی تاریخی و بی سابقه که شور و حماسه در آن موج می زند. او گفت:

«پس از مرگ من، جسدم را حرکت دهید و هرقدر می توانید در منطقه دشمن پیش ببرید و وقتی که با دشمن روبه رو شدید، و دیگر پیشروی مقدور نشد، زیر پای خود دفن کنید.»

آن گاه فرمود:

از رسول خدا شنیدم می فرمود: «شخصی صالح از یاران من در کنار قلعهٔ قسطنطنیه مدفون خواهد شد». امیدوارم آن شخص من باشم!(2)

مزار پربرکت

قبر ابوایّوب از همان زمان، معروف و محل زیارت مردم بوده است و رومیان در قحط سالی، برای نزول باران به او متوسل می شدند، چنان که گروهی از مورخان

1- . «مازددت عنك وعن أبيك بعد الا غنیّ» (تهذیب تاریخ، ابن عساکر، ج 5، ص 45).

2- . العِقد الفرید، ج 2، ص 368؛ بحارالانوار، ج 18، ص 142 و الدرجات الرفیعة، ص 320.

اسلامی به این معنا تصریح کرده اند که ذیلاً نمونه هایی از سخنان آنان را در این زمینه می آوریم:

1. «محمد بن سعد» (متوفای 230 ه ق) که یکی از قدیمی ترین مورخان اسلامی است، از «محمد بن عمر» چنین نقل می کند:

قبر ابوایّوب در میان قلعهٔ قسطنطنیه در سرزمین روم است و شنیده ام رومیان به آن جا رفت و آمد می کنند و در قحط سالی به او متوسل شده به پاس او از پیشگاه خدا درخواست نزول باران می کنند.(1)

2. خطیب بغدادی» (متوفای 463 ه ق) از قول پیرمردی از اهل فلسطین چنین نقل می کند:

«بنای کوچك سفیدی را در کنار دیوار قلعهٔ قسطنطنیه دیدم، گفتند: آن جا قبر ابوایّوب انصاری یار پیامبر است، به داخل ساختمان رفتم و قبر او را در آن جا دیدم، بر فراز قبر، قندیلی به وسیلهٔ زنجیر آویزان شده بود».(2)

3. «ابن عبد ربّه اندلسی» (246-327 ه ق) می نویسد:

«شنیده ام قبّه ای بر فراز قبر او ساخته شده است که تا امروز در آن چراغ روشن می کنند.»(3)

4. «ابن عبدالبرّ» (متوفای 462 ه ق) نیز می نویسد:

«قبر ابوایّوب در نزدیکی قلعهٔ قسطنطنیه واقع شده و تاکنون مشهور و مورد تعظیم است، مردم جهت نزول باران به آن متوسل می شوند و به مقصود خود می رسند.»(4)

1- . الطبقات الکبری، ج 3، ص 485.

2- . تاریخ بغداد، ج 1، ص 154.

3- . العقد الفرید، ج 2، ص 368.

4- . الاستیعاب، ج 1، در حاشیهٔ الاصابة، ص 405.

5. «حافظ علی بن حسن» معروف به «ابن عساکر» (متوفای سال 571 ه ق) پس از نقل موضوع ساختن قبّه ای بر فراز قبر او و روشن ساختن قندیلی در آن جا، چنین می نویسد:

«ابوسعید معیطی می گوید: من در سال صد هجری وارد آن قبّه شدم و آن قندیل را دیدم و متوجه شدم که آن قندیل از زمان دفن تا آن روز همچنان روشن نگه داشته شده است.»(1)

6. مرحوم «سید علیخان مدنی» (متوفای 1120 ه ق) نیز می نویسد:

«پیکر ابوایّوب را در کنار دیوار قلعه قسطنطنیه به خاك سپردند و بر فراز قبر او قبّه ای ساختند که تا امروز در آن چراغ روشن می کنند.»(2)

باری اکنون قبر او در شهر استانبول در بیرون قلعه قرار گرفته و در میان مردم به نام «سلطان ایّوب» معروف و مورد تعظیم و احترام مسلمانان است.

پاسخ به یك سؤال

در این جا به پایان دفتر زندگانی پرافتخار میزبان پیامبر نزدیك می شویم، تنها مطلبی که در زندگی نامه او باقی مانده است، شرکت او در جنگ با رومیان در حکومت معاویه است، توضیح این که: ممکن است این سؤال برای خوانندگان این نوشتار پیش آید که چرا ابوایّوب در سپاه معاویه که غاصب خلافت و حاکم ظالم بود، شرکت کرد؟ و آیا این کار او به معنای تأیید حکومت وی نبود؟

گویا این سؤال در گذشته هم مطرح بوده و به آن پاسخ داده شده است از آن جمله طبق نقل برخی از رجال نویسان، در این مورد از «فضل بن شاذان» (که از شاگردان و یاران امام دهم علیه السلام و فقیه و متکلم گران قدری بود)(3)، سؤال شد، وی چنین پاسخ داد:

1- . تهذیب تاریخ، ابن عساکر، ج 5، ص 47.

2- . الدرجات الرفیعة، ص 320.

3- . فهرست شیخ طوسی، ص 354.

این کـار ابوایّـوب، از محـدود بودن دانش فقهی و غفلت او سرچشـمه گرفته است، زیرا او گمـان می کرد شـرکت او در جنـگ، یـك عمل شخصـی است که موجب تقویت اسـلام و مایـهٔ تضـعیف شـرك است، و او خواه بـا معاویه باشـد و خواه نباشـد، چیزی از اعمال معاویه دامنگیرش نمی شود.(1)

به تعبیر دیگر می توان گفت: همچنان که زندگی درخشان و پر از مبارزه ابوایّوب نشان می دهد، او یکی از سرسـخت ترین دشمنان معاویه بود و کسـی نبود که به هیچ قیمتی حکومت معاویه را تأیید کند، اما وقتی که پای دشـمن خارجی در میان بوده و کلّیت اسلام مطرح باشد، طبعاً مسـئله صورت دیگری به خود می گیرد، و شـرکت در جنگ در این صورت، جنبه دفاع از اسـلام و مسـلمانان پیـدا خواهد کرد و اگر ابوایّوب در جنگ قسـطنطنیه شـرکت کرده بود، به خاطر جنگ با دشمنان اسلام و کفّار بود، نه به معنای به رسمیّت شناختن حکومت فاسد معاویه!

اما مؤلّف محقق و عالی قـدر کتاب قاموس الرجال به این سؤال به گونه ای دیگر پاسخ می دهد که بحث خود را با آن به پایان می بریم، او با اشاره به پاسخ «فضل بن شاذان» می گوید:

این کار ابوایّوب در صورتی می توانـد ناشـی از محـدودیت دانش فقهی او باشد که با اجازهٔ امام عصـر وی یعنی امام حسـین علیه السـلام صورت نگرفته باشد، ولی از کجا ثابت شده است که او چنین اجازه نگرفته بود؟»(2)

1- . «کان ذلك منه قلّة فقه و غفلة ظنّ انه انما یعمل عملاً لنفسه یقوی به الاسـلام و یوهی (یوهن - خ ل) به الشرك و لیس علیه من معاویة متی کان معه أو لـم یکن واللّه أعلم» (الدرجات الرفیعة، ص 320؛ رجال کشی، ص 38 و تنقیح المقال، ج 1، ص 391)

2- . قاموس الرجال، ج 3، ص 474.

2. اَبان بن سعید

اشاره

آیا هرگز دیده اید که درخت حنظل، میوهٔ شیرین دهد؟ آیا هرگز شنیده اید که در زمین شوره زار و بیابان سوزان، گلستانی مصفا و چمنی سرسبز و خرم پدید آید؟

آیا هرگز ممکن است نور، در آغوش ظلمت به وجود آید؟... این ها همه، ناشدنی است؛ ولی اگر با زندگی «ابان بن سعید» آشنا شوید، خواهید دید که این قانون طبیعی همه جا حکمفرما نبوده، استثناپذیر می باشد!

آری، «ابان» در پرتو ایمان پرشور و با زندگی شگفت انگیز خود «ممتنع» را «ممکن» ساخت!

اگر می خواهید بدانید چگونه درخت حنظل، میوهٔ شیرین می دهد و چگونه از زمین شوره زار، گلستانی سبز و خرم به وجود می آید و چگونه نور در آغوش ظلمت پدیدار می شود، دفتر زندگی پرافتخار و درخشان او را ورق بزنیم:

پدر او سعید بن عاص از قبیلهٔ معروف بنی امیه است. بنی امیه از روزگاران قدیم، با بنی هاشم کینهٔ دیرینه داشتند. کینه هایی که با گذشت زمان، آتش آن خاموش نشده بود، از این رو بنی امیه از نخستین روزی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دعوت خود را آشکار ساخت به مخالفت با او برخاستند و در کارشکنی و دشمنی با پیامبر صلی الله علیه و آله از هیچ اقدامی

فروگذار نکردند. برای بنی امیه قابل تحمل نبود که به آیین محمد صلی الله علیه و آله که از تیرهٔ بنی هاشم بود درآیند و از او پیروی کند.

بنی امیه نمی توانستند ببینند محمد صلی الله علیه و آله، پرچمدار آیینی شده است که مردم، آن را از جان و دل می پذیرند و در راه آن، همه گونه فداکاری و جانبازی می کنند و هر روز بر تعداد پیروانش افزوده می گردد.

از این رو با تمام قدرت، از نفوذ و گسترش اسلام جلوگیری می کردند. این خاندان بدسرشت، به اندازه ای ناپاك بودند که قرآن مجید، آن ها را درخت پلید نامیده است.

دو برادر «ابان» مسلمان می شوند

سعید بن عاص (پدر ابان)، از بزرگان این خاندان و از دشمنان سرسخت پیامبر اسلام بود. سعید سه پسر به نام «ابان»، «خالد» و «عمرو» داشت. سعید فکر همه چیز را می کرد جز این که روزی پسران او به آیین محمد صلی الله علیه و آله بگروند. از این رو وقتی شنید دو فرزندش «عمرو» و «خالد» دور از چشم او، آیین اسلام را پذیرفته اند، نزدیك بود قالب تهی کند.

سعید برای برگرداندن فرزندان خود از اسلام، نقشه ها کشید، فکرها کرد، طرح ها ریخت. و سرانجام به این نتیجه رسید که هیچ کدام از آن ها عملی نیست.

برای سعید یك راه بیشتر وجود نداشت و آن این که آن ها را از خانهٔ خود بیرون کند تا هر کجا می خواهند بروند. او بی درنگ این کار را انجام داد و دو فرزند خود خالد و عمرو را به جرم این که دست از بت ها کشیده و به آیین یکتاپرستی گرویده بودند از خانه بیرون کرد.

تنها این دو جوان نبودند که به جرم یکتاپرستی، با چنین مخالفت ها و بی مهری ها روبه رو می شدند، بلکه اغلب مسلمانان نخستین، با فشارها و شکنجه های گوناگون

روبه رو بودند. به همین جهت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دستور داد مسلمانان به کشور حبشه هجرت کنند تا موقتاً از آزار و اذیت بت پرستان در امان بمانند.

به دنبال این دستور، متجاوز از هفتاد نفر از زنان و مردان مسلمان، رهسپار کشور «حبشه» شدند، خالد و عمرو نیز، جزء مهاجران بودند و در مدت اقامت در حبشه، دور از فشار و تهدید پدر، در آسایش به سر می بردند.(1)

برخوردی هدف ساز

ابان که بیش از دو برادر دیگر تحت تأثیر سخنان و سم پاشی های پدر بر ضد محمد صلی الله علیه و آله و آیین او، قرار گرفته بود؛ و شاید بیش از دو برادر خود، از پدر بیم داشت جرئت نمی کرد دربارهٔ آیین نوخاستهٔ اسلام، پژوهش کند؛ ولی حادثهٔ کوچکی در زندگی او رخ داد که مسیر زندگی اش را عوض کرد؛ این حادثه باعث شد که دفتر سرگذشت او ورق بخورد و فصل جدیدی در زندگی اش گشوده گردد.

این حادثه چه بود؟

او، در سفری که برای تجارت به شام می رفت، با یك «راهب» مسیحی ملاقات کرد که کتاب های پیامبران پیشین را خوانده و از پیش گویی های آن ها آگاه بود.

ابان به راهب گفت: شخصی از میان ما قریش، برخاسته و مدعی است که او نیز مانند «موسی» و «عسیی» علیهما السلام پیامبر خداست.

- نام او چیست؟

- محمد صلی الله علیه و آله.

- من اوصاف آخرین پیامبر آسمانی را به شما می گویم، اگر او دارای چنین نشانه ها و اوصاف است، بدانید او همان پیامبری است که ظهور او در «انجیل» مژده داده شده

1- . الدرجات الرفیعه، ص 392 و الاصابه، ج 1، ص 24.

است. آن گاه راهب تمام اوصاف پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سن و نسب و نژاد او را یك به یك بیان کرد.

ابان گفت: تمام اوصافی که گفتی در او جمع است.

راهب پاسخ داد: او بر تمام اعراب پیروز می گردد و آیین او در همهٔ نقاط جهان، گسترش خواهد یافت.

آن گاه افزود: به مکه که برگشتی سلام مرا به آن مرد نیك برسان.(1)

گاه حادثهٔ کوچکی، سرچشمهٔ حوادث بزرگی در اجتماع یا در زندگی شخصی انسان، می گردد، این گونه حوادث کوچك به جرقه ای می مانند که در کنار انبار بزرگی، پر از باروت و بنزین، قرار گیرند که در اثر اصابت یك جرقه به صورت تودهٔ آتش و شعله درمی آید.

روح و روانی که آمادهٔ دگرگونی است، با یك حرکت، با یك جرقه، شعله ور می شود و دچار انقلاب می گردد.

این حادثهٔ به ظاهر کوچك نیز، در روحیهٔ ابان، که آمادهٔ دگرگونی بود، انقلابی به پا کرد و سرنوشت و آیندهٔ او را نقش بندی نمود.

ابان، ابان گذشته نبود، او دیگر نه تنها کینه ای با پیامبر صلی الله علیه و آله نداشت، بلکه احساس می کرد کشش مرموزی او را به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله جذب می کند، او تا دیروز برادران خود را سرزنش می کرد که چرا مسلمان شده اند و با شعر خود، پشت سر آن ها بد می گفت، ولی امروز نه تنها آنان را برای انتخاب اسلام، ملامت نمی کند، بلکه کم کم احساس می نماید که وی در اشتباه بوده و برادرانش راه حق پیموده اند.

او دیگر حاضر نیست پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله بد بگوید و در انتظار فرصتی است که به پیامبر بپیوندد.

1- . اسدالغابه، ج 1، ص 36.

ابان می توانست دربارهٔ اسلام کاملاً تحقیق کند، زیرا پدرش دیگر در حال حیات نبود که مانع این کار شود، بلکه محلی به نام «ظریبه»، از نواحی «طائف» از دنیا رفته بود و ابان آزادی عمل بیشتری داشت.

استقبالی پرشور

سال ششم هجری فرا رسد....

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، با گروهی از مسلمانان، برای زیارت خانهٔ خدا تا سرزمین «حدیبیه» پیشروی کردند نیروهای قریش، مانع ورود پیامبر صلی الله علیه و آله، به مکه شدند، عثمان بن عفان به نمایندگی از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله، عازم مکه گردید تا مسئله را از طریق مذاکره با سران قریش، حل و فصل کند، ولی مأموران دروازهٔ مکه مانع ورود او شدند. ابان بن سعید که در آن جا حاضر بود و اکنون پس از شنیدن سخنان راهب، گرایش خاصی به اسلام پیدا کرده بود به نمایندهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله اجازهٔ ورود داد و شعری سرود که ترجمه آن چنین است:

«وارد سرزمین حرم شو و از هیچ کس مترس که فرزندان سعید، عزیزان حرم می باشند.»(1)

آن گاه او را بر اسب خویش سوار کرد و به مکه برد و گفت: در هر کجای مکه خواستی فرود آی، و بدان کسی نمی تواند گزندی به تو برساند!(2)

نامه ای به ابان

... پیامبر صلی الله علیه و آله از «حدیبیه»، به مدینه بازگشت. مهاجران حبشه که شنیده بودند

1- . أسبل وأقبل ولا تخف احداً بنوسعید اعزة الحرم (الاصابه، ج 1، ص 169)

2- . اسدالغابه، ج 1، ص 36 و الاصابه، ج 1، ص 24.

پیامبر صـلی الله علیه و آله در مدینه حکومتی تشکیل داده و دوران فشار و شکنجه مسلمانان به سر آمده رهسپار مدینه شدند، خالد و عمرو نیز جزء این عـده بودنـد. این دو برادر، پس از ورود به مـدینه، انقلاب روحی ابان و تمایل او را به اسـلام شـنیدند، و او را به وسـیلهٔ نامه، به اسلام دعوت کردند. ابان فوراً دعوت آن ها را پذیرفت و اندکی پیش از جنگ «خیبر» به سربازان اسلام پیوست.(1)

مرد شمشیر و قلم

ابان به زودی نشان داد که از اسـتعداد فراوانی برخوردار است، و می توانـد زیر پرچم اسـلام، مسـئولیت های خطیری را به عهده بگیرد و به بهترین وجهی از عهدهٔ آن برآید. پیامبر صـلی الله علیه و آله که از استعداد سرشار او آگاه بود، به وی مأموریت داد گروهی را که در «نجد» پرچم مخالفت برافراشته بودند، سرکوب سازد.(2)

ابان تها یك مرد نظامی نبود، بلکه از هوش و درایت خاصـی برخوردار بود، او امتیازات دیگری داشت که بسـیاری از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله فاقد آن بودند و آن این که قادر به خواندن و نوشتن بود.

طبق نوشـتهٔ مورخان، روزی که پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله در مکه برای رسالت برانگیخته شـد شـمارهٔ باسوادان مکه، از هفـده نفر تجـاوز نمی کرد و یکی از آنان «ابان» بود(3)، از این رو ابان، پس از آن که وارد مـدینه شد و اسـلام آورد، در جرگهٔ نویسـندگان وحی وارد شد!

این جاست که باید گفت: درخت حنظل میوهٔ شـیرین می دهد و در سرزمین شوره زار، گل و سبزه می روید! پدر، یکی از مشرکان معروف و دشمن سرسخت پیامبر صلی الله علیه و آله و پسر، یکی از نویسندگان وحی!

1- . الاصابه، ج 1، ص 24.

2- . همان و اسدالغابه، ج 1، ص 36.

3- . فتوح البلدان، ص 459.

البته نبایـد تصور شود که آنچه دانشـمندان در مورد «عامل وراثت» و «تأثیر محیط خانواده» در روحیـهٔ فرزنـدان گفته انـد بی اساس است، درست است که در آغوش خانواده های پاك و بافضـیلت، رجال بزرگ و باشخصیت رشد می کنند و محصول خانواده های کثیف و آلوده، فرزندان منحرف و آلوده است.

درست است که به حکم قـانون وراثت، صـفات پـدر و مادر از طریق «ژن» به فرزنـدان منتقل می شود، و دانش «ژنتیك» نیز این مسـئله را ثابت کرده است. همهٔ این ها درست است، اما نه صددرصد؛ تأثیر وراثت و خانواده و...

غیرقابل انکار می باشـد، اما صددرصد نیست، زیرا بالاتر از عامل وراثت، تربیت خانواده، عامل دیگری نیز وجود و آن، «اراده و خواست» انسان برای پاك زیستن است.

گاهی در خانواده های آلوده، رجال پاك و بزرگ و بافضیلت به وجود می آیند و ابان از این دسته بود.

فرماندار بحرین

پس از هجرت پیامبر اسـلام و مسـلمانان به مـدینه، به تدریج قلمرو نفوذ اسـلام گسترش یافت و نقاط جدیدی بر قلمرو حکومت اسـلامی افزوده گردید.

پیامبر اسـلام صلی الله علیه و آله در انتخاب فرمانروایان و نمایندگان حکومت اسلامی، فوق العاده دقیق بود، زیرا این فرمانروایان در واقع، نمونه ای از تربیت شدگان آیین اسـلام بودند که نمونه و مظهر اسلام، برای تازه مسلمانان به شمار می رفتند. از این رو کوچك ترین انحراف از طرف این نمایندگان، قابل چشم پوشی نبود!

«بحرین» از مناطقی بود که دعوت اسـلام را پذیرفت، پیامبر اسـلام صلی الله علیه و آله «علاء بن حضرمی» را به سمت فرماندار آن منطقه معین نمود، ولی بعد از مدتی «علاء» را از این سمت برکنار کرد....

آیا پیامبر صلی الله علیه و آله چه کسی را، به جای علاء، منصوب نمود؟ فرماندار جدید «بحرین» کسی جز «ابان» نبود.

«ابـان» تا رحلت پیامبر صـلی الله علیه و آله، در آن منطقه اقامت داشت. پس از رحلت پیامبر صـلی الله علیه و آله، بـدون آن که از طرف حکومت مرکزی احضار شود، بحرین را به سوی مدینه ترك گفت، خلیفه وقت هر چه اصـرار کرد به حوزهٔ مأموریت خود برگردد، در پاسـخ گفت:

پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز از طرف کسی مقام فرمانداری را نمی پذیرم!

آری، «ابـان» وارسـته تر از آن بود که مقـامی را به خـاطر منافع مادی، بپـذیرد، و اگر از جانب پیامبر صـلی الله علیه و آله این مسـئولیت را پذیرفته بود، برای خدمت به جامعه و ادای دین اخلاقی و دینی بود، و وقتی دید کسـی بر مسند پیامبر صلی الله علیه و آله تکیه زده است که فاقد شایستگی چنین مقام بزرگی است، نمایندگی از طرف او را با صراحت نفی کرد.

ابان خلافت ابوبکر را به رسمیت نمی شناسد!

«ابان» عقیـده داشت، پس از پیامبر صـلی الله علیه و آله تنها یك نفر است که شایسـتگی زمامداری جامعهٔ اسـلامی را، به بهترین وجهی، داراست و تنها او می تواند برنامه های پیامبر صلی الله علیه و آله را پیاده کند، و او جز امیرمؤمنان علی علیه السلام کسی دیگر نیست.

از این رو دست بیعت، به سوی ابوبکر دراز نکرد و چشم امید به بنی هاشم دوخت تا آن ها به هر طرف بروند، از آنان پیروی کند.

او و برادرش خالد، به در خانهٔ بنی هاشم آمده می گفتند: «شما درختان بلند و برومند باغ رسالت هستید، ما از شما پیروی می کنیم و شما هر کس را مقدم بدارید ما مطیع او می باشیم.»(1)

1- . انکم لطول الشجر و طیبوا لثمر و نحن تبع لکم. (علامه عسکری، معالم المدرستین، ج 1، ص 133)

هنگامی که «بنی هاشم» روی مصالحی، خلافت ابوبکر ار پذیرفتند، او نیز بیعت نمود.(1)

ابـان، در عین حـال که از خلاـفت ابوبکر راضـی نبود، زیرا او را شایسـتهٔ خلافت نمی دانست (و به همین دلیل نیز فرمانـداری بحرین را از جانب او نپذیرفت) ولی در رفع گرفتاری ها و مشـکلاتی که پیش می آمد و مربوط به امور جامعهٔ اسـلامی بود از هیچ کوششـی دریغ نمی کرد، زیرا خود علی علیه السلام و دیگر شیعیان نیز با خلفای وقت، این مقدار همکاری می کردند.

از این رو، وقتی ابوبکر به او پیشـنهاد کرد به «یمن» رفته به حادثـهٔ قتلی که در آن منطقه رخ داده بود، رسـیدگی کند پذیرفت و رهسـپار یمن شد.

در مسند قضاء

ابان وقتی در یمن با قاتل روبه رو شد، از او پرسد: چرا فرد مسلمانی را کشته ای؟

– او را به انتقام خون پدر و عمویم که او پیش از اسلام کشته بود، به قتل رساندم.

– به دسـتور پیامبر صـلی الله علیه و آله کلیهٔ خون هایی که پیش از اسلام ریخته شده، قابل تعقیب نیست، ولی اگر کسی در اسلام مرتکب جنایتی بشود، باید در انتظار کیفر سخت آن باشد.(2)

آن گاه به قاتل گفت: باید خود را در مدینه به خلیفه معرفی کنی، و من به خلیفه خواهم نوشت که بر اساس این سـخن پیامبر صلی الله علیه و آله میان شما داوری کرده ام.

خلیفه وقتی از این داوری آگاه شد آن را تأیید کرد.(3)

1- . اسدالغابه، ج 3، ص 476، شرح حال خالد بن سعید.

2- . ان رسول اللّه صـلی الله علیه و آله قـد وضع کل دم کان فی الجاهلیـة فمن احـدث فی الاسـلام حدثاً اخذناه به. (الاصابه، ج 1، ص 170 و تاریخ دمشق، ج 6، ص 127)

3- . ألاصابه، ج 1، ص 25.

«ابان» پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، پیوسته در جبهه های جنگ شرکت می کرد و همانند یك سرباز مجاهد جانبازی می نمود. سرانجام در سال 15 هجری، در ماه رجب، در «یرموك» شام، شربت شهادت نوشید.(1)

ص: 100

1- . اسدالغابة، ج 1، ص 37.

3. ابوذر غِفاری

اشاره

زندگی پرفراز و نشـیب او، با مبارزه آغاز گردید و با مبارزه پایان یافت. او قهرمان بزرگ مبارزه با فساد و کجروی و دشـمن سرسخت سازش کاری و نفاق بود.

او یکی از افراد قبیلهٔ «غفار» بود که در میان راه مکه و مدینه سـکونت داشـتند و همه بت پرست و مشرك بودند و در شرارت و چپاول و یغما مشهور بودند.

او بر اثر عقایـد و آرای محیط، در آغاز جوانی بت پرست بود، ولی در پرتو سـرشت پاك و دل روشن، پیش از آن که به حضور پیامبر اسـلام صلی الله علیه و آله برسد، دست از بت پرستی کشید و به خدای یگانه ایمان آورد.

او در سایهٔ فکر بیدار و وجدان پاك، آمادهٔ گرایش به توحید و یکتاپرستی بود، ولی یك حادثهٔ کوچك باعث شد که او به کلی تغییر عقیده داده از بت پرستی و روش پدران خود دست بکشد.

حادثه چه بود؟

می گوینـد: او روزی گوسـفندان خود را برای چرانـدن به بیابان برده بود و بت خود را نیز به رسم مردم بت پرست، همراه داشت. همان روز برای قضای حاجت، بت را در نقطه ای گذاشت و از آن فاصله گرفت و به گوشه ای از بیابان رفت. پس از انجام عمل،

به سوی بت آمد، در این هنگام با صـحنه ای روبه رو شد که او را به شدت تکان داد: دید روباهی سـر و صورت بت را آلوده ساخته و بت با صورت آلوده در نقطه ای بی حرکت مانده است!

این حادثه، پرده های جهل و نادانی را که در برابر چشم دل او قرار گرفته بود، پاره کرد و بی اختیار گفت:

«این چگونه خـدایی است که روباه بیابان، آن را آلوده می کند و نمی تواند از خود دفاع کند! چنین موجودی چگونه می تواند در زندگی من نقشی داشته باشد.»(1)

او پس از مشاهدهٔ این صـحنه، دست از بت پرستی کشید و به صف یکتاپرستان پیوست. او سه سال پیش از آن که با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ملاقات کند، نماز می گزارد. روزی از وی پرسیدند: هنگام خواندن نماز به سوی کدام قبله می ایستادی؟

گفت: به هر طرف که خدا متوجهم می کرد.(2)

در جست وجوی آیین حق

چنان که اشاره کردیم ابوذر در اثر سـرشت پاك، به آیین توحیـد راه یافت و از بت پرستی دست برداشت، ولی این مقـدار برای او قانع کننده نبود، بلکه او در فکر تکمیل معرفت خود و آشـنایی با دین راستین بود، او تشـنهٔ آیینی بود که در پرتو آن، پیوند معنوی خود را با خدای یگانه استوارتر ساخته و به سوی تعالی و تکامل روحی و معنوی گام بردارد.

ابوذر در این جست وجو بود که شـنید شخصـی در مکهٔ ادعای پیامبری می کند، برای کسب اطلاع بیشتر، برادر خود را روانهٔ مکه کرد تا از دعوت پیامبر جدید و آیین

1- . أرب يبول الثعلبان برأسه لقد ذل من بالت عليه الثعالب (طبقات ابن سعد، ج 1، ص 308)

2- . حلية الاولياء، ج 1، ص 157 و طبقات ابن سعد، ج 4، ص 220.

او، اخبار بیشتری به دست آورد. برادرش پس از بازگشت از مکه، گزارش کوتاه و فشرده ای از آیین اسلام داد و گفت:

«او مردم را به کارهای نیك و ارزش های عالی اخلاقی دعوت نموده از کارهای بد، نهی می کند.»

ولی این گزارش کوتاه، ابوذر را قانع نکرد و تصمیم گرفت خود شخصاً به مکه رفته از نزدیك با پیامبر اسلام تماس بگیرد. به همین منظور مقداری نان و مشگی پر از آب برداشت و رهسپار مکه شد. وقتی به مکه رسید متوجه شد که تماس با پیامبر صلی الله علیه و آله به این آسانی نیست، زیرا از یك سو پیامبر را نمی شناسد و محل سکونت او را نمی داند و از سوی دیگر محیط مکه، محیط اختناق و فشار است و اگر قریش پی ببرند که کسی می خواهد با محمد صلی الله علیه و آله تماس بگیرد و به سخنان او گوش فرا دهد، دمار از روزگارش درمی آورند. از این رو تا شب نتوانست راه به جایی ببرد. هنگامی که تاریکی شب فرا رسید، تصمیم گرفت شب را در «مسجدالحرام» به سر ببرد. وضع غربت او در مسجدالحرام توجه علی علیه السلام را جلب نمود. علی علیه السلام نزدیك وی رفت و گفت: از کدام قبیله ای؟

گفت: از قبیلهٔ بنی غفار.

علی علیه السلام که دلی لبریز از مهر و محبت داشت با کمال لطف و مهربانی از او خواست به منزلش برود.(1) او دعوت را پذیرفت و شب را در خانهٔ علی به سر برد ولی راز خود را نگفت، علی نیز در این باره سؤالی از او نکرد.

ابوذر روز دوم دنبال گمشدهٔ خود گشت، ولی نتیجه ای به دست نیاورد، ناگزیر شب به مسجدالحرام بازگشت و تصمیم گرفت در آن جا بماند، بار دیگر علی علیه السلام نزد وی آمد و گفت: آیا وقت آن نرسیده است که راه منزل خود را یاد بگیری؟

1- . علی علیه السلام به ابوذر گفت: قم الی منزلك (برخیز و به منزل خود برو!) و چنین تعبیری حاکی از کمال مهر و عطوفت نسبت به یك ناشناس است، زیرا منزل خود را منزل او معرفی می کند.

دعوت محبت آمیز علی علیه السلام، سبب شد که او مثل شب اول در منزل علی علیه السلام بخوابد، این بار نیز، نه علی از هدف او پرسید و نه او راز خود را با علی علیه السلام گفت.

ولی هنگامی که می خواست خانهٔ علی علیه السلام را ترك گوید، گفت: قول بده که اگر راز خود را با تو در میان بگذارم، آن را فاش نکنی، علی علیه السلام اطمینان داد که راز او را پنهان نگه دارد. آن گاه هدف خود را از مسافرت به مکه و این که قبلا برادر خود را برای تحقیق از آیین پیامبر جدید، روانه مکه کرده، ولی او گزارش قابل توجهی نیاورده، برای علی علیه السلام بازگفت.

علی علیه السلام فرمود: من فردا تو را به محلی که پیامبر علیه السلام در آن جاست راهنمایی می کنم، ولی اگر دشمنان پیامبر (قریش) از مقصدت آگاه شوند، قطعاً تو را اذیت می کنند.

سپس افزود: بهتر است تو دنبال من بیایی، اگر من در راه به دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله برخوردم، خود را مشغول کاری می کنم و تو باید به راه خود ادامه دهی تا من بعد، به تو برسم و اگر مانعی پیش نیامد، دنبال من بیا و به هر منزلی که وارد شدم، وارد شو!

بدین ترتیب ابوذر بامداد یکی از روزها همراه علی علیه السلام در محل اقامت پیامبر صلی الله علیه و آله به دیدار آن حضرت، موفق شد.(1)

طبق نقل دیگر، وقتی ابوذر به حضور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رسید، نزدیك رفت و به رسم عرب زمان جاهلیت، سلام کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله طبق آیین اسلام، پاسخ سلام او را داد(2)، ابوذر گفت:

شعری که سروده ای بخوان!

- من شعر نمی گویم، آنچه می خوانم قرآن کریم است که سخن خداست.

- از قرآن مقداری برای من بخوان!

1- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 224-225. این قضیه با اندکی تفاوت در کتاب الاصابه، ج 4، ص 63-64 و الاستیعاب، ج 4، ص 62-63 نیز نقل شده است.
2- . انعم صباحاً.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شروع به خواندن یکی از سوره های قرآن کرد و ابوذر به دقت گوش داد. بیش از چند لحظه نگذشته بود که ابوذر با صدای بلند گفت:

اشهد ان لا اله الّا اللّه واشهد ان محمداً عبده و رسوله. پیامبر پرسید: از کدام طایفه هستی؟

ابوذر پاسخ داد: از طایفهٔ غفار!

تبسمی پرمعنا بر لبان پیامبر صلی الله علیه و آله نقش بست و آثار تعجب، صورت حضرت را فرو پوشاند، پیامبر صلی الله علیه و آله از تعجب گاه سر بلند کرده ابوذر را می نگریست و گاه سر به پایین می انداخت.

ابوذر خود می دانست چرا وقتی او اسلام آورد، هاله ای از تعجب صورت پیامبر صلی الله علیه و آله را پوشانید، زیرا قبیلهٔ غفار همیشه در راهزنی و شرارت مشهور بودند و آن روز که اسلام یك دین نوخاسته و ضعیف بود کسی تصور نمی کرد فردی از افراد چنین قبیله ای با آغوش باز اسلام را بپذیرد!

پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از چند لحظه فرمود: «خدا هر کس را خواست هدایت می کند».(1)

آری، اسلام برای همه اقوام و ملل آمده و همهٔ افراد، قابلیت هدایت دارند، ابوذر نیز یکی از کسانی بود که خدا آن ها را هدایت کرد.(2)

پیش تازی در ایمان

ابوذر چهارمین یا پنجمین نفری بود که مسلمان شد(3)، بنابراین او در همان روزهای اول ظهور اسلام، مسلمان شد و از سابقین در اسلام به شمار می رود.

1- . انّ الله یهدی من یشاء.

2- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 223.

3- . همان، ص 224؛ اسدالغابه، ج 1، ص 301؛ الاصابه، ج 4، ص 64 و الاستیعاب، ج 4، ص 62.

طبق تصـریح قرآن مجید؛ کسانی که در آغاز رسالت پیامبراسـلام صـلی الله علیه و آله ایمان آورده اند، مقام و موقعیت بزرگی دارند(1) و کسانی که پیش از فتح مکه اسـلام آورده اند، از نظر فضـیلت و مقام معنوی، با افرادی که پس از نفوذ و قدرت اسـلام یعنی پس از فتح مکه ایمان آورده اند، یکسان نیستند، قرآن مجید این حقیقت را بیان نموده می فرماید:

«کسانی از شـما که پیش از فتـح (مکه)، مال خود را در راه خدا خرج نموده و با دشـمنان خدا جنگیده اند، با دیگران یکسان نیسـتند، بلکه مرتبهٔ آنان از کسانی که پس از فتح، در راه خدا مال بذل نموده و با دشمنان خدا جنگیده اند، برتر است.»(2)

نخستین منادی اسلام

هنگامی که ابوذر اسـلام آورد، پیامبر صلی الله علیه و آله به طور پنهانی مردم را به سوی اسلام دعوت می کرد و هنوز زمینهٔ دعوت آشکار، فراهم نشده بود. آن روز پیروان اسـلام، منحصر بود به خود پیامبر صلی الله علیه و آله و پنج نفری که به او ایمان آورده بودند. با توجه به این شرایط، برحسب ظاهر در برابر ابوذر جز این راهی نبود که ایمان خود را پنهان نموده و بی سر و صدا مکه را به سوی قبیلهٔ خود ترك گوید.

ولی ابوذر روح پرجنب و جوش و مبارزی داشت، گویی او برای این آفریـده شـده بود که همه جا، بر ضـد باطل، عَلَم مخالفت برافراشـته با انحراف و کج روی به مبارزه برخیزد و کدام باطلی از این بزرگ تر که مردم در برابر یك مشت چوب و سـنگ به کرنش و سـجده بیفتند و آن ها را به عنوان خدا بپرستند!؟

ابوذر نمی توانست این صحنه را تحمل کند، از این رو پس از اقامت کوتاهی در

1- . «وَ اَلسّٰابِقُونَ اَلْأَوَّلُونَ مِنَ اَلْمُهٰاجِرِينَ وَ اَلْأَنْصٰارِ وَ اَلَّذِينَ اِتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسٰانٍ رَضِيَ اَللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنّٰاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا اَلْأَنْهٰارُ خٰالِدِينَ فِيهٰا أَبَداً ذٰلِكَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ» (توبه، آیهٔ 100).
2- . «لاٰ يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ اَلْفَتْحِ وَ قٰاتَلَ أُولٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ اَلَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قٰاتَلُوا» (حدید، آیه 10).

مکه، روزی به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: من چه کنم و چه وظیفه ای برای من معین می کنید؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو می توانی مبلّغ اسلام در میان قبیلهٔ خود باشی، اینك میان قوم خود برگرد تا دستور من به تو برسد.

ابوذر گفت: سوگند به خدا باید پیش از آن که به میان قبیلهٔ خود برگردم، ندای اسلام را به گوش این مردم برسانم و سدّ ممنوعیت شعار اسلام و آیین یکتاپرستی در مکه را بشکنم.

او به دنبال این تصمیم، هنگامی که قریش در مسجدالحرام سرگرم گفت وگو بودند، وارد مسجد شد و با صدای بلند و رسا ندا در داد:

«اشهد ان لا اله الّا اللّه و اشهد ان محمداً رسول اللّه».

تا آن جا که تاریخ اسلام نشان می دهد، این ندا نخستین ندایی بود که آشکارا، عظمت و جبروت قریش را به مبارزه طلبید، این ندا از حنجرهٔ مرد غریبی در آمد که نه حامی و پشتیبانی در مکه داشت و نه قوم و خویشی.

اتفاقاً آنچه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پیش بینی کرده بود، به وقوع پیوست. تا صدای ابوذر در مسجدالحرام طنین افکند، قریش حلقهٔ انجمن را شکسته به سویش هجوم بردند و با بی رحمی او را زیر ضربات خود قرار دادند و آن قدر زدند که بی هوش نقش زمین گشت.

خبر به گوش عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، شتابان به سوی مسجدالحرام حرکت کرد و خود را روی پیکر ابوذر افکند، و برای این که بتواند او را از چنگال مشرکان نجات بدهد، به تدبیر لطیفی متوسل شد و گفت:

«شما همگی بازرگان هستید، راه تجارتی شما از میان طایفهٔ غِفار می گذرد، این جوان از قبیله غِفار است، اگر او کشته شود، فردا تجارت قریش به خطر می افتد و هیچ کاروان تجارتی نمی تواند از میان این طایفه بگذرد.»

نقشهٔ عباس مؤثر واقع شد و قریشیان دست از ابوذر برداشتند، ولی ابوذر که جوانی پرحرارت و فوق العاده دلیر و مبارز بود، فردای آن روز باز وارد مسجد شد و شعار خود را تجدید کرد، دو مرتبه قریشیان بر سر او ریختند و تا سر حد مرگ زدند، این بار نیز عباس او را با همان تدبیر روز قبل، از دست آن ها نجات داد.(1)

چنان که گفته شد اگر عباس نبود، معلوم نبود ابوذر بتواند از چنگال مشرکان جان سالم به در ببرد، لیکن ابوذر کسی نبود که به این زودی در میدان مبارزه در راه پیروزی اسلام، عقب نشینی کند، لذا چند روز بعد، مبارزه را از نو آغاز کرد، یعنی روزی زنی را دید که در حال طواف به دور کعبه، دو بت بزرگ عرب به نام «اساف» و «نائلة» را که در اطراف کعبه نصب شده بود، خطاب نموده درد دل می کند و با سوز و گداز خاصی حاجت های خود را از آن ها می خواهد.

ابوذر از نادانی این زن، سخت ناراحت شد و برای این که به او بفهماند آن دو بت فاقد ادراك و شعورند، گفت: این دو بت را به ازدواج یکدیگر درآور!

زن از سخن ابوذر ناراحت شد و فریاد کرد: تو «صائبی» هستی(2)! با فریاد زن، جوانان قریش بر سر ابوذر ریختند و او را زیر ضربات خود قرار دادند، ولی گروهی از قبیلهٔ «بنی بکر» به یاری او شتافتند و او را از چنگال جوانان قریش نجات دادند.(3)

قبیلهٔ غفار مسلمان می شوند

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله استعداد شاگرد جدید و تازه وارد، و قدرت خیرکنندهٔ او را در مبارزهٔ با باطل به خوبی درك می کرد، ولی چون هنوز وقت شدت عمل و مبارزه

1- . حلیة الاولیاء، ج 1، ص 158-159؛ طبقات ابن سعد، ج 4، ص 225؛ الاستیعاب، ج 4، ص 63؛ الاصابه، ج 4، ص 64 و الدرجات الرفیعه، ص 228.

2- . بت پرستان مکه کسانی راکه به آیین اسلام وارد می شدند، به صائبی بودن متهم می ساختند.

3- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 223.

نرسیده بود، به او دستور داد به میان طایفهٔ خود برگردد و آنان را به سوی اسلام دعوت کند.

ابوذر به سوی قوم و طایفـهٔ خود برگشت و کـم کـم با آنان دربارهٔ موضوع قیام پیامبری که از جانب خـدا برانگیخته شـده و مردم را به پرسـتش خدای یگانه و اخلاق نیك دعوت می کند، سخن گفت.

ابتدا برادر و مادر ابوذر اسـلام آوردند، بعد، نصف افراد قبیلهٔ «غفار» مسـلمان شدند و پس از هجرت پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله به شهر «یثرب» (مـدینه)، نصف دیگر نیز اسـلام اختیار کردنـد. قبیلهٔ «اسـلم» نیز به پیروی از «غِفار» به محضـر پیامبر صـلی الله علیه و آله شرفیاب شده اسلام اختیار کردند.

ابوذر، پس از جنگ بدر و احد، در مدینه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پیوست و در آن شهر اقامت گزید.(1)

دفاع از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله

ابوذر، یکی از یاران بزرگ و عالی قدر پیامبر اسـلام صلی الله علیه و آله و از رجال ثابت و پایدار صدر اسلام بود که در زمان حیات پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله و هم چنین پس از رحلت آن حضرت، از مسیر واقعی اسلام منحرف نشد و تهدیدها و تطمیع ها کوچك ترین تزلزلی در روش زندگی و ایمان و عقیده و جهت گیری اجتماعی او به وجود نیاورد.

او پس از رحلت پیامبر اسـلام صلی الله علیه و آله که شکاف عمیق داخلی در جامعهٔ اسلامی به وجود آمد، همیشه در کنار خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت و با تمام نیرو از حقوق آنان دفاع کرد.

1- . همان، ص 221-222 و ص 226؛ الدرجات الرفیعه، ص 225-226 و ص 229-230.

در میان یاران پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله، ابوذر دومین شخصیت بزرگ است که به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله، سخت مهر می ورزید و تا لحظه ای که جان سپرد، پیشوایی جز علی علیه السلام نمی شناخت.

علاقـهٔ او به خانـدان پیامبر صـلی الله علیه و آله، به قدری روشن است که نیازی به ارائهٔ دلیل و مدرك ندارد. شایسـته است که در این جا به چند مورد از مدافعات ابوذر از حقوق امیرمؤمنان علیه السلام اشاره کنیم:

1. روزی که ابوبکر بر مسند خلافت تکیه زد، ابوذر از جا برخاست و رو به قریش نموده و گفت:

«ای گروه قریش! نزدیکان پیامبر صـلی الله علیه و آله را ترك کردیـد (و حکومت اسـلامی را از محور اصـلی خود منحرف نمودید)، طولی نمی کشـد که گروهی از عرب از دین اسـلام بیرون می رونـد و یـا در حقانیت این آیین تشـکیك می کننـد، اگر اجازه می دادیـد حکومت اسـلامی بر محور اصـلی خود (اهل بیت پیامبر صـلی الله علیه و آله) بگردد، هرگز اختلاف داخلی در جامعهٔ اسلامی به وجود نمی آمد و هرگز مسلمانان بر ضد یکدیگر شمشیر نمی کشیدند.

اکنون که در تعیین جانشـین پیامبر صـلی الله علیه و آله، حق و عدالت فراموش شده و عملاً قدرت و غلبه، جایگزین منطق حق و حقیقت شده، گروهی نااهل چشم طمع بر آن دوخته و در راه آن خون های زیادی خواهند ریخت.

شما خود می دانید و بزرگان شما، این جمله را از پیامبر اسلام شنیده اند که فرمود:

«خلافت پس از من از آن علی علیه السـلام و فرزندان وی می باشد»، ولی فرمایش پیامبر صـلی الله علیه و آله را به دور افکندید و وصـیت آن حضرت را به دست فراموشی سپردید، دنیای فانی را بر آخرت مقدم داشته زندگی جاویدان را به دنیا فروختید.

شما در این کار، روش امت های گذشته را پیش گرفتید که پس از مرگ پیامبران خود، راه کفر و عقب گرد در پیش گرفته آیین خدا را دگرگون ساختند،

شما نیز قـدم به جای قدم آن ها گذاشتید و راه انحراف را در پیش گرفتید، اینك منتظر باشد، به زودی طعم این اختلاف و انحراف را چشـیده کیفر الهی را خواهید دید.(1)

2. او در زمـان خلافت عثمان، در یکی از مراسم حـج، در حضور هزاران نفر از مسـلمانان که از نقاط مختلف به زیارت خانـهٔ خـدا آمـده بودند، حلقهٔ در کعبه را در دست گرفت و با صدای بلند گفت:

«مردم! هر کس مرا می شـناسد چه بهتر و هر کس نمی شـناسد، من خود را معرفی می کنم: من «جنـدب بن جنـادة»، من «ابوذر غفاری» هستم.

مردم! من از پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله شـنیدم که فرمود: «اهل بیت من در میان شـما مانند کشتی نوح است، هر کس بر آن سوار شود نجات پیدا می کند و هر کس از آن اعراض کند، غرق (وهلاك) می گردد....»

و نیز از آن حضـرت شنیدم که فرمود: «من در میان شما دو چیز گران بها و مهم می گذارم: یکی کتاب خدا (قرآن) و دیگری اهل بیت من، تا زمانی که از این دو پیروی می کنید، گمراه نخواهید شد....»

گفتار ابوذر در آن مراسم پرجمعیت که سـند زنده ای بر حقانیت امیرمؤمنان علیه السـلام (سـمبل خاندان رسالت و بزرگ ترین شخصیت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله) به شمار می رفت، به گوش عثمان رسید و سخت بر او گران آمد!

وقتی ابوذر به مدینه بازگشت، عثمان او را مورد مؤاخذه قرار داد که چرا این مطلب را در موسم حج گفته است؟

ابوذر در پاسـخ گفت: پیامبر صـلی الله علیه و آله به من فرموده بود که پس از رحلت او در چنین موقعی این مطلب را بگویم و من دسـتور پیامبر صلی الله علیه و آله را اجرا کردم.

1- . الدرجات الرفیعه، ص 237.

عثمان از او گواه خواست، علی علیه السلام و مقداد گواهی دادند و با گواهی آنان، ابوذر از مؤاخذهٔ عثمان رهایی یافت.(1)

3. ابوذر بار دیگر در برابر مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد و سخنرانی مهیجی در دفاع از حقوق خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله ایراد نموده و طی آن چنین گفت:

«اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله، آفتاب درخشان و ماه تابان اجتماع ما هستند، علی بن ابی طالب وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و وارث علم و دانش اوست.

آن گاه گفت: «ای مسلمانانی که دربارهٔ وصی پیامبر صلی الله علیه و آله متحیر و سرگردانید، اگر در تعیین رهبر و پیشوای مسلمانان، از پیامبر صلی الله علیه و آله پیروی می کردید و هر کس را که او مقدم داشته مقدم می داشتید و جانشین واقعی پیامبر و وارث او را به رسمیت می شناختید، خداوند نعمت های خود را از زمین و آسمان بر شما نازل می کرد، نه حق ولیّ خدا و رهبر الهی پایمال می شد و نه حکمی از احکام خدا دست خوشِ تغییر می گشت.

اگر شما پس از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رهبری خاندان وحی را می پذیرفتید، هر اختلافی که در احکام خدا در میان شما پیش می آمد، پاسخ آن را از خاندان رسالت که از سرچشمه علم و حکمت کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله سیراب هستند دریافت می کردید.

ولی اکنون که با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله، دشمنی کردید، در انتظار بدبختی باشید، و ستمگران به زودی خواهند فهمید چه سرنوشت شومی برای خود نقش بندی کرده اند».(2)

1- . احتجاج طبرسی، ج 1، ص 83 (ط قدیم نجف). این قضیه از طریق دیگر و با اندکی تفاوت، در کتاب قاموس الرجال، ج 2، ص 448 نیز نقل شده است.

2- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 16. طبرسی در کتاب احتجاج، ج 1، ص 84 (ط نجف) این سخنرانی ابوذر را با اختصار نقل نموده می گوید: ابوذر در حالی که حلقهٔ در کعبه را گرفته بود، این سخنان را گفت.

راست گوتر از ابوذر نیست

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با سخنان مختلفی به شخصیت و عظمت ابوذر اشاره نموده او را مورد ستایش قرار داده است، ولی هیچ کدام به اندازهٔ جمله ای که در مورد راست گویی او فرموده، جلوه و درخشندگی ندارد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«زیر آسمان و روی زمین راست گوتر از ابوذر نیست.»(1)

در این جا ممکن است این تصور پیش آید که طبق این حدیث، آیا ابوذر از امام و پیامبر هم راست گوتر بوده است؟

خوشبختانه پاسخ این سؤال را امام صادق علیه السلام ضمن یك مثال بیان فرموده است، مردی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله ابوذر را راست گوترین انسان روی زمین معرفی فرموده، در صورتی که خود او و امیرمؤمنان علیه السلام و حسنین علیهما السلام راست گوترین فرد روی زمین بودند؟

امام صادق علیه السلام فرمود:

در میان دوازده مال سال، چهار ماه، عزیز و محترم (حرام) است و جنگ و جهاد در آن ها حرام است، این چهار ماه عبارتند از: رجب، ذیقعده، ذیحجه و محرم، ولی ماه رمضان با این که از آن ها گرامی تر است، (زیرا دارای شبی است که از هزار ماه برتر است) فاقد این فضیلت است.

امام افزود: «ما اهل بیت را نمی توان با هیچ کس مقایسه کرد»(2)، منظور امام این است که اولا: فضیلت و شرافت را باید روی هم حساب کرد و تنها برتری در یك صفت،

1- . ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر. این حدیث را دانشمندان و محدثان سنی و شیعه به اتفاق نقل کرده اند برای نمونه به کتب زیر مراجعه شود: طبقات ابن سعد، ج 4، ص 228؛ اسدالغابه، ج 1، ص 301؛ رجال کشی، ص 28 و الدرجات الرفیعه، ص 231.

2- . انا اهل بیت لایقاس بنا احد.

موجب برتری در تمـام جهـات نمی شود، چنـان که چهـار مـاه حرام، واجـد کمالی هسـتند که در ماه رمضان نیست، با این حال رمضان موقعیت خود را حفـظ کرده است. عین این مقـایسه را بایـد دربارهٔ ابوذر و پیشوایان الهی نیز به عمل آورد، زیرا ملاك فضـیلت منحصـر در «راست گـوتر بودن» نیست تـا این معنـا موجب برتری ابوذر بر دیگران گردد، بلکه بایـد مجموع کمالاـت و فضائـل را در نظر گرفت، و اگر چنین محاسبه کنیم برتری با ائمه علیهم السلام خواهد بود نه با ابوذر!

از این گذشـته، راست گوتر بودن ابوذر، نسـبت به افراد معمولی و غیرمعصوم است؛ یعنی ابوذر راست گوترین فرد در میـان افراد عـادی می باشد، نه نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام، به عبارت دیگر، این حصر، حقیقی نیست، بلکه حصر در دایرهٔ افرادی معمولی و غیرمعصوم است، مقصود امـام صـادق علیه السـلام از جمله: «مـا اهـل بیت را نمی توان بـا هیـچ کس مقایسه کرد» نیز همین است.(1)

با توجه به گواهی پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله به راست گویی ابوذر، جای تعجب است که چگونه برخی از خلفا، بر صدق گفته های ابوذر، از وی شاهد خواست و او ناگزیر شد از علی علیه السلام و مقداد گواهی بخواهد!

آیا سـخن پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد راست گویی ابوذر، با آن همه شهرتی که در میان مسلمانان پیدا کرده بود و یاران بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله آن را نقـل می کردنـد، به گـوش او رسـیده بود، یـا چون سـخنان ابوذر به نفع او نبود، دنبـال دست آویزی می گشت تا سخنان او را نفی کند؟

زهد و وارستگی

ابوذر مردی وارسته و زاهد بود و در ساده زیستی از پیامبر صلی الله علیه و آله پیروی می کرد. او

1- . الدرجات الرفیعه، ص 236 و قاموس الرجال، ج 2، ص 454 به نقل از اختصاص.

هرگز تحت تأثیر وسوسه های مال و ثروت قرار نمی گرفت و هیچ عاملی نمی توانست او را بفریبد و از راه راست منحرف سازد. دربارهٔ زهد و وارستگی او کافی است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«هر کس می خواهد زهد عیسی بن مریم را ببیند به زهد ابوذر نگاه کند.»(1)

بی شك زهـد و وارسـتگی ابوذر، در پرتو تعالیم اسـلام بود و اگر هم او ذاتاً چنین روحیه ای داشت، سـخنان و روش زنـدگی پیامبر اسـلام صلی الله علیه و آله در تکامـل زهـد و وارسـتگی او نقش مؤثری داشت. ابوذر خود از پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله نقل می کنـد که حضرت فرمود:

«نزدیك ترین شـما به من در روز رسـتاخیز، کسـی است که بعد از من ثروت دنیا او را آلوده نکند و به همان کیفیتی که در زمان من بود، از دنیا برود.»(2)

طرز زندگی ابوذر پس از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تا روزی که در بیابان ربذه جان سپرد، گواه زنده بر زهد و پارسایی بی نظیر اوست.

در دوران خلافت عثمان، ثروت های سرشاری به مرکز حکومت اسلامی سرازیر شد و وضع مالی مسلمانان فوق العاده رونق یافت.

گروهی از دنیاپرسـتان و بردگان زر و سـیم که از نظر فضـیلت و کمال و سوابق درخشان اسلامی، هرگز به پایهٔ ابوذر نمی رسیدند، صاحب گنج ها و خانه ها و احشام و اغنام بی شمار شدند و به آلاف و الوف رسیدند (که نمونه هایی از آن ها را در صفحات آینده از نظر خوانندگان محترم خواهیم گذرانـد)، ولی او نه تنهـا دل در گرو این ثروت ها ننهاد، بلکه به شـدت مراقب بود که این اموال عمومی در مصارف حقیقی خود مصـرف گردد. او از این که مشاهده می کرد عثمان بیت المال مسـلمانان را به خویشان و بسـتگان خود می بخشد، سـخت انتقاد می کرد.

عثمان تصور می کرد می تواند با دادن حق السکوت، ابوذر را نمك گیر نموده از

1- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 228 و الدرجات الرفیعه، ص 231.

2- . حلیة الاولیاء، ج 1، ص 162 و طبقات ابن سعد، ج 4، ص 229.

انتقادهـای تنـد او راحت شود، از این رو مبلغ دویست دینـار به وسـیلهٔ دو نفر از غلامان خود برای ابوذر فرسـتاد و پیغام داد که با این مبلغ مشکلات و نیازمندی های خود را برطرف نماید، ابوذر از غلامان پرسید:

– آیا عثمان به سایر مسلمانان نیز این مقدار داده است؟

– نه

– من فردی مسـلمان هسـتم، اگر چیزی در میان آن ها تقسـیم شود، سـهم من نیز خواهد رسـید، در غیر این صورت به هیچ وجه نخواهم پذیرفت.(1)

– خلیفه اظهار داشت که این مبلغ از مال حلال شخصی من است و دیناری از مال حرام با آن مخلوط نشده است.

– من هرگز نیازی به این پول ندارم و اکنون از بی نیازترین افراد هستم.

– ما که در خانهٔ تو چیزی که به درد بخورد نمی بینم، چگونه از بی نیازترین افراد هستی؟!

– من اکنون زیر این پارچه ای که می بینیـد، دو قرص نان جو دارم که از چند روز پیش مانده است، اگر گرسـنه شدم با آن ها رفع گرسـنگی می کنم، من بـا اکتفا به چنین زنـدگی، نیازی به این دینارها نـدارم، این پول ها را به خود عثمان بدهیـد و بگوییـد: این پول ها برای من لازم نیست، محاکمه و احقاق حق میان من و تو، به روز رستاخیز بماند تا خدا میان من و تو، به حق داوری کند.(2)

او بر اثر زهد فوق العاده ای که داشت، دارای طبع بلند و روح عالی بود و ضـمن دعایی که بامدادن می خواند، از خداوند می خواست او را از افراد پست و شرور اجتماع بی نیاز سازد.(3)

1– . انما انا رجل من المسلمین یسعنی مایسع المسلمین (الدرجات الرفیعه، ص 241).

2– . رجال کشی، ص 30؛ قاموس الرجال، ج 2، ص 448 و الدرجات الرفیعه، ص 241.

3– . دعا چنین است: اللهم انی اسئلك الایمان بك والتصدیق بنیك و العافیة من جمیع البلایا والشکر علی العافیة والغنی عن شرار الناس.

یـك روز هنگـامی که پیك وحی الهی (جبرئیل) به صورت «دحیـهٔ کلبی»(1) در حضور پیـامبر صـلی الله علیه و آله بود، ابوذر وارد شـد، جبرئیل پرسید: این شخص کیست؟ حضرت فرمود: ابوذر است. امین وحی گفت:

او در آسمان از زمین معروف تر است، از او بپرس که بامدادان چه دعایی می خواند؟

ابوذر در پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله، دعایی را که گذشت، خواند(2).

روزی یکی از مسلمانان دید ابوذر لباس کهنه ای پوشیده و با آن نماز می خواند، پرسید:

- غیر از این، لباس دیگری نداری؟

- اگر داشتم می پوشیدم.

- چند روز پیش دیدم دو لباس (تازه) داشتی؟

- آن ها را به کسی دادم که بیش از من به آن ها احتیاج داشت.

- به خدا سوگند تو خود به آن ها احتیاج داری.

- خـدا تو را بیـامرزد، تو دنیا را بزرگ می شـماری، آیا این عبا را بر دوش من می بینی؟ عبای دیگری نیز دارم که هنگام رفتن به مسـجد می پوشم، چنـد تا بز دارم که از شـیر آن ها اسـتفاده می کنیم، چنـد الاغ دارم که بار و اثاث ما را حمل می کند، خدمت کاری نیز دارم که کار خانه را انجام داده زحمت تهیه غذای ما را متحمل می شود، پس ما از نعمت های خدا چه کم داریم؟

او وقتی که شیر بزها را می دوشید، ابتدا به همسایگان و مهمانان می داد و گاهی همه را در میان آن ها تقسیم می کرد و برای خودش چیزی باقی نمی ماند.(3)

1- . دحیه کلبی یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله بود که غالباً جبرئیل امین هنگام آوردن وحی، به شکل او نازل می شد.
2- . قاموس الرجال، ج 2، ص 446؛ الدرجات الرفیعه، ص 235 و اصول کافی، ج 2 (کتاب دعاء)، ص 587.
3- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 235.

شهامت و صراحت در گفتار

ابوذر صـریح اللهجه و بـا شـهامت بود و هرگز حقیقت را کتمـان نمی کرد و در بیـان حق، محـافظه کاری نمی نمود. او اگرچه ذاتاً مبارز و باشـهامت بود، ولی سـخنان و دسـتورهای پیامبر اسـلام صلی الله علیه و آله او را مبارزتر و باشهامت تر ساخته بود. او از پیامبر صلی الله علیه و آله دسـتورهای هفت گانه ای نقل می کند که بی شك همین دستورها در پرورش شهامت و روح مبارزه با فساد، در او، نقش مؤثری داشته است! او می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله هفت چیز را به من توصیه کرد:

1. مستمندان را دوست بدارم و از آنان فاصله نگیرم.

2. در زندگی به افراد پایین تر از خود نگاه کنم نه به بالاتر از خود.

3. هرگز از کسی حاجتی نخواهم.

4. پیوند خویشاوندی را نگسلم و به خویشان خود نیکی کنم ولو آن که آنان رابطه خود را با من قطع کنند.

5. حق را بگویم اگرچه تلخ باشد.

6. در راه خدا از سرزنش و مخالفت این و آن نترسیم.

7. ذکر مقدس لاحول ولا قوة الا باللّه را زیاد بگویم.(1)

ابوذر در بیان حق و انتقاد از آلودگی و انحراف، از دوسـتان خود نیز چشم پوشـی نمی کرد، او وقتی که بعضـی از مسلمانان را مشاهده می کرد که پست های مهمی را اشغال نموده اموال فراوانی از راه مشروع و نامشروع به دست آورده اند، نمی توانست سکوت کند و هنگامی که این گونه افراد نسبت به او اظهار دوستی می کردند، آن ها را از خود می راند.

1- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 229. حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء، ج 1، ص 160، این وصیت ها را با حذف جمله هفتم نقل کرده است.

روزی «ابوموسی اشعری» ابوذر را ملاقات کرد، همین که چشمش به ابوذر افتاد صدا زد: آفرین بر برادرم.

ابوذر او را از خود راند و گفت: «من برادر تو نیستم. وقتی برادر تو بودم که هنوز والی و فرمانروا نشده بودی!»

او در برابر اظهار علاقهٔ «ابوهریره» نیز عکس العمل مشابهی نشان داد.(1)

انتقاد سازنده نه انتقام ناجوانمردانه

ابوذر هرگز در بیان حق و حقیقت محافظه کاری نمی کرد، بلکه حق را بی پرده می گفت، چنان که در دوران خلافت عثمان مردی از او پرسید: مأموران خلیفه مقدار مالیات را افزایش داده اند؛ آیا صحیح است که همان مقدار از اموال آنان بدزدیم؟

ابوذر که چنین راه را جوانمردانه نمی دانس، گفت: این راه درست نیست، چاره این است که به مبارزه برخاسته از مال خود دفاع کنید و بیش از حد معین نپردازید!

یکی از جوانان قریش که گویا از ایادی خلیفه بود و در آن جا حضور داشت، از شنیدن این سخن سخت خشمگین شد و گفت: مگر خلیفه تو را از دادن فتوا منع نکرده است؟!

ابوذر در حالی که آثار خشم در سیمایش موج می زد، با کمال شهامت پاسخ داد: به خدا سوگند! اگر شمشیر را بر گردن من بگذارند و من بدانم می توانم سخنی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ام، پیش از بریده شدن رگ هایم بگویم، می گویم.(2)

شك نیست که این صراحت گفتار ابوذر در ذائقهٔ عده ای تلخ بود و برای او مشکلاتی ایجاد می کرد، ولی او کسی نبود که به خاطر جلب دوستی این و آن، از بیان حقایق، خودداری ورزد.

1- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 230.

2- . حلیة الاولیاء، ج 1، ص 160.

او هنگامی که در «ربذه» به عنوان تبعید به سر می برد، با اندوه و تأثر، از عواقب صراحت گفتار و مبارزهٔ خود یاد نموده می گفت:

«من به قدری امر به معروف و نهی از منکر نمودم که دفاع از حق، دوستان را از طرف من پراکنده نمود و دوستی برای من باقی نماند.»(1)

آغاز مبارزه با فساد دستگاه خلافت

در زمان حکومت ابوبکر و عمر، تا حدودی عدالت اجتماعی و روش اجتماعی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در تقسیم اموال عمومی رعایت می شد، ولی پس از آن که عثمان بر مسند خلافت تکیه زد، اصول حکومت اسلامی و عدالت اجتماعی را زیر پا گذاشت و اموال عمومی را به میل و دلخواه خود به این و آن بخشید.

مجاهدان اسلام در جبهه های جنگ می جنگیدند و با دادن قربانی ها بر دشمن پیروز می شدند و غنائمی به دست می آوردند و به مرکز حکومت اسلامی که در رأس آن عثمان قرار داشت، حمل می کردند، خلیفهٔ وقت، آنان را بدون قید و شرط در میان خویشان و هوادارن خود تقسیم می نمود و رجال بافضیلت را که از نظر علم و دانش و تقوا و پرهیزگاری، افراد نمونه ای بودند به بهانه های گوناگون محروم می ساخت. بذل و بخشش ها و ولخرجی ها و حاتم بخشی های خلیفه به قدری دور از منطق اسلام و خارج از اسلام بود که خشم بزرگان صحابه را بر ضد وی برانگیخت و در تاریخ اسلام کارنامهٔ سیاهی از او به جا ماند، به طوری که نه تنها تاکنون هیچ يك از دانشمندان منصف و بی غرض، ننگ دفاع از او را بر عهده نگرفته، بلکه تاریخ نویسان و محققان اسلامی، روش او را محکوم نموده آن را برخلاف روش اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله دانسته اند.

1- . مازال لی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر حتی ما ترك لی الحق صدیقاً (طبقات ابن سعد، ج 4، ص 236).

یکی از اعمـال خلاـف عثمان این بود که مبالغ گزافی از بیت المال را به عموی خود «حکم بن ابی العاص» و پسـر وی «مروان» (که داماد خلیفه نیز بود) می بخشید.

اگر حَکَم بن ابی العاص و فرزنـدش مروان از افراد صالح و با ایمان و خدمت گزار بودند، ممکن بود مجوّزی برای عمل خلیفه تصور نمود، ولی نه تنها چنین نبود، بلکه پدر و پسـر هر دو سابقه ای ننگین در تاریخ اسـلام داشـتند و دشمنی آنان با پیامبر صلی الله علیه و آله بر همه کس روشن بود.

حَکَم بن ابی العاص کیست

حَکَم از زمانی که پیامبر اسـلام صلی الله علیه و آله دعوت خود را به طور آشکار در مکه آغاز نمود، با پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت می کرد و با عـده ای از دشـمنان سرسـخت اسـلام مثل «ابولهب»، «عتبـة بن ابی معیط» و «ابوجهل» که همگی همسایـهٔ پیامبر بودند، از هرگونه دشمنی ومخالفت با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فروگذار نمی کرد.(1) «ابن هشام» سیره نویس معروف اسلام می نویسد:

«گروهی که در مکه، پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله را اذیت می کردند و با آن حضرت همسایه بودند، عبارت بودند از: ابولهب، حَکَم بن ابی العاص و عتبة بن ابی معیط.»(2)

«بلاذری» می نویسد:

حَکَم بن ابی العاص، در زمان جاهلیت همسایهٔ پیامبر صـلی الله علیه و آله بود و در آغاز اسـلام، آن حضرت را فوق العاده اذیت می کرد، او بدترین همسایه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود.

حَکَم بعد از فتح مکه بر حسب ظاهر مسلمان شد و وارد مدینه گردید، ولی ایمان و اعتقاد درستی نداشت.

از هنگام راه رفتن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، پشت سر آن حضرت حرکت می کرد و ادای

1- . طبقات ابن سعد، ج 1، ص 186.

2- . سیرهٔ ابن هشام، ج 2، ص 57.

پیامبر صلی الله علیه و آله را درمی آورد و با حرکات زنندهٔ چشم و بینی و دهان خود، به آن حضرت جسارت می نمود.

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله نماز می گزارد، پشت سر حضرت ایستاده حرکات مشابهی انجام می داد.

او علاوه بر این ها در مسائل داخلی زندگی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله کنجکاوی می کرد، چنان که روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در حجرهٔ یکی از همسران خود بود، حَکَم بدون کسب اجازه به داخل حجره سر کشید، پیامبر او را شناخت و در حالی که عصایی در دست گرفته بود، از حجره بیرون آمد و فرمود: آیا کسی مرا از آزار این مرد ملعون راحت می کند؟

آن گاه فرمود: این مرد نباید در این شهر بماند، لذا او و پسرش را به «طائف» تبعید فرمود، این دو نفر تا هنگام وفات پیامبر صلی الله علیه و آله در طائف بودند، پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، عثمان از ابوبکر خواست آن ها را به مدینه برگرداند، ابوبکر نپذیرفت و گفت: کسی راکه پیامبر صلی الله علیه و آله تبعید کرده من نمی توانم برگردانم.

پس از ابوبکر، هنگامی که عمر به خلافت رسید، عثمان این درخواست را از وی نیز کرد، عمر هم مانند ابوبکر پاسخ رد داد.

هنگامی که خود عثمان به خلافت رسید، آن ها را به مدینه برگرداند و گفت: من دربارهٔ آن ها با پیامبر صلی الله علیه و آله گفت وگو کرده بودم، پیامبر صلی الله علیه و آله وعده داده بود به آن ها اجازه بازگشت بدهد که اجل مهلت نداد.(1)

«عبداللّه بن عمرو بن عاص» می گوید: در محضر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بودم، حضرت

1- . انساب الاشراف، ج 5، ص 27. این جریان را دانشمندان دیگر اهل تسنن نیز از آن جمله «ابوعمرو» در کتاب الاستیعاب، ج 1، ص 316 و «ابن اثیر» در اسدالغابة، ج 1، ص 34 نقل نموده اند. ابن حجر عسقلانی می نویسد: روزی هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از راهی عبور می کرد، متوجه شد که حَکَم پشت سر آن حضرت حرکات زننده ای انجام می دهد، پیامبر صلی الله علیه و آله او را نفرین نموده گفت: «اللهم اجعله وزغاً» (وزغ به معنای ارتعاش و لرزش است) در اثر نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله حَکَم مبتلا به لرزش و ارتعاش بدن گردید (الاصابه، ج 1، ص 345).

فرمود: اکنون مرد ملعونی وارد مجلس می شود، من که چنـد لحظه پیش عمر را در حـال لباس پوشـیدن (برای شـرفیابی به محضـر پیامبر) دیده بودم، دلم شور می زد که مبادا عمر وارد شود، در این هنگام «حکم بن ابی العاص» از در وارد شد.(1)

«حاکم» می گوید: «پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به حَکَم و فرزندان او لعنت فرستاد.»

بدین ترتیب سوابق ننگین حکم بن ابی العاص در تاریخ اسـلام بر کسی پوشیده نبود و همه می دانستند که او با اسلام و پیامبر خدا دشمنی دیرینه ای دارد و پیامبر او را لعن و نفرین کرده و از مرکز حکومت اسـلامی طرد نموده است، با این حال عثمان در مورد او از هیچ احترام و بخششی دریغ نمی کرد!

مروان

مروان فرزند حکم نیز در سوابق سـیاه و ننگین، کمتر از پدر نبود، او نیز مطرود پیشـگاه پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله بود و هیچ سابقهٔ درخشانی در تاریخ اسلام نداشت.

«حاکم» در کتاب مسـتدرك نقل می کنـد که: در مـدینه هر نوزادی به دنیا می آمـد او را به حضور پیامبر صـلی الله علیه و آله می آوردنـد. روزی که مروان به دنیـا آمـد، او را به حضـور پیـامبر صـلی الله علیه و آله آوردنـد. حضـرت فرمود: «این، وزغ بن وزغ و ملعون بن ملعون است.»(2)

روزی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله حَکَم را دید، فرمود: «امت من مصائب زیادی از دست فرزندان این مرد خواهد دید.»(3)

عایشه به مروان می گفت: «هنگامی که تو در صلب پدر بودی پیامبر صلی الله علیه و آله پدر تو را لعن کرد.»(4)

1- . الاستیعاب، ج 1، ص 317 در حاشیه «الاصابه».

2- . مستدرك حاکم، ج 4، ص 479. معنای وزغ در صفحهٔ 122 ذکر شد.

3- . ویل لامتی مما فی صلب هذا (الاصابه، ج 1، ص 345 و اسدالغابه، ج 1، ص 34).

4- . اسدالغابه، ج 2، ص 34 و الاستیعاب، ج 1، ص 317.

بخشش های بی حساب عثمان از بیت المال

با این سوابق سیاهی که این پدر و پسر داشتند، عثمان نه تنها حکم پیامبر صلی الله علیه و آله را نقض نموده آن ها را به مدینه آورد، بلکه آن ها را مقرب دستگاه خود قرار داده مبالغ هنگفتی از اموال عمومی به آن ها بخشید که ذیلاً به بعضی از آن ها اشاره می شود:

1. عثمان زکات قبیلهٔ «قضاعة» (یکی از قبایل یمن) را به «حَکَم» بخشید. روزی که حَکَم از طائف به مدینه برگشت، لباس کهنه و پاره ای به تن داشت، به طوری که وضع افسردهٔ او توجه همه را به خود جلب کرده بود، او با این وضع وارد خانه خلیفه شد ولی وقتی بیرون آمد، دیدند وضع او به کلی عوض شده و لباس و کلاه گران بهایی پوشیده است.(1)

«عبداللّه بن یسار» می گوید: عثمان در بازار مدینه صندوق دار بیت المال را دید و به وی دستور داد مقداری از بیت المال را به حَکَم بن ابی العاص بدهد (عثمان هر وقت می خواست پولی به خویشان خود بدهد، آن را به خزانه دار بیت المال حواله می کرد) صندوق دار از پرداخت آن خودداری کرد، عثمان چون مقاومت او را دید، پافشاری کرد و گفت: تو خزانه دار ما هستی، هر وقت به تو چیزی دادیم تحویل بگیر و هر گاه دستوری ندادیم، ساکت شو!

صندوق دار گفت: دروغ گفتی، من خزانه دار تو و خویشانت نیستم، من خزانه دار مسلمانانم!

پس از این گفت وگو، روز جمعه هنگامی که عثمان مشغول خواندن خطبهٔ نماز بود، صندوق دار کلیدهای بیت المال را آورد و صدا زد:

1- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 154.

مردم! عثمان خیال می کند من صندوق دار او و خویشانش هستم، همه بدانید من تاکنون خزانه دار شما مسلمانان بودم، اینك کلیدهای بیت المال شما را آورده ام، این را گفت و کلیدها را به سوی عثمان پرت کرد، عثمان کلیدها را گرفت و تحویل «زید بن ثابت» داد.(1)

بلاذری می نویسد:

«یکی از کارهای عثمان که با مخالفت مردم روبه رو شد، این بود که حَکَم بن ابی العاص» را مأمور جمع آوری زکات قبیلهٔ «قضاعه» کرد، مجموع زکات آن قبیله به سیصدهزار درهم بالغ گردید و عثمان همه آن را به حَکَم بخشید.»(2)

دانشمندان دیگر جهان تسنن نیز به این مطلب تصریح نموده می نویسند: «یکی از موضوعاتی که خشم مردم را بر ضد عثمان برانگیخت، این بود که او تبعیدی پیامبر صلی الله علیه و آله را به مدینه بازگرداند و صدهزار به او بخشید.»(3)

2. عثمان خمس غنائم آفریقا را که بالغ بر پانصدهزار دینار بود، یکجا به مروان (شوهر دخترش ام ابان) بخشید!(4)

«ابن اثیر» می نویسد:

«خمس غنائم آفریقا را به مدینه آوردند، مروان آن را به پانصدهزار دینار خرید و عثمان پول آن را از وی نگرفت.»(5)

علاوه بر این، عثمان خمس مصر را نیز به مروان بخشید و بیت المال را به عنوان

1- . همان، ص 158.

2- . انساب الاشراف، ج 5، ص 28.

3- . المعارف، ابن قتبه (ط قدیم)، ص 64؛ العقد الفرید (بخش اخبار الخلفاء)، ص 64 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 198.

4- . المعارف ابن قتیبه (ط قدیم)، ص 64؛ انساب الاشراف، بلاذری، ج 5، ص 28؛ العقد الفرید، ج 4، ص 65 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 198.

5- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 38.

این که طبق فرمان خدا به خویشان خود نیکی می کند، در میان خویشان خود تقسیم نمود.(1)

این ها گوشه ای از بخشش های بی حساب خلیفه به مروان بود، ولی بخشش های او، منحصر به این ها نبود، بلکه «فدك» را نیز به عنوان خالصه دولت اسلامی به مروان بخشید!(2) و بعد از مروان، فدك به عنوان ارث به فرزندان مروان منتقل گشت. بدین ترتیب سرزمینی که از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به دخترش رسیده بود، نه به عنوان ارث به او دادند و نه به عنوان بخشش پیامبر! ولی عثمان آن را به مروان بخشید و نسل مروان یکی پس از دیگری، آن را به عنوان ارث تصاحب نمودند! تا آن که پس از هفتاد سال، «عمر بن عبدالعزیز» آن را به فرزندان فاطمهٔ زهرا علیها السلام بازگردانید.(3)

البته فقط حَکَم و مروان نبودند که در سایهٔ عثمان، از سفرهٔ گستردهٔ بیت المال مسلمانان برخوردار بودند، بلکه سایر اقوام و خویشان عثمان نیز مبالغی از بیت المال را بالا کشیدند که ذیلاً به آن ها اشاره می شود:

3. عثمان صدهزار به «حارث بن حکم» که پسرعمو و داماد عثمان و برادر مروان بود، بخشید.(4)

علاوه بر این، شترهایی از بابت زکات نزد خلیفه آوردند و خلیفه همه آن ها را به حارث داد.(5)

عثمان به این ها اکتفا نکرد، بلکه محلی در بازار مدینه را که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آن را برای مسلمانان وقف نموده بود، در اختیار وی گذاشت.(6)

1- . طبقات ابن سعد (ط لندن)، ج 13 و انساب الاشراف، ج 5، ص 25.

2- . المعارف ابن قتبه، ص 64؛ عقد الفرید، ج 4، ص 65 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 198.

3- . تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 50.

4- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 199.

5- . انساب الاشراف، ج 5، ص 28.

6- . المعارف ابن قتبه، ص 64؛ عقد الفرید، ج 4، ص 65 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 198.

4. صدهزار درهم از بیت المال، به یکی دیگر از اقوام خود به نام «سعید بن العاص» داد. سعید جوان خوش گذران و عیاشی بود که هیچ فضیلت و سابقهٔ درخشانی در اسلام نداشت و پدرش در جنگ بدر به دست امیرمؤمنان علیه السلام کشته شده بود.

بنابراین (جز خویشاوندی با خلیفه) هیچ ملاکی برای استحقاق دریافت چنین مبلغ گزافی از بیت المال را نداشت.

روی همین اصل، گروهی از بزرگان اسلام به این عمل خلیفه اعتراض کردند، خلیفه پاسخ داد که او با من قرابت دارد و من بدین وسیله یك وظیفهٔ اسلامی و اخلاقی را که عبارت از نیکی کردن به خویشان است، انجام داده ام![1]

بدیهی است که عذر خلیفه، یك پوزش کودکانه و بی اساس بود، زیرا درست است که اسلام دستور داده که انسان به خویشان خود کمك نماید، ولی این در صورتی است که از مال شخصی خود بپردازد نه از مال فقرا و بیچارگان و بیوه زنان! وگرنه به دست آوردن دل خویشان و بستگان با بخشش از جیب مردم، نه تنها ثوابی نخواهد داشت، بلکه گناه بزرگی شمرده خواهد شد.

5. عثمان، مبلغ چهارصد هزار درهم به «عبداللّه بن خالد بن اسید» داد.[2]

یعقوبی می نویسد:

عثمان دختر خود را به «عبداللّه بن خالد بن اسید» داد و به «عبداللّه بن عامر» خزانه دار بیت المال بصره دستور داد مبلغ ششصد هزار درهم از بیت المال بصره به وی بپردازد.[3]

6. مبلغ دویست هزار به ابوسفیان داد که سابقهٔ ننگین او در تاریخ اسلام بر احدی پوشیده نیست.[4]

1- . انساب الاشراف، ج 5، ص 28.
2- . العقد الفرید، ج 4، ص 65؛ المعارف ابن قتیبه، ص 64 و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 198.
3- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 158.
4- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 199.

نمونه ای از عدالت علی علیه السلام در تقسیم اموال عمومی

امیرمؤمنان علیه السلام در زمان خلافت کوتاه مدت خود، برخلاف روش عثمان، در تقسیم بیت المال، کوچك ترین تبعیضی قائل نمی شد و هیچ کس را بی جهت بر دیگری ترجیح نمی داد، و اگر گزارش می رسید که یکی از فرمانداران، در این مورد تخلف نموده، او را شدیداً مؤاخذه می کرد.

امیرمؤمنان علیه السلام ضمن نامه ای به «قثم بن عباس» (فرماندار مکه) چنین نوشت:

«آنچه از بیت المال نزد تو جمع می شود، در میان مستمندان و عیال مندان آن محل تقسیم کن و مواظب باش که این اموال حتماً به مصرف بیچارگان و درماندگان برسد و اگر چیزی از آن اضافه ماند، برای ما بفرست تا در میان نیازمندان این جا تقسیم کنیم.»(1)

علی علیه السلام کوشش می کرد تا اموال عمومی در مصارف حقیقی خود مصرف شود و به هیچ وجه اجازه نمی داد عزیزان بی جهت، دیناری از بیت المال را تصرف کنند.

در زمان خلافت امیرمؤمنان علیه السلام «عبداللّه بن زمعه» که یکی از شیعیان آن حضرت بود، به محضر امام شرفیاب شد و مبلغی از بیت المال تقاضا کرد، امیرمؤمنان علیه السلام فرمود:

«این اموال نه مال من است و نه مال تو، بلکه متعلق به همه مسلمانان است که با شمشیر سربازان اسلام، فراهم شده است، اگر تو نیز با مجاهدان اسلام در جنگ ها شرکت کنی، به تو هم سهمی برابر سهم آن ها خواهد رسید، وگرنه محصول زحمات آن ها به دیگری داده نخواهد شد.»(2)

1- . نهج البلاغه، صبحی صالح، نامهٔ 67، ص 457.

2- . همان، خطبهٔ 232، ص 353.

اگر عثمان نیز مثل علی علیه السلام رفتار می کرد و اموال عمومی را بر اساس موازین اسلامی تقسیم می نمود، هرگز کشته نمی شد و آن همه گرفتاری و آشوب در جامعهٔ اسلامی به وجود نمی آمد.

در دوران حکومت امیرمؤمنان علیه السلام روزی اموالی از اصفهان به مدینه رسید که در میان آن قرص نانی وجود داشت، علی علیه السلام همهٔ اموال را هفت قسمت کرد، و قرص نان را نیز هفت قسمت نمود و روی هر سهم از مال، یك قطعه از نان گذاشت و آن گاه برای تعیین نخستین فردی که سهم خود را بگیرد، قرعه کشید.(1)

امیرمؤمنان علیه السلام براساس منطق قرآن، در تقسیم بیت المال، نژاد و وابستگی های گروهی یا جغرافیایی و قبیله ای را هرگز مناط قرار نمی داد و به عرب و عجم سهم مساوی عطا می فرمود.

روزی دو زن فقیر که یکی عرب و دیگری از نژاد دیگر بود، و قبلاً از بردگی آزاد شده بود، نزد امیرمؤمنان علیه السلام اظهار احتیاج کردند، امام دستور داد به هر یك به طور مساوی مقداری گندم و چهل درهم پول نقد بدهند، زن غیرعرب سهم خود را گرفت و رفت، ولی زن عرب گفت: چرا عطیهٔ مرا با او مساوی قرار دادی در صورتی که من بر او برتری دارم؟

امام فرمود: در کتاب خدا (قرآن) فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق (که از کنیز متولد شده است) برتری ندارند.(2)

ثروت های کلان

عثمان نه تنها بیت المال را به خویشان و بستگان خود بی حساب می بخشید، بلکه به همه دنیاپرستان - که متأسفانه تعداد آن ها در هر زمانی کم نیست - میدان داده بود تا

1- . سنن بیهقی، ج 6، ص 348.

2- . انی نظرت فی کتاب اللّه، فلم ار فیه فضلاً لولد اسماعیل علی ولد اسحاق (سنن بیهقی، ج 6، ص 349).

از راه مشروع و نامشروع اموال فراوانی جمع نموده گنج های بزرگی تشکل دهند که ذیلاً به چند نمونه از آن ها اشاره می شود:

1. خـود خلیفه از ثروتمنـدان بزرگ زمـان خود بود، او علاـوه بر مبلغ 150 هزار دینـار و یك میلیون درهم نقـد که نزد صـندوق دار خود داشت، ارزش زمین هایش اعم از زراعی و غیر آن، بالغ بر صدهزار دینار بود و دارای شتر و گاو و گوسفند بی شماری بود.

2. «عبـدالرحمان بن عوف» (یکی از هواداران عثمان) در زمان حکومت عثمان درگـذشت و ثروت سـرشاری از او باقی ماند، به طوری که کیسه های زر او را جهت تقسیم، در برابر خلیفه روی هم چیدند، خلیفه کسی را که آن طرف کیسه ها نشسته بود، ندید! یك هشتم ثروت او را میان چهار همسر او تقسیم نمودند، به هر یك هشتاد هزار رسید.

3. ثروت «زید بن ثابت» بهت آور بود، پس از مرگ او طلاهای شمش او را برای تقسم میان ورثه، با تبر می شکستند.

4. یك قلم از ترکهٔ «طلحه» صد پوست گاو پر از طلا بود! روزی که عثمان در تنگنای محاصـرهٔ مصریان و دیگر مسلمانان قرار گرفته بود، از طلحه گله می کرد و می گفت: من چند پوست گاو پر از طلا به او داده ام، اینك در برابر خوبی های من، قصد قتل مرا کرده است.(1)

این هـا نمونه هـایی از بـذل و بخشـش هـای نـاروای خلیفه از اموال عمومی مسـلمانان و ثروت های کلانی بود که با موافقت خلیفه از راه مشروع و نامشروع گرد آمده بود و اگر بخواهیم همهٔ آن ها را در این جا ذکر کنیم سخن به درازا خواهد کشید.

1- . مرحوم علامه امینی فهرست کامل این ثروت ها را با ذکر منابع تاریخی آورده است (ر. ك: الغدیر، ج 8، ص 293).

در این جا به مناسبت بحث، قسمتی از خطبهٔ معروف امیرمؤمنان علیه السلام (خطبه شقشقیه) را نقل می کنیم، علی علیه السلام ضمن این خطبه می فرماید:

«... تا این که سومین نفر (عثمان) زمام امور را در دست گرفت. او، با شکم آکنده، کاری جز چریدن و سرگین انداختن نداشت (کاری جز خوردن و خود را خالی کردن نداشت). او نه تنها خود، بیت المال را حیف و میل می کرد، بلکه خویشان او از بنی امیه نیز با او هم دست شده بیت المال را (با آزمندی تمام) مثل شتری که گیاهان بهاری را می خورد، خوردند تا آن که وضع او وارونه شد و اعمال و رفتار ناروای وی، قتل او را تسریع کرد و زیاده روی در اسراف و بذل و بخشش بیت المال به این و آن، و پایمال کردن حقوق مسلمانان، او را از پای درآورده به عمرش خاتمه داد.»(1)

این روش عثمان، موجب مشکلاتی برای امیرمؤمنان علیه السلام پس از رسیدن به خلافت گردید، زیرا گروهی که در زمان عثمان دارای آلاف و الوف شده بودند منافع خود را در حکومت عادلانهٔ علی علیه السلام در خطر دیده در برابر آن کارشکنی کرده مانع اجرای عدالت می شدند، امیرمؤمنان علیه السلام در نخستین روزهای خلافت خود، با اشاره به تیول هایی که عثمان به خویشان خود بخشیده بود، فرمود:

«هر زمینی را که عثمان به این و آن بخشیده و هر مالی را که از بیت المال به دیگران داده، به زودی به صندوق بیت المال برخواهم گرداند.»(2)

هشدار به زراندوزان

از توضیحاتی که گذشت، علت مبارزه ابوذر با خلیفهٔ وقت روشن گردید. ابوذر به

1- . الی ان قام ثالث القوم نافجاً حضنیه بین نثیله و معتلفه و قام معه بنوامیة یخضمون مال اللّه خضمة الابل نیتة الربیع الی ان انتکث علیه فتله واجهز علیه عمله و کیت به بطنته. (نهج البلاغه، خطبه سوم).

2- . الا ان کل قطیعة اقطعها عثمان و کل مال اعطاه من مال اللّه فهو مردود فی بیت المال (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 269).

حکم پیمانی که با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بسته بود، و به حکم رسالتی که آیین اسلام در دفاع از حق و عدالت به عهدهٔ او گذاشته بود، در برابر اجحافات خلیفه سخت مقاومت کرد و اعمال ناروای او را مورد انتقاد قرار داد و کسانی را که در پرتو عطایای خلیفه ثروت هنگفتی گرد آورده بودند، با عذاب الهی بیم داد. او هر جا می رفت، در راه، بازار و مسجد، آیهٔ زیر را که صریحاً از احتکار طلا و نقره نکوهش می کند می خواند:

«به کسانی که طلا و نقره را اندوخته می کنند و در راه خدا خرج نمی نمایند، از عذاب دردناك هشدار بده»(1)، او با تلاوت این آیه، لطمهٔ شدیدی بر دستگاه حکومت عثمان و اطرافیانش وارد می ساخت و همه آن ها را دوزخی معرفی می کرد.

عثمان از انتقادهای ابوذر ناراحت شد و به او پیغام داد که دست از این کار بردارد.

ابوذر در پاسخ وی پیغامی بدین مضمون فرستاد:

«آیا عثمان مرا از خواندن کتاب خدا (قرآن) نهی می کند؟ اگر با خشمگین ساختن عثمان، خدا را از خود راضی سازم، بهتر است از این که با جلب رضایت وی، خدا را خشمگین سازم.»(2)

این گونه صراحت که نشانهٔ ایمان استوار ابوذر و عزم راسخ او برای مبارزه با تبعیض و بی عدالتی بود، به دستگاه خلافت ثابت کرد که وی به هیچ وجه حاضر نیست از انتقاد خود دست بردارد، از این جهت نقشهٔ پلیدی بر ضد ابوذر کشید، ولی پیش از اجرای نقشه، حوادث زیر اتفاق افتاد و رابطهٔ ابوذر را با عثمان تیره تر ساخت.

1- . «وَ اَلَّذِینَ یَکْنِزُونَ اَلذَّهَبَ وَ اَلْفِضَّةَ وَ لاٰ یُنْفِقُونَهٰا فِي سَبِیلِ اَللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذٰابٍ أَلِیمٍ» (توبه، آیه 34).

2- . أینهانی عثمان من قرائة کتاب اللّه فواللّه لأن ارض اللّه بسخط عثمان احب الیّ من سخط اللّه برضا عثمان (الدرجات الرفیعه، ص 242 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 54، ط مصر).

فتوای مصلحتی!

1. روزی خلیفهٔ سوم در انجمنی که ابوذر نیز در آن جا بود، رو به «کعب الاحبار» کرد و چنین سؤال نمود.

آیا خلیفه می تواند از بیت المال به عنوان قرض برداشت کند، سپس عوض آن را بیت المالی که بعداً به دست می آورد، بپردازد؟

کعب پاسخ داد: مانع ندارد!

ابوذر که از هـدف خلیفه آگاه بود و می دانست که وی می خواهد از این طریق، راه را برای هر گوه تصـرف در بیت المال زیر عنوان «قرض» هموار کند، سخت ناراحت شد و رو به کعب کرده گفت: «ای یهودی زاده! آیا تو دستور دین ما را به ما یاد می دهی؟»(1)

کَعب الأحبار

ممکن است در این جا برای افرادی که با تاریـخ اسـلام آشـنایی ندارند، این سؤال پیش آید که کعب الاحبار چه کسـی بود و چه نقشـی در دستگاه خلافت داشت؟

برای روشن شدن پاسخ این سؤال، باید قدری به عقب برگردیم و تاریخ مبارزات یهود را بر ضد اسلام ورق بزنیم:

هنگامی که یهود در برابر قدرت نظامی اسـلام، سخت شکست خوردند، تصمیم گرفتند از راه دیگر، یعنی از طریق وارد ساختن گروهی از احبار (علمای دینی یهود) در لباس اسـلام، تعالیم اسـلام را با یك سلسله خرافات و مسائل بی اساس در هم آمیخته و بدین وسیله ضربت معنوی بزرگی بر پیکر اسلام وارد سازند.

بدبختانه، دز اثر غفلت و بی کفایتی حکومت وقت، در این راه موفقیتی به دست

1- . یـا ابن الیهودیه اتعلمنا دیننا. (الـدرجات الرفیعه، ص 242؛ شـرح نهـج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 54). در کتـاب اخیر به صورت «یا ابن الیهودین» ضبط شده است.

آوردند و گروهی از علمای یهود، در صف مسلمانان داخل شده خرافات را به عنوان حقایق دینی در میان مسلمانان پخش کردند.

متأسفانه بعضی از محدثان و تاریخ نویسان نیز، گفتار آنان را بدون تجزیه و تحلیل، در کتب تفسیر و تاریخ وارد ساختند و تشخیص حقایق را برای آیندگان مشکل ساختند.

کعب الاحبار از این گروه بود و مأموریت داشت در لباس اسلام، حقایق این آیین را وارونه سازد و از داخل مسلمانان ضربت وارد نماید. او نقش خود را خوب ایفا کرد و با تظاهرات دروغین، جای خود را در میان مسلمانان باز نمود و در کسوت فقیه و محدث در آمد! به طوری که در نظر خلیفهٔ سوم، فقیه و دانشمند بزرگی جلوه کرده بود به حدی که خلیفه، مسائل مربوط به وظایف حکومت اسلامی را از وی سوال می کرد.

ولی ماهیت امثال کعب، بر مسلمانان بیداری مثل ابوذر، پوشیده نبود، به همین دلیل هنگامی که کعب الاحبار در آن انجمن، مطابق میل خلیفه فتوا داد. ابوذر بی پرده گفت: ای یهودی زاده، تو دستور دین ما را به ما یاد می دهی؟!

ناگفته پیداست که حمله به کعب، در حضور خلیفه که طرف استفتای وی بود، در واقع حمله به خود خلیفه بود به همین جهت این حادثه، رابطهٔ ابوذر و عثمان را تیره تر ساخت.

تحریف حقایق

2. خلیفه، بار دیگر در انجمنی که کعب و «ابوذر» هر دو در آن جا بودند، سؤال زیر را مطرح کرد و گفت:

اگر کسی زکات مال خود را داد، آیا باز در مال وی حقی برای دیگران هست؟

کعب بدون این که از هدف خلیفه آگاه شود، صریحاً گفت: نه.

آن گاه خلیفه سؤال دوم را مطرح کرد و گفت:

آیا چه اشکال دارد که ما مقداری از بیت المال را برداریم و به کارگزاران خود بدهیم و قسمتی از آن را در اختیار شما بگذاریم؟(1)

کعب بی درنگ گفت: هیچ اشکال ندارد.

این بـار نیز ابوذر بـا چهرهٔ برافروخته، عصـای خود را به سـینهٔ کعب فرو کوفت و گفت: دروغ گفتی ای یهودی زاده! به چه جرئتی در احکام دین ما اظهارنظر می کنی؟!

آن گاه این آیه را خواند که خداوند می فرماید:

«... آن کس نیکوکـار است که از مـال خویش که آن را دوست دارد، به خویشـان و یتیمـان و تهیدسـتان و... دهـد و نمـاز بگزارد و زکات بدهد....»(2)

این آیه صراحت دارد که علاوه بر زکات، که در ذیل آیه بیان شده، وظیفه دیگری نیز بر عهدهٔ ثروتمندان است که در آغاز آیه آمده است.(3)

این جریان بیش از پیش خلیفه را خشـمگین ساخت، زیرا خود و گردانندگان دستگاه وی، ثروت های زیادی از بیت المال گردآورده بودند و به عنوان این که زکات مال خود را پرداخته اند همه آن ها را احتکار کرده به صورت گنج طلا و نقره در آورده بودند.

نظر خلیفه از این سؤال این بود که دهـان مغرضـان و در رأس آنان ابوذر را ببنـدد و وانمود کنـد که چنین احتکاری برخلاف موازین اسـلام نیست.

ابوذر می دانست که منظور عثمان از طرح این سؤال امضا گرفتن بر اندوختن مالی

1- . اترون بأسـاً ان نأخـذ مالاـ من بیت مال المسـلمین فتنفقه فیما (فیمن خ. ل) یوبنا من امورنا و نعطیکموه؟ (مروج الـذهب، ج 2، ص 340).

2- . «... وَ آتَی اَلْمٰالَ عَلیٰ حُبِّهِ ذَوِي اَلْقُرْبیٰ وَ اَلْیَتٰامیٰ وَ اَلْمَسٰاکِینَ وَ اِبْنَ اَلسَّبِیـلِ وَ اَلسّٰائِلِینَ وَ فِي اَلرِّقّٰابِ وَ أَقٰامَ اَلصَّلاٰةَ وَ آتَی اَلزَّکٰاةَ...» (بقره، آیه 177).

3- . مروج الذهب، ج 2، ص 349، ط مصر.

است که اصل و فرع آن، از راه حرام به دست آمده است، تا از این رهگذر عمل خود را مشروع جلوه دهد.

گویا ابوذر که از ماهیت حکومت اموی (حکومت عثمان) آگاه بود، می دانست که اگر این روش ادامه پیدا کند، در آینده همهٔ این ثروت ها در راه مبارزه با حق و حقیقت به کار خواهد رفت و مانع اجرای عدالت و استقرار حکومت حق و عدل خواهد شد.

حوادث آینده پیش بینی ابوذر را تأیید کرد، زیرا هزینهٔ جنگ های «جمل» و «صفین» که جز جبهه بندی در برابر حکومت عادلانهٔ امیرمؤمنان علیه السلام نبود، از همین راه تأمین شد، خرج سفر عایشه را گروهی از پولداران بنی امیه تأمین کردند، حقوق حدیث سازان و محدثان مزدور و دروغ پرداز که بعدها به استخدام حکومت پلید اموی در آمدند، از همین اموال پرداخت گردید، اموالی که به بهانه خون مجاهدان اسلام به دست آمده بود.

آری، ابوذر که گویا این حوادث را پیش بینی می کرد، برای از بین بردن این گونه گنج های نامشروع، به آیهٔ مزبور استناد کرد تا از این رهگذر، از اعمال ناروای این گروه که با روح و قوانین اسلام سازگار نبود، جلوگیری نماید.

تبعید به شام

این حوادث، مقدمات تبعید ابوذر را فراهم ساخت، زیرا وجود ابوذر دیگر برای حکومت وقت در محیط مدینه قابل تحمل نبود، به همین جهت ابوذر به شام تبعید گردید.(1)

1- . البته شك نیست حقی که در آیهٔ مزبور ذکر شده و ابوذر به آن استناد کرد، جنبهٔ استحبابی دارد (مگر در مواردی که سپاه اسلام برای جهاد با دشمن به آن نیازمند باشد یا حاکم اسلامی برای ایجاد امنیت و دیگر نیازمندی ها، احتیاج ضروری به آن داشته باشد كه در این صورت به عنوان، ثانوی واجب خواهد بود) محقق عالی قدر مؤلفِ کتاب الاموال که یکی از کتب نفیس و ارزندهٔ اسلامی است در صفحه 358 می نویسد: در اموال مسلمانان غیر از زکات، حقوق دیگری نیز مانند: نیکی و کمك به والدین و خویشان و پذیرایی از مهمانان، وجود دارد، چنان که از پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال نمودند: به چه کسانی انفاق و کمك مالی نماییم، در این هنگام آیهٔ زیر نازل شد: «یَسْئَلُونَکَ مٰا ذٰا یُنْفِقُونَ قُلْ مٰا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ فَلِلْوٰالِدَیْنِ وَ اَلْأَقْرَبِینَ وَ اَلْیَتٰامیٰ وَ اَلْمَسٰاکِینِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِیلِ وَ مٰا تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ فَإِنَّ اَللّٰهَ بِهِ عَلِیمٌ» (بقره، آیه 215). «از تو می پرسند چه انفاق کنند؟ بگو هر چه خواستید انفاق کنید، به پدر و مادر و خویشان خود و یتیمان و تهیدستان و در راه ماندگان انفاق نمایید و هر عمل نیکی که انجام دهید، خدا از آن گاه است.»

وقتی که ابوذر وارد شام شـد، دید آن جا نیز نسـخهٔ دوم مدینه است و معاویه مقدمات خلافت و حکومت خود را پی ریزی نموده و به بهانهٔ این که بـا امپراتوری روم نزدیـك است و نماینـدگان امپراتور روم به مقر اسـتانداری (شـام) رفت و آمـد می کننـد، و بایـد برابر آنـان وضـع آبرومندی داشت، دسـتگاه پرطمطراق و اشـرافی درست می کند و کاخ سبز بلند و آسمان خراشی می سازد که صدها کارگر در ساختن آن ها از پای درمی آیند.

ابوذر که هرگز در برابر بی عـدالتی و خیـانت به اموال عمومی، سـکوت نمی کرد، این بـار مبارزه با دسـتگاه فاسـد معاویه را آغاز کرد. او از مشاهده کاخ پرشکوه معاویه که از بیت المال مسلمانان ساخته می شد، خشمگین شد و به وی گفت:

«اگر این کاخ از بیت المال ساخته شده، خیانت به مسلمانان است و اگر از مال خود توست، اسراف است.»

یار مجاهـد و دلیر پیامبر صـلی الله علیه و آله به این مقـدار اکتفا نکرد، بلکه در استیضاح حکومت معاویه، که دست نشانـدهٔ حکوم عثمان بود، چنین گفت: «من اعمال و اقدامات ناروایی می بینم که هرگز در میان مسلمانان سابقه نداشت، اعمالی که مخالف کتاب خدا (قرآن) و روش پیامبر صلی الله علیه و آله است، در محیط حکومت اینان، حق پایمال و

باطل زنده می گردد، راست گویان تکذیب می شوند، عده ای بی جهت و بدون صلاحیت، اموال مسلمانان را به خود اختصاص می دهند، و نیکان و شایستگان محروم می گردند.»(1)

این سخنان کوبنده که شبیه گفتار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان است، از زبان شاگرد بزرگ مکتب پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، برای حکومت معاویه خطرناك بود، او به خوبی از میزان نفوذ سخن ابوذر آگاه بود، به همین جهت به فکر افتاد که از طریق تطمیع و دادن حق السکوت، از انتقاد ابوذر جلوگیری نماید، از این رو مبلغ سیصد دینار برای ابوذر فرستاد.

ابوذر که هدف وی آگاه بود، به فرستادهٔ او چنین گفت: «اگر این پول از بابت سهم من از بیت المال است که امسال آن را قطع کردید، قبول می کنم، ولی اگر به عنوان هدیه است، من احتیاجی به آن ندارم» و آن گاه پول را پس فرستاد.(2)

اوج مبارزه در شام

او در مبارزه با فساد و بی عدالتی، شیوهٔ خاص و مؤثری داشت به طوری که آتش احساسات مردم را بر ضد حکومت معاویه شعله ور می ساخت؛ مثلاً گاهی نماز صبح را در دروازه شام می خواند، هنگامی که کاروان حامل بیت المال وارد شهر می شد، می گفت:

«این کاروان بار آتش با خود آورده است، خداوند به کسانی که امر به معروف و نهی از منکر می نمایند، ولی خود به آن عمل نمی کنند لعنت کند.»(3)

1- . واللّه لقد حدثت اعمال ما اعرفها واللّه ما هی فی کتاب اللّه ولا سنة نبیه واللّه انی لاری حقاً یطفی و باطلاً یحیی و صادقاً یکذب واثره بغیر تقی و صالحاً مستأثرا علیه.

2- . الدرجات الرفیعه، ص 243 و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 54.

3- . لعن اللّه الامرین بالمعروف والتارکین له ولعن اللّه الناهین عن المنکر والاتین له.

او گاهی در برابر کاخ و مقر حکومت معاویه می ایستاد و با صدای بلند شعارهایی بر ضد او می داد.

«جلام» غفاری که از طرف معاویه حاکم «قنسرین» بود، می گوید:

روزی برای دادن گزارش، پیش معاویه رفته بودم، ناگهان صدایی شنیدم که کسی در برابر کاخ، با صدای بلند می گفت: «این کاروان، بار آتش یا خود آورده است، خداوند کسانی را که امر به معروف و نهی از منکر می نمایند، ولی خود به آن عمل نمی کنند، لعنت کند.»

در این لحظه دیدم رنگ چهره معاویه دگرگون شد و رو به من کرد و گفت: این شخص را که صدایش بلند است، می شناسی؟

گفتم: نه

گفت: او جندب بن جنادهٔ غفاری است، و این کار یکی از برنامه های روزانهٔ اوست، آن گاه به مأموران خود دستور داد ابوذرا نزد او بیاورند، طولی نکشید دیدم ابوذر را کشان کشان به سوی او آوردند و در برابر وی نگاه داشتند. در این هنگام معاویه با خشم تمام چنین گفت:

«ای دشمن خدا و پیامبر! هر روز بر ضد من شعار می دهی، اگر قرار بود یکی از یاران پیامبر را بدون اجازهٔ عثمان بکشم، تو را می کشم، ولی من جریان کار تو را به خلیفه گزارش داده در این باره کسب تکلیف خواهم نمود.»

«جلام» می گوید: من به دیدار ابوذر علاقه مند بودم، زیرا او از قبیلهٔ ما (غفار) بود، خوب به قیافهٔ او نگاه کردم، مرد گندم گون و دارای صورتی کم مو بود و کمرش اندکی خمیده شده بود، و با این که در چنگال مأموران معاویه گرفتار بود، کوچك ترین احترامی به معاویه نگذاشت و در پاسخ وی چنین گفت:

«من دشمن خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله نیستم، بلکه تو و پدرت ابوسفیان دشمنان خدا و پیامبر هستید، شما کفر خود را پنهان داشته تظاهر به اسلام کردید، تو شخصاً بارها

مورد لعن پیامبر خدا قرار گرفته ای و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تو را نفرین کرده که هیچ گاه از غذا سیر نشوی.

من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که دربارهٔ حکومت تو فرمود:

«هنگامی که زمام امور امت اسلامی، دست فردی بیفتد که دارای حلقوم گشاد باشد و هر چه بخورد، سیر نشود، مسلمانان باید به هوش بوده از خطر او برحذر باشند.»

ابوذر با این سخنان، ضربه را بر نقطهٔ حساسی وارد کرد و ماهیت پلید حکومت را از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله فاش ساخت، و چون این حدیث، از احادیث معروف بود، معاویه نتوانست اصل حدیث را انکار کند، لذا ناگزیر شد بگوید منظور پیامبر شخص دیگر است، ولی ابوذر پاسخ داد:

اشتباه می کنی، منظور از این حدیث تو هستی، من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم تو را با این جملات نفرین نموده فرمود:

«پروردگارا او را لعنت فرست و (چشم طمع) او را با خاك تیره سیر کن!»(1)

ابوذر اضافه نمود:

من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که از وضع تو در جهان دیگر چنین خبر داد: «معاویه در آتش خواهد سوخت.»(2)

او با نقل این احادیث، معاویه را سخت مفتضح ساخت، ولی او مانند دیگر سیاست مداران جهان که هنگام شکست، خم به ابرو نمی آورند، در برابر سخنان ابوذر خندهٔ مصنوعی سر داد و با تظاهر به خونسردی دستور داد ابوذر را بازداشت کنند.(3)

1- . اللهم العنه ولا تشبعه الا بالتراب.

2- . أست معاویة فی النار.

3- . الدرجات الرفیعه، ص 243 و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 8، ص 257 و 258.

ابوذر در راه مدینه

چنان که قبلاً اشاره شـد، معاویه از میزان نفوذ تبلیغات ابوذر در شام، کاملاً آگاهی داشت، او به خوبی می دانست که اگر ابوذر به تبلیغات خود بر ضد وی ادامه دهد، طولی نخواهد کشـید که گروهی بر ضد او قیام خواهند کرد و دامنهٔ قیام و شورش به مرکز حکومت در مدینه نیز کشیده خواهد شد.

«ابن بطال» می گویـد: «ارتش معاویه تحت تأثیر سـخنان ابوذر قرار گرفته به سوی او گرایش پیـدا کرده بود، از این رو، از ادامـهٔ توقف او در شام، وحشت داشت.»(1)

از طرف دیگر بازداشت مردی مانند ابوذر که در میان یاران بزرگ پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله از وزنه و شخصـیت خاصی برخوردار بود، در افکار عمومی انعکاس بدی داشت، از این رو نامه ای به عثمان نوشت و طی آن وجود ابوذر را در شام باعث شورش شامیان بر ضد حکومت عثمان معرفی نمود و چنین گزارش داد:

«توده های مردم پیرامون ابوذر گرد می آیند، من می ترسم او مردم را بر ضد تو بشوراند، اگر احتیاج به مردم این منطقه داری، ابوذر را از این جا بیرون کن.»(2)

عثمان در پاسخ وی نوشت: ابوذر را با شتر چموش و وحشی روانهٔ مدینه نما.

معاویه بی درنگ فرمان خلیفه را اجرا نمود و روی کینه ای که از ابوذر در دل داشت، او را با وضع رقت باری روانهٔ مدینه کرد.

«مسعودی» می نویسد:

«معـاویه او را بر شتری که جهـازی از چوب خشك (بی بستر) داشت، سوار کرد و پنـج نفر از افراد خشن و بی رحم را برای بردن او گمارد، آنان شتر را با سرعت

1- . عمدة القاری، ج 4، ص 291 (به نقل از الغدیر، ج 8، ص 333).

2- . ان اباذر تجتمع الیه الجموع، ولا امن ان یفسدهم علیك، فان کان لك فی القوم حاجة فاحمله الیك.

فوق العـاده می راندنـد و مثـل مرغ در هوا به پرواز درمی آوردنـد، به طوری که وقتی ابوذر به مـدینه رسـید، گوشت های ران او ریخته بود و چیزی نمانده بود که از شدت رنج و زحمت قالب تهی کند.»(1)

پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله از حکومت پلید اموی

بـاری ابوذر را بـا تن مجروح و رنـج دیـده وارد مجلس عثمان کردنـد. وقتی چشم خلیفه به ابوذر افتاد، برخلاف دسـتور صـریح قرآن که از خطاب کردن مسلمانان با اسامی زننده و توهین آمیز نهی می کند.(2) رو به وی نموده گفت:

«ای جنیدب»(3)! چشم ما به دیدارت روشن مباد.(4)

ابوذر با کمال شهامت گفت:

اسم من جندب است نه «جنیدب» و پیامبر اسـلام صلی الله علیه و آله مرا به نام عبداللّه خوانده است، و اسمی را که پیامبر برای من تعیین نموده، بیشتر دوست دارم.

- شنیده ام پشت سرم می گویی که من معتقدم: دست خدا بسته است و خدا فقیر و ما ثروتمند هستیم، کی من چنین حرفی زده ام؟

- اگر منطق تو غیر از این بود، مـال خـدا را به طرز ظالمـانه میان گروه انگشت شـماری تقسـیم نمی کردی و گروهی را محروم و گروهی را متنعم نمی ساختی، من از پیامبراسلام صلی الله علیه و آله شنیده ام که فرمود:

«هنگامی که تعداد فرزندان «عاص» به سی نفر رسید، مال خدا (بیت المال) را تیول

1- . مروج الـذهب، ج 2، ص 349. ایـن موضـوع را ابن ابی الحدیـد در ج 8، ص 358 شـرح نهـج البلاغه و سـید علیخان مدنی در الدرجات الرفیعه، ص 244 با اندکی تفاوت در الفاظ نقل کرده اند.

2- . «وَ لاٰ تَنٰابَزُوا بِالْأَلْقٰابِ» (حجرات، آیه 11).

3- . جنیدب مصغر جندب است و در زبان عربی معنای تحقیر می دهد.

4- . لاانعم اللّه بك عیناً یا جنیدب.

خود قرار داده دست به دست می گردانند، بندگان خدا را برده و مطیع خود می سازند و دین (کتاب) خدا را تحریف و وارونه معنا می کنند.»(1)

خلیفه از این گفتار سخت ناراحت شد و برای تبرئهٔ خود، رو به حضار کرد و گفت: آیا چنین حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده اید؟

همگی گفتند: نه

خلیفه گفت: وای بر تو ای ابوذر! آیا بر پیامبر خدا دروغ می بندی و حدیث جعل می کنی؟

سپس گفت: حامی ابوذر علی است، او را حاضر کنید، چند لحظه بعد، علی علیه السلام وارد مجلس شد و خلیفه از ابوذر خواست حدیث مزبور را بار دیگر بازگو کند، ابوذر حدیث را تکرار کرد، عثمان از امیرمؤمنان علیه السلام پرسید:

آیا چنین حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ای؟

- من چنین حدیثی نشنیده ام ولی ابوذر در گفتار خود راست گوست.

- از کجا صدق او بر شما ثابت شده است؟

- برای این که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ام که فرمود: زیر آسمان و روی زمین کسی راست گوتر از ابوذر نیست.

در این هنگام، حضار تحت تأثیر شهامت علی علیه السلام قرار گرفته همگی گفتند: ما نیز این حدیث را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ایم.

در این موقع چهرهٔ گرفته ابوذر شکفته شد و گفت: هرگز تصور نمی کردم روزی متهم به جعل حدیث شوم، فکر نمی کردم آن قدر زنده بمانم و از یاران پیامبر، این جمله را بشنوم.

گرچه عثمان در آن مجلس، حدیث مربوط به فرزندان عاص را انکار کرد، ولی

1- . اذا بلغ بنوا العاص ثلاثین رجلا جعلوا مال اللّه دولا و عباداللّه خولا و کتاب اللّه دغلا.

انکار او نمی توانست پرده به روی حقیقت بکشد، زیرا اکنون بعد از گذشت قرن ها، دانشـمندان، اهل تسنن، حدیث مزبور را در کتب خود نقل کرده اند.(1)

کیفر ثروت اندوزی از بیت المال

باری، سـفر طاقت فرسای ابوذر از شام تا مدینه، گرچه قوای بدنی او را تحلیل برده و او را سـخت آزرده ساخته بود، ولی نه تبعید به شام و نه بازگشت از آن جا، با آن وضع رقت بار، هیچ کدام کوچك ترین تأثیری در تضـعیف روحیهٔ ابوذر نداشت، او با همان سرسـختی در برابر بی عدالتی و چپاول بیت المال مسلمانان ایستادگی می کرد و کوچك ترین نرمشی در این زمینه از خود نشان نمی داد.

روی همین اصل، در روزهای اول ورود ابوذر به مدینه، هنگامی که او در مجلس عثمان حاضر بود، ترکهٔ «عبدالرحمن» را که تازه درگذشته بود، برای تقسـیم به حضور خلیفه آوردنـد، ثروتی که از او بـاقی مانـده بود، به قـدری زیـاد بود که کیسه هـای طلاـ و نقره را در برابر عثمان چیدند. کیسه ها همچون دیواری بلند، بالا آمد به طوری که میان عثمان و مردی که آن طرف کیسه ها ایستاده بود، فاصله ایجاد کرد.

عثمان از فوت عبدالرحمن اظهار تأسف کرد و گفت: امید خیر به او دارم، زیرا مردی بود مهمان نواز، و از بیچارگان تفقد می کرد.

«کعب الاحبـار» که همیشه سـخنان خلیفه را بی چون و چرا تصـدیق می کرد، این بار نیز به تصـدیق گفتار خلیفه پرداخت و سـخنان او را تأیید کرد.

این صـحنه، ابوذر را ناراحت کرد، با کمال ناتوانی و بیماری که بر اثر مسافرت از شام تا مدینه بر او عارض شده بود، از جای خود برخاست و عصای خود را سخت بر سر کعب فرو کوفت و گفت:

1- . از آن جمله حاکم در کتاب مستدرك، ج 4، ص 479 این حدیث را نقل کرده است.

«ای یهودی زاده! دربارهٔ شخصی که این همه مال و ثروت از خود به ارث گذشته، اظهار امیدواری می نمایی و می گویی خدا خیر دنیا و آخرت را به او عطا نموده است؟!

آن گاه افزود: من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «هرگز دوست ندارم هنگام مرگم، به اندازهٔ قیراطی مال و ثروت از خود باقی بگذارم.»

آزمایش روحیهٔ ابوذر

گویا عثمان برای آزمایش روحیهٔ ابوذر و برای این که بفهمد آیا تغییر روحیه داده یا نه، دستور داد او را وارد مجلس وی کنند، وقتی ابوذر وارد شد، رو کرد به او و گفت:

- تو مردم را بر ضد من تحریك می کنی و دست به کارشکنی می زنی؟

- من، تو و دوست تو (معاویه) را در (شام) اندرز دادم، ولی به جای پیروی از نصایح من، از در حیله و نیرنگ وارد شدی!

- دروغ می گویی، تو می خواهی فتنه راه بیندازی؛ تو مردم شام را بر ضد من شورانیده ای.

در این هنگام ابوذر برای این که بی طرفی و بی غرضی خود را ثابت کند، جملهٔ تاریخی خود را که نشانهٔ حق جویی اوست، گفت:

«از روش ابوبکر و عمر پیروی کن تا کسی به تو اعتراض نکند»؛ یعنی من شخص ماجراجویی نیستم، اگر چنین بودم در دروان خلافت ابوبکر و عمر نیز با آنان مخالفت می کردم، زیرا خلافت هر سه نفر شما از یك قماش است، ولی چون قدم از راه حق و عدالت بیرون نهاده ای، من وظیفهٔ خود دیدم که با تو از در مبارزه وارد شوم و اگر تو نیز مثل دو خلیفهٔ قبلی رفتار کنی، با تو مخالفت نخواهم کرد.

عثمان از منطق نیرومند ابوذر سخت تکان خورد و از فرط ناراحتی گفت: این کارها به تو مربوط نیست.

ابوذر پاسخ داد: من وظیفه دارم امر به معروف و نهی از منکر نمایم.

عثمان که از مقابله با ابوذر ناتوان شده بود، رو کرد به حاضـران و گفت: به نظر شما من با این پیرمرد چگونه رفتار کنم؟ آیا او را تازیانه بزنم، زندانی کنم، یا از کشور اسلامی تبعید کنم؟ زیرا او میان مسلمانان اختلاف انداخته است.

در این هنگام علی علیه السلام که در مجلس حاضر بود، از در ملایمت وارد شد و راه منطقی و عاقلانه را نشان داد و فرمود:

«نظر من، نظر مؤمن آل فرعون است که دربارهٔ موسـی گفت: «اگر او دروغ گو باشد دروغش به خود او برمی گردد و اگر راست می گوید به حرف او عمل کنید وگرنه گرفتار خطری که اکنون از آن هشدار می دهد، خواهید شد.»(1)

امیرمؤمنان علیه السلام با این منطق الهی افکار حضار را تحت تأثیر قرار داد و بار دیگر نقشهٔ شیطانی عثمان را دربارهٔ ابوذر خنثی ساخت.

عثمان از گفتار علی سـخت ناراحت شد و سخنان تندی میان او و امیرمؤمنان علیه السلام رد و بدل گشت، ولی در هر حال نتوانست از آن جلسه نتیجه ای به سود خود بگیرد و فقط اعلام کرد که کسی خق ندارد با ابوذر سخن بگوید.(2)

تبعید به ربذه

تبعید به ربذه(3)

عثمان بار دیگر ابوذر را احضار نمود تا بلکه او را وادار به نرمش و انعطاف کنـد، ولی نقشـهٔ او نقش بر آب شد، زیرا به محض آن که ابوذر با وی روبه رو گردید، گفت:

«آیا ندیدی پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر چگونه رفتار می کردند؟ آیا روش تو مثل

1- . «وَ إِنْ يَكُ كَاذِباً فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَ إِنْ يَكُ صَادِقاً يُصِبْكُمْ بَعْضُ اَلَّذِي يَعِدُكُمْ» (غافر، آیهٔ 28).

2- . الدرجات الرفیعه، ص 245 و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 8، ص 259.

3- . ربذه محلی است در سمت شرقی مدینه، سر راه حج که مسافت آن تا مدینه سه روز راه است (الدرجات الرفیعه، ص 254).

روش آن هاست؟ تو با خشونت و ستمگری با من رفتار می کنی و مرا مورد آزار و اذیت قرار می دهی.»

این سخنان که حاکی از روحیهٔ شکست ناپذیر ابوذر بود، عثمان را از هر گونه سازش احتمالی، نومید کرد و او را در تصمیم خود در مورد تبعید ابوذر استوار ساخت، بدین جهت، بی پروا گفت:

– باید از مدینه بیرون بروی.

– من نیز از تو بیزارم و حاضر نیستم با تو در یك شهر بمانم، ولی کجا بروم؟

– هر کجا مایل هستی برو.

– به شام بازگردم؛ زیرا آن جا سرزمین جهاد با دشمنان خداست.

– من تو را از شام احضار کردم تا آن جا را فاسد نکنی، چگونه تو را به آن جا بازگردانم؟

– به عراق بروم؟

– نه، اگر به عراق بروی بر گروهی وارد می شوی که خود آنان از پیشوایان و زمامداران خرده گیری می کنند.

– به مصر بروم؟

– نه

– پس کجا بروم؟

– باید در بیابانی سکونت گزینی (تا ارتباط تو با مردم قطع گردد و افکار آنان را بیدار و دگرگون نسازی).

– آیا پس از آن که از بادیه نشینی به مرکز اسلامی مهاجرت کرده ام، باز به آن جا برگردم و بیابان نشین شوم؟(1)

1– . اصبر بعد الهجرة اعرابیاً.

- بله.

- پس به بادیهٔ نجد می روم.

- نه باید در دورترین نقطهٔ شرقی مدینه در بادیهٔ «ربذه» به سر ببری و از آن جا بیرون نروی.(1)

وقتی ابوذر اسم ربـذه را شـنید، گفت: اللّه اکبر! پیامبر صـلی الله علیه و آله راست فرموده است، پیامبر تمام سـرگذشت مرا قبلا به من خبر داده است.

- چه خبر داده است؟

- به من خبر داده است که مرا نخواهند گذاشت در مکه و مدینه بمانم، و سرانجام در ربذه از دنیا خواهم رفت.(2)

در این جا این سوال پیش می آید که آیا سـزای یك مرد الهی و یار مجاهد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله این است که عرصه را بر او تنگ کنند و حتی نگذراند در بادیهٔ نجد به سـر ببرد؟ آیا منطق اسلام تجویز می کند که پول پرستان و عناصر فاسد که بیت المال مسلمانان را بالا می کشـیدند، به حکم آن که نور چشـمی خلیفه بودنـد، مورد احترام واقع شونـد، ولی یار راستین پیامبر صـلی الله علیه و آله به بادیه تبعید شود؟ آیا جرم ابوذر غیر از حق گویی و مبارزه با فساد و تبعیض و بی عدالتی چه بود؟

بدرقهٔ ابوذر از طرف بنی هاشم

باری، حکم تبعید ابوذر قطعی گردید و خلیفه مأمورانی تعیین کرد که او را تا «ربذه» ببرند و در آن سرزمین فرود آورند.

عثمـان برای جلوگیری از شورش مردم، دسـتور داد کسـی با ابوذر سـخن نگویـد و او را بـدرقه نکنـد. ابوذر آمادهٔ حرکت شـد، مردم از بیم مؤاخذه و بازداشت خلیفه، جرئت

1- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 8، ص 260 و الدرجات الرفیعه، ص 245.
2- . مروج الذهب، ج 2، ص 350.

نکردنـد ابوذر را بدرقه کنند، ولی خاندان بنی هاشم و برخی از علاقه مندان ابوذر، یعنی امیرمؤمنان علیه السـلام، حسـنین علیهما السـلام، عقیل و عمار دستور خلیفه را نادیده گرفته به بدرقهٔ ابوذر شتافتند.

در این هنگـام حسن بن علی علیه السـلام مشـغول گفت وگو بـا ابوذر شـد، مروان (داماد و وزیرِ مشاور خلیفه) که به دسـتور خلیفه جریان تبعیـد ابوذر، زیر نظر او انجام می گرفت، خواست جلو مشایعت کنندگان را بگیرد، به همین منظور رو کرد به حسن بن علی علیه السـلام و گفت:

بس کن ای حسن! مگر نمی دانی که خلیفه گفت وگو با این مرد را ممنوع کرده است؟

سخنان امیرمؤمنان

امیرمؤمنان علیه السـلام از جسارت مروان سخت خشمگین شد و نهیبی بر او زد و با تازیانه بر سر اسب اش فرو کوفت و فرمود: عقب رو، خدا وارد آتشت کند! آن گاه فرمود:

«ای ابوذر! تو به خـاطر خـدا بـا خلیفه مخـالفت کردی، پس به آن کس که به خـاطر او خشم نمودی، امیـدوار باش. آنان از تو بر دین خود ترسـیدند، ولی تو از خطر آنان بر دین خود بیم داشتی، دنیای شان را به آنان واگذار، و دین خود را از گزند آنان برهان! چقدر آنان به مال دنیا که تو آنان را از آن بازداشتی، نیازمندند، در حالی که تو از آنچه تو را از آن ممنوع ساختند، غنی و بی نیازی.

روز رسـتاخیز معلوم خواهد شد که چه کسـی برنده و چه کسـی زیان کار است، هر گاه آسـمان ها و زمین به روی بنده ای بسته شود، ولی بنده راه تقوا و پرهیزکاری را پیش گیرد، خداوند برای او راه نجات قرار می دهد، و درهای بسته را به روی او باز می کند.

تنها با حق مأنوس باش و از باطل بترس، هر گاه تو دنیای آنان را می پـذیرفتی (و با آنان همکاری می کردی) تو را دوست می داشـتند و اگر چیزی از مال دنیا برای خود اختصاص می دادی، به تو امان می دادند.

سخنان عقیل

سپس امیرمؤمنان علیه السلام به باقی مشایعت کنندگان فرمود: با عموی خود تودیع کنید و به عقیل فرمود: با برادرت تودیع کن.

در این هنگام عقیل گام پیش نهاد و گفت:

«ای ابوذر در این لحظات حساس چه بگویم؟ تو خود می دانی که ما تو را دوست می داریم و تو نیز ما را دوست می داری. از مخالفت با خدا بپرهیز، پرهیزکاری مایه نجات است در سختی ها صبور و شکیبا باش، زیرا شکیبایی نشانهٔ عظمت روح است.

بدان که دشوار شمردن صبر و استقامت در راه هدف، نوعی ناتوانی و عجز است و خستگی از تأخیر نجات و رفع گرفتاری، نوعی نومیدی، بنابراین هرگز یأس و نومیدی به خود راه مده.

سخنان حسن بن علی علیه السلام

سپس حسن بن علی علیه السلام رشته سخن را به دست گرفت و پس از مقدمهٔ کوتاهی چنین گفت:

«می بینی که این گروه با تو چگونه رفتار کردند، دنیا را به یاد آن که ابدی نیست رها کن و مشکلات و سختی های آن را به امید پاداش های جهان دیگر، تحمل نما، شکیبا باش تا پیامبر خدا را در حالی که از تو راضی است، ملاقات کنی.»

سخن حسین بن علی علیه السلام

آن گاه حسین بن علی علیه السلام سخن آغاز کرد و فرمود:

«عموجان! خداوند می تواند این وضع را دگرگون سازد، خدا هر روز مبدأ کار و حادثه ای است، اینان به خاطر علاقه به دنیای خویش، تو را ناراحت کردند و تو را از

اقامت در این شـهر باز داشـتند، ولی تو به خاطر علاقه به دین خود، آنان را از ادامـهٔ گناه بازداشتی، چقدر آنان به مال دنیا که تو آنان را از آن باز داشتی، نیازمندند در حالی که تو از آنچه تو را از آن ممنوع ساختند غنی و بی نیازی.

از خداوند شـکیبایی و پیروزی بخواه و از حرص و اظهار ناراحتی، به خدا پناه ببر، زیرا شـکیبایی بخشـی از دین و نشانهٔ بزرگواری است، نه حرص و آز روزی را تسریع می کند، و نه اظهار ناتوانی مرگ را به تأخیر می اندازد.»

سخنان عمار

در این هنگام عمار در حالی که خشم سراسر وجودش را فرا گرفته بود، چنین گفت:

«هر کس که تو را بیمناك ساخته، خـدا او را بترسانـد، به خدا سوگند اگر تو با دنیای آنان هماهنگ بودی امنیت داشتی، اگر اعمال آنان را می ستودی تو را دوست می داشـتند، آنچه مردم را به مخالفت با تو برانگیخته است، دلبستگی به دنیا و ترس از مرگ و تمایل آنان به کسی است که زمام کار در دست اوست، اینان دین خود را به کارگزارن خلافت بخشیدند، آنان نیز در مقابل، از دنیای خود به اینان دادند و هر دو گروه در دنیا و آخرت زیان کارند، این است زیان آشکار.

در این لحظه ابوذر که پیر و سالخورده شده بود، به گریه افتاد و گفت:

«رحمت خدا بر شـما خاندان پیامبر باد! شـما را که دیدم به یاد پیامبر افتادم، من در مدینه غیر از شـما مایهٔ شادی و غم ندارم. وجود من در حجاز بر عثمان و در شام بر معاویه گران بود. عثمان تنها اجازه توقف در مدینه را به من نداد، بلکه حتی نگذاشت در مصر یا بصره در قلمرو حکمرانی برادر و پسرخاله اش به سر برم!(1) زیرا بیم داشت

1- . عبداللّه بن سعید بن ابی سرح، برادر رضاعی عثمان استاندار مصر و عبداللّه بن عامر، پسرخاله وی استاندار مصربود.

مردم را بر ضـد آن دو تحریك كنم، و مرا به نقطه ای فرسـتاد كه در آن جا جز خـدا هیـچ كس یاور و مـدافع من نیست و من جز خـدا هیچ دمساری نمی خواهم و با وجود پروردگار هرگز وحشت و هراسی ندارم.(1)

عكس العمل عثمان

از طرف دیگر مروان، نزد عثمان بازگشت و جریان خود را با علی علیه السـلام و دیگر بدرقه كنندگان بازگو نمود و از آن حضـرت شـكایت كرد. عثمان از مخالفت امیرمؤمنان علیه السلام با دستور او، ناراحت شد و گفت:

«ای مسلمانان! علی با من مخالفت می كند، او نماینده مرا برگردانده و از مأموریت او جلوگیری نموده است، به خدا سوگند علی را به سزای این رفتار خواهم رسانید.»

هنگامی كه امیرمؤمنان از مشایعت ابوذر برگشت، مردم به اسـتقبال او رفتند و گفتند: خلیفه از شـما ناراحت و خشـمگین است. حضـرت فرمود: باشد، خشم او مانند خشم اسب بر دهنهٔ لجام است، آن قدر با دندان های خود، آن را فشار می دهد تا خسته گردد.(2) یعنی خشم او در من اثر نخواهد كرد و جز افزودن بر ناراحتی خود، نتیجه ای نخواهد گرفت.

وقتی كه علی علیه السلام با عثمان روبه رو شد، عثمان گفت:

- جرئت تو بر من زیاد شده و نمایندهٔ مرا باز گردانده ای.

1- . شـرح نهـج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 8، ص 252 و الـدرجات الرفیعه، ص 248 با انـدكی تفاوت. از نظر تاریخ روشن نیست كه بـدرقه كننـدگان تا كجا ابوذر را مشایعت كردنـد، ولی ظاهر عبارت مسـعودی و ابن ابی الحدید این است كه آنان تا مقداری از راه را بدرقه كردند، زیرا هر دو می نویسند هنگامی كه علی علیه السلام از بدرقه ابوذر برگشت مردم گفتند عثمان از شما خشمگین است (... فلما رجع علی...).

2- . غضب الخیل علی اللجم.

– او خواست مرا از بدرقه باز دارد و من او را عقب زدم، ولی با تو ابراز مخالفت نکردم.

– من به مروان دستور داده بودم که نگذارد کسی ابوذر را بدرقه نماید.

– مگر هرچه تو دستور دادی ولو برخلاف حق و امر خدا باشد، ما مجبوریم از دستور تو اطاعت کنیم؟! به خدا سوگند ما هرگز چنین کاری نخواهیم کرد.

– دیهٔ مروان را بده، چرا به او بد گفتی، او نیز به تو بد خواهد گفت و بر اسبت تازیانه خواهد زد.

– اسب من در اختیار او، اما اگر به خودم بد بگوید، من نیز به تو بد خواهم گفت که دروغی در آن نباشد.

– در صورتی که تو به او بد گفته ای، چرا او به تو بد نگوید؟ به خدا سوگند تو نزد من بهتر از مروان نیستی!

علی علیه السلام از شنیدن این سخن سخت برآشفت و فرمود: آیا با من چنین سخن می گویی و مرا با مروان همسان می شماری؟! به خدا سوگند من از تو برترم، پدرم از پدرت و مادرم از مادرت برترند، اینك من تیر خود را از تیر کش درآوردم، تو نیز خود را آماده کن!

عثمان خشمگین شد و صورتش سرخ گشت، ولی نتوانست عکس العمل شدیدی نشان دهد، ناگزیر از جا برخاست و داخل خانه شد، علی علیه السلام نیز مجلس را ترك گفت و بنی هاشم و رجال مهاجران و انصار پیرامون علی علیه السلام را گرفتند.

فردای آن روز، عثمان از علی علیه السلام به مردم شکایت کرد و گفت: علی از من خرده گیری می کند و خرده گیران (ابوذر و عمار) را یاری می نماید.

سرانجام با وساطت گروهی از مسلمانان، اختلاف خلیفه و علی علیه السلام کاهش یافت، علی علیه السلام فرمود: من در بدرقهٔ ابوذر جز ادای حق او هیچ نظری نداشتم.(1)

1- . مروج الذهب، ج 2، ص 350 و الدرجات الرفیعه، ص 249 با اندکی تفاوت.

مقایسهٔ ظالمانه

جسارتی که خلیفه در گفت وگوی خود با امیرمؤمنان علیه السلام به ساحت مقدس آن حضرت کرد، هرگز بخشودنی نیست، خلیفه داماد خود مروان را با علی علیه السلام یکسان معرفی کرد و میان آن دو، هیچ فرقی نگذاشت!

بی شك خلیفه در این مقایسه دست خوش احساسات شدید شده بود وگرنه چگونه می توان علی علیه السلام را با مروان مقایسه کرد؟ مناط فضیلت و برتری را هر چه فرض کنیم و هر میزانی برای آن در نظر بگیریم، برای توجیه مقایسهٔ خلیفه نارساست.

چگونه می توان امیرمؤمنان علیه السلام را که قرآن مجید او را در آیهٔ «مباهله» صریحاً نفس پیامبر معرفی می کند، با میوهٔ شجرهٔ ملعونه (بنی امیه) مقایسه کرد؟

چنان که در همین کتاب گفتیم، مروان و پدرش هر دو از دشمنان دیرین اسلام بودند و در کارشکنی و مخالفت با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از هیچ کوششی فروگذار نمی کردند؛ به طوری که پیامبر، آنان را به «طائف» تبعید نمود و تا زمان خلافت عثمان در تبعید به سر می بردند.

مروان نه تنها در زمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با آن حضرت مخالفت می کرد، بلکه در زمان حکومت امیرمؤمنین نیز با آن حضرت به مخالفت برخاست و در جنگ جمل همراه سپاه طلحه و زبیر به جنگ با سپاه امیرمؤمنان علیه السلام پرداخت.

سربازان امیرمؤمنان علیه السلام او را اسیر نموده به محضر حضرت آوردند، مروان از حسنین علیهما السلام درخواست نمود که دربارهٔ او نزد امیرمؤمنان شفاعت کنند.

امیرمؤمنان علیه السلام در اثر شفاعت حسنین علیهما السلام، او را آزاد ساخت، عرض کردند: یا امیرمؤمنان! آیا مروان با شما بیعت خواهد کرد؟

حضرت فرمود: مگر بعد از قتل عثمان با من بیعت نکرد؟ من نیازی به بیعت او

ندارم، او یهودی صفت و نیرنگ باز است، اگر امروز با دست با من بیعت کند، فردا با جای دیگرش پیمان شکنی خواهد کرد.(1)

آن گـاه فرمود: او مـدت کوتـاهی حکومت خواهـد کرد، وی پـدر چهـار قوچ (نیرومنـد و خطرناك) است و امت اسـلامی از جنایات او و فرزندانش روزگار تیره ای خواهند داشت.(2)

با توجه به این سوابق ننگین مروان در تاریـخ اسـلام، چگونه قابل قبول است که عثمان او را هم طراز امیرمؤمنان معرفی کرده بگوید: تو نزد من بهتر از مروان نیستی.

جنایت های تاریخ

اعمال ضد اسـلامی و خلاف کاری های عثمان، در زمان خود وی، بر همه روشن و واضح بود و گروهی از یاران بزرگ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله اعمال ناروای او را هموار مورد انتقاد قرار می دادنـد، ولی در قرن بعـد بعضـی از مورخان و محدثان مزدور و متعصب، برای تبرئهٔ خلیفه از جرم تبعید یار دلیر و مجاهد پیامبر صـلی الله علیه و آله، دست به توجیهات بی اساسی زده اکاذیب و مجعولاتی را در کتب خود ذکر کرده اند.

1- . انها کف یهودیة لو بایعنی بکفه لغدر بسبته.

2- . شـرح نهـج البلاغه، عبده، ص 128. منظور امیرمؤمنان علیه السـلام از چهار قوچ فرزنـدان جنایت پیشـهٔ مروان یعنی: عبـدالملك، عبـدالعزیز، بشـر و محمـد است که روزگار مسـلمانان را سـیاه نمودنـد. احتمال هست که منظور حضـرت، نوادگان مروان یعنی فرزنـدان عبدالملك به نام: ولید، سلیمان، یزید و هشام باشد. در هر حال اگر از میان فرزندان مروان، تنها جنایات عبدالملك را در نظر بگیریم صدق پیش گویی امیرمؤمنان علیه السـلام جلوه گر خواهد شد، اگر عبدالملك هیچ جرمی جز مسـلط ساختن شخص خون خواری مثل حجاج بن یوسف بر جان و مال و نوامیس مردم عراق نداشت، کافی بود که او را در ردیف بزرگ ترین ستمگران تاریخ بدانیم.

گرچه خوشبخاته این توجیهات به قدری سست و بی پایه است که بطلان آن ها بر هیچ فرد منصف و مطلعی پوشیده نیست، اما به تناسب بحث، لازم است این توجیهات و دفاعیات را بررسی کنیم تا حقیقت بهتر روشن شود.

تهمت بخاری

برای نخستین بار در تاریخ اسلام، محدث بزرگ جهان تسنن «محمد بن اسماعیل بخاری» درصدد دفاع از عثمان برآمده و در صحیح خود چنین وانمود کرده است که ابوذر، تنها در مفاد آیهٔ «کنز» با معاویه اختلاف داشته و با عثمان کوچك ترین اختلافی نداشته است. و چون ابوذر متوجه شده که افکار عمومی بر ضد وی تحریك شده، از روی میل و اختیار، مدینه را ترك گفته و در ربذه مسکن گزیده است. مضمون نوشتهٔ بخاری را نقل می کنیم.

«زید بن وهب» می گوید:

«من در ربذه با ابوذر ملاقات کردم، گفتم چرا در این جا مسکن گزیده ای؟

گفت: در شام بودم، با معاویه دربارهٔ «وَ اَلَّذِینَ یَکْنِزُونَ اَلذَّهَبَ وَ اَلْفِضَّةَ» اختلاف پیدا کردیم، او مدعی بود که این آیه فقط دربارهٔ اهل کتاب است و من گفتم هم شامل مسلمانان و هم شامل اهل کتاب است، او از من به خلیفه شکایت کرد، خلیفه مرا از شام به مدینه احضار نمود، وقتی وارد مدینه شدم، مردم با من مخالفت کردند به طوری که گویی قبلاً مرا ندیده اند، من جریان را به عثمان گفتم، وی گفت: می توانی به نقطهٔ دیگری غیر از مدینه بروی تا خود را از اعتراضات مردم برهانی، از این رو من در این سرزمین مسکن گزیدم و اگر یك غلام حبشی را بر من فرمان روا قرار دهند، با کمال میل از او اطاعت می کنم.(1)

1- . صحیح بخاری، ج 1، باب زکات، ص 107 (چاپ مصر).

نقد بخاری

بخاری خواسته است با نقل این افسانه، سرپوش روی حقیقت بگذارد و اختلاف بزرگ ابوذر را با دستگاه خلافت عثمان که منجر به تبعید وی گردید، به صورت دیگری جلوه دهد، ولی خوشبختانه متون متواتر تاریخ ها، که در صفحات گذشته مشروحاً نقل کردیم، حقیقت را روشن ساخته و جای کوچك ترین ابهامی باقی نگذاشته است.

علاوه بر این، اگر بنا به نقل بخاری (فرضاً) رفتن داوطلبانهٔ ابوذر به ربذه صحت داشته باشد، آیا رفتن او به شام چگونه قابل توجیه است؟ آیا ابوذر به شام نیز از روی میل و اختیار رفت یا خلیفه او را پیش از ربذه به شام تبعید نمود؟

وانگهی، عثمان در سال 30 هجری، قرآن را جمع آوری نمود(1) و به هر یك از شهرها و مراکز بزرگ اسلامی مانند کوفه و بصره و شام نسخه ای فرستاد و بخشنامه کرد که باید تمام قراء از روی قرآن بخوانند تا اختلاف در قرائت و لهجه از بین برود.

در همان زمان برای نخستین بار بر سر آیه «وَ اَلَّذِینَ یَکْنِزُونَ اَلذَّهَبَ وَ اَلْفِضَّةَ...» با «ابی بن کعب» اختلاف پیدا کرد، به این معنا که خلیفه ادعا نمود که «واو عاطفه» در آیه وجود ندارد و قسمت دوم آیه به عنوان توصیف اهل کتاب نازل گردیده، ولی «ابی بن کعب» اصرار داشت که آیه دارای «واو عاطفه» است، بنابراین مفاد آیه نسبت به غیرمسلمان و مسلمان عمومیت دارد.

اختلاف میان آن دو چنان شدید شد که «ابی» گفت «واو» را به جای خود بگذار وگرنه شمشیر را از غلاف خواهم کشید، عثمان ناگزیر شد «واو» را ثبت کند.(2)

1- . کامل ابن اثیر، ج 3، ص 56. سیوطی تاریخ جمع آوری قرآن را سال 25 هجری می داند (الاتقان فی علوم القرآن، ج 1، ص 102).
2- . مشروح اختلاف ابی بن کعب و ابوذر با عثمان بر سر آیه مزبور، در صفحه 131 و 240 این کتاب نقل شده است.

در این جـا بایـد پرسـید که چگونه اختلاف «ابی بن کعب» با خلیفه، نیمی از آن ماجراها را به وجود نیاورد، ولی اختلاف ابوذر با معاویه بر سر همین آیه، این حادثه بزرگ را به وجود آورد و ابوذر از شام به مدینه احضار گردید و سپس به قدری زیر فشار افکار عمومی قرار گرفت که ناگزیر از ترك مدینه و اقامت در ربذه گردید؟!

تهمت بَلاذُری

مورخ شـهیر «بلاذری» با این که در کتاب خود انساب الاشـراف (ج 5، ص 52-56) حقـایقی را دربارهٔ اختلاف ابوذر با خلیفه بیان کرده است، ولی در پایان بحث، یك جریان افسانه ای نقل نموده که تحریف آشکار حقایق به شمار می رود.

وی از شخصـی به نام «بشـر بن حوشب» نقل می کنـد که پدر او گفته است: «من از بیابان ربذه عبور می کردم، پیرمرد محاسن سـفیدی را دیدم که در یك خیمهٔ مویین زندگی می کرد، پرسیدم: این شخص کیست؟

گفتند: ابوذر یار پیامبر است.

به او گفتم: این جا سرزمین بنی غفار نیست.(1)

گفت: من از روی اجبار به این سرزمین آمده ام.

سپس بشـر می گوید: من این جریان را به «سـعید بن مسـیب» گفتم، او ابوذر را تکذیب کرد و گفت: او به دلخواه خود، مدینه را ترك گفته و در ربذه اقامت گزیده بود.(2)

بررسی روایت بلاذری

قسمت آخر این داستان که از پدر «بشر بن حوشب» نقل شده به چند دلیل بی اساس و دروغ است:

1- . بنی غفار نام قبیله ابوذر است.

2- . سعید بن مسیب از دشمنان و مخالفان اهل بیت و طرفدار بنی امیه بود.

اولاً: تکذیب ابوذر، تکذیب پیامبر است، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ او فرموده است:

«زیر آسمان و روی زمین راست گوتر از ابوذر نیست.»(1)

ثانیاً: خیر تبعید ابوذر از اخبار غیبی و پیش گویی های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است که محدثان و تاریخ نویسان، آن را نقل کرده اند و ما نمونه ای از آن را در صفحات گذشته از مروج الذهب نقل کردیم.(2)

ثالثاً: چگونه ممکن است شخصی پایگاه بزرگ و مرکز نشر اسلام را رها کرده در بیابان زندگی کند؟! آیا هرگز یك فردی عادی چنین کاری می کند تا آن را دربارهٔ ابوذر بپذیریم؟ خود بلاذری نقل می کند که ابوذر می گفت: عثمان مرا بعد از هجرت بادیه نشین کرد.(3)

رابعاً: خود بلاذری، عکس این مطلب را در جای دیگر از کتاب خود نقل کرده است، آن جا که می گوید:

«وقتی خبر مرگ ابوذر (در ربذه) به عثمان رسید، گفت: خدا ابوذر را رحمت کند.

عمار که در آن جا حاضر بود گفت: آری خداوند او را از دل و جان ما رحمت کند.

عثمان از سخن عمار خشمگین شد و به وی اهانت کرد و سپس گفت: آیا گمان می کنی من از تبعید ابوذر پشیمانم؟

آن گاه دستور داد عمار را روی خاك به پشت خواباندند تا تازیانه بزنند، و به این هم اکتفا نکرد و گفت: تو هم باید به ربذه بروی!

هنگامی که عمار آماده حرکت به سوی ربذه شد، «بنی مخزوم» (که از سال ها پیش با

1- . انساب الاشراف، ج 5، ص 55.

2- . هنگامی که عثمان گفت: باید به ربذه بروی، ابوذر گفت: اللّه اکبر! پیامبر راست گفته است، او تمام سرگذشت مرا قبلاً به من خبر داده که نخواهند گذاشت در مکه و مدینه بمانم و در ربذه از دنیا خواهم رفت.

3- . انساب الاشراف، ج 5، ص 54.

عمار و خانوادهٔ او پیمان دوستی و دفاع داشتند) به حضور حضرت علی علیه السلام آمده از او خواستند تا با عثمان گفت وگو کرده مانع تبعید عمار بشود.

علی علیه السلام به عثمان گفت: از خدا بترس، تو مرد صالح و مسلمانی را تبعید کردی و در تبعیدگاه از دنیا رفت، اکنون می خواهی شخصیت بزرگ دیگری را نیز تبعید کنی؟

بحث و مشاجره میان علی علیه السلام و عثمان بالا گرفت، عثمان گفت: تو برای تبعید سزاوارتر از او هستی!

علی علیه السلام فرمود: باشد، اگر می خواهی مرا نیز تبعید کنی چرا معطلی؟!

در این هنگام مهاجران جمع شدند و به عثمان گفتند: این درست نیست که هر کس با تو دو کلمه حرف زد، او را تبعید کنی.

بر اثر این مخالفت ها، عثمان از تبعید عمار صرف نظر کرد.(1)

با این دلایل واضح چگونه بلاذری گفتار «سعید بن مسیب» را در شمار اقوال دیگر ذکر نموده و به آن استناد کرده است؟

آیا این دلایل، برای روشن شدن حقیقت کافی نیست؟

بلاذری به قدری مطالب متناقض در مورد ابوذر نقل کرده که برای هر محققی موجب شگفتی است.

او از یك سو مشاجره عثمان را با علی علیه السلام نقل می کند و از سوی دیگر می گوید: به عثمان گفتند چه شد که ابوذر می گوید: تو او را به ربذه تبعید نموده ای. او پاسخ داد:

هرگز چنین چیزی نبوده است، فضیلت و سبقت ابوذر در گرویدن به آیین اسلام برای من ثابت است....(2)

آیا این همه تناقض را چگونه می توان توجیه کرد؟

1- . انساب الاشراف، ج 5، ص 54. یعقوبی نیز این جریان را قریب به این مضمون نقل کرده است (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 163).
2- . انساب الاشراف، ج 5، ص 54.

جنایت طبری

یکی دیگر از مورخان که در نقل جریان تبعید ابوذر حق کشی کرده، مورخ معروف «ابوجعفر طبری» (متوفی 310 هجری) است. وی در تاریخ خود جریان ابوذر را به صورت خاصی نقل کرده است که سند و متن روایت، بر دروغ بودن آن گواهی می دهد.

ما پیش از آن که روایت او را بررسی کنیم توجه خوانندگان محترم را به مضمون روایت جلب می کنیم. وی می نویسد:

«... در سال 30 هجری داستان تبعید ابوذر از شام به مدینه رخ داد، درباره این موضوع مطالب زیادی گفته شده است که من گفتن آن ها را دوست ندارم، ولی کسانی که معاویه را در این کار معذور می شمارند، روی داستانی است که آن را «سری» برای من نوشته و آن این است که:

«ابن السوداء» (عبداللّه بن سبا) در این کار دست داشته است، او روزی که به شام وارد شد ابوذر را ملاقات کرد و به وی گفت:

ای ابوذر! معاویه مال مسلمانان را «مال اللّه» (مال خدا) نام نهاده تا بدین وسیله مال مسلمانان را برای خود جمع کند و نام آن را محو نموده آنان را محروم سازد.

ابوذر پیش معاویه رفت و به وی گفت: چرا مال مسلمانان را مال اللّه می خوانی؟

معاویه پاسخ داد: خدا تو را رحمت کند ای ابوذر! آیا ما بندگان خدا نیستیم؟ آیا مال، مال خدا و بندگان، مخلوق خدا، و فرمان، فرمان خدا نیست؟

ابوذر گفت: چنین نگو.

معاویه پاسخ داد: من نمی گویم مال، مال خدا نیست، بلکه می گویم مال مسلمانان

است. «عبداللّه بن سبا» به سراغ «ابودردا» و «عبادة بن صامت» رفت تا آنان را نیز تحریك كند، ابودردا، او را گرفت و نزد معاویه برد و گفت: این مرد، ابوذر را بر ضد تو تحریك كرده است.

ابوذر همچنان در شام سكونت داشت و آیهٔ تحریم «كنز» را می خواند، ثروتمندان را به مساوات با فقرا دعوت می كرد و آنان را تحریك می نمود، ثروتمندان از دست او به معاویه شكایت كردند، او با عثمان مكاتبه كرد و فعالیت های ابوذر را گزارش داد، عثمان به معاویه دستور داد راهنما و توشهٔ سفر در اختیار ابوذر بگذارد و او را به مدینه بازگرداند و با او باملایمت رفتار كند.

پس از ورود ابوذر به مدینه، عثمان گفت: چرا مردم شام از تو شكایت می كنند؟

وی پاسخ داد: نباید مال اللّه بگویند و ثروتمندان نباید چیزی را اندوخته كنند. پس از مذاكراتی، ابوذر از عثمان اجازه خواست كه مدینه را ترك گوید، عثمان گفت: آیا مدینه را با بدتر از آن عوض می كنی؟

ابوذر گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است كه هر وقت شهر مدینه به «سلع» رسید، از این شهر بیرون بروم.

عثمان گفت: پس آنچه دستور پیامبر است اجرا كن. در این هنگام ابوذر مدینه را ترك گفته در ربذه اقامت گزیده و در آن جا مسجدی ساخت، عثمان تعدادی شتر و دو نفر غلام به او بخشید و پیغام داد كه گاه گاه به مدینه بیاید تا پس از هجرت، بادیه نشین نگردد.(1)

این بود متن روایت طبری، اینك ببینیم سند این روایت تا چه حد قابل اعتماد است؟

1- . تاریخ طبری، ج 4، ص 83 (ط مصر).

بررسی سند روایت طبری

راویان روایت طبری پنج نفر به ترتیب زیرند:

1. سری؛

2. شعیب بن ابراهیم؛

3. سیف بن عمر؛

4. عطیة بن سعد عوفی کوفی؛

5. یزید فقعسی.(1)

روایت این چند نفر، به گواهی دانشمندان و محدثان بزرگ، فاقد ارزش است و هیچ گونه اعتباری ندارد، زیرا «سری» فردی دروغ گو و جاعل حدیث بوده و «شعیب بن ابراهیم» در میان محدثان، فردی مجهول و ناشناخته است و وضع او از نظر صدق و کذب در نقل روایت، مبهم است.

«سیف بن عمر» نیز فردی دروغ گو و جاعل حدیث بوده است و تمام روایات او نزد اهل فن فاقد ارزش و اعتبار است.

«یزید فقعسی» نیز گمنام و مجهول الحال و «عطیة عوفی» مورد بحث و گفت وگو است، عده ای احادیث او را توثیق نموده و عده ای دیگر ضعیف دانسته اند و اگر فرضاً احتمال تشیع او (چنان که برخی گفته اند) درست باشد، قرائنی در دست است که روایت مزبور را از زبان او نقل کرده اند و او خود نقل نکرده است.

طبری در جلد 3 و 4 و 5 تاریخ خود 701 روایت تاریخی پیرامون وقایع سال های 11 تا 37 هجری (دوران خلافت ابوبکر، عمر و عثمان) از طریق همین پنج نفر نقل کرده و حقایق تاریخی این دوره را وارونه جلوه داده است.

1- . متن عبارت طبری چنین است: «کتب الی السری عن شعیب بن ابراهیم عن سیف بن عمر عن عطیة بن سعد العوفی الکوفی عن یزید الفقعسی...».

روایات این چند نفر دربارهٔ حوادث این دوره در جلد 3 و 4 و 5 تاریخ طبری پخش شده است و با پایان جلد 5 احادیث آنان نیز پایان می یابد، به طوری که در حوادث دیگر (جز یك حدیث در جلد 10) حدیثی از این پنج نقل نکرده است.

آیا اطلاعات تاریخی «سری» و «سیف بن عمر» منحصر به حوادث این دورهٔ خاص بوده است؟ آن هم فقط حوادث مربوط به مذهب؟

آیا جز این است که چون حوادث این زمان پایه و اساس عقاید و آرای مسلمانان به شمار می رود، هدف آنان از نقل این احادیث، تحریف و وارونه نشان دادن حقایق تاریخی این دوره بوده است؟

هر کس در این روایات دقت کند، متوجه می شود که همه، ساخته و پرداخته یك دست و یك نفر است و یك هدف را تعقیب می کند. گمان نمی رود که این مطلب بر طبری پوشیده بوده است لکن چه باید کرد که حب و بغض ها و غرض ورزی ها این کارها را به دنبال دارد.

متأسفانه این روایات ساختگی و مجهول، بعد از طبری در کتب تاریخ مثل تاریخ ابن عساکر، کامل ابن اثیر، البدایة و النهایة و تاریخ ابن خلدون و امثال این ها پخش شده و همه بدون تحقیق، از طبری پیروی نموده خیال کرده اند آنچه او نقل کرده عین واقعیت است. بدین ترتیب تواریخ متأخر نیز از اکاذیب محفوظ نمانده و یکی پس از دیگری این دروغ ها را به عنوان روایات تاریخی نقل کرده اند.

ولی چون خوشبختانه تاریخ طبری به اصطلاح «مسند» است و سند روایات مشخص است، تشخیص روایات دروغ و بی اساس، کاملاً ممکن است و چنان که اشاره کردیم افرادی که سند این روایات به آن ها می رسد، فاقد ارزش و اعتبار می باشند.(1)

1- . الغدیر، ج 8، ص 335-336.

تا این جا مربوط به سند روایات طبری بود، اینك ببینیم این روایات از نظر محتوا چه قدر ارزش دارد؟

بررسی متن روایت طبری

متن روایت از نظر رسوایی کمتر از سند آن نیست و از چند نظر قابل بحث و گفت وگوست:

1. در این روایت، طبری به قول خود از «مطالب زیادی» که دربارهٔ تبعید ابوذر گفته شده، سخنی به میان نمی آورد و فقط به دفاع و طرفداری از معاویه می پردازد! آیا این طرز تاریخ نویسی نشانهٔ غرض ورزی مورخ نیست؟

2. تبعید ابوذر از مدینه به شام مسکوت گذاشته شده و فقط آمدن وی از شام به مدینه مطرح شده است. اگر فرضاً مخالفت ابوذر با معاویه، به تحریك «عبداللّه بن سبا» بوده، علت تبعید شدن وی از مدینه به شام، چه بوده، آیا جز این است که او به جرم مبارزه با فساد دستگاه حکومت عثمان به شام تبعید گردید و چون در شام نیز به مبارزات خود ادامه داد، مجدداً به مدینه بازگردانده شد؟

3. امروز تحقیقات دانشمندان اسلامی ثابت کرده است که وجود «عبداللّه بن سبا» افسانه ای بیش نیست و چنین شخصی در تاریخ وجود نداشته است و مورخان و نویسندگان مزدور، برای آن که پرده به روی جنایات عثمان و معاویه بکشند و مبارزه مسلمانان را با فساد دستگاه حکومت آنان تحریف نمایند، شخص موهوم و خیالی به نام «عبداللّه بن سبا» را تراشیده اند و او را عامل اصلی تحریکات و انقلاب ها و شورش ها معرفی کرده اند. در حالی که علت این نهضت ها و مخالفت ها بسیار روشن است و آن، اعمال ضد اسلامی زمامداران وقت و زیر پا گذاشتن اصول حکومت اسلامی بود و برای پیدا کردن سرچشمهٔ اصلی این حوادث،

هیچ نیازی نیست که به دنبال شخص موهومی بگردیم و او را عامل اصلی معرفی کنیم.(1)

بنابراین، مداخلهٔ «عبداللّه بن سبا» در تحریك ابوذر برای مخالفت با معاویه، ارزش تاریخی ندارد و افسانه ای بیش نیست.

4. چنـان که در صـفحات گذشـته از «مسـعودی» و دیگران نقـل کردیم، در جریان انتقال ابوذر از شام به مـدینه نه تنها با او خوش رفتاری نکردنـد، بلکه معاویه دسـتور داد او را بر شتر چموشـی که جهازی از چوب خشك و بی بستر داشت، سوار کردند و پنج نفر از افراد خشن و بی رحم را برای بردن او گمارد، این عده شتر را با سرعت فوق العاده ای می راندند و مجال استراحت به ابوذر نمی دادند، به طوری که وقتی به مدینه رسید، گوشت های ران او ریخته بود، و چیزی نمانده بود که از شدت رنج و زحمت قالب تهی کند.

5. این که ابوذر از روش معاویه در «مال خـدا» نامیـدن بیت المال ناراحت بود، به خواست خـدا در صـفحات آینده در این زمینه توضـیح خواهیم داد.

6. چگونه قابل قبول است که فردی مانند ابوذر، مرکز اسـلامی و شهر مقدسی مانند مدینه را ترك گفته با میل و علاقه در یك بیابان سکونت گزیند؟ چنان که در صفحات گذشته از مورخان نقل کردیم، یکی از اعتراضات ابوذر به عثمان، این بود که او را مجبور به ترك مرکز اسلامی و بادیه نشینی کرده است. بنابراین چگونه می توان باور کرد که ابوذر با میل و اراده خود، چنین کار نامعقولی را انجام دهد؟

7. طبق مدارکی که در صـفحات گذشته آوردیم، عثمان و معاویه به عناوین مختلف می کوشیدند ابوذر را تطمیع نموده با اهدای کیسه های زر و سیم او را وادار به سکوت

1- . برای اطلاع بیشتر در این زمینه ر. ك: علامه عسکری، عبداللّه بن سبا، و دکتر طه حسین، علی وبنوه و سالنامهٔ دوم مکتب تشیع.

کنند، ولی ابوذر با کمال صراحت و شهامت، آن ها را رد می کرد و دیناری را نمی پذیرفت.

بـا توجه به این حقایق اگر بگوییم عثمان، گلّهٔ شتر و غلام و خـدمت گزار در اختیار ابوذر گـذاشت، کـدام شـخص خوش باوری تصـدیق خواهد کرد؟(1)

حق کشی ابن اثیر و ابن ابی الحدید

چهارمین نفر که تبعیـد ابوذر را وارونه جلوه داده و عثمان را تبرئه کرده است، «عزالدین بن اثیر جزری» است. او داسـتان جعلی طبری را – که شرح آن گذشت – با حذف سند(2) ذکر نموده ضمن بیان حوادث سال 30 هجری می گوید:

«در این سال ماجرای ابوذر اتفاق افتاد و معاویه او را از شام به مدینه فرستاد. علل متعددی در این مورد ذکر کرده اند از جمله این که معاویه به ابوذر بـد گفت و او را تهدیـد به قتل کرد و از شام تا مـدینه با شتری که جهاز بی بستر داشت، فرسـتاد و ابوذر از مدینه با وضع دلخراشـی تبعید گردید. لکن این مطالب صحت ندارد و اگر فرضاً صحت داشته باشد باید عثمان را معذور دانست و نباید این جریان را وسیلهٔ انتقاد و اعتراض به خلیفه قرار داد، زیرا حاکم و پیشوای مسلمانان حق دارد افراد امت را تأدیب کند...».(3)

«ابن ابی الحدیـد» نیز با بیان مشابهی عثمان را از جنایت تبعید ابوذر تبرئه نموده پوزش های ناروایی برای توجیه اعمال او پیش کشـیده می نویسد:

1- . ابن سـعد در کتاب طبقات، ج 4، ص 232 می گویـد: «ابوذر از عثمان اجازه خواست به ربـذه برود. عثمان موافقت کرد و گفت: از گوسـفندهای زکات در اختیار شما می گذارم تا از آن استفاده کنی. ابوذر از پذیرفتن گوسفندان خودداری کرد و در ربذه سکونت گزید.» از آنچه در بررسی روایت طبری گفته شد، بی پایگی این سخن نیز روشن می گردد و نیازی به توضیح ندارد.

2- . اساس تاریخ ابن اثیر در مجلدات اول همان تاریخ طبری (با حذف سند) است.

3- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 55.

«علت این که می گوییم عثمان در تبعید ابوذر معذور بود، این است که عثمان از بروز فتنه و اختلاف میان مسلمانان بیم داشت و تصور می کرد که تبعید ابوذر از شعله ور شدن آتش فتنه جلوگیری می کند، از این رو و برای رعایت مصالح عالی جامعهٔ اسلامی او را تبعید کرد و این مقدار تأدیب افراد امت، از طرف حاکم اسلامی جایز است و از نظر اخلاق نیز پسندیده می باشد.»

آن گاه اضافه می کند:

«البته دانشمندان ما این گونه توجیهات را در مورد کسی می کنند که اعمال او قابل توجیه باشد، ولی کسی که اعمال او به هیچ وجه قابل توجیه نیست - مثل معاویه - آن را توجیه و حمل بر صحت نمی کنند.»(1)

حدود اختیارات حاکم اسلامی

درست است که حاکم اسلامی حق دارد در صورت لزوم، بعضی از افراد امت را تأدیب نماید، ولی این در صورتی است که چنین فردی بر خلاف حق سخنی بگوید و بر ضد آیین اسلام قدمی بردارد، اما اگر مسلمانی حاکم اسلامی را به پیروی از اصول مسلم اسلامی دعوت کند و به خلیفه بگوید: از روش پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و خلفای پیشین پیروی کن، آیا باز حاکم حق دارد چنین کسی را تأدیب نموده او را به جرم این دعوت، به بیابان بی آب و علف تبعید کند؟ یا این که در این صورت، باید مسلمانان، چنین حاکمی را از زمامداری خلع نموده به خلافت او پایان دهند؟

ابوذر هرگز خلیفه را به غیر از کتاب خدا و روش پیامبر دعوت نمی کرد، بلکه او را از حاتم بخشی بدون مجوز و هواداری بی چون و چرا از دودمان پلید اموی،

1- . شرح نهج البلاغه، ج 8، ص 262.

بازمی داشت. در این صورت آیا کدام یك از این دو نفر سزاوار تأدیب و تبعید بود ابوذر یا خلیفه؟

خودداری عثمان از اجرای کیفر خطاکاران

راستی اگر عثمان می خواست افراد خطاکار را تأدیب کند، چرا «عبداللّه بن سبا» را (که به عقیدهٔ پوزش طلبان، تمام این فتنه ها زیر سر او بوده و در میان مسلمانان آزادانه فعالیت می کرد) تأدیب نکرد؟(1) نه معاویه از دست او شکایت داشت و نه خلیفه از دست او به ستوه آمده بود، بلکه لبهٔ تیز حملات خلیفه و معاویه همواره متوجه رجال مبارزی مثل ابوذر بود که از فساد و تبعیض دستگاه خلافت به ستوه آمده بودند و در این راه انواع شکنجه ها را تحمل می نمودند.

اگر اعمال خلیفه بر اساس ادب و حفظ نظام اجتماع بود، پس چرا «عبیداللّه بن عمر» را که «هرمزان» بی گناه و «جفینة» دختر «ابولؤلؤ» را کشت، تأدیب نکرد؟ این دو نفر به تصدیق خود عثمان بی گناه بودند و جرم آنان فقط این بود که ایرانی یا منتسب به خاندان قاتل بودند.

آری، «عبداللّه» فرزند «عمر» در روز روشن با قساوت تمام، خون دو بی گناه را ریخت و خلیفه او را آزاد گذاشت و کیفر اسلامی را در مورد او اجرا نکرد، و با آن که امیرمؤمنان علیه السلام خواستار اجرای حد قتل بر او بود، خلیفه به عذر این که خاندان «عمر» داغ دیده اند ونباید داغ آن ها را تجدید کرد از کشتن و مجازات قاتل خودداری نمود.

اتفاقاً خود خلیفه برای عدم اجرای کیفر قتل در مورد «عبیداللّه» عذر تراشیده و زحمت «ابن اثیر» و «ابن ابی الحدید» را کم کرده است، ولی عذر او همانند پوزش های ناروای امثال ابن اثیر، در برابر منطق خرد و میزان الهی سست و بی اساس است و به

1- . البته ما گفتیم که عبداللّه بن سبا افسانه ای بیش نیست و چنین شخصی در تاریخ وجود نداشته است.

همین جهت مورد اعتراض امیرمؤمنان علیه السلام و بعضی دیگر از مسلمانان آزاده قرار گرفت.

عذر خلیفه

عثمان پس از رسیدن به خلافت، بالای منبر گفت: «قضای الهی چنین بوده است که «هرمزان» به دست «عبیداللّه بن عمر» کشته شود، ولی چون هرمزان مسلمان بود و وارثی جز مسلمانان نداشت من به عنوان پیشوا و خلیفهٔ شما «عبیداللّه» را عفو می کنم و از کیفر او صرف نظر می نمایم، آیا شما نیز عفو می کنید؟

عده ای گفتند: آری!

ولی امیرمؤمنان علیه السلام که در مجلس حاضر بود، فرمود: این مرد فاسق را مجازات کن، زیرا او گناه بزرگی مرتکب شده و مسلمان بی گناهی را کشته است.

آن گاه به عبیداللّه فرمود: ای فاسق! اگر روزی تو را به چنگ آورم، به جرم قتل «هرمزان» خواهم کشت.(1)

«مقداد» نیز از جا برخاست و گفت:

خلیفه! «هرمزان»، آزاد شده خدا و پیامبر بود و تو حق نداری حق خدا و پیامبر را ببخشی.

آیا خلیفه می تواند از اجرای کیفر اسلامی که ضامن امنیت اجتماعی است، با استفاده از عنوان خلافت و زمامداری مسلمانان، جلوگیری کند و دست متجاوزان و جنایت کاران را در ریختن خون مسلمانان بی گناه و بردن اموال آنان باز بگذارد؟ به خصوص آن که «عمر» خود حکم کرده بود که اگر «عبیداللّه» به قاتل بودن «هرمزان» گواه نیاورد، کیفر قتل در مورد او اجرا کنند.(2)

1- . انساب الاشراف، ج 5، ص 24.

2- . سنن بیهقی، ج 8، ص 61.

آیا نظرخواهی خلیفه از مسلمانان در مورد عدم اجرای کیفر دربارهٔ «عبیداللّه» با وجود اصرار امیرمؤمنان علیه السلام و مقداد و گروهی از مهاجر و انصار، می تواند مجوز تغییر حکم الهی گردد؟

اگر به راستی خلیفه در صدد اصلاح امت و تأدیب خلاف کاران بود، چرا در اجرای کیفر شراب خواری بر «ولید بن عقبة بن ابی معیط» که در حال مستی نماز صبح را در مسجد کوفه چهار رکعت خواند و محراب عبادت را آلوده ساخت و عربده کشان اشعاری عاشقانه خواند، از خود تردید و مسامحه نشان داد و با آن که طومار مردم کوفه که امضای بزرگان در آن منعکس بود، بر ارتکاب این عمل گواهی می داد، و علاوه بر این، «عمار» انگشتر «ولید» را در حال مستی وی در آورده بود و خود یکی از شهود جریان بود، باز خلیفه با وجود اصرار و پافشاری مهاجران و انصار، حد شراب خواری را بر ولید اجرا نکرد.(1)

آری، چون ولید برادر مادری خلیفه بود، حربه مجازات در مورد او کند بود، به جای او کسانی که بر شرب خمر او شهادت دادند، تازیانه خوردند.(2)

ما و دو پیر تاریخ (ابن اثیر و ابن ابی الحدید) می دانیم که هرگز ابوذر اهل شورش و هرج و مرج نبود، بلکه روی سخن او ثروت اندوزان و یغماگران بود که بیت المال مسلمانان را به صورت گنجینه های خیره کننده درآورده بودند و زیر بار اصلاح و اجرای عدالت نمی رفتند، با این حال این دو دانشمند، چگونه به خود اجازه می دهند حق ابوذر را پایمال نموده جنایت های عثمان را توجیه کنند؟

ابن اثیر از بیان انتقادها و اعتراض هایی که متوجه خلیفه شده، خودداری نموده به پیروی از طبری می گوید: از نقل آن ها کراهت دارم، غافل از این که حقایق تاریخی با کتمان ابن اثیر و امثال او برای همیشه مخفی نمی ماند، اگر او حقایق را کتمان کرد،

1- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 163؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 43 و تاریخ الخلفاء، ص 155.

2- . الغدیر، ج 8، ص 123.

مورخان دیگر، محدثان راست گو، نویسندگان حق طلب، حق را از باطل تشخیص دادند و پرده از روی اغراض او برداشتند.

البته گمان نمی کنیم حقیقت بر «ابن اثیر» پوشیده بوده است، لکن چه باید کرد علاقه افراطی و حب و بغض ها این گونه حق کشی را نیز به دنبال دارد.

غرض ورزی عمادالدین ابن کثیر

«ابن کثیر» دمشقی نیز حادثه تبعید ابوذر را به گونه دیگری تحریف نموده، پیرایهٔ نامتناسبی بر آن بسته است. او بدون این که از علل اعتراض ابوذر به کجروی های عثمان و معاویه اسمی به میان آورد، می گوید:

«ابوذر مخالف جمع آوری مال و ثروت بوده و عقیده داشت که نباید بیش از مقدار ضروی مال ذخیره کرد، او می گفت: باید اضافه بر مقدار ضروری را به فقرا داد، او آیه «وَ اَلَّذِینَ یَکْنِزُونَ اَلذَّهَبَ وَ اَلْفِضَّةَ...» را جور دیگر تأویل می کرد.

معاویه او را از اشاعه این سخنان نهی می کرد، ولی او ترتیب اثر نمی داد، تا آن که معاویه کسی را نزد عثمان فرستاد و از عمل او شکایت کرد.

عثمان ابوذر را به مدینه احضار نمود، وقتی ابوذر وارد مدینه شد، عثمان او را توبیخ نمود و از او خواست که دوباره به شام برگردد، ابوذر موافقت نکرد، آن گاه عثمان دستور داد به ربذه برود.

«ابن کثیر» سپس اضافه می کند:

«می گویند او خود از عثمان اجازه خواست که به ربذه برود، زیرا می گفت پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرموده است که هر وقت دیدی مدینه به قدری توسعه یافت که خانه های شهر تا «سلع» (محلی در کنار شهر مدینه) رسید، مدینه را ترك کن، و چون اکنون شهر مدینه تا سلع رسیده، طبق فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله باید از مدینه بیرون بروم.

عثمان با این درخواست او موافقت کرد و دستور داد که گاه گاهی به مدینه سر بزند

مبادا بعد از هجرت، بیابان نشین گردد. ابوذر با این کیفیت تا هنگام مرگ در ربذه اقامت گزید(1) و در سال 33 هجری وفات یافت.(2)

بررسی سخنان ابن کثیر

مطالبی که «ابن اثیر» نقل نموده از چند جهت قابل بحث و گفت وگوست:

1. این اتهام که ابوذر مخالف ذخیره کردن ثروت (بیش از مقدار ضروری) بود، اتهام تازه ای نیست، بلکه از قدیم چنین نسبت ناروایی را به او داده اند، در قرن اخیر نیز بعضی از نویسندگان معاصر، ابوذر را فردی اشتراکی معرفی کرده اند. ما به خواست خدا در صفحات آینده در این زمینه مشروحاً بحث خواهیم کرد.

2. این که ابوذر به میل خود خواستار رفتن به ربذه بوده، سخن بی اساسی است که برای پرده پوشی به اعمال عثمان، عنوان شده است، زیرا به گواهی متون تاریخی که در صفحات گذشته نقل کردیم، ابوذر از طرف عثمان به شام و سپس به ربذه تبعید گردید و در جریان تبعید او به ربذه علی علیه السلام و چند نفر دیگر ابوذر را بدرقه کردند و این موضوع باعث خشم عثمان گردید و علی علیه السلام را نیز تهدید به تبعید کرد.

علاوه بر این چگونه قابل قبول است که فردی مانند ابوذر، مدینه و مرکز اسلامی را ترك گفته در بیابان سکونت گزیند! بلکه بر عکس ابوذر از عثمان شکایت داشت که او را بعد از هجرت بیابان نشین کرده است.

3. حدیثی که از قول ابوذر، از پیامبر نقل شده که هر گاه شهر مدینه توسعه یافت وبه «سلع» رسید، آن شهر را ترك گوید، حدیثی است که «ابن کثیر» آن را از «طبری»

1- . البداية و النهاية، ج 7، ص 155.

2- . همان، ص 165.

گرفته، «طبری» نیز آن را با سـند غیرقابل اعتمادی که قبلاً گفتیم یعنی از طریق «سـری» «شعیب»، «سیف»، «عطیة» و «یزید فقعسی» نقل کرده است و ارزش چنین روایتی ناگفته پیداست.(1)

4. از همه خنـك تر این است که طبق این نقل، عثمان به ابوذر توصـیه کرده است که گاه گاهی سـری به مـدینه بزنـد تا پس از هجرت بادیه نشین نگردد.

این جمله نیز ضـمن روایت مربوط به «سـلع» نقل شده و بی اعتباری آن را گفتم، پیداست این جمله برای از بین بردن اثر سخن ابوذر جعل شده است که می گفت:

«عثمان بعد از هجرت مرا بیابان نشین کرد.»(2)

و این موضوع را «بلاذری»(3) و دیگران با سند صحیح نقل کرده اند.

از این گذشته، هیچ یك از مورخان نقل نکرده اند که ابوذر از سال 30 هجری که به ربذه تبعید گردید تا سال 32 که وفات یافت به پیروی از دستور عثمان، وارد مدینه شده باشد.

آیا ابوذر اشتراکی بود؟

تهمت دیگری که به ابوذر یار مجاهـد پیامبر صـلی الله علیه و آله زده اند، تهمت طرفداری او از مرام اشتراکی است، این اتهام چیز تازه ای نیست و از قدیم طرفداران عثمان و دشمنان ابوذر به منظور محکوم ساختن او چنین دروغی را به او بسته اند. لکن چون برخی از نویسندگان معاصر نیز این موضوع را عنوان کرده و ابوذر را اشتراکی معرفی نموده اند، لازم است در این زمینه قدری توضیح داده شود:

اجمالاً باید توجه داشت افرادی که چنین نسبتی را به ابوذر داده اند، چند قضیه

1- . الغدیر، ج 8، ص 341.

2- . همان، ص 342.

3- . انساب الاشراف، ج 5، ص 301.

تاریخی را به عنوان دلیل و شاهد آورده اند، اینك ما ذیلاً آنان را به ترتیب نقل نموده به بررسی آن ها می پردازیم:

1. نخستین کسی که این تهمت را به ابوذر بسته «ابوجعفر طبری» است و پس از او «ابن کثیر دمشقی» است که مطلب را از طبری گرفته و چیزهایی به آن افزوده است.(1)

خلاصهٔ نقل طبری به قرار زیر است:

ابوذر بین ربذه و مدینه رفت و آمد می کرد تا به کلی بادیه نشین نگردد، روزی وارد مجلس عثمان شد و رو به وی کرد و گفت:

«فقط به این مقدار راضی نشوید که مردم، دیگران را اذیت نکنند مگر این که از مستمندان دستگیری نمایند، کسی که زکات خود را پرداخته، شایسته است به آن اکتفا نکند بلکه نسبت به همسایگان و برادران و خویشان خود نیز نیکی و احسان نماید.»(2)

کعب الاحبار - که در مجلس حاضر بود - گفت: کسی که زکات مال خود را پرداخته، حقوق واجب را داده است و دیگر حقی در مال او نیست.

ابوذر از پاسخ کعب ناراحت شد و با عصای خود بر او فرو کوفت و سرش را شکست.(3)

اشتراك یا بذل مال در راه خدا

این مطلب هم از نظر سند قابل قبول نیست و هم از نظر متن، زیرا راویان آن، همان پنج نفر غیرقابل اعتماد هستند که در صفحات گذشته دربارهٔ آنان بحث کردیم.

1- . روایت طبری نه تنها باعث اشتباه ابن کثیر شده، بلکه گروهی از نویسندگان معاصر مصری را نیز دچار اشتباه ساخته است.

2- . لاترضوا من الناس بکف الاذی حتی یبذلوا المعروف و قد ینبغی لمؤدی الزکات ان لایقتصر علیها حتی یحسن الی الجیران والاخوان.

3- . تاریخ طبری، ج 4، ص 284 (ط مصر).

متن آن نیز به هیـچ وجه دلالت بر طرفـداری ابوذر از مرام اشتراکی ندارد، زیرا منظور او از دعوت به انفاق، پس از پرداخت زکات، دعوت به یـك عمل اسـتحبابی بوده است و گواهش این است که به لفظ «شایسـته است» تعبیر آورده نه به صورت «واجب است» و امثال آن، و این معنا برای اثبات اشتراکی بودن او کافی نیست.

در صـفحات گذشـته این کتاب، روایتی از کتاب الاموال نقل کردیم که مؤیـد نظریهٔ ابوذر است. البته جای شك نیست که علاوه بر حقوق واجب، یك سلسله حقوق استحبابی نیز در اموال مسلمانان هست که از حقوق انسانی به شمار می رود مانند:

نیکی به همسایه و برادران و خویشان. و اگر کسـی این وظیفه را انجام بدهد هیچ کس او را اشتراکی نمی داند و این که طبری و ابن کثیر نقل کرده اند که ابوذر اجازه نمی داد کسی بیش از مقدار ضرورت، مالی ذخیره کند(1) یك نظریهٔ شخصی است که از این حادثه استنتاج کرده اند.(2)

2. دلیل دیگر کسانی که ابوذر را اشتراکی معرفی کرده اند، حادثهٔ زیر است:

روزی عثمان از حاشیه نشینان سؤال کرد:

هر گاه کسی زکات مال خود را داد، آیا باز در مال او حقی برای دیگران هست؟

«کعب الاحبار» گفت: نه.

ابوذر عصا را بر سینه او فروکوفت و آیه 177 سوره بقره(3) را تلاوت کرد.(4)

1- . تاریخ طبری، ج 4، ص 284 و البدایة والنهایة، ج 7، ص 155.

2- . ابن حجر در کتاب فتـح الباری، ج 3، ص 218 (ط بیروت) پس از نقـل این مطلب که ابوذر با ذخیره کردن بیش از مقـدار ضـروری مخـالفت می کرد، می گویـد: «آنچه صـحیح است این است که مخـالفت ابوذر با زمامـداران و خلفا بود که اموالی را برای خود جمع می کردند و آن را در مصارف خود مصرف نمی نمودند.»

3- . «لَیْسَ اَلْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ اَلْمَشْرِقِ وَ اَلْمَغْرِبِ وَ لٰکِنَّ اَلْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَ اَلْیَوْمِ اَلآخِرِ وَ اَلْمَلاٰئِکَةِ وَ اَلْکِتٰابِ وَ اَلنَّبِیِّینَ وَ آتَی اَلْمٰالَ عَلیٰ حُبِّهِ ذَوِي اَلْقُرْبیٰ وَ اَلْیَتٰامیٰ وَ اَلْمَسٰاکِینَ وَ اِبْنَ اَلسَّبِیلِ وَ اَلسّٰائِلِینَ وَ فِي اَلرِّقٰابِ وَ أَقٰامَ اَلصَّلاٰةَ وَ آتَی اَلزَّکٰاةَ وَ اَلْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذٰا عٰاهَدُوا وَ اَلصّٰابِرِینَ فِي اَلْبَأْسٰاءِ وَ اَلضَّرّٰاءِ وَ حِینَ اَلْبَأْسِ أُولٰئِکَ اَلَّذِینَ صَدَقُوا وَ أُولٰئِکَ هُمُ اَلْمُتَّقُونَ».

4- . مشروح این جریان در صفحه 135 این کتاب نقل شده است.

این قضیه نیز نمی تواند دلیل بر اشتراکی بودن ابوذر باشد، زیرا در آیه ای که ابوذر به آن استناد نموده یك سلسله وظایف و حقوق انسانی ذکر شده که پیروان مرام اشتراکی، آن ها را قبول ندارند.

بـدیهی است که پرداخت حقوق مـالی که در آیه بیـان شـده، مسـتلزم مـالکیت است و اگر اصـل مـالکیت الغـا شود، دیگر مفهومی برای پرداخت زکات یا دست گیری از تهیدستان و در راه ماندگان و... نخواهد بود.

از این گذشـته، در تفسـیر آیه مورد بحث، احـادیث فراوانی وارد شـده که دلاـلت دارد بر این که علاـوه بر زکـات، یك سلسـله حقوق مالی مستحبی در مال مسلمانان هست،(1)بنابراین منطق ابوذر منطق قرآن و احادیث پیامبر و روایات صحابه و تابعین است نه منطق اشتراکی.

3. سومین دلیـل این گروه، مشاجره ای است که میان ابوذر و کعب الاحبار دربارهٔ اموال «عبـدالرحمان بن عوف» صورت گرفت و ابوذر به «کعب» گفت:

ای یهودی زاده! دربارهٔ شخصـی که این همه مال و ثروت از خود به ارث گذاشـته، اظهار امیـدواری می نمایی و می گویی خدا خیر دنیا و آخرت را به او عطا نموده است؟!

جای گفت وگو نیست که سـخت گیری ابوذر، مخصوص اموال «عبدالرحمان» و امثال او بود که از دوران تهی دستی به جایی رسیده بود که شمش های طلای او را پس از مرگش جهت تقسـیم میان ورّاث، با تبر شکسـتند، طلاها به قدری زیاد بود که دست تبرداران از شکستن آن ها آزرده شد! و یك هشتم ثروت میان چهار همسرش قسمت شد و به هر یك هشتاد هزار رسید.

او این ثروت را از طریق تجارت با کشاورزی یا تأسیس کارخانه به دست نیاورده

1- . الغدیر، ج 8، ص 361.

بود، بلکه از بیت المال مسلمانان بود که از طریق بذل و بخشش خیلفه به چنگ آورده بود.

بنابراین، شـدت عمل ابوذر، در مورد چنین ثروت هایی دلیل این است که او به طور کلی در مورد هر ثروت و مالی چنین نظریه ای داشـته است.

چگونه می توان این شخصـیت بزرگ را اشتراکی دانست، در صورتی که او می دانست زکـات وقتی به مال تعلق می گیرد که به حـد نصاب برسد و لازمه آن، مالکیت کمتر از حد نصاب و نیز مالکیت باقی مانده پس از پرداخت زکات است.

او که خلیفه را به پیروی از کتاب خدا دعوت می کرد، خود در قرآن می خواند: «از اموال آنان زکات بگیر».(1)

او همواره عثمـان را به پیروی از روش پیامبر صـلی الله علیه و آله و دو خلیفه قبلی دعوت می کرد(2)و هرگز روش پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر، الغای مالکیت نبوده است، نظر ابوذر از این سـخن این بود که عثمان در تقسیم بیت المال روش پیامبر را در پیش گیرد و قوم و خویش بازی را کنار بگذارد.

4. مـدرك دیگر کسانی که ابوذر را اشتراکی می دانند همان گفت وگوی او با معاویه درباره آیه «وَ اَلَّذِینَ یَکْنِزُونَ اَلذَّهَبَ وَ اَلْفِضَّةَ...» است. ولی متن گفت وگو (که قبلاً از بخـاری نقـل کردیم) دلالـت بر این معنـا نـدارد. زیرا اختلاـف این دو نفر در اصـل مفـاد آیه یعنی در لزوم پرداخت مقـداری از مال به مسـتمندان، نبود، چون هر دو در این معنا متفق بودند، بلکه دربارهٔ تعمیم یا تخصـیص مفاد آن نسـبت به اهل کتاب بوده است، به این معنا که معاویه می گفت: گنج کردن طلا و نقره بر اهل کتاب حرام است نه بر

1- . «خُذْ مِنْ أَمْوٰالِهِمْ صَدَقَةً» (توبه، آیهٔ 103) «مِن» در این جا به معنای تبعیض است و مفاد آیه، لزوم پرداخت قسمتی از اموال به عنوان زکات است نه همهٔ آن.

2- . ر. ك: همین اثر، ص 145.

مسلمانان، ولی ابوذر معتقد بود که حکم آیه در مورد مسلمان و غیرمسلمان عمومیت دارد.

5. پنجمین دلیلی که در این زمینه آورده اند این است که ابوذر اموال مردم را «مال اللّه» می خواند و این نشانهٔ مالکیت است.

پاسخ این سخن این است که:

اولاً: ابوذر فقط بیت المال را «مال اللّه» می خواند، و در برابر آن، به مالکیت شخصی اعتراف می کرد، او هنگامی که معاویه کاخ سبز را می ساخت، چنین گفت:

«اگر این کاخ از بیت المال ساخته شده، خیانت به مسلمانان است و اگر از مال خود توست، اسراف. او در این گفتار صریحاً اموال را به دو دسته (اموال اختصاصی و اموال عمومی) تقسیم کرده و از اسراف و خیانت در اموال نهی نموده نه از اصل تصرف در آن، در حالی که اگر او اشتراکی بود می بایست از هرگونه تصرف در اموال نهی کند.

علاوه بر این، هنگامی که معاویه سیصد دینار برای او فرستاد، گفت: «اگر این پول بابت سهم من از بیت المال است که امسال آن را قطع کردید قبول می کنم ولی اگر به عنوان هدیه است، من احتیاجی به آن ندارم.»

بنابراین او مال را به دو دسته قسمت کرده است: یك دسته بیت المال که مقرری او را از آن در اثر امر به معروف و نهی از منکر، در آن سال قطع کرده بودند و دسته دیگر مال شخصی که از آن می توان به دیگران هدیه داد.

بدیهی است اگر انسان مالك مالی نباشد، چگونه می تواند به دیگران هدیه بدهد و مالی بذل نماید؟ به همین جهت در مرام اشتراك، هدیه و بخشش وجود ندارد، زیرا افراد مالك مال نیستند، بلکه هر کس در برابر کار یا به اندازه احتیاج از دولت حقوق دریافت می کند.

ثانیاً: اگر ابوذر بیت المال را «مال خدا» نامیده از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پیروی نموده است که فرمود:

«هنگامی که فرزندان عاص به سی نفر رسیدند، مال خدا را تیول خود قرار داده دست به دست می گردانند....»(1)

«عمر بن خطاب» نیز بیت المال را مال خـدا می نامیده چنان که هنگامی که «ابوهریره» پس از فرمانداری «بحرین» با اموال زیادی به مدینه برگشت به وی گفت:

«ای دشمن خدا و دشمن کتاب خدا آیا مال خدا را دزدیدی؟»(2)

امیرمؤمنان علیه السلام نیز در خطبه های خود، بارها بیت المال را «مال اللّه» نامیده است، از آن جمله در خطبه «شقشقیه» می فرماید:

«... خویشان عثمان با او همدست شده مال خدا را مثل شتری که گیاهان بهاری را می خورد، خوردند....»(3)

و در خطبه دیگر فرمود:

«اگر بیت المال ملك شخصـی من بود، آن را میان مسـلمانان به طور مساوی قسمت می کردم و به کسی امتیاز نمی دادم چه رسد به این که این مال، مال خداست.»(4)

باز در خطبه دیگری فرمود:

«... لکن من از این انـدوهگینم که زمـام امور این امت به دست نابخردان و تبهکاران بیفتـد و مال خـدا را به خود اختصاص داده دست به دست بگردانند....»(5)

بنابراین اگر ابوذر از مال عمومی و بیت المال به عنوان مال خدا نام می برد، چیز

1- . اذا بلغ بنو العاص ثلاثین نفراً جعلوا مال اللّه دولاً....

2- . یا عدواللّه و عدو کتابه أسرقت مال اللّه (ابی عبید، الاموال، ص 269).

3- . وقام معه بنوا ابیه یخضمون مال اللّه خضمة الابل تبتة الربیع (نهج البلاغه، خطبه سوم).

4- . لو کان المال لی لسویت بینهم فکیف وانما المال مال اللّه (همان، خطبه 126).

5- . ولکنی اسی ان یلی امر هذه الامة سفهاؤها و فجارها فیخذوا مال اللّه دولاً (همان).

تازه ای نبود و اصطلاح رایجی بود که از زمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در جامعه اسلامی رواج داشت.

چرا معاویه بیت المال را «مال خدا» می نامید؟

در خاتمه این بحث، لازم است درباره روایت طبری که در چند صفحه پیش نقل کردیم، توضیح بدهیم:

«طبری» می نویسد: ابوذر به معاویه اعتراض کرد که چرا بیت المال را «مال اللّه» می خواند؟

لابـد خواننـدگان محترم تعجب می کننـد که چگونه ابوذر را از یك سو به علت این که بیت المال را «مال خدا» می نامید، به پیروی از مرام اشتراکی متهم نموده انـد، و از دیگر سو، مورخانی ماننـد «طبری» می نویسـند: او معاویه را از مال خـدا گفتن در مورد بیت المال نهی می کرد! آری تاریخ از این تناقض ها زیاد دارد.

لکن می توان گفت اگر این مطلب صـحت داشـته باشـد، جهتش این بود که ابوذر احساس می کرد که معاویه زیر پوشـش «مال خدا» و به بهانهٔ این که مال، مال خداست و ما بندگان او هستیم و اختیار آن در دست ماست، می خواهد هر گونه که خواست، در بیت المال تصـرف کند و آن را در راه هوسرانی ها و اغراض سیاسی خود مصرف نماید، از این رو می خواست پاسخ دندان شکنی به او بدهد و بگوید:

بیت المال به امر پروردگار، مال مسلمان است و کسی حق ندارد آن را به خود اختصاص داده مسلمان را از آن محروم سازد.

مؤید این معنا سخنانی است که معاویه در حضور «صعصعة بن سوحان» - یکی از یاران امیرمؤمنان علیه السلام - گفت:

«صعصعه» نامه ای از امیرمؤمنان علیه السلام برای معاویه برده بود، معاویه در حضور وی و جمع انبوهی از مردم چنین گفت:

«زمین مال خداست، و من خلیفه خدا هستم، پس هر چه از مال خدا خرج کنیم مال من است، و حق دارم بقیه را نیز مصرف نمایم.»

بنابراین، گفت وگوی ابوذر با معاویه در مورد «مال اللّه» هیچ ربطی به بحث اشتراك ندارد.

تنها می رود، تنها می میرد و تنها...

ماه رجب سال نهم هجری بود، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دستور داد مسلمانان برای جنگ با سپاه روم که به قلمرو اسلام دست اندازی می کردند و برای کوبیدن آن توطئه ها می نمودند، آماده شوند.

روزهای بسیار سخت و هنگام شدت گرما بود، عده ای مسلمانان به بهانه های گوناگون از رفتن به جنگ خودداری کردند. پیامبر و یارانش حرکت نمودند و سپاه اسلام هر چه پیش می رفت بر زحمت و مشکلاتش افزوده می شد، هر کس که از سپاه عقب می ماند، مسلمانان به پیامبر می گفتند: فلانی عقب ماند! پیامبر می فرمود:

«او را رها کنید، اگر در او خیری باشد، خدا به زودی به شما ملحق می کند و اگر خیری در او نباشد، خدا شما را از همراهی او راحت ساخت.»

یك بار برگشتند و به عقب سپاه نگاه کردند، ابوذر را نیافتند، به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردند: «ابوذر عقب مانده و شترش به کندی حرکت می کند، پیامبر صلی الله علیه و آله سخن نخستین خود را تکرار نمود، شتر ابوذر بر اثر گرسنگی و تشنگی و گرما از پای درآمده بود و از فرط خستگی، قدم هایش روی زمین استوار نمی شد.

ابوذر هر چه تلاش کرد، آن را تندتر براند و به هر سعی و کوششی متوسل شد، سودی نبخشید، دید با این وضع از سپاه اسلام عقب می ماند و آثار سپاه کم کم از دیده اش ناپدید می گردد ناگزیر از شتر پایین آمد و بار سفر را به دوش کشید و پیاده به

راه افتاد، در آن صحرای سوزان می دوید تابلکه بتواند خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان برساند....

اردوی مسلمانان در محلی پیاده شدو بارها را گشوده بودند تا قدری استراحت کنند، ناگهان یکی از آنان نگاه کرد، ابری از گرد و غبار را مشاهده کرد که مردی در میان آن پیش می آمد، عرض کرد: ای پیامبر! به آن مردی که تنها می آید نگاه کنید.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدا کند ابوذر باشد.

مردِ تنها کم کم نزدیك می شد، قدم های خود را از لای ریگ های داغ بیرون می کشید دیگر قدم ها به او سنگینی می کردند و آن ها را دنبال خود می کشید، ولی خوشحال و خندان بود، چون دید خود را به اردوی مسلمانان رسانده و از پیامبر و یاران مجاهد او جدا نگشته است.

هنگامی که نزدیك تر شد، مسلمانان درست دقت نموده او را شناختند و صدا زدند:

ای پیامبر! این مرد، خودِ ابوذر است.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدا ابوذر را رحمت کند او تنها می رود، تنها می میرد و تنها از گور برانگیخته می شود.

تحقق پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله

این پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ تبوك بعد از بیست و سه سال تحقق یافت، رادمرد الهی که به جرم حق گویی و دعوت به عدل و داد، به ربذه تبعید شده بود، کم کم قوای بدنی خود را از دست داد و در بستر بیماری افتاد، او واپسین دقایق عمر پرفراز و نشیب خود را سپری می کرد، همسرش به سیمای نورانی و تکیده او می نگریست و به تلخی می گریست و قطرات عرق، پیشانی شوهر خود را پاك می کرد، ابوذر پرسید:

چرا گریه می کنی؟

زن پاسخ داد: برای این گریه می کنم که تو اکنون می میری و لباسی که من با آن پیکر تو را کفن کنم، در اختیار ندارم.

لبخندی اندوهگین همچون خندهٔ افق غروب، در میان لب های ابوذر نقش بست و گفت:

آرام باش! گریه نکن، من روزی با گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در محضر او نشسته بودم، پیامبر رو به ما کرد و فرمود: «یکی از شما در یکی از بیابان ها، تنها و دور از جمعیت از دنیا می رود، و گروهی از مؤمنان او را به خاك می سپارند».

همه کسانی که در آن مجلس بودند، در میان مردم و در آبادی از دنیا رفته اند و اکنون غیر از من کسی از آنان باقی نمانده است، و اینك یقین دارم شخصی که پیامبر از او خبر داده منم.

پس از مرگ من، سر راه حاجیان عراق بنشین طولی نمی کشد که گروهی از مؤمنان می آیند، آنان را از مرگ من آگاه ساز.

همسرش گفت: اکنون هنگام عبور کاروان سپری شده است، ابوذر گفت: تو مراقب راه باش به خدا سوگند نه دروغ می گویم و نه دروغ شنیده ام. این را گفت و مرغ روحش به سوی فردوس برین بال و پر گشود.(1)

ابوذر راست گفته بود، کاروانی از مسلمانان به سرعت پیش می آمدند که در میان آن شخصیت های بزرگی مانند «عبداللّه بن مسعود»، «حجر بن عدی» و «مالك اشتر» بودند.

«عبداللّه» از دور منظره عجیبی دید، منظرهٔ پیکر بی جانی در کنار راه و نزدیك آن یك نفر زن و یك پسر بچه که هر دو گریه می کنند.

«عبداللّه» لجام مرکب را به سوی آن دو نفر پیچید، کاروانیان هم دنبال او روانه

1- . اسدالغابه، ج 1، ص 302؛ طبقات ابن سعد، ج 4، ص 233 و حلیة الاولیاء، ج 1، ص 302.

شدند، عبداللّه تا به آن جسد نگاه کرد چشمش به صورت دوست و برادرش در اسلام - ابوذر - افتاد.

چشمانش پر از اشك شد، بالای پیكر پاك ابوذر ایستاد و با یادآوری پیش گویی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در جنگ تبوك گفت: پیامبر اسلام راست فرمود كه تو تنها می روی و تنها می میری و تنها از گور برانگیخته می شوی.(1)

آن گاه عبداللّه بن مسعود بر جسد او نماز گزارد(2)، سپس او را به خاك سپردند.

هنگامی كه از دفن او فارغ شدند، مالك اشتر در كنار قبر او به پا ایستاد و چنین گفت:

«پروردگارا! این ابوذر یار پیامبر است كه عمری تو را پرستش كرد و در راه تو با مشركان جهاد نمود و هرگز در پیروی از آیین حق، تغییر روش و مسیر نداد، لكن چون با زبان و قلب خود به مبارزه با فساد و منكر پرداخت، مورد جفا و ستم و محرومیت و تحقیر واقع شد و تبعید گردید و سرانجام در سرزمین غربت، تنها جان سپرد.(3)

1- . مورخان، جزئیات مرگ و دفن ابوذر را مختلف نقل كرده اند، از بعضی متون تاریخی برمی آید كه هنگام رسیدن كاروان، هنوز ابوذر زنده بود و آنان با او به گفت وگو پرداختند. ولی برخی دیگر می گویند: هنگام رسیدن كاروان، ابوذر از دنیا رفته بود و نیز به گفتهٔ بعضی پیكر ابوذر به وسیله همسر و فرزندش به كنار راه حمل شده بود، ولی به گفتهٔ برخی دیگر، آن دو، كنار جاده نشستند و كاروانیان را به محل جسد راهنمایی كردند. در این زمینه به كتاب های زیر مراجعه فرمایید: طبقات ابن سعد، ج 4، ص 322-324؛ الدرجات الرفیعه، ص 252-253؛ اسدالغابه: ج 1، ص 302؛ حلیة الاولیاء، ج 1، ص 170؛ انساب الاشراف، ج 5، ص 55؛ الاستیعاب، ج 1، ص 216 (در حاشیه الاصابه) و تاریخ طبری، ج 4، ص 308 (ط مصر).

2- . به گفته برخی، مالك اشتر بر او نماز خواند.

3- . اللهم ان هذا ابوذر صاحب رسول اللّه صلی الله علیه و آله عبدك فی العابدین و جاهد فیك المشركین لم یغیرو لم یبدل لكنه رأی منكراً فغیره بلسانه و قلبه حتی جفی و نفی وحرم واحتقرّ ثم مات وحیداً غریباً... (الدرجات الرفیعه، ص 252).

4. ابو رافع

اشاره

گـاهی نامـداری و معروفیت یـك خـانواده، مربوط به برجسـتگی فردی یا افرادی از آن هاست و به سـبب عظمت تاریخی او همـهٔ فامیل به شهرت و عظمت می رسند و همواره به نام بنیان گذار اصلی آن یاد می شوند، خاندان ابورافع نیز چنین بود.

ابورافع(1)، پایه گـذار خانـدان بزرگی به شـمار می رود که از خاندان های ریشه دار و اصـیل شـیعه است و در تاریخ تشـیع، به نام خاندان ابورافع معروف است، این خانواده، همواره کانون پرورش شخصیت های بزرگ علم و فضیلت بوده است.

«بحرالعلوم» می نویسد:

خانـدان ابورافع از پاکبـازترین و معروف ترین خانـدان های شـیعه بوده در ایمان و اسـلام سوابق درخشانی داشـته انـد و گام های بزرگ و پرثمری در این راه برداشته اند.(2)

ابورافع در مکه زنـدگی می کرد، او مدتی غلام «عباس بن عبدالمطلب» بود، سـپس افتخار غلامی پیامبر اسـلام را داشت. وی هنگامی که گرایش عباس را به اسلام، به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مژده داد، حضرت او را آزاد ساخت و از آن روز به نام «آزاد شدهٔ

1- . برخی از رجال نویسان، اسم او را ابراهیم و بعضی، اسلم قید کرده و ابورافع را کنیهٔ او دانسته اند.

2- . تنقیح المقال، ج 1، ص 9.

پیامبر صلی الله علیه و آله(1) معروف گردید. او که مدت ها در کانون گرم خانهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله و در کنار آن حضرت به سر می برد، به قدری به پیامبر صـلی الله علیه و آله نزدیك شده بود که پیامبر صلی الله علیه و آله کنیز خود «سلمی» را که قابلهٔ فرزندش «ابراهیم» بود، به عقد وی درآورد(2) و از آن جا که در خانهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگ شده بود و حکم خانه زاد ایشان را داشت، حضرت او را از خوردن صدقه که بر خانواده پیامبر صلی الله علیه و آله حرام بود، نهی نمود.

ابورافع و ماجرای خبر پیروزی مسلمانان در جنگ بدر

در تاریـخ اسـلام نخستین بار، نام ابورافع، در جریان جنگ «بدر» می درخشد. «بدر» نام محلی است که آب اندکی در آن وجود داشت و جنگ جویان قریش، برای کمك به کاروان تجارتی مکه که سرپرست آن ابوسفیان بود (و گزارش داده بود که کاروان از ناحیهٔ سربازان اسلام در خطر محاصـره است) به آن نقطه آمده بودند، با این که کاروان تجارتی بت پرستان، بدون آسیب از قلمرو حکومت نوبنیاد اسلامی عبور کرده بود، سران قریش تصمیم گرفتند با یك حملهٔ سنگین و خردکننده ضربت سختی به آیین نوخاستهٔ اسلام وارد کنند، یا حداقل مسلمانان را گوشمالی سختی بدهند تا هرگز متعرّض کاروان های آن ها نشوند.

قریشیان، نیروهای نظامی خود را گرد آورده با ساز و برگ جنگی کاملی به منطقهٔ خطر یعنی منطقه «بدر» یورش بردند.

گزارش حرکت نیروهای شـرك و بت پرستی، به اطلاع پیامبر صـلی الله علیه و آله رسـید، حضرت برای مقابله با سپاه قریش، در رأس ارتش اسلام به سوی بدر حرکت نمود.

دو سـپاه در این نقطه به هـم رسـیدند و جنگ سـختی در گرفت. با آن که شـمارهٔ نیروهای مشرکان سه برابر ارتش اسلام بود، با دادن «هفتاد کشته» شکست خورده

1- . مولی رسول اللّه.

2- . تنقیح المقال، ج 1، ص 9 و اسدالغابه، ج 1، ص 41.

هزیمت نمودند. خبر شکست مشرکان و پیروزی مسلمانان، به وسیلهٔ «ابوسفیان بن حارث» (که در آن زمان هنوز مسلمان نشده بود) به مکه رسید و موجی از اضطراب و وحشت در محیط مکه به وجود آورد. اینك بقیهٔ ماجرا را از زبان ابورافع بشنویم:

«ابورافع» می گوید:

من آن روز در مکه غلام «عباس بن عبدالمطلب» بودم. من و عباس و همسر او «ام الفضل» از پیروان آیین اسلام بودیم، ولی عباس اسلام خود را پنهان می کرد، زیرا ثروت او در دست قریش بود و بیم داشت که اگر اسلام خود را آشکار سازد، بت پرستان اموال فراوان او را به نفع خود ضبط کنند.

(عباس به قدری در این باره با تقیه رفتار می کرد که حتی در جنگ بدر ناچار شد همراه ارتش مکه حرکت کند، زیرا شخصیت های بزرگ قریش اعلام کرده بودند که افراد متمکّن یا باید در این نبرد شرکت کنند یا کسی را به جای خود بفرستند، ابوجهل و عده ای دیگر از بزرگان مکه شخصاً در جنگ شرکت کردند، ولی ابولهب با دادان مبلغی، «عاص بن هشام» را به جای خود به جنگ فرستاد، ولی عباس، شاید به سبب علاقهٔ خاصی که به مال داشت، یا فکر می کرد که اگر خود شخصاً شرکت کند ممکن است صدمه ای به مسلمانان نزند، ولی اگر نایبی از طرف خود بفرستد، این جهت را رعایت نخواهد کرد، شخصاً در جنگ شرکت کرد و در نتیجه اسیر شد و با دادن مبلغی آزاد گشت)....

ابورافع می گوید:

هنوز خبری از پیروزی یا شکست ارتش قریش، نرسیده بود و سراسر مکه در نگرانی و سکوت وحشت آوری به سر می برد. ناگهان «ابوسفیان بن حارث»(1) وارد مکه گردید و برای نخستین بار، اخبار جبههٔ جنگ را در مکه انتشار داد.

1- . پسرعموی پیامبر که بعدها در سال هشتم هجرت ایمان آورد و شرح حال او را در صفحات آینده خواهیدخواند.

من و همسر عباس «ام الفضل» در اتاقی که دری به کوچه داشت نشسته بودیم و پرده ای میان ما و کوچه آویزان بود، من در گوشهٔ اتاق نشسته، سرگرم تراشیدن و آماده کردن چوبه های تیر بودم، هر دو از خبر شکست قریش خوشحال بوده، احساس غرور نمودیم، در این هنگام ابولهب آمد و در کنار اتاق نشست.

چند لحظه از ورود ابولهب نگذشته بود که ناگهان صدای مردم بلند شد که:

ابوسفیان آمد، ابوسفیان آمد! ابولهب همین که ابوسفیان را دید، صدا زد این جا بیا، می دانم همه چیزها پیش توست!

ابوسفیان کنار ابولهب نشست، مردم اطراف او را احاطه کرده، سراپا منتظر شنیدن خبرهای تازه بودند.

ابولهب گفت: برادرزاده! بگو ببینم کار مردم به کجا رسید؟

گفت: سوگند به خدا همین که با مسلمانان روبه رو شدیم، چنان بر سر ما تاختند که ما قدرت دفاع از خود را نداشتیم و پیکرهای ما در اختیار آن ها بود، هر جور می خواستند می کشتند و هر جور می خواستند، اسیر می کردند.

با این حال من، دلاوران خود را ملامت نمی کنم، زیرا در این جنگ علاوه بر سلحشوران و قهرمانان اسلام، با یك دسته سفیدپوشانی روبه رو شدیم که میان زمین و آسمان در گردش بودند و با یك اشاره ما را از پا درمی آوردند، اگر هم ما از نظر نیرو، به مسلمانان برتری داشتیم، به هیچ وجه یارای مقاومت در برابر آن ها را نداشتیم.

ابورافع اضافه می کند که: سخن ابوسفیان که به این جا رسید، پردهٔ خانه را بالا زدم و گفتم: آن ها فرشتگان الهی بودند که به یاری مسلمانان آمده بودند!

خبرهای وحشت آور ابوسفیان، مانند کشته شدن «ابوجهل»، «شیبه»، «عتبه» و چند تن دیگر از قهرمانان و دلاوران عرب، آن چنان لرزه بر اندام ابولهب انداخته بود که نزدیك بود در آن لحظه قالب تهی کند، جرئت و جسارت من که رسماً طرفداری از اسلام بود، او را بیشتر ناراحت کرد و از سخنم چنان خشمگین شد که دست بلند کرد

و سیلی محکمی به صورت من نواخت. من از جا جستم و با وی گلاویز شدم، ولی چون ضعیف و لاغر اندام بودم، ابولهب مرا از جا بلند کرد و بر زمین کوفت و روی سینه ام نشست و مرا زیر ضربات مشت خود گرفت.

ام الفضل از مشاهدهٔ این صحنه سخت ناراحت شد و از جا برخاست و چوب بزرگی برداشت و چنان محکم بر سر ابولهب کوفت که سر وی را شکافت و گفت:

در غیاب عباس، این قدر جسارت پیدا کردی که غلام بی دفاع او را سیلی می زنی؟ ابولهب در حالی که خون از سر و صورتش جاری بود از آن جا دور شد....

گرچه ابولهب خشم و ناراحتی خود را با آزار ابورافع قدری تخفیف بخشید، ولی ناراحتی او عمیق تر از آن بود که با آزار یکی از مسلمانان برطرف گردد. آری، خبر شکست رسواکنندهٔ ارتش قریش چنان روحیهٔ او را تضعیف کرده بود که بیش از یك هفته طاقت نیاورد و هنوز آفتاب روز هشتم غروب نکرده که ابولهب از شدت غصه و ناراحتی قالب تهی نمود.(1)

این داستان نشان می دهد که ابورافع نه تنها از وجود فرشتگان آگاهی داشت، بلکه از ایمان راسخ(2) و شهامت تحسین آمیزی برخوردار بود، به طوری که در پرتو همین ایمان و شهامت، با این که از سنگدلی و خشونت ابولهب آگاه بود نتوانست از ابراز حقیقت دوری نماید و به قیمت تحمل شکنجه و آزار، از بیان حقیقت خودداری نکرد.

پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد روش مخالفان علی علیه السلام

ابورافع از همان زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله از جملهٔ علاقه مندان صمیمی امیرمؤمنان علیه السلام

1- . سیرهٔ ابن هشام، ج 2، ص 301-302 و الاغانی، ج 4، ص 205.

2- . خداوند اعتقاد به وجود فرشتگان را در ردیف عقیده به وجود خدا و روز رستاخیز، آورده و آن را به عنوان «ایمان به غیب» معرفی می نماید، از نظر اسلام، ایمان به غیب از ارکان خداشناسی و اسلام به شمار می رود.

بود و عقیدهٔ روشن و استواری به عظمت مقام امیرمؤمنان علیه السلام داشت، و این موضوع متکی به دلایل روشن و سخنان صریح پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود، زیرا رهبر بزرگ اسلام در هر فرصت و موقعیت مناسبی، امتیازات و برتری های علی علیه السلام را به مسلمانان گوشزد نموده، لزوم پیروی از او را توصیه می نمود، و گاه با پیش گویی حوادث آینده، آنان را از مخالفت با علی علیه السلام برحذر می داشت. از آن جمله جریان زیر است که ابورافع شاهد آن بوده است.

ابورافع می گوید:

من وارد خانهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله شدم، دیدم رسول خدا در میان اتاق خوابیده و جانوری موذی در گوشهٔ اتاق است، فکر کردم که اگر دست به کشتن جانور بزنم شاید پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را از خواب بیدار کنم، از این رو تصمیم گرفتم در کنار پیامبر بنشینم و حضرت را از آسیب آن حیوان حفظ نمایم، چیزی نگذشت که پیامبر صلی الله علیه و آله از خواب بیدار گشت و آیهٔ زیر را تلاوت نمود:

«خدا و رسول او و کسانی که به خدا ایمان آورده و در حال نماز صدقه می دهند، اولیای شما هستند».(1)

و سپس فرمود: شکر خدا را که آرزوی علی علیه السلام را برآورده ساخت، این مزیت و برتری که خداوند به علی علیه السلام ارزانی داشتند، بر او گوارا باد.

آن گاه رو به من کرد و پرسید: چرا این جا نشسته ای؟

من جریان را بازگو کردم. فرمود:

ای ابورافع چگونه می شود حال تو هنگامی که گروهی گمراه با علی علیه السلام - که با حق

1- . «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اَللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا اَلَّذِينَ يُقِيمُونَ اَلصَّلاٰةَ وَ يُؤْتُونَ اَلزَّكٰاةَ وَ هُمْ رٰاكِعُونَ» (مائده، آیهٔ 55). محدثان و سیره نویسان معتقدند که این آیه دربارهٔ علی علیه السلام نازل شده، و همگی اتفاق دارند که امیرمؤمنان علیه السلام در حال نماز، انگشتری خویش را به فقیری داد و آیهٔ فوق در حق او نازل گردید. مشروح این مطلب در کتب تفسیر و کلام و حدیث بیان شده است.

است – نبرد کنند، در آن هنگام بر همه واجب است که با گروه گمراه، جهاد نمایند و اگر کسی توانایی جهاد نداشته باشد، حداقل باید قلباً از آن ها متنفر باشد.(1)

من از شنیدن این جمله، سخت تکان خوردم و از حضرت خواستم دعا فرماید تا من در چنین روزی امیرمؤمنان را یاری نمایم، پیامبر صلی الله علیه و آله دعا فرمود، آن گاه هر دو از خانه بیرون آمدیم، پیامبر مرا به مردم چنین معرفی فرمود:

«مردم! هر کس مایل است شخصی را بشناسد که او را بر جان و خانوادهٔ خویش امین می دانم، به ابورافع بنگرد، او از هر نظر پیش من امین است.»(2)

ابورافع و شهادت به حقانیت علی علیه السلام

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام از صحنهٔ حکومت و خلافت برکنار ماند، ولی حوادثی که در ظرف بیست و پنج سال دوران خلافت خلفای سه گانه پیش آمد، کافی بود که علت اصلی گرفتاری مسلمانان را روشن ساخته، مردم را بیش از پیش متوجه علی علیه السلام سازد.

پس از کشته شدن عثمان، مسلمانان با اصرار از علی علیه السلام خواستند زمام امور جامعهٔ اسلامی را به عهده بگیرد و برنامهٔ عدالت اجتماعی و اصول انسانی اسلام را در جامعه اجرا کند، ولی به رغم این تمایل عمومی، خلافت علی علیه السلام، خشم گروهی را برانگیخت، عده ای که فضایل و برتری های علی علیه السلام را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند، به سبب هدف های نامشروعی از گفتن حقایق خودداری می ورزیدند.

مردمی که در عراق و شام و مصر پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، اسلام آورده بودند، تشنهٔ شنیدن سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، خصوصاً که از گوشه و کنار مطالبی از فضائل

1- . کیف أنت وقوماً یقاتلون علیاً هو علی الحق و هم علی الباطل.

2- . من احب ان ینظر الی امینی علی نفسی و اهلی فهذا ابورافع امینی علی نفسی (فهرست نجاشی، ص 5).

علی علیه السلام می شنیدند و علاقه مند بودند بیش از این با شخصیت بزرگ علی علیه السلام، آشنا شوند.

ولی دسته ای که به آن ها اشاره شد، پرده بر روی حقیقت افکنده از روی حسد و کینه؛ یا طمع و منافع مادی که از دستگاه معاویه داشتند، حقایق مسلّم را پنهان می کردند و گاهی که امیرمؤمنان از آن ها می خواست آنچه را از پیامبر اسلام، دربارهٔ او شنیده اند بازگو کنند، خودداری می نمودند، چنان که حضرت در یك اجتماع بزرگ که صحابهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله در آن حضور داشتند، فرمود: هر کس از شما حدیث: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» را از پیامبر شنیده برخیزد و شهادت بدهد، گروهی برخاسته شهادت دادند، ولی اَنس و هم ردیفان او از ابراز حقیقت، خودداری نمودند و بعضی بهانه آوردند که آنچه را شنیده بودند، فراموش کرده اند![(1)]

ولی ابورافع نقطه مقابل این عده بود، او حقایق را بی پرده و با کمال صراحت می گفت و هیچ عاملی نمی توانست او را از مسیر حق و عدالت منحرف سازد.

او هنگامی که علی علیه السلام به خلافت رسید با کمال شهامت در کنار علی باقی ماند و با زبان و شمشیر، آن حضرت را یاری نمود، از آن جمله، در آغاز حکومت امیرمؤمنان علیه السلام که معاویه در شام عَلَم مخالفت برافراشت و طلحه و زبیر عازم بصره شدند، گفت:

اینك پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله به وقوع پیوست، و معاویه و طلحه و زبیر همان کسانی هستند که پیامبر فرمود با علی مخالفت می کنند و جنگ با آن ها بر همه واجب است.[(2)]

با آن که هنگام خلافت امیرمؤمنان علیه السلام، سن او بین هشتاد تا نود بود، ولی پیری و

1- . مشروح این جریان در کتب رجال و حدیث آمده است، در این کتاب نیز آن را در شرح حال ابوایوب انصاری آورده ایم.

2- . سیقاتل علیاً قوم... (الدرجات الرفیعه، ص 374).

گذشت زمان و فرسودگی بدن، نه تنها روح و روان او را فرسوده نساخته بود، بلکه کانون روح و قلب او را از احساسات و عواطف سرشار و نیرومند، لبریز بود، و با روحیهٔ قوی و عقیدهٔ استوار برای سرکوبی پیمان شکنان بصره (طلحه و زبیر) در رکاب امیرمؤمنان شرکت جست و هنگام عزیمت امیرمؤمنان به کوفه، رو به مردم کرده چنین گفت:

«امروز کسی مقام و منزلت مرا ندارد، در دو پیمان با رسول خدا شرکت کرده ام:

یکی بیعت «عقبه»، دومی بیعت «رضوان» (در جریان پیمان «حدیبیه») و سه بار در راه خدا هجرت نموده ام.

پرسیدند: این سه هجرت کدام است؟ گفت: یك بار همراه «جعفر بن ابی طالب» به حبشه مهاجرت نموده ام، بار دیگر پس از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه؛ کوچ کرده ام، اکنون نیز از مدینه در رکاب امیرمؤمنان (علی بن ابی طالب) به سوی کوفه می روم.(1)

آری او برای این که همیشه ملازم رکاب پیشوای خود علی علیه السلام باشد، خانهٔ شخصی اش را در مدینه و ملك مختصری را که در خیبر داشت، فروخت و با شور و علاقهٔ زایدالوصفی تا روزی که امیرمؤمنان علیه السلام به درجهٔ شهادت رسید، ملازم محضر آن حضرت بود، و پس از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام افتخار خدمت گزاری امام مجتبی علیه السلام رار در عراق داشت تا آن جا که همراه آن حضرت به مدینه بازگشت. امام حسن علیه السلام به منظور تقدیر از فداکاری این شخصیت بزرگ اسلام، خانهٔ موروثی خود را که از امیرمؤمنان به او ارث رسیده بود، دو قسمت کرد و نیم آن را به ابورافع بخشید و زمینی را در اطراف مدینه در اختیار او گذاشت، بعدها معاویه آن خانه را از بازماندگان ابورافع به قیمت سنگینی خرید.(2)

1- . فهرست نجاشی، ص 4.

2- . همان.

او پس از مراجعت از عراق به مـدینه، بر اثر پیری و رنج و محنت هایی که در راه پشتیبانی از پیشوای خود تحمل نموده بود، در سن متجاوز از نود، درگذشت.(1)

مرد شمشیر و قلم

ابورافع مردی بود که در تمام جنگ های اسلامی که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله رخ داده بود، شرکت داشت، (جز جنگ بدر که آن روز در مکه غلاـم عباس بود). او گرچه پاسـی از عمر خود را در جبهه های جنگ گذرانـده و با سـلحشوران عرب، دست و پنجه نرم کرده بود، ولی بخشی دیگر از عمر خود را در مجاهدت علمی سپری کرد. او حقایقی را که از پیامبر اسلام و امیرمؤمنان فراگرفته بود، ضبط نمود و هر حدیثی را که از پیامبر و یا پیشوای خود، علی علیه السلام شنیده بود با نظم خاصی به صورت کتابی گرد آورد.(2)

اهمیت کاری که ابورافع انجام داد از این جا روشن می شود که او هنگامی به چنین کاری دست زد که نوشـتن حدیث و ضـبط گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله از نظر دسـتگاه خلافت اسلامی جرم بزرگ به شمار می رفت، زیرا خلیفهٔ دوم برای جلوگیری از نوشتن احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله، طی بخشنامه ای به تمام مناطق اسلامی نوشته بود:

«هر کس حدیثی را از پیامبر صلی الله علیه و آله نوشته باید از بین ببرد.»(3)

این بخشـنامه آن چنان اثر شومی در جامعه اسـلامی به جا گذاشت که «عبداللّه بن عمر» با آن که به دسـتور پیامبر احادیث آن حضـرت را ضبط نموده بود، کتاب خود را

1- . برخی از دانشـمندان، سال وفات ابورافع را اواخر خلافت عثمان، و بعضـی دیگر، اواخر حکومت امیرمؤمنان علیه السـلام قیـد کرده اند، ولی بزرگان تاریخ شـیعه معتقدند که وی پس از شـهادت امیرمؤمنان علیه السـلام درگذشـته است (طبقات ابن سعد، ج 4، ص 74؛ الاصابه، ج 4، ص 68؛ الاستیعاب، ج 1، ص 63 و اسدالغابه، ج 1، ص 41.)

2- . نجاشی در فهرست خود ص 4 سند خود را به این کتاب نقل نموده و از ابواب منظم آن نام می برد.

3- . ان من کتب حدیثاً فلیحرقه، (کنزالعمال، ج 5، ص 239).

پنهان ساخت؛ به طوری که هرگز در کتب حدیث، نامی از کتاب وی به چشم نمی خورد.(1)

ناگفته پیداست زیان هایی که از این بخشنامه متوجه اسلام گردید، قابل جبران نبود، زیرا احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله قریب صد سال متروك گذاشته شد و در میان مسلمانان مورد مذاکره قرار نگرفت و نوشتن و ضبط آن ممنوع گردید، به همین جهت از تحریف و تغییر محفوظ نماند تا آن که عمر بن عبدالعزیز در سال 99 هجری با اقدام شجاعانه ای این بدعت را برداشت و مردم را به نقل و نوشتن احادیث تشویق کرد.

از همه بدتر آن که عده ای مزدور و دروغ پرداز از این فرصت استفاده نموده، مطالب دروغ و بی اساسی را به نفع حکومت ها و زمامداران وقت به صورت حدیث جعل کردند، زیرا وقتی مدرك، منحصر به حافظه ها و شنیدن از افراد گردید، طبعاً همه کس می توانست همه گونه ادعایی بنماید، زیرا نه کتابی در کار بود و نه دفتری و نه حسابی، پیداست که در چنین شرایطی ده ها ابوهریره به وجود آمده برای بهره برداری های نامشروع، خود را به جای محدّث واقعی قالب می زنند.

منع ضبط حدیث، چرا؟

در این جا سؤالی پیش می آید و آن این که: علت ممنوعیت نقل و ضبط حدیث چه بود و خلیفهٔ دوم به چه مجوّزی چنین بخشنامه ای را صادر کرد؟ در صورتی که احادیث و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله مانند قرآن حجت بوده و پیروی از آن بر همه مسلمانان واجب است، و قرآن دربارهٔ همگی مطالبی که پیامبر می فرمود (اعم از قرآن که گفتار خداست و حدیث که الفاظ آن از خود پیامبر صلی الله علیه و آله ولی مفاد آن مربوط به جهان وحی

1- . نه تنها کتاب «عبداللّه بن عمر» بلکه در تمام کتب حدیث، نامی از کتابی که به وسیلهٔ صحابه پیامبر علیه السلام در زمینهٔ حدیث، تألیف شده باشد، نیست؛ فقط شافعی در کتاب خود، از کتاب سعد بن عباده نام می برد (ترتیب المسند، ج 2، ص 179).

می باشـد) چنین می فرمایـد: هرگز پیامبر صـلی الله علیه و آله در گفتار خود از روی هوا و هوس سـخن نمی گویـد او هر چه بگوید طبق وحی الهی است.(1)

عبداللّه بن عمر از خود پیامبر نقل می کند که حضرت به من فرمود: «ای فرزند عمر! من جز حق چیزی نمی گویم، از میان دو لب من جز حق بیرون نمی آید، آنچه می گویم بنویس.»(2)

با این اهمیتی که احادیث پیامبر داشت و از ارکان تبلیغ و وسـیلهٔ مهم آشـنایی مردم با حقیقت اسـلام به شمار می رفت، آیا شایسته بود که خلیفهٔ دوم برای جلوگیری از نوشتن احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله به تمام مناطق اسلامی بخشنامه کرده بنویسد: هر کس حدیثی را از پیامبر نوشته، باید از بین ببرد؟» آیا این بخشنامه با روح اسلام که همواره طرفدار توسعه و گسترش علم و دانش است، سازگار بود؟

عذر کودکانه

در پاسخ این سؤال، طرفداران دسـتگاه خلافت به دست و پا افتاده برای اقدام خلیفه از پیش خود فلسـفه ای تراشـیده ادعا می کنند که علت جلوگیری از نوشتن احادیث پیامبر، این بود که احادیث پیامبر با متون و آیات قرآن آمیخته نشود.(3)

این عـذر آن چنان بی اساس است که احتیاج به پاسـخ نـدارد، زیرا روزی که پیامبر اکرم بـدرود زندگی گفت، تمام آیات و سوره های قرآن مضبوط و شمرده شده بود، نویسندگان وحی و قاریان قرآن با حافظه های قوی خود، تمام قرآن را ضبط و یا حفظ کرده بودند و خصوصیات قرآن آن چنان معیّن و تحدید شده بود که احدی

1- . «وَ ما یَنْطِقُ عَنِ اَلْهَویٰ * إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْیٌ یُوحیٰ» (نجم، آیهٔ 3 و 4).

2- . انی لا أقول الا حقاً (واشار الی شفتیه) لایخرج منها الا حق، فاکتب (مستدرك حاکم، ج 1، ص 104).

3- . اضواء علی السنة المحمدیة، ص 43، به نقل از مدارك معتبر اهل سنت.

نمی توانست حرفی را از قرآن حذف و یا اضافه کند. آیا با این وضع نوشتن احادیث لطمه ای بر قرآن وارد می سازد؟

به علاوه، قرآن مجید از نظر فصاحت و بلاغت و کشش و ترکیب و جمله بندی طوری است که هیچ کلامی به آن شباهت ندارد، و هر کلامی گرچه از نظر فصاحت به عالی ترین درجه برسد، قابل اشتباه با قرآن نیست، سخنان علی علیه السلام در نهج البلاغه و خطبه های خود پیامبر، از نظر فصاحت و سلاست و شیرینی در درجهٔ دوم قرآن مجید قرار دارد، ولی هرگز قابل اشتباه با قرآن نیست، و آیاتی را که امیرمؤمنان ضمن خطبه های خود آورده، مانند دُرّ شاهوار، در لابه لای سخنان علی علیه السلام می درخشد و هر خواننده ای که با ترکیب کلام عرب آشنا باشد، در نخستین برخورد، میان این دو فرق می گذارد.

انگیزهٔ سیاسی بخشنامه

قرائن شهادت می دهد که این بخشنامه انگیزهٔ سیاسی داشته و منظور این بوده که در پرتو آن، امتیاز بزرگی را که آن روزها نصیب امیرمؤمنان شده بود، از بین ببرند، زیرا امیرمؤمنان موقعی که پیامبر در قید حیات بود، کتاب هایی تألیف نموده بود که در آن، احادیث پیامبر و حقایقی را که از آن حضرت در ابواب مختلف آموخته بود، جمع کرده بود، و محدثان اسلامی عقیده دارند که آن حضرت شش کتاب زیر را تألیف نموده است:

1. کتابی که به صورت طومار بود و در غلاف شمشیر رسول خدا قرار داشت؛

2. کتاب فرائض؛

3. کتابی که پیامبر املاء کرده و امیرمؤمنان نوشته است؛

4. کتاب آداب؛

5. الجامعه؛

6. الجفر.

این کتاب های شش گانه گرچه در دسترس ما نیست، از روایات و تواریخ استفاده می شود که همهٔ این ها در محضر امامان و اوصیای آن حضرت بوده، گروهی از شیعیان آن ها را در محضر امام صادق علیه السلام دیده اند.(1)

چگونگی تدوین احادیث پیامبر

تأسف آور این که برخی از محدثان، نهی از کتابت حدیث را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داده می گویند خود آن حضرت فرموده: چیزی از طرف من جز قرآن نوشته نشود و هر کس نوشته هر چه زودتر آن را از بین ببرد.(2) اما قرائن و شواهد زیر گواهی می دهد که این حدیث، اساسی ندارد:

1. امیرمؤمنان علیه السلام شاگرد ممتاز پیامبر صلی الله علیه و آله، و باب علوم آن حضرت بود، احادیث زیادی از پیامبر صلی الله علیه و آله ضبط کرده و نوشته های او دست به دست در میان فرزندانش (امامان بعدی) می گشت. و اگر حضرت رسول از نوشتن احادیث نهی می کرد هرگز امیرمؤمنان لحظه ای با او مخالفت نمی نمود.

2. نامه های مختلفی در مسائل گوناگون، در احکام و فرائض، مرافعات و سیاسات، در زمان خود آن حضرت نوشته شده و محدثان و تاریخ نویسان با اسناد و مدارك متقن، صورت آن ها را ضبط نموده اند، تعداد انگشت شماری از این نامه ها مربوط به دعوت به اسلام است، ولی بسیاری از آن ها در فصل خصومات و تحدید حدود و بیان احکام و فرائض نگارش یافته است، اکنون چگونه می توان باور نمود که پیامبر از آن طرف از نوشتن غیرقرآن نهی نماید، و از این طرف سیصد نامه (که 216 نامه از آن ها با تمام خصوصیات در اختیار ما نیز هست) در برابر دیدگان او نوشته شود، و همهٔ این نامه ها،

1- . تهذیب، ج 1، ص 195 و وسائل الشیعه، ابواب لباس مصلی.

2- . مؤلف الاضواء، مدارك این حدیث را در ص 42 نقل کرده است.

حاوی سخنان و دستورهای اسلام در موضوعات مختلف باشد و حضرت از آن جلوگیری نکند؟

اصولاً احادیثی که از مصدر وحی و رسالت صادر می شود، اگرچه از نظر اسلوب با قرآن تفاوت دارد، از نظر مفاد و حجیّت و لزوم عمل فرقی ندارد، در این صورت چرا نباید ضبط گردد؟! آیا شایسته بود که مدارك اسلامی که منبع الهام بخش هزاران حکم آسمانی و مبیّن قرآن و احکام است، سالیان درازی مورد توجه قرار نگیرد و سرانجام یکی از خلفای اموی(1) که تا اندازه ای روح دینی داشت، احساس مسئولیت کند و مشاهده نماید که بر اثر ننوشتن احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله، بزرگ ترین ثروت علمی و معنوی مسلمانان در آستانهٔ نابودی است، و مشتی شیّاد و دروغ پرداز و مزدور حکومت های وقت، خود را به جای محدّث قالب زده و با نوامیس دینی بازی می کنند؟!

چنان که اشاره شد «عمر بن عبدالعزیز» از شام به «ابی بکر ابن حزم» که از بزرگان علمای مدینه بود، چنین نوشت:

انظر ماکان من حدیث رسول اللّه فاکتبه فانی خفت دروس العلم و ذهاب العلماء.(2)

یعنی: احادیث پیامبر را گرد آورید و آنچه را که می دانید صحیح است ضبط کنید، چون من از مرگ علما و از بین رفتن آثار آنان ترسان هستم.

و بنا به نقل «ابونعیم اصفهانی»، مجدداً به تمام مراکز اسلامی بخشنامه کرد و به عموم دانشمندان نوشت: «انظروا حدیث رسول اللّه فاکتبوه؛ در احادیث پیامبر دقت کنید و آن ها را ضبط نمایید.» ولی خسارتی که از ناحیهٔ ننوشتن سنن و احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله، متوجه جامعهٔ اسلامی گردید، هرگز با این بخشنامه جبران نگردید، زیرا خلیفهٔ مزبور پس از اندکی، فوت کرد و «هشام بن عبدالملك» زمام امور را به دست گرفت، و چیزی

1- . عمر بن عبدالعزیز اموی که در سال 99 ه. به خلافت رسید و در سال 110 ه. درگذشت.

2- . صحیح بخاری، ج 1، کتاب علم، ص 27.

که در طول حکومت او مطرح نبود، دلسوزی به حال اسلام و مسلمانان بود، ولی او نیز در سال 125 ه. درگذشت تا آن که «محمد بن مسلم بن شهاب زهری» پیشوای بزرگ محدثان شام و حجاز به این کار قیام کرد و دست به تدوین احادیث زد.

پیش گامی شیعه در تدوین حدیث

اگر جامعهٔ تسنن بر اثر افسانه نهی از نوشتن حدیث، صد سال و یا بیشتر، احادیث رسول خدا را ضبط نکرده اند، ولی جامعهٔ شیعه در این راه فداکاری نموده در زمان خود پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از وی دست به نوشتن احادیث زده اند، پس از امیرمؤمنان که خود اول نویسندهٔ احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله بود، ابورافع (قهرمان گفتار ما) کتابی به نام: السنن والاحکام والقضایا(1) ترتیب داد و احکام و سنن مخصوص اسلام را در ابواب مختلف از نماز و روزه و زکات و حج و مرافعات گرد آورد و اگر ما این کتاب را نخستین کتاب حدیث بدانیم، می توان آن را نخستین کتاب فقهی نیز دانست.(2)

پس از ابورافع، نویسندگانی از شیعه در همان دورانِ فترت کتاب و حدیث، به ضبط و نوشتن احادیث دست زده پیش گام بودن شیعه را در این راه اثبات کرده اند و از این طریق، سخنان پیشوایان خود را از دستبردِ تحریف و حوادث در امان داشته اند.

1- . فهرست نجاشی، ص 4.

2- . جلال الدین عبدالرحمن سیوطی، متوفی سال 909 ه. اصرار دارد که پایه گذاران علوم اسلامی را سنّی معرفی کند و آنان را پیش قدم به حساب آورد، وی می گوید: «نخستین کسی که دربارهٔ فقه، کتاب نوشت ابوحنیفه بود.» در صورتی که ابوحنیفه در سال 100 هجری متولد شده و در سال 150 ه. فوت کرده است و ابورافع شصت سال پیش از تولد ابوحنیفه درگذشته است. بنابراین، جهان تسنن از اوایل قرن دوم به تدوین حدیث پرداخته در صورتی که بزرگان شیعه از همان روز اول، دست به چنین کاری زده اند.

5. ابوسفیان بن حارث

اشاره

او از خاندان بنی هاشم و پسرعمو و برادر شیری پیامبر اسلام بود، زیرا او نیز مثل محمد صلی الله علیه و آله نوهٔ «عبدالمطلب» بود و مدتی از پستان «حلیمهٔ سعدیه» دایهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله شیر خورده بود.

ابوسفیان فقط پسرعموی محمد صلی الله علیه و آله نبود، بلکه علاوه بر این، از دوستان دوران کودکی و هم سن و سال او به شمار می رفت. از این رو، او با شخصیت بزرگ محمد صلی الله علیه و آله و صدق و راست گویی او کاملاً آشنایی داشت، او می دانست که پسرعمویش محمد صلی الله علیه و آله از سطح مردم عادی برتر و بالاتر است و از شخصیت فوق العاده ای برخوردار می باشد.

بدین جهت، بسیار طبیعی بود که پس از بعثت حضرت محمد صلی الله علیه و آله به آیین او گرویده، از او پیروی کند، ولی او نه تنها به آیین اسلام نگروید، بلکه در شمار دشمنان سرسخت اسلام قرار گرفت، و این دشمنی بیست سال ادامه پیدا کرد. او در ظرف بیست سال، از هیچ گونه عداوت و دشمنی با پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان فروگذار نکرد، و چون ذوق و قریحه سرشاری در فن شعر داشت، زبان به بدگویی مسلمانان و گاهی از خود پیامبر می گشود، آن ها را با شعر، هجو می نمود.(1)

1- . الاصابه، ج 4، ص 90؛ الاستیعاب، ج 4، ص 84 در حاشیهٔ الاصابه؛ طبقات ابن سعد، ج 4، ص 49-50 و الدرجات الرفیعة، ص 165.

در شـرایطی که مشـرکان از هر وسیلهٔ تبلیغاتی بر ضد پیامبر صلی الله علیه و آله و یاران آن حضرت استفاده می کردند، و با توجه به این که اصولاً شعر اثر فوق العاده ای در افکار شنوندگان دارد، پیداست که اشعار هجوآمیز او تا چه حد به سود مشرکان بود.

ولی آیا انگیزهٔ این دشـمنی چه بود؟ آیا چه عاملی باعث شده بود که او با آیین پسرعمویش، کسی که وی بهتر از همه کس از کنه شخصیت و روحیهٔ او باخبر بود مخالفت کند؟

تاریخ در برابر این سؤال سـکوت کرده است، ولی شاید انگیزهٔ این مخالفت، ضـعف مسلمانان و قدرت مشرکان در اوایل ظهور اسلام بود، مگر نه این است که اکثر مردم تحت تأثیر افکار و عقایـد عمومی محیط زنـدگی خود قرار می گیرنـد و غالباً تابع جریان روزند؟ گویا او نیز، تحت تأثیر تبلیغات دشـمنان اسـلام قرار گرفته بود، فکر می کرد که اگر آیین اسـلام حق است، چرا پیروان آن انـدك و ناتوان و دشـمنان آن نیرومندند؟ آری، منطق اغلب مردم همین است و نوع مردم اوضاع را به طور سطحی ارزیابی می کنند و به عمق قضایا توجه ندارند.

هر چه بود ابوسـفیان ناگهان تغییر عقیـده داد و تمایل عمیق و آشـکاری به اسـلام پیدا کرد، و این زمانی بود که پیامبر اسـلام برای فتح مکه بسـیج عمومی اعلام کرد و ارتش اسلام به سوی شهر مکه (پایگاه مشرکان و بت پرستان) در حرکت بود. آری، برگ زرین دیگری در تاریخ در حال ورق خوردن بود. اگر روزی، پیروان اسـلام با کمبود نیرو روبه رو بودند و در فشار و رنج به سـر می بردند، اگر ضربات کوبندهٔ ستم مشرکان آنان را وادار به دوری از زادگاه خود و هجرت به حبشه می نمود و اگر خود پیامبر بزرگ، شهر مکه را با اندوهی دردآگین ترك نموده بود؛ اینك، با ورق خودن صـفحات زمان، تاریخ رنگ دیگری به خود می دید: ارتشـی نستوه و نیرومند! شهرتی بلندآوازه و پرصدا و گروهی فشرده و با هدف.

از این رو، آن هنگام فرا رسیده بود که داوری ها دگرگون شود و اسلام از دیدگاه دیگری مورد بررسی قرار گیرد.

دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله

ابوسفیان وقتی که از حرکت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به جانب مکه آگاه گردید وارد خانهٔ خود شد و به خانوادهٔ خویش دستور آمادگی داد تا هر چه زودتر به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بشتابند.

افراد خانوادهٔ او، وقتی این مطلب را شنیدند، یك صدا گفتند: «آیا روزی می آید که به چشم خود ببینیم که عرب و عجم پیرو محمد شده اند؟»

تو تا امروز با محمد دشمنی می کردی، در حالی که انتظار می رفت پیش از دیگران از او حمایت کنی.(1)

ابوسفیان به غلام خود دستور داد مرکب او را آماده کند، آن گاه همراه فرزندش «جعفر» به سرعت شهر مکه را ترك گفت و به سوی مدینه شتافت و در نقطه ای به نام «ابواء» به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و اسلام آورد.

چگونگی اسلام آوردن ابوسفیان و گذشت پیامبر صلی الله علیه و آله از جرائم بزرگ او، جالب و شنیدنی است، اینك خوب است چگونگی این رویداد را از زبان خود او بشنویم.

«ابوسفیان» می گوید:

«همراه فرزندم جعفر حرکت کردیم تا به «ابواء» رسیدیم، در این هنگام، طلایهٔ سپاه پیامبر صلی الله علیه و آله به ابواء رسیده و در این سرزمین اردو زده بود. من می دانستم که پیامبر صلی الله علیه و آله سخت از من خشمگین است و دستور داده است مسلمانان هر کجا مرا پیدا کردند بکشند، از این نظر می ترسیدم پیش از آن که به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برسم و اسلام

1- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 50.

بیاورم، کشته شوم، لذا لباس خود را عوض کردم و صورت خود را پوشاندم و دست فرزندم را گرفته، به صورت ناشناس به راه افتادم، در حدود یك میل پیاده راه رفتم.

بامداد روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله به ابواء رسیده بود، به حضور آن حضرت رسیدم و در برابر او ایستاده به یگانگی خدا و نبوت محمد صلی الله علیه و آله شهادت دادم. پیامبر صلی الله علیه و آله مرا نشناخت، فرمود صورت خود را باز کن، صورت خود را باز کردم، پیامبر صلی الله علیه و آله مرا شناخت و صورت از من برتافت، من دو مرتبه به سمتی که پیامبر صورت خود را به آن طرف برگردانده بود، رفتم، پیامبر صلی الله علیه و آله مجدداً روی خود را به جانب دیگر برگردانید، چندین بار این صحنه تکرار شد.

من به شدت ناراحت شدم و خیالات مختلفی به ذهنم هجوم آورد، با خود گفتم:

من گمان می کردم محمد صلی الله علیه و آله از مسلمان شدن من خوشحال خواهد شد، اینك که از من روگردان است گویا پیش از آن که بتوانم قرابت و خویشاوندی خود را یادآوری کنم و عواطف سرشار و مهر و محبت او را به خود جلب کنم کشته خواهم شد.(1)

راهنمایی علی علیه السلام

آری، پیامبر هنوز خاطرهٔ تلخی از او داشت و دشمنی های اندوهبار او را به فراموشی نسپرده بود، از این رو، سزاوار می نمود که با تدبیری نکو، عواطف پیامبر را برانگیزاند و نظر موافق حضرتش را جلب نماید.

ولی با کدام تدبیر و به وسیلهٔ چه شخصی؟

این شخص کسی جز علی علیه السلام نبود، زیرا علی، از همه کس به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیك تر و با روحیهٔ آن حضرت آشناتر و به راه تحریك عاطفهٔ حضرتش آگاه تر بود. جز علی چه کسی می توانست ابوسفیان را از مرگ نجات داده، به آغوش اسلام بکشاند؟

1- . همان، ص 50 و 52.

علی علیه السلام رو به ابوسفیان کرده گفت: برو در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله بایست و سخنانی را که برادران یوسف در مقام معذرت و پوزش به او گفتند؛ بگو، برادران یوسف در مقام پوزش خواهی از یوسف گفتند:

«خدا تو را بر ما برتری داده و ما از خطاکاران بودیم.»(1)

یوسف پس از شنیدن این جمله به شدت متأثر شد و همهٔ آن ها را بخشید و به آن ها گفت: «امروز برای شما کیفری نیست خداوند شما را می بخشد و او مهربان ترین مهربان هاست.»(2)

ابوسفیان طبق راهنمایی امیرمؤمنان علیه السلام عمل کرد و همان سخنان را که علی علیه السلام تعلیم نموده بود، به پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت، پیامبر صلی الله علیه و آله عذر او را پذیرفت و از گناهانش درگذشت و فرمود: امروز کیفری بر شما نیست، خداوند شما را می بخشد و او مهربان ترین مهربان هاست.(3)

آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: عموزاده خود را ببر و فرائض مذهبی و مراسم عبادت اسلامی را به او بیاموز و سپس او را نزد من بیاور. ابوسفیان پس از یاد گرفتن اصول عبادت، دوباره به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شد، پیامبر دستور داد تا علی علیه السلام مراتب رضایت آن حضرت را از ابوسفیان، به مردم اعلام کند.(4)

ابوسفیان که به شدت تحت تأثیر عظمت روحی و گذشت فوق العاده پیامبر واقع شده بود مادامی که پیامبر صلی الله علیه و آله زنده بود، از شرمساری نمی توانست به صورت آن حضرت نگاه کند و هنگام شرفیابی به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله سر خود را به پایین می انداخت.(5)

1- . «لَقَدْ آثَرَكَ اَللّٰهُ عَلَيْنٰا وَ إِنْ كُنّٰا لَخٰاطِئِينَ» (یوسف، آیهٔ 91).

2- . «قٰالَ لاٰ تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ اَلْيَوْمَ يَغْفِرُ اَللّٰهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ اَلرّٰاحِمِينَ» (یوسف، آیه 92).

3- . الدرجات الرفیعه، ص 165؛ الاصابه، ج 4، ص 90 و الاستیعاب در حاشیهٔ الاصابه، ج 4، ص 84.

4- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 52.

5- . الدرجات الرفیعه، ص 165 و الاصابه، ج 4، ص 91.

او پس از اسلام آوردن، لیاقت و شایستگی خود را به ثبوت رسانید و در شمار شخصیت های بزرگ صدر اسلام قرار گرفت.

ابوسفیان که روزی ذوق و قریحهٔ شعری خود را در مبارزه با اسلام به کار می برد، از گذشته ها اندوهگین بود و در اظهار ندامت از گمراهی ها اشعاری می سرود که ترجمهٔ چند بیت آن از این قرار است:

«روزی که من پرچم بت پرستی را به دوش کشیده بودم تا سپاه بت پرستان بر سپاه محمد صلی الله علیه و آله پیروز گردد، مانند راه پیمای سرگردانی بودم که تاریکی شب او را فرا گرفته و راه را گم کرده باشد، ولی امروز رهبری شده و هدایت یافته ام.»

«مرا کسی به سوی خدا هدایت کرد که مدت ها از او روی گردان بودم.»(1)

نبرد حنین

سال هشتم هجری فرا رسید. شهر مکه پایگاه بت پرستان و دشمنان اسلام با ورود ارتش ده هزار نفری اسلام، به آن شهر سقوط کرد و به تصرف مسلمانان در آمد و خانه کعبه از وجود بت ها پاك گردید و این شهر مقدس که وطن اصلی پیامبر صلی الله علیه و آله بود، به قلمرو حکومت اسلامی افزوده شد.

هنوز مسلمانان به مناسبت فتح مکه، سرگرم شادی بودند که به پیامبر صلی الله علیه و آله گزارش رسید که قبیلهٔ «هوازن» قوای نظامی، جمع کرده با ساز و برگ کامل آماده جنگ با مسلمانان گشته اند، و به سوی مکه پیشروی نموده در سرزمینی به نام «اوطاس» (سه منزلی شهر مکه) اردو زده اند.

1- . لعمرك انی یوم احمل رایة لتغلب خیل اللات خیل محمد لکالمدلج الحیران اظلم لیله فهذا اوانی الیوم اهدی و اهتدی هدانی هاد غیر نفسی و نالنی علی اللّه من طردت کل مطرد (کامل ابن اثیر، ج 2، ص 243؛ سیرهٔ ابن هشام، ج 4، ص 860 و الاصابه، ج 7، ص 90).

پیـامبر صـلی الله علیه و آله پس از اطلاع از این خبر، دسـتور بسـیج عمومی صادر کرد و به مسـلمانان وعـده داد که در جنگ پیروز شـده دشمن را در جنگ شکست خواهند داد و آن گاه دوازده هزار نفر سپاه به سوی محل تجمع جنگ جویان «هوازن» حرکت داد و امیرمؤمنان علیه السلام را به عنوان پرچمدار سپاه اسلام انتخاب نمود.

ارتش اسلام تا پشت درهٔ «حنین» پیشروی نموده هنگام شب، در آن جا اردو زدند.

از سوی دیگر، قبیله «هوازن» یکی از رجال معروف خود به نام «مالك بن عوف نصری» را به فرماندهی کل قوا برگزیده، آمادهٔ جنگ شدند.

«مالك بن عوف» قوای خود را منظم کرد و آن ها را در درهٔ حنین جمع نموده، خطبه ای نظامی ایراد کرد و ضمن آن چنین گفت:

«زنـان و بچه هـا و امـوال خود را در پشت جبهه قرار دهیـد (تـا در صورت فرار از جنـگ، تن به اسـیری و غـارت آن هـا ندهیـد)، غلاـف شمشـیرهای خود را بشکنید و در شکاف سنگ ها و گودی های دره و میان درخت ها پنهان شوید و در انتظار دشمن باشید. هنگام بامداد – پیش از آن که هوا روشن شود – همه با هم مثل یك تن، حمله را آغاز کنید و صـفوف دشـمن را در هم بشـکنید، محمد صلی الله علیه و آله هنوز با دلاوران جنگی روبه رو نشده است تا قدرت بازوی حریف را بسنجد!»

قبیلهٔ هوازن، با وجود آمادگی کامل رزمی، از نظر تعداد نفرات، قابل قیاس با تعداد سربازان اسلامی نبودند و در برابر دوازده هزار نفر لشگر اسلام، عدهٔ نفرات آن ها بسیار کم بود، از این رو مسلمانان به کثرت قوای خود مغرور بودند و نیروی آن ها را اندك شمرده شکست آن ها را حتمی تصور می کردند.

پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله پس از انجام نماز صـبح، فرمان حرکت صادر کرد. سربازان اسلام از سراشیبی درهٔ وسیع حنین، سرازیر شدند، در این هنگام سلحشوران هوازن، از کمین گاه های خود بیرون جسته از هر طرف واحدهای نظامی اسلام را مورد حمله قرار دادند.

صفوف سربازان اسلام که به کثرت خود مغرور بودند، در برابر این حملهٔ ناگهانی تاب مقاومت نیاوردند. طایفهٔ «بنی سلیم» که قسمت مقدم سپاه اسلام را تشکیل می دادند، مجبور به عقب نشینی شدند، صفوف بعدی نیز به دنبال آن ها به عقب برگشتند، رشته انتظامات سپاه از هم گسیخت، مسلمانان با هزیمت بزرگی مواجه شدند و ارتش اسلام در آستانهٔ شکست قطعی قرار گرفت؛ به طوری که امیدی به پیروزی مسلمانان باقی نماند.

پایداری در راه خدا

این جا بود که فداکاران واقعی از لاف و گزاف گویان، شناخته شدند و نقش تاریخی خود را در میدان مبارزه در راه خدا، با خط ابدیت نوشتند.

آری در شرایطی که سربازان اسلام بدون توجه به اطراف خود، به سوی مکه فرار می کردند، ده نفر از رجال بزرگ اسلام و مجاهدان قهرمان، در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر می زدند، یکی از آن ها امیرمؤمنان علی علیه السلام بود که پیشاپیش پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر می زد، و دیگری ابوسفیان بن حارث بود که از فرط علاقه به پیامبر صلی الله علیه و آله لجام استر آن حضرت را در دست داشت و قدم به قدم با آن حضرت راه می رفت.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پس از فرونشستن گرد و غبار جنگ، متوجه او شد و فرمود: این کیست؟

ابوسفیان پاسخ داد: برادر تو ابوسفیان است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پروردگارا، راستی او برادر من است.

هنگامی که مشرکان از هر طرف پیامبر صلی الله علیه و آله را احاطه کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله از استر پیاده شد و شعر زیر را خوانده شروع به جهاد نمود:

انا النبی لا اکذب *** انا ابن عبدالمطلب(1)

در این هنگام، ابوسفیان دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله را به عهده گرفت و یك تنه مثل یك سپاه مشغول جنگ شد. عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: یا رسول اللّه! این برادر و پسرعموی تو ابوسفیان بن حارث است از او راضی باش، پیامبر فرمود: من از او راضی شدم و خداوند تمام دشمنی هایی را که او با من کرده بود، آمرزید، آن گاه به جانب ابوسفیان متوجه شده، فرمود: تو برادر منی!

ابوسفیان از شنیدن این جمله فوق العاده خوشحال گردید و خم شد و بوسه بر رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله زد.(1)

اشعار ابوسفیان

ابوسفیان دربارهٔ جنگ حنین و مجاهدت های خود در این جنگ، اشعار مهیجی سروده است که ترجمهٔ چند بیت آن از این قرار است:

گمنامان قبیلهٔ «کعب» و «عامر» سحرگاه در سرزمین «حنین» هنگامی که شکست، سراسر ارتش اسلام را فرا گرفت دانستند که من مرد دلاوری هستم که بر جهات مختلف جنگ چیرگی دارم و از رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله گام به عقب نمی گذارم. این مجاهدت ها و کوشش ها نه به امید غنایم جنگی یا هدف های

1- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 50-52؛ بحارالانوار، ج 21، ص 148-156؛ سیرهٔ ابن هشام، ج 4، ص 82-88 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 51-52. در جنگ حنین، سرانجام مسلمانان در پرتو مدد غیبی پروردگار، پیروز شدند و قبیلهٔ هوازن را سخت شکست دادند. خداوند این جریان را در قرآن مجید ذکر نموده است، آن جا که می فرماید: «خداوند در موارد بسیاری، شما را یاری کرده است و در روز جنگ حنین نیز شما را یاری کرد، هنگامی که کثرت تعداد سپاهان، شما را مغرور ساخت، اما این کثرت، سودی به حال شما نداشت و پهنهٔ زمین با همهٔ فراخی بر شما تنگ شد و عاقبت پشت به دشمن کرده فرار نمودید. سپس خدا بر پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان آرامش نازل نمود و سپاهیانی فرستاد که شما آن ها را را ندیدید و کسانی را که کفر می ورزیدند، عذاب کرد که سزای کافران همین است (توبه، آیات 25 و 26).

در این هنگام، ابوسفیان دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به عهده گرفت و یك تنه مثل یك سپاه مشغول جنگ شد. عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: یا رسول الله! این برادر و پسر عموی تو ابوسفیان بن حارث است از او راضی باش، پیامبر فرمود: من از او راضی شدم و خداوند تمام دشمنی هایی را که او با من کرده بود، آمرزید، آن گاه به جانب ابوسفیان متوجه شده، فرمود: تو برادر منی!

ابوسفیان ا ز شنیدن این جمله فوق العاده خوشحال گردید و خم شد و بوسه بر رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زد.(1)

اشعار ابوسفیان

ابوسفیان در باره جنگ حنین و مجاهدت های خود در ان جنگ، اشعار مهیجی سروده است که ترجمه چند بیت آن از این قرار است:

گمنامان قبیله «کعب» و «عامر» سحرکاه در سرزمین «حنین» هنگامی که شکست، سراسر ارتش اسلام را فراگرفت دانستند که من مرد دلاوری هستم که بر جهات مختلف جنگ چیرگی دارم و از رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گام به عقب نمی گذارم. این مجاهدت ها و کوشش ها نه به امید غنایم جنگی یا هدف های

1- طبقات ابن سعد، ج 4، ص 50-52؛ بحار الانوار، ج 21 ص 148-156؛ سیره ابن هشام، ج 4، ص 82-88 و تاریخ یعقوبی، ج 2 ص 51-52. در جنگ حنین، سرانجام مسلمانان در پرتو مدد غیبی پروردگار پیروز شدند و قبیله هوازن را سخت شکست دادند. خداوند این جریان را در قرآن مجید ذکر نموده است، آن جا که می فرماید: «خداوند در موارد بسیاری، شما را یاری کرده است و در روز جنگ حنین نیز شما را یاری کرد، هنگامی کثرت تعداد سپاهان شما را مغرور ساخت، اما این کثرت، سودی به حال شما نداشت و پهنه زمین با همه فراخی بر شما تنگ شد و عاقبت پشت به دشمن کرده فرار نمودید. سپس خدا بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان آرامش نازل نمود و سپاهیانی فرستاد که شما آنها را راندیدید و کشانی را که کفر می ورزیدند، عذاب کرد که سزای کافران همین است (توبه، آیات 25 و 26).

دیگر است، بلکه به امید اجر و پاداش خداست؛ خدایی که بازگشت تمام امور به سوی اوست.(1)

مرگ پیامبر صـلی الله علیه و آله، بزرگ ترین فاجعه برای جهان اسـلام بود. همهٔ مسلمانان در سوك پیامبر صلی الله علیه و آله عمیقاً متأثر شدند و شعرای صدر اسلام اشعار مختلفی در این سوك بزرگ سرودند.

ابوسـفیان که از رحلت پیامبر اسـلام، سخت افسرده و غمگین شده بود، اشعار سوزناك و آبداری در سوك پیامبر صلی الله علیه و آله سرود که ترجمهٔ چند بیت آن به قرار زیر است:

«عصـر روزی که خبر وفات پیامبر صـلی الله علیه و آله به ما رسـید، مصـیبت بزرگ و سـنگینی به ما رسـید و سرزمین ما (شهر مدینه) از شدت ناراحتی در سوك عزیزی که از دست داده بود نزدیك بود به لرزه درآید.

زمین حق داشت زیر پای ما بلرزد، زیرا تا دیروز پیك وحی الهی، جبرئیل، هر صـبح و شام به خانـهٔ پیامبر فرود می آمد و آیات وحی را می آورد، ولی از امروز دیگر رابطهٔ وحی قطع شد و فرشتهٔ وحی از ما رخ برتافت.(2)

ابوسـفیان بن حارث شاهد حوادث مختلفی در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله بود و مطالبی را از آن حضرت نقل کرده است، یکی از روایات پرمغز و آموزنده ای که او از پیامبر نقل کرده حدیث زیر است:

1- . لقـد علمت افناء کعب و عامر غداة حنین حین عم التضـعضع بانی اخوالهیجاء ارکب حدها امام رسول اللّه لا أتتعتع رجاء ثواب اللّه واللّه اوسع الیه تعالی کل امر سیرجع (طبقات ابن سعد، ج 4، ص 52).

2- . لقد عظمت مصـیبتنا وجلّت عشـیة قیل قد مات الرسول واضـحت ارضـنا مما عراها تکاد بنا جوانبها تمیل فقدنا الوحی و التنزیل فینا یروح به و یغدو جبرئیل (الاستیعاب، ج 4، ص 84-85).

«هرگز ملتی، که در میان آن ها ضعیف نتواند حق خود را از قوی بگیرد، روی سعادت نخواهد دید.»(1)

اینك که دفتر زندگی درخشان ابوسفیان، رو به پایان است بیایید آخرین صحنهٔ این حیات جاوید را تماشا کنیم:

او در ایام حج، در مکه دچار بیماری شد و با همان حال به مدینه بازگشت، او که آفتاب عمر خود را رو به افول می دید سه روز پیش از مرگ خود، قبرش را در قبرستان بقیع، با دست خود آماده ساخت، و پس از سه روز، در سال بیستم هجری دیده از جهان فروبست و در کنار خانهٔ عقیل به خاك سپرده شد.

ابوسفیان در واپسین دقایق عمر خود که در بستر بیماری خوابیده بود، و زن و فرزندانش دور بستر او حلقه زده بودند، متوجه گریهٔ آن ها شد، رو به آن ها کرد و گفت: «بر من گریه نکنید، زیرا من از روزی که اسلام آورده ام، به گناه آلوده نشده ام.»(2)

1- . لایقدس اللّه امة لایأخذ الضعیف فیها حقه من القوی (الاصابة، ج 7، ص 153).

2- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 53. دلیل روشنی بر تشیع ابوسفیان بن حارث در دست نیست، جز آن که سید علیخان مدنی او را در ردیف رجال شیعه آورده است، گذشته از این، روی اخلاصی که بعدها پیدا کرد و با راهنمایی علی علیه السلام ایمان آورد، بعید است که راه خود را از علی علیه السلام جدا سازد، و به وصایای پیامبر، اعتنا نکند.

6. ابوقَتاده حارث بن رَبْعی انصاری

اشاره

او در تاریـخ اسـلام بیشتر با کنیهٔ خود (ابوقتاده) معروف است، نام اصـلی اش نیز نام پدرش در میان دانشـمندان علم رجال، مورد اختلاف است.(1) اگر اسم او مورد اختلاف است، اما خود او به اتفاق همه دانشـمندان رجال شـناس از چهره های شـناخته شده و درخشان صدر اسلام و از یاران بزرگ و برجستهٔ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به شمار می رود.(2)

او سوارکار دلیر و شجاعی بود که در جنگ احد و همه جنگ های بعدی در رکاب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شمشیر زده بود(3)؛ به طوری که افسر سواره پیامبر(4) معروف شده بود.

چنان که گفتیم او در زمان پیامبر اسـلام در تمام جنگ ها شـرکت نموده با کمال شجاعت می جنگید، و اگر مأموریتی به او واگذار می شد به بهترین وجهی انجام داده پیروزمندانه به مدینه بازمی گشت.

1- . عده ای نام اصـلی او را حارث، برخی نعمان و برخی دیگر بلدمه دانسـته اند، نام پدرش را نیز گروهی عمرو، گروهی حناس نوشته اند (الاستیعاب، ج 4، ص 162).

2- . تاریخ بغداد، ج 1، ص 159.

3- . اسدالغابه، ج 5، ص 274؛ الاصابه، ج 4، ص 157 و الاستیعاب، ج 4، ص 161.

4- . فارس رسول اللّه.

یکی از جنگ هایی که ابوقتاده در آن شرکت داشت، جنگ «ذی قرد»(1) بود که در نزدیکی های مدینه رخ داد.

جریان این جنگ از این قرار بود که روزی به پیامبر گزارش رسید که یکی از دشمنان اسلام به نام «عیینة بن حصن فزاری» همراه عده ای از قبیلهٔ «غطفان» در محلی به نام «غابه»(2) به شترهای رسول خدا دستبرد زده، مرد مسلمانی از قبیله غفار را که در آن جا بوده کشته و همسر او را به اسارت برده است.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از شنیدن این خبر ناگوار سخت ناراحت شد و با صدای بلند مسلمانان را به جنگ دعوت کرد، بی درنگ مسلمانان از هر طرف به سوی پیامبر شتافته اعلام آمادگی کردند.

پیش از همه «مقداد» به حضور پیامبر شرفیاب شد و سپس مسلمانان یکی پس از دیگری از راه رسیدند. یکی از نخستین کسانی که خود را به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رسانید و اعلام آمادگی برای جهاد کرد، «ابوقتاده انصاری» بود.

در این هنگام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله «سعد بن زید» را به فرماندهی آنان برگزید و فرمود:

«برای تعقیب این گروه حرکت کن تا من با بقیه مردم به شما برسم.»

«سعد بن زید» حرکت کرد، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز «ابن ام مکتوم» را در غیاب خود به حکمرانی مدینه منصوب نموده همراه گروهی از مسلمانان، به دنبال سپاه پیشتاز حرکت کرد.

سعد، با سربازان خود به گروه «عیینة بن حصن» رسید و پیش از آن که پیامبر از راه برسد، جنگ میان دو دسته آغاز گردید.

1- . قرد (بر وزن حسن) نام چاه آبی در نزدیکی مدینه مجاور محل سکونت قبیلهٔ غطفان به فاصله یك روز راه تامدینه بود.
2- . محلی در نزدیکی مدینه در سر راه مدینه به شام.

ابوقتاده که مردی دلیر و جنگ آزموده بود، پسر «عیینه» به نام «حبیب» را به قتل رسانید و روپوش خود را روی جسد او انداخت!

پیامبر و بقیه مسلمانان از راه رسیدند، با مشاهده جسدی در میدان جنگ که روپوش ابوقتاده روی آن بود، مسلمانان یك صدا گفتند: ابوقتاده کشته شده است!

پیامبر این سـخن را شنید و فرمود: «او ابوقتاده نیست، بلکه کس دیگری است که به دست او کشته شده است، ابوقتاده روپوش خود را عمداً به روی او انداخته تا مردم بدانند او به دست وی کشته شده است.»

باری، در این جنگ، مسلمانان فقط دو نفر کشته دادند و تعدادی از شترهای غارت شده را از دشمن پس گرفتند و چون پیامبر اسلام تعقیب آنان را بی فایده تشخیص داد، پس از یك شب توقف در آن جا به مدینه بازگشتند.

قبیله غطفان نیز زن اسیر را آزاد کردند و او سالم به مدینه برگشت.(1)

دلیری و از جان گذشتگی ابوقتاده در این جنگ، تحسین پیامبر را برانگیخت و حضرت او را مورد تفقد و تشویق قرار داد.

«ابوقتاده» می گوید: در جنگ «ذی قرد» پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به من رسید و نگاهی کرد و گفت: «خدایا به ابوقتاده برکت بده!»

آن گاه فرمود: اینك تو رستگار شدی.

- تو نیز رستگاری ای پیامبر!

- آیا «مسعده» را کشتی؟

- بلی

- این چیست که در صورت توست؟

1- . سیره ابن هشام، ج 3، ص 293-297.

– این جای تیری است که در جنگ به صورتم اصابت کرده است.

– نزدیك بیا.

نزدیـك رفتم، پیـامبر از آب دهان خود، بر روی جراحت مالیـد، از برکت آب دهان پیامبر صـلی الله علیه و آله نه دردی احساس کردم و نه دیگر خون از آن جاری شد.(1)

به واسـطه همین دلیری و سـلحشوری ابوقتاده بود که پیامبر اسـلام فرمود: «بهترین سوارکار ما «ابوقتاده» و بهترین پیاده ما «سلمة بن اکوع» است.»(2)

در قلب دژ استوار خیبر

پس از خـاتمه جنگ خنـدق که خیانت و پیمان شـکنی قبیله «بنی قریظه» به مسـلمانان، و همـدستی آنان با یهودیان خیبر فاش شـد و بنی قریظه به کیفر پیمان شـکنی خود رسـیدند، عده ای از مسلمانان طایفه بزرگ «خزرج» به حضور پیامبر اسلام رسیدند و اجازه خواستند که «سـلام بن ابی الحقیق» را که در جریان توطئه یهودیان خیبر نقش مهمی به عهده داشـته و احزاب و گروه ها را بر ضد مسـلمانان بسیج می کرده، به قتل برسانند.

انگیزهٔ این پیشـنهاد این بود که پیش از جنگ احد، «کعب الاشرف» یکی از دشمنان سرسخت اسلام، به دست گروهی از طایفه «اوس» به قتل رسـیده بود. خزرجیان نیز که یك نوع رقابت با قبیله اوس داشـتند، می خواسـتند با کشتن یکی از دشمنان اسلام، افتخاری نصیب آنان گردد و در این زمینه از قبیلـهٔ اوس عقب نمانند، از این رو برای کشـتن «سـلام» که در دژ خیبر بود، کسب اجازه کردند و رسول خدا اجازه داد.

پنـج نفر از طایفه «خزرج» – از تیره بنی سـلمه – این مأموریت را به عهده گرفتند که یکی از آنان ابوقتاده انصاری بود. پیامبر اسـلام یکی از آنان به نام «عبدالملك» را به

1– . اسدالغابه، ج 5، ص 275.

2– . الاستیعاب، ج 1، ص 295.

فرماندهی این گروه منصوب نمود و دستور داد از کشتن کودکان و زنان، خودداری کنند.

این پنج تن با دلاوری و از جان گذشتگی شگفت انگیزی خود را به دژ استوار خیبر رساندند و به داخل دژ نفوذ کرده ابتدا همه درهای خانه ها را از بیرون بستند تا کسی نتواند بیرون بیاید و آن گاه با استفاده از چوب نخل، به جای نردبان، خود را به محل سکونت «سلام» که در نقطه مرتفعی بود، رسانیدند و پیش از آن که یهودیان فرصت حمله پیدا کنند، به سرعت ضربه های سختی به سلام وارد کرده او را در حال مرگ گذاشته دژ را ترك كردند.

یهودیان که تازه از آنچه گذشته بود، آگاه شده بودند، آتش روشن کرده در اطراف پراکنده شدند وبه تعقیب آنان پرداختند، ولی چون از یافتن آنان ناامید شدند برگشتند.

ابوقتاده و همرزمانش که سالم از معرکه بیرون رفته بودند، به یکدیگر گفتند:

خوب است بدانیم این دشمن خدا چگونه مرد؟

یکی از آنان گفت: من می روم و برای شما خبر می آورم. او رفت و وارد دژ شد و با صحنه جالبی رو به رو گشت، او می گوید:

«در میان فوج جمعیت که گرداگرد سلام حلقه زده بودند وارد شدم، دیدم همسر او چراغی در دست گرفته و به صورت وی نگاه می کند و حادثه را برای مردم چنین حکایت می کند: «به خدا سوگند، صدای «ابن عتیك» را شنیدم ولی باور نکردم و با خود گفتم: این جا کجا و ابن عتیك کجا؟»

سخن زن «سلام» که به این جا رسید، نگاه دیگری به صورت سلام افکند و فریاد زد: «به خدای یهود سوگند، مرد!» این سرباز مسلمان می گوید: برای من هیچ سخنی لذت بخش تر از این جمله آن زن نبود!(1)

1- . سیره ابن هشام، ج 3، ص 286-288 و حیاة الصحابه، ج 1، ص 570-573.

باری، شـرکت در این مأموریت خطرناك و حساس، نشانه دیگری از روح سـلحشوری و دلاوری قابل تحسـین ابوقتاده انصاری بوده، و سند زنده دیگری بر فداکاری او در راه پیشرفت اسلام و سرکوبی دشمنان این آیین به شمار می رود.

یار وفادار پیامبر

ابوقتاده مثل هر مسلمان راستینی، علاقه و ارادت خاصی به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله داشت و در هر فرصت مناسب، از رهبر عالی قدر اسلام، قدردانی نموده، شرط ادب به جای می آورد. خود وی می گوید:

در یکی از سفرها، در رکاب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بودیم، پیامبر فرمود: اگر برای فردا آب تهیه نکنید، دچار تشنگی خواهید شد. مردم پس از شـنیدن این سـخن، به سـرعت حرکت کردنـد تا آب پیدا کنند، ولی من همراه پیامبر به راه ادامه دادم، در بین راه، پیامبر اسـلام بالای مرکب، به خواب خفیفی رفت و بی اختیار به یك طرف متمایل شد، من حضـرت را راست نشاندم، مجدداً بر اثر خواب، تعادل خود را از دست داد، دوباره مانع تمایل حضرت به یك طرف شدم، آخرین بار، نزدیك بود پیامبر از مرکب بیفتد، این بار وقتی خواستم کمك کنم حضرت بیدار شد و فرمود:

- کیستی؟

- ابوقتاده هستم.

- از کی همراه من هستی؟

- از دیشب.

- خدا تو را حفظ کند چنان که پیامبر خدا را حفظ کرده ای(1)

1- . مسند احمد حنبل، ج 5، ص 298.

در همه جبهه ها در کنار علی علیه السلام

ابوقتاده پس از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از روش راستین پیامبر پیروی کرد و از مسیر حق منحرف نشد.

او می دانست محور اصلی حکومت و رهبری اسلامی کجاست و چه کسی شایستگی رهبری جامعه اسلامی را دارد؟ آری او یك شیعه بود با تمام عقاید و مبانی شیعه. او روایاتی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در مورد امامت پیشوایان دوازده گانه نقل کرده است که از آن جمله روایت زیر است:

«پیشوایان بعد از من به تعداد نقبای اسرائیل و حواری عیسی علیه السلام (12 نفر) هستند.»(1)

او بر اثر همین شناخت صحیح در مسئله رهبری و پیشوایی جهان اسلام و آگاهی از وصیت اکید پیامبر صلی الله علیه و آله در این زمینه، پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله پیوسته در کنار علی علیه السلام بود، و در زمان خلافت آن حضرت نه تبلیغات گمراه کننده معاویه توانست عقیده او را سست کند و نه فتنه های نهروان و جمل او را از پیروی علی علیه السلام بازداشت، بلکه مثل کوه استوار، در همه جبهه ها یعنی در جنگ صفین و جمل و نهروان در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام بود و جانانه می جنگید.(2)

او در جریان جنگ جمل، به امیرمؤمنان علیه السلام عرض کرد:

«این شمشیر را پیامبر به دست من داده و مدت ها در غلاف مانده است. اینك زمان آن فرا رسیده است که آن را از نیام بیرون کشم و دمار از روزگار این گروه ستمگر (اهل جمل) در آورم.(3)»

1- . قاموس الرجال، ج 11، ص 475 (الائمة بعدی بعدد نقباء بنی اسرائیل و حواری عیسی).

2- . الاستیعاب، ج 4، ص 162؛ الاصابه، ج 4، ص 158 و اسدالغابه، ج 5، ص 275.

3- . قاموس الرجال، ج 10، ص 165.

او نه تنهـا یـك مرد نظامی لایق و وفادار بود، بلکه در کشورداری و اداره امور اجتماعی نیز فردی شایسـته و قابل اعتماد بود. به همین دلیل، علی علیه السلام مدتی او را به فرمانداری شهر مکه منصوب نمود، ولی بعداً این پست را به «قثم بن عباس» واگذار فرمود.(1)

عایشه چه گفت؟

ابوقتـاده نه تنهـا در میـدان جنگ از امیرمؤمنان علیه السـلام پشتیبانی می کرد، بلکه با شمشـیر زبان و سـلاح منطق نیز همواره از علی علیه السلام جانبداری می کرد.

او یـك بـار حـدیثی از عـایشه، دربـاره حقـانیت علی علیه السـلام شـنید، بی درنگ به او اعتراض کرد که اگر چنین است، پس چرا با علی جنگیدی؟ عایشه که پاسخی در برابر این اعتراض منطقی نداشت، از جواب طفره رفت و گفت: گذشته ها گذشته است!

این گفت وگو زمانی رخ داد که ابوقتاده پس از خاتمه جنگ نهروان، همراه شـصت یا هفتاد نفر از انصار، به مـدینه بازگشت و ابتـدا به دیدار عایشه رفت، وی می گوید:

وقتی نزد عایشه رفتم، گفت:

- چه خبر؟

- وقتی که نهروانی ها از سپاه امیرمؤمنان علیه السلام منشعب شدند، آنان را تعقیب کردیم و کشتیم.

- کسی همراهت بود؟

- بلی شصت - هفتاد نفر.

- آیا آنان نیز در این مطلب که گفتی با تو هم عقیده اند؟

- بلی

1- . الاصابه، ج 4، ص 158.

- جریان را برای من نقل کن!

- این گروه که در حدود دوازده هزار نفر بودند، از سپاه امیرمؤمنان علیه السلام کناره گیری کردند و فریاد زدند: «جز خدا کسی حق ندارد در میان مردم حکم کند»(1) از این رو با آنان بحث کردیم و اتمام حجت نمودیم و از آنان خواستیم به احترام خدا و قرآن، دست از جنگ بردارند، آنان گوش ندادند و گفتند: عثمان، معاویه، علی و عایشه همه کافرند.

پس از اتمام حجت، با آنان جنگیدیم، آنان در اثنای جنگ نیز قرآن می خواندند، سرانجام پس از جنگ و زدو خورد، گروهی از آنان کشته شدند و بقیه فرار نمودند، علی علیه السلام فرمود: فراریان را نکشید.

پس از خاتمه جنگ، در اطراف کشته ها می گشتیم، ناگهان استر رسول خدا که علی علیه السلام سوار آن بود، در نقطه ای، از حرکت باز ایستاد. علی علیه السلام که در این هنگام به کنار نهری پر از کشته ها رسیده بود، فرمود: کشته ها را برگردانید، اجساد را برگردانیدیم، سرانجام جسد مردی سیاه چهره ظاهر شد که در کتفش گوشت زایدی مثل نوك پستان به چشم می خورد(2).

با دیدن آن، صدای علی به «اللّه اکبر» بلند شد، او فرمود: به خدا سوگند دروغ نمی گویم و به من دروغ گفته نشده است، من روزی با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بودم، حضرت

1- . «لا حکم الا للّه» این جمله، شعار خوارج نهروان بود و مقصودشان از این جمله، اعتراض به قبول حکمیت درجریان جنگ صفین از طرف امیرمؤمنان علیه السلام بود. آنان می گفتند: علی حق نداشت حکمیت را بپذیرد. علی علیه السلام فرمود: این، سخن درستی است ولی این گروه، مقصود نادرستی از آن دارند، زیرا حکم به معنای قانون است، و قانون گذاری البته حق خداست و حق کسی است که خدا به او اجازه داده است، اما مقصود خوارج از این جمله این است که حکومت، مخصوص خداست، در صورتی که جامعهٔ بشری به هر حال نیازمند به مدیر و گرداننده و اجراکننده قانون است.

2- . این مرد «ذوالخویصره» یکی از سران خوارج بود.

غنائمی را در میان ما تقسیم کرده بود، در این هنگام این مرد آمد و گفت: ای محمد! با عدالت تقسیم کن، به خدا سوگند تا امروز به عدالت رفتار نکرده ای!

پیامبر فرمود: مادرت به عزایت بنشیند، اگر من عدالت را اجرا نکنم، چه کسی اجرا خواهد کرد؟

در این هنگام عمر به پیامبر عرض کرد: اجازه بده این مرد را بکشم. پیامبر فرمود:

نه او را واگذار، کسی هست که او را خواهد کشت.

علی علیه السلام پس از این بیان فرمود: «خدا و پیامبر، راست گفته اند».

سخن به این جا که رسید، عایشه گفت: آنچه میان من و علی گذشته مانع از آن نیست که حق را بگویم: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

«امت من دو فرقه خواهند شد: یك فرقه از آنان از دین خارج و گمراه خواهند شد، این دسته سرهای خود را تراشیده، شارب های خود را از ته خواهند زد، لباس های آنان تا نصف ساق پایشان خواهد رسید، به ظاهر تلاوت قرآن خواهند کرد، ولی جز خواندن الفاظ بهره ای از هدایت و معانی قرآن نخواهند داشت، آنان را محبوب ترین افراد نزد من و خدا به قتل خواهند رساند.»(1)

گفتم: تو که این را می دانی، پس چرا با علی مخالفت کردی؟

گفت: اباقتاده! تقدیر خدا چنین بوده، و هر تقدیری، اسباب و عواملی دارد.»(2)

این جمله در واقع عذر عایشه در برابر مخالفت های وی با علی علیه السلام بود. ولی ناگفته پیداست که این عذری کودکانه و نامقبول است، زیرا خداوند همه را آزاد آفریده و راه هدایت را به همه نشان داده است، بنابراین، هیچ کس نمی تواند گناه خود را به گردن تقدیر و خواست خدا بیندازد!

1- . تفترق امتی علی فرقتین تمرق بینهما فرقة محلقون رؤسهم، محفو شواریهم ازرهم الی انصاف سوقهم، یقرؤن القرآن لایتجاوز تراقیهم، یقتلهم احبهم الیّ و احبهم الی اللّه تعالی.
2- . تاریخ بغداد، ج 1، ص 160.

اعتراض به جنایت خالد بن ولید

ابوبکر تـازه به خلاـفت رسـیده بود و هنوز توفان کشـمکش و اختلاف بر سـر خلافت کاملاً فروکش نکرده بود، از این رو بعضـی از قبایل اطراف مـدینه در یك حالت تحیّر و انتظار به سـر می بردند و حکومت تازه کار و نوپای ابوبکر، هنوز نتوانسـته بود اعتماد آنان را به حقانیت خود، جلب کند.

روی همین اصل بود که «مالك بن نویره تمیمی» در بیعت با ابوبکر، قدری درنگ کرد و از پرداختن زکات به نمایندگان او خودداری ورزید تا روشن شود که جانشین واقعی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله چه کسی است؟

پیش از هجرت پیامبر به مدینه، مالك، رئیس قبیلهٔ خود بود و از بزرگان و شخصـیت های برجسته آن روز به شمار می رفت. او از شرافت و اصالت خاندان برخوردار بود و در میان قبیله خود محبوبیت خاصی داشت.

پس از گرویدن او به آیین اسلام، قبیله او «بنی یربوع» نیز مسلمان شدند و پیامبر اسلام خود او را مأمور جمع آوری زکات آن قبیله نمود.

باری، «خالد بن ولید» که آن روز فرمانده سـربازان اسلام برای سرکوبی بعضی از قبایل سرکش بود. پس از سرکوبی آنان، به جرم خودداری از پرداخت زکات، به قبیله «مالك» حمله کرد و با آن که افراد قبیله به دسـتور قبلی مالك متفرق شـده بودند تا هیچ مقاومت و برخوردی رخ ندهد، خالد، گروهی از آنان را ناجوانمردانه به قتل رسانید و دسـتور داد خود مالك را نیز دسـتگیر کرده کشـتند! خالد، به کشتن مالك اکتفا نکرد، زن او را نیز تصرف کرد!

«ابوقتاده انصاری» که از آغاز سـرکوبی قبایل سـرکش، در میان نیروهای اسلام بود، تلاش بسیار کرد تا مانع جنایت فجیع خالد دربارهٔ قبیله «بنی یربوع» و قتل مالك

گردد، ولی خالد گوش نکرد و دست خود را به خون عده ای مسلمان بی گناه آلوده ساخت و به زن مالك تجاوز کرد.

ابوقتاده که مسلمانی پرشور و راستین بود، از این جنایت فجیع خالد، خروشید و برآشفت و جریان را برای ابوبکر نقل کرد و آن گاه سوگند یاد نمود که هرگز در سپاهی که تحت فرماندهی خالد باشد، شرکت نخواهد کرد.(1)

آری، ابوقتاده مؤمنی بود که طمطراق کسی مانع دید اسلامی و بصیرت نافذ او نمی شد. او هرگز نمی توانست تحمل کند که کسی به نام «شمشیر اسلام» و زیر پوشش دین، با حقوق و نوامیس مردم بازی کند بدون آن که با مخالفت کسی رو به رو گردد، به همین جهت صریحاً به این عمل ضداسلامی خالد، سخت اعتراض کرد و سوگند خورد که هرگز تحت فرماندهی چنین کسی قرار نخواهد گرفت.

داوری تاریخ دربارهٔ صِدّیق و خالد

قتل رقّت بار «مالك» در آغاز خلافت ابوبکر سر و صدای عظیمی در میان یاران پیامبر بر پا نمود. بعدها هم به مرور ایام رشته بحث به کتاب های تاریخ کشیده شد و محققان اسلامی پیوسته، خالد را در این مورد نکوهیدند و او را یك فرد جانی و متجاوز به ناموس مردم معرفی کردند.

با این که دو نویسنده بزرگ مصری استاد «محمد حسین هیکل» در کتاب ابوبکر الصدیق و استاد «عباس محمود عقاد» در کتاب عبقریة خالد کوشش کرده اند که برای خالد، عذرهایی بتراشند، مع الوصف نتوانسته اند بر این جنایت، پرده پوشی کنند.

از سخنان استاد عباس به روشنی استفاده می شود که یکی از انگیزه های قتل مالك، علاقه خالد به زن زیبای مالك بود! تاریخ درباره زن وی چنین می گوید:

1- . الدرجات الرفیعه، ص 351؛ الفصول المهمة، ص 146-152 و تاریخ طبری، ج 3، ص 243.

او از مشاهیر زنان عرب در زیبایی بود؛ بالاخص در زیبایی چشم و ساق نظیری نداشت و چشمی به آن زیبایی و ساقی به آن خوش تراشی دیده نشده بود.(1)

اتفاقا خود مالك در لحظات حساس که نزدیك بود به دستور خالد کشته شود، به این نکته اشاره کرد: هنگامی که جلاد خالد، به نام «ضرار» گام به پیش نهاد که او را بکشد، وی متوجه زن زیبای خود شد وگفت: داشتن چنین زنی، سبب قتل من می شود.(2) حدس مالك درست بود، زیرا خالد بلافاصله در شب همان روز، با زن وی هم بستر شد! جنایت خالد در این جا به آخر نرسید بلکه گروهی از قبیله مالك که به اسارت وی درآمده بودند به فرمان وی با کمال ناجوانمردی کشته شدند. وی قبلا به جلادان خود گفته بود که هر موقع من به شما گفتم: اسیران خود را داغ کنید(3) همگی از جای برخیزید و فوراً آنان را بکشید.

پوزش های کودکانه

در آن روز، شخصیت هایی مانند عمرو بن خطاب و ابوقتاده، خواهان عزل خالد از فرماندهی لشکر بودند، حتی عمر به ابوبکر گفت: از شمشیر خالد شر و ظلم می بارد، ولی ابوبکر از طرف خالد عذرتراشی کرد و گفت:

«وی در قتل خالد اجتهاد کرده و خطا رفته است(4) و بر مجتهد خطاکار، جرمی نیست». باید گفت: اگر معنای اجتهاد این باشد در تمام جهان یك عاصی و گنهکار پیدا نمی شود؛ حتی می توان شیطان لعین را نیز از گناه تکبر بر آدم، تبرئه کرد، زیرا چه اجتهادی بالاتر از این که گفت: مرا از آتش آفریده ای و او را از گل».(5)

1- . عبقریه خالد.

2- . هذه التی قتلتنی.

3- . ادفئوا اسراکم و این جمله در لغت قبیله کنانه، کنایه از قتل است.

4- . هبه یا عمر انه تأول فاخطاه.

5- . «خَلَقْتَنِي مِنْ نٰارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» (اعراف، آیه 12).

اجتهـادی ارزش دارد که به خلاـف کتـاب و سـنت و قواعـد مسـلم آیین مقـدس اسـلام انجـام نگیرد، ولی اجتهـادی که بر ضـد احکام و دستورهای اسلامی صورت بگیرد، کوچك ترین ارزشی نخواهد داشت.

طبری می نویسد: هنگامی که ارتش خالد با مالك و دوستان مسلح او روبه رو شدند ابوقتاده به آنان گفت: ما مسلمانیم، مالك و دوستان او گفتند: ما نیز مسلمانیم.

به مالك گفته شد: اگر مسلمان هستید، چرا در برابر ما مسلح شده اید؟ وی پاسخ داد: شما چرا در برابر ما سلاح پوشیده اید؟

ابوقتاده می گوید: گفتم: اکنون که ادعای اسلام دارید سلاح را از خود دور کنید، آنان سلاح را انداختند و همگی به نماز پرداختیم.

آیا گروهی را که مدعی اسـلام بودند وبا سـربازان خالد بزرگ ترین فریضه الهی را انجام دادند، می توان متهم به کفر و ارتداد کرد، و بزرگ آنان را کشت و به زن او تجاوز نمود و دوستان او را با کمال ناجوانمردی غافل گیرانه کشت؟

عمل شـرم آور خالد به حدی بود که عمر نتوانست خودداری کند. وقتی خالد وارد مسجد شد در حالی که به عنوان افتخار تیرهایی بر کلاه خود نهـاده بود، وی برخـاست تیرهـا را از کلاـه او درآورد و گفت: مسـلمانی را کشتی و به زن او که هنوز خون شوهرش خشك نشـده بود تجاوز کردی، به خدا سوگند تو را سنگسار خواهم کرد!

شکی نیست که زن مالك مسلمان بود، و هرگز قتل شوهر مادامی که عده او به پایان نرسد، مجوز نزدیکی به وی نمی شود و اگر فرض کنیم که او یك زن مرتده بود و خارج از اسـلام، و از نظر شـرع اسیر بود باز نزدیکی با اسیر بدون استبراء و روشن شدن وضع وی که آیا از شوهر پیش فرزند دارد یا نه، جایز نیست.

عذرتراشـی خلیفه سـبب شـد که تمام جنایت کاران در دوران زنـدگی خود، به شـرم آورترین عمل دست بزنند و سـپس از طریق خود و یا همفکران خویش به عنوان این که مجتهد بودند! و خطا کرده اند، تبرئه شوند!

هیـچ خونی در اسـلام پس از خون پیامبر گرامی، پاك تر از خون علی و گران تر از خون او نیست و هیـچ جنایتی با کشـتن امام برابری نمی کند، مع الوصف برخی از متحجّران، عمل عبدالرحمن بن ملجم را از طریق این که وی اجتهاد کرده و خطا نموده توجیه می کنند.

در این باره «ابن حزم اندلسی» متوفای 456 مؤلف کتاب المحلی چنین می نویسد:

«شکی نیست عبدالرحمن در قتل علی اجتهاد کرده و تصور کرد که کار نیك انجام می دهد هر چند راه خطا رفت»، سپس دو شعر معروف «عمران بن خطان» شاعر خوارج را نقل می کند که مضمون آن دو شعر چنین است:

«ای فرد متقی و پرهیزگار که با ضربت خود بر فرق علی، جز جلب رضایت خالق عرش، چیزی را نمی خواهی،

من او را گاه گاهی یاد می کنم و گمان دارم که میزان اعمال او در روز قیامت از همه سنگین تر خواهد بود.»(1)

چنین اجتهاد باطلی، درهای ظلم و سـتم، جنایت و تجاوز را به روی امت گشود و دست جنایت کارانی مانند معاویه و یزید و حجاج و... را در کشتن افراد صالح ونیك، و ریختن خون انسان های پاك و غارت اموال مسلمانان باز کرد.

بدتر از عذرتراشـی ابی بکر سـخنی است که اسـتاد هیکل در طرفداری از ابی بکر می گوید، وی می نویسد: «اگر ما خود را ملزم بدانیم که اعمال خویش را بر شریعت اسلام تطبیق دهیم مسلماً چنین تطبیقی مربوط به نوابغ نظامی و بزرگانی مانند خالد

1- . یا ضربة من تقی ما اراد بها الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا اتی لاذکره حیناً فاحسبه او فی البریة عنداللّه میزانا

نیست؛ بالاخص که اجرای حدود الهی، به حال دولت اسلام مضر باشد و آن را در معرض خطر بیفکند!»

ما قضاوت و داوری در این سخن را به خوانندگان گرامی واگذار می کنیم.

باری، ابوقتاده انصاری پس از عمری تلاش و کوشش در راه اعتلای اسلام در زمان خلافت امیرمؤمنان علیه السلام چشم از جهان فروبست و امیرمؤمنان علیه السلام بر جنازه او نماز گزارد.(1)

ص: 230

1- . الاستیعاب، ج 1، ص 295 و ج 4، ص 162 و قاموس الرجال، ج 3، ص 121. بعضی از مورخان نوشته اند: او پس از شهادت امیرمؤمنان هنوز در حال حیات بوده است.

7. ابولیلای انصاری

دانشـمندان علم رجال و نویسندگان تراجم، نام اصلی او را مختلف ثبت کرده اند، از جمله: داود، یسار، اوس و...، ولی همگی اتفاق دارند که وی یکی از یاران بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله است که در جنگ بدر و جنگ های بعد از آن شرکت جسته است.

رجال نویس مشهور شیعه، مرحوم «سیدعلیخان مدنی» می گوید: «او از یاران خاص امیرمؤمنان علیه السلام بود.»

ابن خلکان می گوید: «ابولیلا در جنگ جمل پرچمدار سپاه علی علیه السلام بوده است.»(1)

ذهبی می نویسد: «وی در جنگ صفین در رکاب پیشوای خود علی علیه السلام به شهادت رسید.»

ابن عبدالبر می نویسد: «وی و فرزندش عبدالرحمن در تمام جنگ های علی علیه السلام شرکت کرده اند.»(2)

1- . الدرجات الرفیعه، ص 447.

2- . الاستیعاب، ج 4، ص 168. ابن حجر نیز در الاصابه قریب به این مضمون نقل می کند (ج 4، ص 169).

8. ابولیلای غِفاری

گاهی یك اثر به ظاهر كوچك یا نقل یك روایت، بر اثر اهمیتی كه دارد، سبب می شود كه نام فردی در تاریخ ثبت شود و برای همیشه زنده بماند.

«ابولیلای غفاری» از این گونه افراد بود. ما پس از كاوش و بررسی فراوان، نام و شرح حال مبسوط وی را در كتب رجال نیافتیم، ولی او حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ فتنه ها و حوادث پس از وفات آن حضرت نقل كرده كه در منابع رجالی با همان حدیث معروف شده است.

ابولیلا می گوید: از پیامبر اسلام شنیدم كه فرمود:

«پس از من حوادثی رخ می دهد كه مؤمنان در آن كاملاً آزمایش می شوند، در این فتنه ها بر شما لازم است از علی بن ابی طالب علیه السلام پیروی كنید. او نخستین كسی است كه به آیین من گروید و نخستین كسی است كه روز رستاخیز با من دیدار خواهد نمود.»

«به وسیلهٔ او میان حق و باطل فرق گذارده می شود، او رهبر مؤمنان است و بر آن ها حكومت می كند، چنان كه مال و ثروت، پیشوای مردم دودل و منافق است و بر آن ها حكومت می نماید.»(1)

1- . سیكون بعدی فتنة فاذا كان ذلك فالزموا علی بن ابی طالب فانه اول من آمن بی و اول من یصافحنی یوم القیامة و

یکی از خطرنـاك ترین مسائل برای یك مورخ و نویسـنده، این است که در بیان حوادث تاریخی یا زنـدگی شخصـیت های بزرگ بر اساس عقاید و نظریات شخصـی خود داوری کند و در مورد چگونگی حوادث و یا انتقاد و تمجید از فردی، از دریچهٔ افکار شخصـی خود بنگرد. بدیهی است اگر در بررسـی تحقیقی و تاریخی، این روش معمول گردد، حقایق، پشت پرده اغراض و مقاصد شخصی پنهان مانده، واقعیت ها وارونه معرفی می گردد و از این رهگذر، زیان های جبران ناپذیری به جهان دانش و فرهنگ وارد می شود.

«ابن عبدالبر» دانشمند معروف جهان تسنن، در بیان شرح حال ابولیلا، دچار چنین اشتباهی شده است. وی می گوید: «نقل او قابل قبول و اعتماد نیست، چون هم خود او شخص قابل اعتمادی نیست و هم متن حدیث نامأنوس و ناشناخته است!»

بی شك، اگر مضـمون همین حدیث دربارهٔ یکی از خلفا وارد شده بود، نه تنها نامأنوس نبود، بلکه قرائنی هم برای صـحت آن تراشـیده می شد، ولی چون حدیث دربارهٔ علی علیه السلام است، افکار آلوده به غرض نمی تواند آن را بپذیرد، بلکه می کوشد فضائل و برتری های او را به بهانه های پوچی رد کند. در صورتی که مضمون حدیث مزبور به طور متفرقه در کتاب های شیعه و سنی نقل شده است.(1)

1- . برای اطلاع بیشتر در این زمینه، به کتب فضائل و مناقب، مخصوصاً کتاب ارزندهٔ غایة المرام تألیف مرحوم سیدهاشم بحرینی و کتاب ارج دار و گرانمایـهٔ الغدیر مراجعه شود. مرحوم علامهٔ امینی در الغدیر (ج 3، ص 190-213 ط نجف) با ذکر اسناد و مدارك از 66 نفر از صحابه و تابعین نقل می کنـد که علی نخستین کسـی بود که به پیامبر ایمان آورد. خود امیرمؤمنان فرمود: «انا عبداللّه واخو رسول اللّه و انا الصدیق الاکبر لایقولها بعدی الاکاذب» (الغدیر، ج 2، ص 282). مدارك و منابع موضوع فاروق بودن امیرمؤمنان علیه السلام در الغدیر، ج 3، ص 160-165 مشروحاً نام برده شده است.

9. اُبیّ بن کَعْب

اشاره

در میان یاران پیامبر صـلی الله علیه و آله، چهره های مختلفی دیـده می شد: سـیاه، سـفید، اشـراف زاده، برده، جوان و پیر. برخی قبلاً بت پرست بودند و بعضی دیگر پیرو آیین مسیحیت یا یهود.

ولی تعداد کسانی که پیش از اسلام، از دانشمندان و علمای ادیان سابق به شمار می رفتند، کم بود، یکی از این افراد ابی بن کعب است.

«ابی بن کعب» پیش از آن که اسـلام بیـاورد، از «احبار» و دانشـمندان یهود به شـمار می رفت و به «تورات» و «عهـد عتیق» و کتاب های مذهبی یهودیان، کاملاً احاطه داشت و از بشارت هایی که در تورات دربارهٔ پیامبر اسـلام صلی الله علیه و آله داده بود، آگاه بود. از این رو هنگامی که نخستین مبلغ اسـلام «مُصْعَب بن عُمیر» به شـهر «یثرب» (مدینه) وارد شد و مردم را به آیین اسلام دعوت کرد، وی با بینش و بصیرت کامل، اسلام را پذیرفت، بی آن که تا آن هنگام، خود پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده باشد!

در جریان بیعت «عقبهٔ دوم» که متجاوز از هفتاد نفر از مردم مدینه، با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بیعت کردند، یکی از بیعت کنندگان «ابی» بود.

اگر پیش از ظهور اسلام، ابی از علما و دانشمندان بزرگ آیین یهود به شمار می رفت، طولی نکشید که در جهان اسلام نیز موفقیت ممتازی به دست آورد به طوری

که پس از ورود پیامبر صـلی الله علیه و آله به مدینه، او نخستین فردی بود از انصار که وحی الهی را نوشت و در ردیف نویسـندگان مشهور وحی قرار گرفت.(1)

آری، «ابی» که در پرتو اسـتعداد فکری سرشار خود، با مسائل مذهبی و کتاب های آسمانی آشنایی داشت، و پیش از ظهور پیامبر گرامی بر حقانیت اسـلام واقف بود، قطعاً می بایست که در کسب علوم و معارف اسـلامی، پیشـرفت های روزافزونی نصـیب او گردد و هر روز گام های سریع تری به سوی کمال و ترقی بردارد.

خداوند نیز وسایل شـکوفایی استعداد او را فراهم ساخت و مقام و رتبه ای به او ارزانی داشت که در پرتو آن، از شخصیت جهانی برخوردار گردید و تا هنگامی که قرآن باقی است نام او نیز پاینده خواهد بود، زیرا او استاد بزرگ علم قرائت قرآن بود.

او در سایـهٔ لطف الهی و در پرتو هوش سـرشاری که در آموختن قرائت و لهجهٔ صـحیح قرآن از خود نشان داد، به چنین رتبهٔ بزرگی دسـت یافت. جالب این جاست که این کار به دست خود، آغاز نشد، بلکه برای نخستین بار، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله این پیشنهاد را به او کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله از طرف خدا، مأموریت یافت که قرآن را به «ابی» قرائت کند و قرائت صحیح قرآن را به او تعلیم دهد.

«ابی» که تصور نمی کرد این مقدار مورد توجه خدا واقع شود، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله این مأموریت خود را به وی مژده داد، با تعجب آمیخته به شور و شوق، به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد:

آیا خداوند، از شخص من نام برده!؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری.

1- . ألاصابه، ج 1، ص 31 و الدرجات الرفیعة، ص 324.

در این هنگام، ابی از کثرت شوق و شادی، چنان دچار لرزه و هیجان شد که بی اختیار اشك شادی از دیدگانش سرازیر شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله برای فرو نشاندن هیجان او، این آیه را تلاوت نمود:

«قُلْ بِفَضْلِ اَللّٰهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمّٰا يَجْمَعُونَ»(1).

«ابی» کسی نبود که حق استاد بزرگ خود پیامبر صلی الله علیه و آله را در هدایت و تعلیم و تربیت خود، نادیده بگیرد؛ از این رو وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله مأموریت خود را از جانب خداوند به اطلاع داد، عرض کرد:

«یا رسول اللّه من به خدا ایمان آوردم، و به دست تو مسلمان شدم و قرآن را از تو یاد گرفتم.»(2)

آری ابی، در اثر تعلیم پیامبر صلی الله علیه و آله، در قرائت قرآن به مقام بزرگی رسید، به طوری که «عمر» با این که رابطه اش با «ابی» بسیار تیره بود، می گفت:

«علی در قضاء و فصل خصومت، و ابی در قرائت قرآن از همه استادترند، ولی ما در بعضی از موارد، طبق قرائت ابی عمل نمی کنیم!»(3)

روایات جعلی

گفتیم که ابی، قرائت صحیح قرآن را از پیامبر صلی الله علیه و آله فراگرفت. اینك، در این جا، سؤالی پیش می آید: در کتاب های تفسیر، برای تلاوت هر یك از سوره های قرآن مجید، ثواب های زیاد و مبالغه آمیزی از ابی، نقل شده است که بسیاری از آن ها با

1- . یونس، آیهٔ 58: «بگو به رحمت و فضل الهی شادی کنند که این از آنچه (منکران) جمع می آورند، بهتر است!» نقل از: حلیة الاولیاء، ج 1، ص 251 و الدرجات الرفیعة، ص 324.

2- . باللّه آمنت و علی یدك اسلمت، و منك تعلمت، (حلیة الاولیاء، ج 1، ص 251).

3- . ألاستیعاب، ج 1، ص 29 در حاشیهٔ الاصابة. البته می توان حدس زد که خلیفه، در چه مواردی، قرائت ابی را ملاك عمل قرار نمی داد. ولی امام صادق علیه السلام فرمود: «ما قرآن را طبق ابی قرائت می کنیم» (الدرجات الرفیعة، ص 324).

موازین عقلی سازگار نیست، آیا راستی این روایات صحیح و قابل اعتماد است و واقعاً ابی آن ها را از زبان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شنیده است یا این که این روایات صحت ندارد؟

پاسخ قطعی این پرسش، دشوار است، ولی از یك نکته نباید غفلت کرد و آن این که روزگاری، دوستان نادان اسلام، به خیال خود، برای این که مردم را به خواندن قرآن تشویق نمایند، احادیثی حاکی از ثواب های زیاد در خواندن سوره های مختلف قرآن جعل می کردند، و این عمل را خدمت به قرآن می پنداشتند! و به خیال خود، از این رهگذر، مردم را به خواندن قرآن ترغیب می نمودند! بعید نیست که بسیاری از روایات مزبور، از این مقوله باشد چنان که «نوح بن مریم» یکی از راویان این گونه روایات، به این معنا اعتراف کرده است.

«نوح بن مریم»، از قول «عکرمه» از «ابن عباس» ثواب هایی برای قرائت سوره های قرآن مجید، نقل کرده است، روزی از وی پرسیدند: چه کسانی این حدیث ها را از عکرمه، برای شما نقل کرده اند؟

گفت: هیچ کس! من دیدم مردم سرگرم «فقه ابوحنیفه» و «مغازی ابن اسحاق»(1) شده و قرآن را فراموش کرده اند، لذا این احادیث را جعل کردم تا مردم را به سوی کتاب آسمانی، جلب کنم و نظرم از این کار صرفاً خدمت به اسلام و قرآن و جلب خشنودی خدا بود!(2)

این اعتراف نشان می دهد که پاره ای از روایات مربوط به ثواب قرائت قرآن، روی پندار غلطی جعل شده و به هیچ وجه با واقعیت تطبیق نمی کند.

مطلب دیگری که این معنا را تأیید می نماید و پرده از انگیزهٔ جعل این احادیث، برمی دارد داستان زیر است:

1- . مقصود، سیرهٔ ابن اسحاق است که ابن هشام سیرهٔ معروف خود را از آن گرفته است.

2- . میرزاحسین نوری، لؤلؤ و مرجان، ص 113.

«موئل بن اسمعیل» می گوید:

استاد حدیثی، روایت مفصلی که سند آن به «ابی بن کعب» منتهی می شد، برای من نقل کرد که در آن برای یك یك سوره های قرآن، ثواب خاصی معین شده بود. من به استاد خود گفتم: این حدیث را از چه کسی شنیده ای؟ گفت: از شخصی که اکنون در «مدائن» زندگی می کند.

پیش شخص مزبور، در مدائن رفته مدرك او را در نقل این حدیث پرسیدم، گفت:

من این حدیث را از شخصی شنیدم که اکنون در «واسط» به سر می برد.

ناگزیر به سراغ او رفتم، او نیز گفت: از شخصی که در بصره سکونت دارد شنیده است، برای تحقیق مطلب رهسپار بصره شدم، در آن جا شخص مورد نظر را یافتم، او نیز مرا به شخصی که در «آبادان» می زیست، ارجاع نمود.

وقتی که در آبادان آن شخص را دیدم و جریان را برای او بازگو کردم، او دست مرا گرفت و به خانه ای برد، در داخل خانه گروهی از صوفیان را دیدم که در اطراف پیرمردی حلقه زده اند؛ راهنمای من، اشاره به پیرمرد کرد و گفت: من این حدیث را از این شخص شنیده ام!

من تصور کردم مشکل حل شده و ثمرهٔ زحمات خود را به دست آورده ام، ولی وقتی از او پرسیدم: این حدیث را از چه کسی شنیده ای؟ با کمال صراحت گفت: از هیچ کس!

گفتم: از هیچ کس؟!

گفت: آری! آن گاه توضیح داد که چون من دیدم مردم از تلاوت قرآن روگردان شده اند، برای این که آن ها را به خواندن قرآن، تشویق کنم این حدیث را جعل نمودم![(1)]

1- . میرزاحسین نوری، لؤلؤ و مرجان، ص 113-114.

مدافع حریم قرآن

شکی نیست که قرآن فعلی که در دست مسلمانان است، همان قرآنی است که از جانب خدا بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده و آن حضرت، هنگام رحلت، آن را در میان مسلمانان به یادگار گذاشته است، لذا و سخن از تحریف قرآن سخنی بی اساس است و به حکم دلایل مختلف عقلی و نقلی افسانه ای بیش نیست.

«ابی بن کعب» به عنوان کسی که قرائت صحیح قرآن را از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بود، همواره مراقب بود کوچك ترین تغییری در کیفیت قرائت قرآن (که طبعاً گاهی موجب تغییر معنا می شود) رخ ندهد و احیاناً کسانی که مقاصد مادی یا سیاسی خود را زیر پوشش اسلام جست وجو می کنند، دست خیانت به سوی قرآن دراز ننمایند، تا قرآن از هر گونه تحریف و تغییر احتمالی محفوظ بماند.

یك نمونه

نمونه ای از تلاش اُبیّ را در دفاع از قرآن یادآور می شویم: در زمان خلافت عثمان، بیت المال مسلمانان فقط در مصالح دستگاه خلافت و هواداران خلافت صرف می شد. خلیفه و بستگان و طرفداران وی، اموال عمومی مسلمانان را به صورت گنج درآورده و میلیون ها درهم و دینار را در خزانهٔ شخصی خود انباشته بودند! و این مسئله ای نبود که با هیچ دلیلی با اسلام قابل تطبیق باشد.

گروهی از مسلمانان مبارز و آزاده، در رأس آن ها، یار بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله «ابوذر غفاری» اعمال ضداسلامی خلیفه و هواداران او را مورد انتقاد قرار داده، به شدت، در برابر این انحراف، مقاومت می کردند و در این زمینه به آیهٔ 35 سورهٔ توبه استناد جسته، خلیفه و یاران او را مصداق آن معرفی نمودند؛ آن جا که خدا می فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، بسیاری از کشیشان و راهبان، اموال مردم را به ناحق می خورند و مردم را از راه خدا بازمی دارند.»

«و کسانی را که طلا و نقره را گنجینه و ذخیره می کنند و در راه خدا انفاق نمی کنند، به عذاب دردناك بشارت ده.»

«روزی که آن طلاـ و نقره در آتش دوزخ گـداخته می شود و پیشـانی و پشت و پهلوی آن هـا را با آن داغ می کننـد و (فرشـتگان به آنان می گویند:) این است نتیجهٔ آنچه که از زر و سیم اندوختید اکنون بچشید عذاب سیم و زری را که ذخیره می کردید.»(1)

آیـا غیر از این بـود که خلیفه و جیره خواران او، اموال عمومی مسـلمانان را به صورت گنـج درآورده، بیت المـال مسـلمانان را در مصـارف شرعی و مقرر آن خرج نمی کردند؟ بنابراین، به حکم این آیه، می بایست در انتظار آتش عذاب الهی باشند.

عثمان و طرفداران او در برابر این منطق دندان شـکن، به دست و پا افتادند تا خود را به وسیله ای تبرئه کنند، از این رو ادعا کردند که ذیل آیه (در مذمت کسانی که طلا و نقره را به صورت گنج درمی آورند) مربوط به اهل کتاب و یا طبقهٔ احبار و رهبان (روحانیون یهود و مسیحیت) است و ارتباطی به مسـلمانان ندارد. اما ظاهر آیه با این معنا سازگار نبود، زیرا ذیل آیه به واسـطهٔ «واو عاطفه»(2) به قسمت قبلی آیه عطف شـده، بنـابراین احتمـال این که این مضـمون تنهـا مربوط به اهـل کتـاب باشـد از بین رفته است. و حـاکی از این است که حرمت این کار اختصاص به اهل کتاب ندارد، بلکه مربوط به همه مردم است، خواه مسـلمان باشند و خواه اهل کتاب، ولی خلیفه و همفکران او، برای این که مضمون آیه را، مخصوص اهل کتاب سازند و این جمله را صفت «اهل

1- . «یـا أَیُّهـا اَلَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ کَثِیراً مِنَ اَلْأَحْبـارِ وَ اَلرُّهْبانِ لَیَأْکُلُونَ أَمْوالَ اَلنّاسِ بِالْباطِلِ وَ یَصُـدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اَللهِ وَ اَلَّذِینَ یَکْنِزُونَ اَلـذَّهَبَ وَ اَلْفِضَّةَ وَ لاـ یُنْفِقُونَهـا فِي سَبِیلِ اَللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَـذابٍ أَلِیمٍ * یَوْمَ یُحْمیٰ عَلَیْهٰا فِي نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْویٰ بِهٰا جِبٰاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هـٰذٰا مٰا کَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا مٰا کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ» (توبه، آیات 34 و 35).

2- . در جملهٔ «وَ اَلَّذِینَ یَکْنِزُونَ اَلذَّهَبَ وَ اَلْفِضَّةَ».

کتاب» قرار دهنـد، ادعا کردنـد که آیه از روز نخست بدون واو عاطفه نازل شده و جمله «وَ اَلّذِینَ یَکْنِزُونَ اَلذّهَبَ وَ اَلْفِضَّةَ» صـفت احبار و رهبان است، نه یك جملهٔ مستقل تا شامل مسلمانان نیز باشد!

پیداست که این کار، یك نوع دست بردن در قرآن و بازی با ناموس معنوی اسـلام به شمار می رفت و اگر به موقع، از این کار جلوگیری نمی شـد، باب دخل و تصـرف در قرآن مجیـد باز گشـته هر کس برای رسـیدن به مقاصد نامشـروع خود، به فکر تحریف قرآن می افتاد. ابی بن کعب، از این موضوع سـخت ناراحت شد و با خشم و عصـبانیت فوق العاده ای به عثمان هشدار داده گفت: «واو» را در آیه سـرجای خود بگذار وگرنه، شمشیر خود را بر دوش می نهم و قیام می کنم.(1)

عثمان ناگزیر تسلیم شد و با قرائت آیه با «واو» موافقت کرد.

سیر علمی در قرآن مجید

ابی بن کعب نه تنها در قرائت صـحیح قرآن، استادی مسلم بود، بلکه در درك و فهم مفاهیم بلند و عمیق قرآن نیز، از ذهن روشن و فکر باز، بهرهٔ فراوان داشت. ناگفته پیداست که فهم حقایق قرآن و مراتب فصاحت و بلاغت این کتاب آسمانی، ذوق خاصی لازم دارد، البته هر کس که با لغات و قواعـد زبان عربی آشـنایی داشـته باشد می تواند معانی ظاهری قرآن را بفهمد، ولی بی شك فهم حقایق بلند و مفاهیم عالی و عمیق قرآن مجید، از آن کسانی است که در پرتو ذوق و اسـتعداد خدادادی و اشتغال پی گیر و مداوم به سیر علمی در این کتاب آسمانی، با شیوهٔ خاص آن آشنایی داشته باشند.

ابی بن کعب، از کسانی بود که از این مزیت برخوردار بود و آیات قرآن را به دقت

1- . لتلحقنها او لاضـعن سـیفی علی عاتقی فألحقوها (جلال الدین سـیوطی، الدر المنثور فی تفسیر بالمأثور، دارالمعرفه للطباعة و النشر، بیروت، 1417 ق، ج 3، ص 232).

مطالعه و بررسی می کرد. روزی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای ذوق آزمایی شاگرد خود، از او پرسید: از میان آیات قرآن، کدام یك در نظر او باعظمت تر و شکوه انگیزتر است؟ ابی در پاسخ پیامبر استاد بزرگ الهی خود عرض کرد:

آیهٔ «اَللّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ اَلْحَيُّ اَلْقَيُّومُ»(1).

پیامبر صلی الله علیه و آله دست بر سینهٔ او نهاد و فرمود: چنین علمی بر تو گوارا باد.(2)

اُبیّ و فهم قرآن

تنها این مورد نبود که «ابی»، انگشت روی نقاط حساس قرآن مجید گذاشت و نکات لطیف آن را بازگو کرد، بلکه او همواره در مواقع مناسب، تعالیم ارزندهٔ اسلام را از آیات قرآن مجید استنباط نموده، مسلمانان را به پیروی از آن دعوت می نمود، در این زمینه از باب نمونه به جریان زیر توجه فرمایید:

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، شکاف و اختلاف عجیبی در جامعهٔ اسلامی به وجود آمد و تشتت و پراکندگی شدیدی در محیط مدینه سایه افکند که اگر وضع به همان منوال، ادامه می یافت، آیندهٔ اسلام و مسلمانان به شدت تاریك می گشت.

ابی بن کعب، از این تفرقه و پراکندگی رنج می برد و از عواقب وخیم آن، بیمناك بود. از این رو، به مسلمانان هشدار داده می گفت: خداوند، ملل جهان را از چهار طریق کیفر می دهد آن جا که می فرماید:

1- . «آیة الکرسی» برخلاف آنچه که در میان مردم معروف است، یك آیه بیش نیست و این آیه با جمله «اَللّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ اَلْحَيُّ اَلْقَيُّومُ» آغاز می گردد، و با جملهٔ «وَ هُوَ اَلْعَلِيُّ اَلْعَظِيمُ» ختم می گردد (آیهٔ 255 سورهٔ بقره). از آن جا که مراتب فصاحت و بلاغت آیات قرآن، متفاوت است، و در عین حال که همگی حائز درجهٔ اعجاز می باشند، ولی برخی در درجهٔ عالی از فصاحت قرار دارند و این آیه در میان آیات ماقبل و مابعد خود، از نظر تعبیر و مضمون بسان دُرّ شاهوار می درخشد. و اگر در قرآن آیه ای جز این آیه نبود، کافی بود که سند اعجاز و دلیل و گواه نبوت آورندهٔ آن باشد.

2- . کنزالعمال، ج 2، ص 303؛ الاستیعاب، ج 1، ص 67 و مستدرك حاکم نیشابوری، ج 3، ص 304.

«بگو او (خدا) می تواند عذابی از بالای سر یا از زیر پایتان بر شما نازل کند، یا شما را گروه گروه به جان هم اندازد و بعضی را بر بعضی دیگر مسلط سازد.»(1)

آن گاه افزود: اکنون مسلمانان با دو عذاب از این عذاب ها یعنی به جان هم افتادن و یکدیگر را آزار کردن، روبه رو هستند، و باید در انتظار دو عذاب دیگر باشند.(2)

او پیوسته در زندگی، از قرآن مجید الهام می گرفت و به مسلمانان دیگر نیز گوشزد می کرد. روزی شخصی از او درخواست پندی کرد، ابی گفت: کتاب خدا قرآن را راهنما و سرمشق و داور خود قرار بده، زیرا قرآن یادگار پیامبر صلی الله علیه و آله، و در پیشگاه الهی شافع پیروان خود و برنامهٔ عملی مسلمانان است، قرآن شاهدی است که از تهمت دور است، وضع مسلمانان و امت های گذشته در آن بیان شده، احکام و راه و رسم زندگی مسلمانان منعکس گشته است، قرآن از آیندهٔ مسلمانان کنونی و آیندگان خبر داده است.(3)

بینش اخلاقی او

ابی بن کعب، گاهی با الهام از تعلیم قرآن، سخنان ارزنده و آموزنده ای بیان می کرد که شخصیت معنوی و بینش اخلاقی اش را نشان می داد، او می گفت:

«شخص باایمان، اگر گرفتار شود، صبر می کند؛ اگر نعمتی به او برسد شکر می کند؛ اگر سخنی بگوید راست می گوید؛ و اگر حکمی صادر کند، حکم او عادلانه است.»(4)

1- . «قُلْ هُوَ اَلْقادِرُ عَلیٰ أَنْ یَبْعَثَ عَلَیْکُمْ عَذٰاباً مِنْ فَوْقِکُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِکُمْ أَوْ یَلْبِسَکُمْ شِیَعاً وَ یُذِیقَ بَعْضَکُمْ بَأْسَ بَعْضٍ» (انعام، آیهٔ 65).

2- . حلیة الاولیاء، ج 1، ص 253.

3- . اتخذ کتاب اللّه اماماً، وارض به قاضیاً و حکماً، فانه الذی استخلف فیکم رسولکم شفیع مطاع، و شاهد لایتهم، فیه ذکرکم و ذکر من قبلکم و حکم ما بینکم و خبرکم و خبر ما بعدکم (حلیة الاولیاء، ج 1، ص 253؛ ذهبی، سیر أعلام النبلاء، ج 1، ص 393 و همو، تذکرة الحفاظ، ج 1، ص 17).

4- . المؤمن بین اربع ان ابتلی صبر وان اعطی شکر و ان قال صدق وان حکم عدل. (همان، ص 255)

از سخنان دیگر او که روشنگر مراتب تقوا و اخلاص اوست، جملهٔ زیر می باشد:

«هرکس عمل نامشروعی را به خاطر خدا رها کند، خداوند عوضی بهتر از آن را - از جایی که هیچ گمان نمی رود - به او می دهد.»(1)

اُبیّ بن کعب و حوادث سقیفه

پس از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، گردانندگان حوادث «سقیفه» با نقشهٔ سریع و حساب شده ای، زمام امور را به دست گرفتند و ابوبکر را به عنوان خلیفه و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله بر مسند حکومت نشاندند! و در اثر این حوادث، علی علیه السلام مرد شایسته جهان اسلام، از رهبری مسلمانان، برکنار ماند!

این مسئله، شکاف عمیقی در جامعه اسلامی، به وجود آورد؛ گروهی جانب ابوبکر را گرفتند و عده ای به دستور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از پیشوایی علی علیه السلام پیروی کردند.

ابی بن کعب - که شاهد انحراف مردم از قطب اصلی رهبری اسلامی بود و از این وضع رنج می برد - می گفت: روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله زنده بود، همه متوجه یك نقطه بودند، ولی پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، صورت ها به چپ و راست منحرف گردید.(2)

ابی از علاقه مندان صمیمی خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بود و از ستم هایی که بعضی از مسلمان نماها پس از وفات حضرت، بر خاندان رسالت روا داشتند، سخت اندوهگین بود.

او عصر روزی که حادثهٔ سقیفه با نقشهٔ خاصی به نفع ابوبکر خاتمه یافت از میان حلقهٔ انصار می گذشت، یکی از انصار از او پرسید:

ابی! از کجا می آیی؟

پاسخ داد: از منزل خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله.

1- . همان، ص 253.

2- . همان، ص 254.

گفتند: وضع آنان چگونه بود؟

گفت: چگونه می شود وضع کسانی که خانهٔ آن ها تا دیروز محل رفت وآمد فرشتهٔ وحی و کاشانهٔ پیامبر خدا بود، ولی امروز جنب وجوشی در آن جا به چشم نمی خورد و از وجود پیامبر صلی الله علیه و آله خالی مانده است. این را گفت در حالی که بغض گلویش را می فشرد و گریه مجال سخن را به او نمی داد؛ به طوری که وضع او حضار را نیز به گریه انداخت.(1)

استیضاح خلیفه

او هرگز با ابوبکر بیعت نکرد و شورای به اصطلاح سقیفه را بی ارزش خواند.(2)

ابوبکر و دار و دستهٔ او گمان می کردند گذشت زمان به نفع آن ها تمام شده و از فردای روز سقیفه، کم کم گذشته ها فراموش خواهد شد و مردم دربارهٔ مسئلهٔ خلافت کمتر بحث خواهند کرد، ولی حوادث آینده، نشان داد که نه تنها این مسئله فراموش نشد، بلکه هر چه زمان پیش رفت، این شکاف عمیق تر و بزرگ تر شد و آثار آن روشن تر گشت.

در همان روزهای اول حکومت ابوبکر، دوازده نفر از یاران پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تصمیم گرفتند متفقاً نزد وی رفته استیضاحش کنند.(3)

به دنبال این تصمیم، هنگامی که ابوبکر در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بر فراز منبر نشسته

1- . الدرجات الرفیعة، ص 325.

2- . الفصول المهمة، ص 180.

3- . این عده عبارت بودند از: خالد بن سعید بن عاص، سلمان، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود، عمار یاسر، بریده اسلمی، ابوالهیثم بن تیهان، سهل بن حنیف، خزیمة بن ثابت، ابی بن کعب، ابوایوب انصاری. و عثمان بن حنیف (احتجاج طبرسی، ص 27). مرحوم صدوق در خصال، یکی از این دوازده نفر را «عبداللّه بن مسعود» ضبط کرده و از دو فرزند حنیف، یکی را نام برده است (رجال مامقانی، ج 1، ص 198).

بود، این عـده وارد شدنـد و طی سـخنرانی هـای مسـتدل و مهیجی به ابوبکر اعتراض نموده، خلاـفت او را غیرقـانونی اعلام کردنـد و از او خواسـتند از خلافت کناره گیری نموده، آن را به علی علیه السـلام واگـذار کند، یکی از این دوازده نفر ابی بن کعب بود. هنگامی که نوبت سخن به ابی رسـید، رشـتهٔ سـخن را به دست گرفته، در برابر هزاران نفر از مسلمانان، حق خلافت را از آن علی علیه السلام دانست و چنین گفت:

«ابوبکر! حقی را که خدا آن را به دیگری داده، انکار مکن و نخستین کسـی مباش که با فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد جانشین و برگزیـدهٔ او مخالفت نموده، از اجرای فرمان حضـرت جلوگیری کنـد؛ دست از گمراهی بکش و حق را به صاحبش واگذار تا اعمالت تباه نشود، از عاقبت گناهی که مرتکب شـده ای بترس و در پیشـگاه الهی توبه کن و منصبی را که به تو نمی رسد، به خود اختصاص مده تا آثار شوم عمل ناروایت، گریبان گیرت نشود! یقین بدان که به زودی از این جهان رخت برخواهی بست و با پرونده سـیاه به پیشگاه الهی خواهی شتافت....»(1)

می توان حدس زد که گفتار ابی، که طی آن خلافت ابوبکر را بر خلاف هدف پیامبر صلی الله علیه و آله معرفی کرد، در آن محیط متشنج، تا چه حد اثر گذاشت و موقعیت حکومت ابوبکر را تا چه اندازه متزلزل ساخت.

ابی بن کعب تنهـا به این مقـدار اکتفـا نکرده، بلکه در یـك اجتماع بزرگ دیگری نیز - که روز اول ماه رمضان، با شـرکت تعـداد انبوهی از مهاجران و انصار تشـکیل شده بود - پس از خطبهٔ ابوبکر، به پا خاست و طی سـخنرانی مبسوط و مهیجی، روش ابوبکر را مورد انتقاد قرار داد و مردم را به واسطهٔ سستی و کوتاهی در

1- . یا ابابکر لاتجحد حقاً جعله اللّه لغیرك ولا تکن اول من عصـی رسول اللّه فی وصیه و صفیّه و صد عن امره، اردد الحق الی اهله تسلم ولا تتماد فی غیك فتنـدم و بادر الانابـة یخف وزرك ولا تخصـص بهـدا الامر الـذی لم یجعله اللّه لك نفسك فتلقی وبال عملك، فمن قلیل تفارق ما انت فیه و تصیر الی ربك فیسئلك عما جنیت و ما ربك بظلام للعبید (احتجاج طبرسی، ج 1، ص 50).

پشتیبانی از امیرمؤمنان علیه السلام، به شدت توبیخ نمود، ابی بن کعب در سخنرانی خود چنین گفت:

«ای گروه مهاجران – که خشنودی خدا را به جان خریدید و مورد ستایش خدا در قرآن قرار گرفتید. ای گروه انصار – که با پیامبر صلی الله علیه و آله همکاری کردید و در پرتو این خدمات، خدا شما را در قرآن ستود.

آیا دستور پیامبر صلی الله علیه و آله را فراموش کردید یا خود را به فراموشی زدید؟ آیا وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله را دست خوشِ تبدیل و تغییر قرار دادید؟ یا از اجرای آن عاجز و زبون گشتید؟

آیا نمی دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «یا علی تو نسبت به من بسان هارون (برادر حضرت موسی) نسبت به موسی هستی، جز آن که بعد از من پیامبری نخواهد بود.» و فرمود: «بعد از من پیروی از تو (مثل پیروی از من) بر مسلمانان واجب است.»

آیا می دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله توصیه فرمود که: با خاندان من به نیکی رفتار کنید و باید شما از آنان پیروی کنید، نه آنان از شما؛ و آن ها پیشرو شما باشند نه شما پیشرو آنان؟

آیا نمی دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خاندان من وسیلهٔ هدایت و راهنمایان الهی هستند؟

آیا نمی دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی علیه السلام زنده کنندهٔ روش من، معلم امت من و دارای حجت و برهان من، و بهترین کسی است که بعد از من در میان مسلمانان خواهد بود؛ علی علیه السلام سرور خاندان من، محبوب ترین مردم نزد من و پیروی از او پیروی از من است؟

آیا نمی دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله، احدی را بر علی علیه السلام فرمانده قرار نداد، ولی همیشه در غیاب خود، علی را امیر شما قرار می داد؟

آیا نمی دانید که منزل پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام – چه در سفر و چه در حضر – همیشه یکی بود و اصولاً آن دو یك روح در دو پیکر بودند؟

آیا نمی دانید که پیامبر فرمود: هر وقت در میان شما نبودم و علی را در میان شما جانشین قرار دادم؛ بدانید که شخصی را به جای خود گمارده ام که عیناً مثل خود من است...؟

ابی، امتیازات و برتری های علی علیه السلام را یك یك برشمرد و در آن مجمع بزرگ، در دفاع از امیرمؤمنان علیه السلام داد سخن داد.

سخنرانی ابی، چنان مهیج و کوبنده بود که «عبدالرحمن بن عوف» و «ابوعبیدهٔ جراح» (دو تن از بازیگران صحنهٔ خلافت) در برابر انتقادهای کوبندهٔ او تحمل خود را از دست داده زبان به اعتراض گشودند و او را احمق و دیوانه خواندند! ولی ابی بدون این که روحیهٔ خود را از دست بدهد، از نو رشتهٔ سخن را به دست گرفت و پاسخ آنان را داد و فصلی دیگر از کتاب عظمت و فضیلت علی علیه السلام را بیان نمود.(1)

ابی بن کعب می دانست که اشغال منصب بزرگ و پرمسئولیت خلافت اسلامی، توسط افراد فاقد شایستگی و صلاحیت، چه عواقب وخیمی در جامعهٔ اسلامی به دنبال دارد؛ از این رو در هر فرصتی به سران آن روز مسلمانان هشدار می داد و با صراحت کامل از روش آن ها انتقاد می کرد.

«قیس بن عباد» می گوید:

«وارد مدینه شدم تا با یاران پیامبر صلی الله علیه و آله ملاقات کنم، مخصوصاً خیلی علاقه داشتم که ابی را ملاقات نمایم. رفتم در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله در صف اول به نماز ایستادم؛ ناگهان مردی را دیدم که نماز خود را تمام کرد و شروع به بیان حدیث نمود. گردن ها به سوی او کشیده شد تا بیانات او را بشنوند، او سه بار گفت: سران این امت گمراه شدند و آخرت شان تباه شد، ولی من دلم به حال آن ها نمی سوزد، بلکه به حال مسلمانانی

1- . احتجاج طبرسی، ج 1، ص 67-69.

می سوزد که به دست آن ها گمراه شدند، (و از پیروی خاندان رسالت منحرف گشتند).(1)

او تنهـا از حکومت ابوبکر انتقـاد نمی کرد، بلکه از روش خلفـای بعـدی نیز که دنباله رو حکومت ابوبکر و بلکه از آن هم فاسـدتر بودنـد! صریحاً انتقاد می نمود و از بیان مفاسد حکومت آن ها فروگذار نمی کرد.

روزی از وضع حکومت عثمان، از او سؤال کردنـد گفت: سـران این امت گمراه شدنـد و آخرتشان تباه شد، ولی من دلم به حال آن ها نمی سوزد، بلکه به حال مسلمانانی می سوزد که به دست آنان گمراه گشتند.

آن گاه افزود: «اگر تا روز جمعه زنده ماندم، پرده ها را کنار زده حقایق را بیان خواهم کرد، خواه مرا بکشـند، خواه زنده بمانم!» ولی افسوس که عمر او وفا نکرد و روز پنجشنبهٔ همان هفته جهان را بدرود گفت.»(2)

آری، او پس از یك عمر مجاهدت در راه خدا، در سال 30 یا 32 هجری در زمان خلافت عثمان، دیده از جهان فروبست و مرغ روحش به سوی فردوس برین بال و پر گشود.(3)

1- . حلیة الاولیاء، ج 1، ص 252.

2- . بحارالانوار، ج 8، ص 336.

3- . قاموس الرجال، ج 1، ص 50.

10. اُسامة بن زید

اشاره

«اسامه» و «زید» در تاریخ اسـلام دو نام شناخته شده و دو چهرهٔ آشنا هستند. زندگی این پسر و پدر، از تاریخ اسلام و زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله جدا شدنی نیست، زیرا هر کدام سرچشمه حوادث بزرگی است که در تاریخ اسلام از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

زیـد در یکی از قبایل عرب به نام «کلب» چشم به دنیا گشود. او مثل هر کودك دیگری در آغوش پدر و مادر، به روی زندگی لبخند می زد و می رفت که در آینـده یـك «تن» به شـمار مردان قبیله بیفزایـد؛ بی آن که - مثـل هر فرد دیگر در آن زمـان - سرچشـمه موجی، جهشـی یا نگرشـی به سوی نور و روشـنایی باشـد، ولی تنـدباد حوادث، مسـیر زنـدگی او را دگرگون کرد و پس از فراز و نشـیب های تلخ، زندگی او و فرزندش را با زندگانی پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله پیوند داد! خوب است در این جا قدری درنگ کنیم و گام به گام همراه این خاندان در مسیر حوادث پیش برویم و با زندگانی اسامه آشنا شویم:

گمشدهٔ عزیز

آن روز «حارثه» (پـدر زیـد) مرکب سواری و بار وبنـهٔ همسـرش «سُعدیٰ» را که می خواست به دیـدار خویشان خود در قبیله «بنی معن» برود، آماده کرد، ولی هنگامی که قافله در حال حرکت بود، حارثه هر چه می خواست با همسر خود که فرزند

خردسالش «زید» را همراه می برد، خداحافظی کرده آن ها را به قافله سپرد و برگردد، کشـش مرموز و شگفت انگیزی او را به سوی همسر و فرزندش می کشید و بی اختیار می خواست همراه آنان روانه شود.

به هر ترتیب که بود قافله حرکت کرد و وقت آن رسید که حارثه با همسر و فرزندش وداع کند.

حارثه با گریه و انـدوه با آنان وداع کرد، ولی مدتی همان جا ایسـتاد و قافله را با نگاه های اندوهبار خود بدرقه کرد، در این هنگام قلبش فرو ریخت و چنان احساسی به او دست داد که گویی او نیز با قافله در حرکت بود!

«سُعدیٰ» مدتی در میان قبیله خود به سـر برد، روزی یکی از قبایل، بر اثر خصومت قبلی، به قبیلهٔ «بنی معن» حمله کرد و آنان را شکست داده عده ای از زنان و کودکان شان را به اسارت برد که از جملهٔ آنان «زید بن حارثه» بود که تقریباً به سن بلوغ رسیده بود.

سُعدیٰ نزد همسرش تنها مراجعت کرد، حارثه به محض اطلاع از این جریان بی هوش شد و نقش زمین گردید....

حارثه عصایی برداشت و جست وجو را آغاز کرد و همه جا را زیر پا گذاشت، بیابان ها را گشت، به قبایل مختلف سـر کشـید، سراغ فرزند دلبند خود را از هر رهگذری گرفت، ولی کمترین اثری از او به دست نیاورد.

او هنگام جست وجو در بیابان ها، با حزن و اندوه برای شتر خود «حُدیٰ» می خواند و اشـعاری را که در فقدان فرزندش سروده بود، زمزمه می کرد.

در آن زمان، موضوع «بردگی» به عنوان یك پدیدهٔ اجتماعی پذیرفته شده بود.

بردگی اختصـاص به جزیرة العرب نـداشت، بلکه در همه جـای دنیـای قـدیم مثل «روم» و «آتن» – حتی در درخشان ترین ادوار آزادی و ترقی آتن – رواج داشت، طبعاً این پدیده در جزیرة العرب نیز معمول شده بود.

قبیله ای که به «بنی معن» حمله کرده بود، پس از شکست دادن قبیله مزبور،

اسیران را همراه خود برد و در بازار فصلی «عکاظ» که در آن هنگام دایر بود به فروش رسانید.

در این معامله، «زید» به دست «حکیم بن حزام» رسید، او نیز زید را به عمه خود «خدیجه» بخشید.

خدیجه همسر «محمد بن عبداللّه صلی الله علیه و آله» بود، ولی محمد صلی الله علیه و آله هنوز به نبوت مبعوث نشده بود لیکن تمام صفات شایسته یك پیامبر را دارا بود.

خدیجه غلام خود (زید) را به همسرش محمد صلی الله علیه و آله بخشید، او نیز بلافاصله وی را در راه خدا آزاد کرد و سپس مورد تفقد و ملاطفت قرار داده در خانه خود نگاه داشت.

مهربان ترین پدرها

یك سال در موسم حج عده ای از افراد قبیلهٔ «حارثه»، «زید» را در مکه دیدند و او را شناخته و داستان سوز و گدار و اندوه پدر و مادرش را به او بازگو کردند. «زید» به وسیله آنان به پدر و مادرش سلام فرستاد و پیغام داد که به دیدار آنان فوق العاده اشتیاق دارد، و در آخر، این جمله را افزود:

«به پدرم بگویید: من در این جا در کنار مهربان ترین پدرها به سر می برم.»

پدر زید به محض اطلاع از محل فرزندش، برادر خود را برداشت و روانه مکه شد، وقتی به مکه رسیدند، سراغ «محمد امین» را گرفتند، هنگامی که با او روبه رو شدند، چنین گفتند:

«ای پسر عبدالمطلب! ای بزرگ زادهٔ قریش! شما اهل مکه، مردم جوانمردی هستید، بیچارگان را از گرفتاری نجات می دهید، اسیران و درماندگان را آزاد می کنید، اینك ما برای بردن فرزند خود، پیش تو آمده ایم، بر ما منت گذار و قیمت او را بستان و او را به ما بازگردان.»

«محمـد صـلی الله علیه و آله» از علاقه و دلبسـتگی زید نسـبت به او، به خوبی آگاه بود و در عین حال نمی خواست حق پدرش را نادیده بگیرد، لذا در پاسخ حارثه فرمود:

«زید» را احضار کنید و اختیار را به خودش واگذارید، اگر شـما را برگزیند بی هیچ بهایی از آن شما باشد، ولی اگر مرا برگزید، هرگز کسی را که حاضر نیست از من جدا شود، به بهایی نمی فروشم.»

سیمای حارثه، که هرگز انتظار چنین بزرگواری را نداشت، شکفته شد و گفت: «با انصاف سخن گفتی و از جوانمردی فروگذار نکردی.»

آن گاه محمد صلی الله علیه و آله کسی را دنبال زید فرستاد، وقتی زید آمد، پرسید: «آیا این ها را می شناسی»

گفت: آری، این پدر و آن عموی من است.

محمد صلی الله علیه و آله گفت وگویی را که میان او و حارثه به عمل آمده بود، برای زید نقل کرد و نظر او را خواست، زید گفت:

«من هیچ کس را به تو ترجیح نخواهم داد، تو، هم پدر و هم عموی منی.»

چشـمان محمد صلی الله علیه و آله از شدت شوق پر از اشك شد. دست زید را گرفت و به کنار کعبه برد و در اجتماع قریش در کنار کعبه چنین اعلام کرد:

«گواه باشید که زید فرزند من است، او از من ارث می برد و من از او.»

حارثه از شـدت خوشـحالی در پوست نمی گنجیـد، زیرا پسـر او نه تنها آزاد شـده بود بلکه افتخار فرزندی کسـی را پیدا کرده بود که مورد احترام و تعظیم همهٔ مردم مکه بود و در میان قریش، «صادق» و «امین» لقب داشت.

پدر و عمو با خاطری آسوده به موطن خود بازگشتند و کسی را که یك روز پدرش کوه و دشت و بیابان را برای یافتن او زیر پا می گذاشت، با کمال امنیت و عافیت و عزت، در مکه ترك گفتند.(1)

1- . اسدالغابه، ج 2، ص 224 و الدرجات الرفیعه، ص 437.

به این ترتیب بود که زندگانی پرفراز و نشیب زید، با زندگانی رهبر بزرگ اسلام پیوند خورد و پیامبر اسلام او را به «فرزندخواندگی» پذیرفت. زید از آن روز در مکه به نام «زید بن محمد» معروف شد.(1)

علاوه بر این، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دخترعمهٔ خود «زینب» را به ازدواج زید درآورد ولی طولی نکشید که زندگی مشترك آن دو، متزلزل گردید و کوشش های پیامبر صلی الله علیه و آله برای سازش دادن آنان بی اثر ماند و سرانجام از یکدیگر جدا شدند.

پیامبر صلی الله علیه و آله، همسر دیگری برای زید برگزید که اسامه ثمرهٔ این ازدواج بود.

دوست پیامبر

«اسامه» نیز مثل پدرش مورد علاقه و توجه مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله بود. روزی آن حضرت، از جنگ بدر باز می گشت، در یکی از کوچه های مدینه دید اسامه با گروهی از کودکان سرگرم بازی است، او را در آغوش کشید و با بوسه های گرم مورد نوازش قرار داده فرمود: «آفرین بر دوستم، فرزندم دوستم.»(2)

این ابراز علاقهٔ فوق العاده پیامبر صلی الله علیه و آله به «اسامه» زبانزد مسلمانان گردید و شاید چندین بار در موارد مختلف تکرار شد؛ به طوری که او در محیط مدینه به عنوان:

«دوست، و زاده دوست پیامبر معروف گردید.»(3)

شفاعت، نه قانون شکنی

از آن جا که اسامه مورد علاقه خاص پیامبر صلی الله علیه و آله بود، گاهی دربارهٔ بعضی از افراد، در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شفاعت می کرد و حضرت شفاعت او را می پذیرفت.

1- . بعدها به دستور پروردگار، موضوع فرزندخواندگی لغو گردید.

2- . مرحباً بحبی و ابن حبی.

3- . الدرجات الرفیعه، ص 440؛ اسدالغابه، ج 1، ص 641 و الاستیعاب، ج 1، ص 34.

ولی یك بار در مورد مجازات یك گناهكار كه مستحق مجازات و كیفر بود، شفاعت كرد، پیامبر فرمود: در مورد كیفر و مجازات بزهكاران شفاعت نكن.

«محمد بن سعد» می نویسد:

زنی از قریش سرقت كرده بود و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می خواست كیفر جرم را در مورد او اجرا كند، این امر برای قریش ناگوار بود و می خواستند به وسیله ای، پیامبر صلی الله علیه و آله را از این كار منصرف سازند.

از این رو پس از مشاوره، تصمیم گرفتند شخصی را كه مورد احترام پیامبر باشد، برای شفاعت به پیشگاه آن حضرت بفرستند، پس از تبادل نظر، رأی دادند كه غیر از اسامه هیچ كس جرئت ندارد در این مورد با پیامبر صحبت كند.

اسامه قبول كرد، ولی وقتی جریان را به پیامبر عرض كرد، حضرت فرمود: چرا دربارهٔ كیفر الهی شفاعت می كنی؟ آن گاه از جا برخاست و خطبه ای ایراد كرد و ضمن آن فرمود:

«امت های پیشین به این علت نابود شدند كه عدالت در میان آنان اجرا نمی شد، اگر شخص بزرگ و معروفی سرقت می كرد، او را مجازات نمی كردند ولی اگر فرد گمنام و ناتوانی دست به سرقت می زد، او را مجازات كردند. سوگند به خدا، اگر دختر فاطمه سرقت نماید، دست او را به جرم سرقت می برم.(1)

یك اعتراف

عمر، در زمان خلافت خود، نحوهٔ تقسیم بیت المال را كه از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله به طور مساوی در میان مسلمانان تقسیم می شد تغییر داد و برخی مهاجران سهم بیشتری مقرر كرد، و برای اسامه پنج هزار و برای پسر خود دو هزار درهم مقرر كرد.

1- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 70. این جریان در كتاب حیاة الصحابة، ج 2، ص 223 و نیز در صحیح بخاری، ج 4، ص 23 هم نقل شده است؛ با این تفاوت كه به جای قریش، قبیله بنی مخزوم ذكر شده است.

پسرش به این تقسیم اعتراض کرد و گفت: اسامه را بر من ترجیح دادی در صورتی که نه سن او از من بیشتر است، نه به اندازه من در جنگ ها و جهادها شرکت کرده و نه در هجرت، مزیتی بر من دارد.

عمر پاسخ داد: اسامه نزد پیامبر محبوب تر از تو، و پدرش محبوب تر از پدرت بود.(1)

این اعتراف از خلیفه دوم، اعتراف جالبی است، ولی جای این سوال باقی است که او چرا اسامه را فقط با پسر خود مقایسه کرده در حالی که اسامه و پدرش نه تنها نزد پیامبر، از پسر او محبوب تر بود بلکه از خود او و رفیقش نیز محبوب تر و گرامی تر بود، ولی با این حال (چنان که در صفحات آینده خواهیم دید) او و همفکرانش در برابر فرماندهی همین اسامه، وقبل از او در برابر فرماندهی پدرش زید، اعتراض کردند و خشم پیامبر را برانگیختند! آیا این اعتراف را باور کنیم یا آن اعتراض را؟

فرمانده جوان

مهم ترین حادثهٔ زندگی اسامه، فرماندهی سپاهی بود که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در واپسین روزهای عمر خود، به عهده او گذاشت و مأموریت داد به جنگ امپراتور روم برود. این حادثه چون نقطهٔ عطف مهمی در تاریخ اسلام به شمار می رود، در این جا آن را به طور گسترده از نظر خوانندگان محترم می گذرانیم:

سال یازدهم هجری بود، آفتاب درخشان عمر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رو به افول می رفت و با گذشت زمان، نگرانی و اندوه از سرنوشت و آیندهٔ امت قلب مهربان پیامبر را می فشرد، زیرا پیامبر با نظر دوربین خود می دید که امتش در کرانهٔ دریای متلاطم و

1- . الاستیعاب، ج 1، ص 34؛ طبقات ابن سعد، ج 4، ص 70؛ اسدالغابه، ج 1، ص 650؛ التاجع الجامع للاصول، ج 3، ص 312 و حیاة الصحابة، ج 2، ص 415.

خروشانی از فتنه ها و حوادث قرار گرفته، و قبایل سرکش عرب که در دوران حیات آن حضرت در برابر قدرت و نفوذ روزافزون اسلام تسلیم شده بود، توان مقاومت را از دست داده بودند، در انتظار وفات او دقیقه شماری می کنند و برای گرفتن انتقام از مسلمانان دندان خشم به هم می فشارند.

از سوی دیگر، منافقـان از کمین گـاه هـای خود، سـیر حوادث را به دقت بررسـی می کننـد و در انتظـار پدیـد آمـدن فرصت مساعـد برای برانگیختن آشوب و انقلاب به سـر می برند و از سوی سوم مدعیان نبوت مانند: «مسـلیمهٔ کذاب»، «اسود عنسـی»، «سجاح» پرچم طغیان برافراشته دامنهٔ فساد را در جنوب عربستان گسترش می دهند و خطر بزرگی برای مسلمانان به شمار می روند.

پیامبر اسلام وقتی دورنمای این حوادث را از نظر می گذراند و جهان اسلام را آبستن حوادث سهمگین می دید، و در چنین شرایط حساس، آفتاب عمر خود را در شرف غروب می دید، دست خوشِ تأثر و اندوه عمیق می گشت.

پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله در این شـرایط حساس که پایتخت اسـلام آبستن حوادث عظیم بود دست به اقدام مهمی زد که در خور همه گونه تأمل و بررسی است:

او، سـپاه اسـلام را برای جنگ با نیروهای امپراتوری روم که مستلزم طی مسافت دور و درازی بود، مأمور ساخت و پرچم جهاد را با دست مقدس خود برافراشت و به دست «اسامه» که آن روز جوان نورسـی بود، سپرد و او را به فرماندهی آن سـپاه منصوب نمود و سران مهاجر و انصـار که ابوبکر، عمر و ابوعبیـدهٔ جراح از جملـهٔ آنـان بودنـد، تحت فرمانـدهی اسـامه به سوی شام گسـیل داشت و دسـتور داد به ناحیهٔ «ابنی»(1)در سرزمین «بلقاء» شام رهسپار شوند.

1- . اُبنی (بر وزن دنیا) ناحیه ای از سـرزمین سوریه میان عقلان و رمله در نزدیکی موته است که زید بن حارثه (پدراسامه) و جعفر بن ابی طالب و عبدالله نب رواحه در سال هشتم هجری در جریان جنگ با سپاه روم، در آن جا به شهادت رسیدند.

پیامبر صـلی الله علیه و آله هنگامی که پرچم فرماندهی را به دست اسامه می داد، طی سخنان پرشور و محکمی خط مشی نظامی را تعیین نموده خطاب به وی فرمود:

«به محلی که پـدرت در آن جا کشـته شده حرکت کن، دشـمنان را با قوای خود نابود ساز، من تو را به فرماندهی این سـپاه منصوب نمودم، صبـح زود به سوی نیروهای مسـتقر در «ابنی» یورش ببر، آنان را نابود کن، سـپاه را به سـرعت پیش ران تا اخبار دشـمن را زودتر به دسـت آوری.

اگر خداونـد تو را پیروز ساخت، در آن سـرزمین کمتر توقف کن همراه خود، راهنمایانی ببر، جاسوسان و پیش قراولان را جلوتر بفرست (تا اوضاع دشمن را گزارش بدهند).

پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله این سـخنان را که دلالت بر آشـنایی کامل آن حضرت با فنون نظامی و تاکتیك جنگی می نماید (و این خود یکی از بحث های شیرین تاریخ اسلام است) در حالی بیان فرمود که اثری از بیماری در او ظاهر نبود.

فردای آن روز، که روز حرکت سپاه بود، پیامبر صلی الله علیه و آله سخت تب کرد، رجال سیاسی که در سپاه اسامه شرکت داشتند، پس از آگاهی از بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله از حرکت خودداری کردند.

پیامبراسلام صلی الله علیه و آله از توقف آنان آگاه گردید و در حالی که آثار ناراحتی در دیدگان و سیمای او معلوم بود، از خانه بیرون آمد و در میان سوز و تب و شدت کسالت، برای اسامه پرچمی بست و فرمود:

«به نام خدا و برای خدا پیکار کن و با دشـمنان خدا بجنگ.»(1) اسامه پرچم را گرفت و به دست شخصـی به نام «بریده» داد و «جُرْف» را لشکرگاه خود قرار داد تا تمام سربازان در آن جا گرد آیند و سپس همگی حرکت نمایند.

1- . اغز بسم اللّه و فی سبیل اللّه و قاتل من کفر باللّه.

ولی از حرکت سپاه خبری نشد، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله اطلاع یافت که عده ای، جوانی اسامه را بهانه قرار داده در حرکت سپاه اخلال می کنند. پیامبر صلی الله علیه و آله با آگاهی از این موضوع با این که تبدار و رنجور بود به مسجد آمد و خطبهٔ مؤثری در توبیخ گروهی که به جوانی اسامه اعتراض داشتند، ایراد نمود و طی آن فرمود:

«مردم! این چه سخنانی است که از بعضی از شما در مورد فرماندهی اسامه می شنوم؟ اگر امروز به فرماندهی «اسامه» خرده می گیرید، قبل از او، به فرماندهی پدرش «زید» نیز اعتراض داشتید! به خدا سوگند زید شایستهٔ فرماندهی بود، پسرش نیز بعد از او شایسته این منصب است....»

سپس مردم را دعوت کرد که هرچه زودتر به لشکرگاه اسامه بروند و بدون درنگ حرکت کنند. حضرت در حالی که سخت در تب و تاب بود، چندین بار فرمود: «سپاه اسامه را روانه کنید، سپاه اسامه را حرکت بدهید.»(1)

ولی با وجود این همه تأکیدهای مکرر پیامبر در تمام مدت بیماری آن حضرت، سران مدینه و رجال سیاسی از حرکت با سپاه اسامه خودداری ورزیدند و دستورهای صریح پیشوای بزرگ اسلام را زیر پا گذاشتند تا آن که پیامبر صلی الله علیه و آله دیده از جهان فرو بست.(2)

1- . انفذوا بعث اسامة، جهزوا جیش اسامة.

2- . داستان سپاه اسامه و خودداری رجال سیاسی و بزرگان مدینه از حرکت با این سپاه به بهانهٔ جوانی اسامه و تأکیدهای پی درپی پیامبر در این زمینه، از مسلمات تاریخ اسلام است و مورخان اسلامی این جریان را با اندکی اختلاف، در کتب خود آورده اند، منتها بعضی می گویند: روز حرکت سپاه که مصادف با روز وفات پیامبر بود، فرمانده لشکر و ابوبکر و عمر برای تودیع آمدند و وضع پیامبر را مشاهده کرده از رفتن سر باز زدند، ولی برخی دیگر می نویسند: گزارش فوت پیامبر به اردوگاه رسید، از این نظر آنان به مدینه برگشتند. در این زمینه به کتاب های زیر مراجعه شود: طبقات ابن سعد، ج 4، ص 65-67 و ج 2، ص 190؛ الدرجات الرفیعه، ص 441؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 103؛ البدایة والنهایة، ج 5، ص 222؛ التاج الجامع للاصول، ج 3، ص 320 و حیاة الصحابة، ج 1، ص 628.

انگیزه های سیاسی

این، خلاصه داستان لشکر اسامه بود که به طور فشرده از نظر خوانندگان محترم گذشت. در این داستان، نکات و موضوعات قابل توجهی وجود دارد که نمی توان بدون بحث و کاوش از آن ها گذشت. ذیلاً این نکات را بررسی می کنیم.

1. در بسیج این سپاه، فرماندهی بزرگ ترین سپاه اسلامی آن روز، در آن شرایط حساس و بحرانی و هنگام بیماری و رنجوری پیامبر صلی الله علیه و آله به عهدهٔ جوان نورسی که حداکثر بیش از بیست سال نداشت(1) واگذار شده بود، در صورتی که او یك فرمانده فوق العاده ورزیده و باتجربه نبود؛ به ویژه آن که این سپاه برای مبارزه با نیرومندترین دشمن و به منظور حمله به نقطه ای بسیار دور از پایتخت اسلام گسیل می شد.

2. در این سپاه، رجال و پیرمردانی تحت فرماندهی این جوان نوخاسته قرار داده شده بودند که بعضی از آنان از فرماندهان جنگ ها و رؤسای قبایل و از یاران مشهور پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و خود را دارای مقام و منزلت ارجمندی می دانستند و برای احراز منصبی بسیار بالاتر از منصب فرمانده نوخاسته خود مهیا می شدند.

3. با وجود اصرار و تأکید پیامبر صلی الله علیه و آله برای شرکت در این سپاه و توبیخ و سرزنش مخالفان و لعن و نفرین به متمرّدان جمعی از مسلمانان در اجرای فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله کندی و سرپیچی کردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله یك روز پیش از احساس بیماری، فرمان بسیج سپاه اسامه را صادر فرمود و با آن که بیماری آن حضرت چهارده روز طول کشید(2)، این گروه تا آخرین

1- . سنّ اسامه را در آن هنگام 17، 18 و 19 نوشته اند و در هیچ یك از منابع تاریخی، بیش از بیست سال ضبط نشده است.

2- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 103.

روز حیات پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان آن حضرت را اجرا نکردند، در صورتی که اسامه از همان نخستین روز مأموریت خود، سرزمین «جوف» (نقطه ای است در سه میلی مدینه) را اردوگاه قرار داده در انتظار گردآمدن سپاه بود.

این جا نقطهٔ حساس تاریخ است، اجتهاد و اقدام خودسرانهٔ این گروه گواهی می دهد که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سران قوم در صورتی به دستور آن حضرت، عمل می کردند که با مصالح شخصی و افکار آنان سازگار بود، در غیر این صورت، آراء و نظریات خود را بر دستور صریح پیامبر مقدم می داشتند.

گاهی برخی از نویسندگان اهل تسنن می گویند: اگر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را برای خلافت منصوب نموده بود، هرگز دلیل نداشت که صحابهٔ پاك دل از دستور پیامبر سرپیچی نمایند، ولی از این نکته غافلند که بزرگان مهاجر و انصار، مو به مو به سخنان رهبر اسلام عمل نمی کردند آنان در موارد فراوانی در مسائل سیاسی رأی خود را بر اصرار و دستور صریح پیامبر صلی الله علیه و آله مقدم می داشتند. ده ها گواه بر این مطلب در صفحات تاریخ اسلام موجود است و استاد فقید علامه عالیقدر شرف الدین عاملی آن ها را در کتاب ارزندهٔ النص والاجتهاد گرد آورده است که یکی از آن ها همین ماجرای سپاه اسامه است.

رهبر بزرگ اسلام دستور می دهد: «سپاه را به سرعت پیش ران تا اخبار دشمن را زودتر به دست آوری...» ولی کسانی که بعدها به خلافت رسیدند و افرادی نظیر آنان وقتی می بینند پیامبر صلی الله علیه و آله در حال احتضار است روی مقاصدی که داشتند، بهانه های پوچی پیش می کشند و از حرکت خودداری می کنند! و این خود گواه محکمی است که صحابه در پاره ای از موارد، اجتهاد خود را بر نص و دستور صریح پیامبر مقدم می داشتند.

4. گروهی از متخلفان، دربارهٔ فرماندهی اسامه، خرده گیری نموده در مورد جوانی او به پیامبر صلی الله علیه و آله اعتراض کردند و خشم او را از این اعتراض به هیچ شمردند، در

صورتی که اگر به راستی تعالیم اسلام را پذیرفته بودند و به این حقیقت ایمان داشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز از روی هوا وهوس سخنی نمی گوید، و هیچ شـخص مسلمان در برابر امر خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله خق اظهار نظر ندارد، بی شك می فهمیدند که این اعتراض و خرده گیری نارواست.

5. پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله با آن که می دانست پایان زندگانیش نزدیك شده و ابرهای تاریك فتنه ها و حوادث سهمگین، بر امت اسـلامی سایه افکنده، با وجود این، سـپاه و نیروی مدافع جامعهٔ اسلامی را از پایتخت و مرکز حکومت به سرزمین دوردستی اعزام فرمود و ترتیبی داد که در آن موقع حساس، مدینه از وجود بزرگان مهاجر و انصار و رجال بزرگ خالی بماند.

با توجه به تدبیر و دوراندیشی و سیاست الهی پیامبر صلی الله علیه و آله، تردیدی باقی نمی ماند که اقدام به چنین امر مهم و خطیری ناگزیر برای هدف مهمی انجام گرفته که تحمل این دشواری ها و خطرات، در برابر آن، سهل و آسان بوده است.

هدف عالی پیامبر

این ها نکات و موضوعات قابل توجهی است که در این جریان به چشم می خورد.

از مجموع این نکات می توان چنین نتیجه گیری کرد که:

اولاً: هدف پیامبر صـلی الله علیه و آله از تعیین اسامه به فرماندهی سـپاه این بود که مسلمانان را عملاً متوجه این حقیقت سازد که آنچه در مسـئله ریـاست و رهبری و زمامـداری مهم است، شایسـتگی و لیاقت رهبر است، و کمی سن و جوانی از لیاقت و شایسـتگی کسـی نمی کاهد، همچنان که سن زیاد دلیل شایسـتگی و لیاقت کسـی نمی تواند باشد. به همین جهت پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله در پاسـخ اعتراض کنندگان فرمود: «... زید شایستهٔ فرماندهی بود، پسرش نیز بعد از او شایستهٔ این منصب است...»

پیشوای بزرگ اسلام با این بیان محکم وقاطع، لیاقت اسامه را خاطرنشان ساخت

و بـا افکار باطل گروهی که مسـئله سن را در احراز چنین مقامی دخیل می دانسـتند، مبارزه نمود. بی شك منظور حضـرت از این تأکیـد و پافشاری در فرماندهی اسامه، این بود که به این وسـیله عملاً زمینه را برای خلافت علی علیه السـلام آماده سازد و خرده گیری گروهی را که روی مقاصد شخصی، جوانی را بهانه ای برای عدم صلاحیت علی علیه السلام در احراز خلافت قرار می دهند بی اساس اعلام نماید.

ثانیاً: منظور پیامبر صلی الله علیه و آله این بود که هنگام وفات او، کسانی که در خلافت طمع داشتند از مدینه دور باشند تا مبادا خلافت را از محور اصـلی خود منحرف سازنـد، به همین جهت بود که همه افرادی را که در مظـان طمع در خلافـت و مخالفت با علی علیه السـلام بودنـد مأمور ساخت که با سـپاه اسامه از مـدینه بیرون بروند تا به این وسـیله مخالفان و رقیبان علی علیه السـلام را از مدینه دور سازد و در غیاب آنان علی علیه السلام زمام امور را در دست گیرد و مخالفان در برابر عمل انجام شده قرار گیرند.(1)

از مجموع این بحث روشن می گردد که چرا با وجود آن همه اصـرار و تأکید پیامبر صـلی الله علیه و آله بعضـی از رجال سیاسی و بزرگان مهاجر جوانی اسامه را دستاویز قرار داده از یك سو از حرکت به سوی دشمن و شرکت در مأموریت اسامه تعلل ورزیدند و از سوی دیگر با اشاعهٔ خبر وفات پیامبر صلی الله علیه و آله اضطراب و بی نظمی و آشفتگی در سپاه اسلام برانگیختند؟(2)

نامه اعتراض به خلیفه غیرقانونی

بسـیج سـپاه اسامه تـدبیری از پیامبر صـلی الله علیه و آله برای آیندهٔ امت بود، ولی متأسـفانه بر اثر توطئه منافقان و مسـلمانان متخلف، این برنامه اجرا نشد و سپاه اسامه تا واپسین روز

1- . در کتاب های زیر تصـریح شده است که ابوبکر و عمر در سـپاه اسامه شـرکت داشـتند: کامل ابن اثیر، ج 2، ص 215؛ طبقات ابن سعد، ج 2، ص 190 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 103.

2- . تلخیص از کتاب تاریخ اسلام، سید صدرالدین صدر بلاغی، ص 15-18.

رحلت پیامبر صـلی الله علیه و آله از اردوگاه «جرف» حرکت نکرد، و پس از رحلت پیامبر صـلی الله علیه و آله که ابوبکر با تمهیـداتی بر مسند خلافت تکیه زد، از دستور فرمانده خود اسامه سرپیچی نموده از حرکت به همراه سپاه خودداری ورزید.

اسامه نیز با ابوبکر بیعت نکرد و به سامان بخشیدن سپاه، جهت حرکت به سوی شام پرداخت.

در این هنگـام، عمر به ابوبکر پیشـنهاد کرد اسـامه را احضـار کنـد، عمر گفت: «بـا احضار اسامه، دهان مردم بسـته می شود و دیگر بر اثر مخالفت او، مردم به ما بدگویی نمی کنند.»

ابوبکر به همین منظور نامه ای به قرار زیر به اسامه نوشت:

«این نامه از ابوبکر خلیفـهٔ پیامبر صـلی الله علیه و آله به اسامة بن زید است: خود و همراهانت به مدینه برگردید، زیرا مسـلمانان با خلافت من موافقت کردند و با من بیعت نمودند. با من مخالفت نکن و گرنه برای تو گران تمام می شود والسلام.»

اسامه در پاسخ نامه ابوبکر، نامهٔ تندی به وی نوشت و طی آن سخت به ابوبکر اعتراض کرد. ترجمهٔ نامهٔ اسامه چنین است:

«این نامه از طرف اسامه فرمانده منتخب پیامبر صـلی الله علیه و آله برای سپاه شام است. نامهٔ تو، به دستم رسید، اول و آخر نامه ات با هم متناقض است، زیرا در اول نامه ادعا کرده ای که خلیفهٔ پیامبر خدا هستی و در آخر آن نوشـته ای که مسـلمانان با خلافت تو موافقت نموده بیعت کرده اند و به خلافت تو رضایت داده اند.(1)

بدان که من و مسـلمانان و مهاجرانی که اکنون همراه من هسـتند، نه به خلافت تو راضی هستیم و نه تو را به خلافت برمی گزینیم. به هوش باش حق را به حق دار واگذار وخلافت را به صاحبش بسپار.

1- . یعنی اگر خلیفه پیـامبر هستی، پس انتخـاب مردم چه معنا دارد، و اگر مردم تو را انتخاب کرده انـد، پس خلیفـهٔ مردم هستی نه خلیفهٔ پیامبر.

تو خود می دانی که پیـامبر صـلی الله علیه و آله روز غـدیر دربـارهٔ علی علیه السـلام چه فرمود، از آن روز چنـدان نگذشـته است تـا آن را فراموش کنی.

مواظب بـاش با علی مخالفت نکن وگرنه با خـدا و پیامبر صـلی الله علیه و آله، و خلیفه ای که پیامبر برای تو و رفیقت تعیین کرده مخالفت نموده ای.

پیامبر تا روزی که از دنیا رفت مرا از فرمانـدهی برکنار نکرد، ولی تو و رفیقت بـدون اجازهٔ من به مـدینه برگشتیـد و از دسـتور من سـرپیچی نمود.»(1)

باری، با وجود سـرپیچی این عده، اسامه فرمان رسول خدا را اجرا کرد و در سـرزمین «ابنی» به سـپاه دشمن حمله برد آنان را شکست داد، گروهی را اسـیر کرد، قاتل پـدر خود را کشت و با فتـح و پیروزی درخشان بـدون این که یك نفر کشـته بدهـد، به مدینه بازگشت و از طرف مسلمانان در بیرون مدینه مورد استقبال گرم و پرشور قرار گرفت.(2)

چرا اسامه در سپاه امیرمؤمنان شرکت نکرد؟

چنان که گـذشت، اسامه از روز نخست مورد علاقه و توجه پیامبراسـلام صـلی الله علیه و آله بود، او با خاندان پیامبر صـلی الله علیه و آله ارتباط خاصی داشت:

او اگرچه از اول در صف یاران امیرمؤمنان علیه السـلام نبود، اما فرجام نیکی داشت، زیرا بعـدها به سوی آن حضـرت بازگشت و به همین جهت از طرف خاندان پیامبر مورد ستایش قرار گرفت.

پیشوای پنجم حضرت باقر علیه السلام فرمود: آیا می خواهید بگویم چه کسانی خلافت امیرمؤمنان علیه السلام را نپذیرفتند؟

عرض کردند: بفرمایید. فرمود: یکی از آنان اسامة بن زید بود. او ابتدا خلافت

1- . احتجاج طبرسی، ص 56.

2- . الدرجات الرفیعه، ص 424.

امیرمؤمنان علیه السلام را نپذیرفت ولی بعدها روش خود را تغییر داد و به سوی علی علیه السلام بازگشت.

امام آن گاه فرمود: اسامه را جز به نیکی یاد نکنید، سپس افزود:

ولی «محمد بن مسلمة» و «عبداللّه بن عمر» با امیرمؤمنان بیعت نمودند و سپس نقض بیعت کردند و تا آخر عمر در نقض بیعت باقی بودند.(1)

در جریان جنگ جمل، «محمد بن مسلمة»، «سعد بن ابی وقاص»، «عبداللّه بن عمر» و «اسامة بن زید» از شرکت در سپاه امیرمؤمنان علیه السلام خودداری کردند، ولی اسامه بعداً به صف یاران امیرمؤمنان علیه السلام پیوست و به حقانیت آن حضرت اعتراف نموده از دشمنان او تبری جست و به مخالفان او لعنت فرستاد.(2)

اسامه در این باره سوگندی را که در مورد جنگ با مسلمانان یاد کرده بودند، عذر آورد و گفت:

«من پس از کشتن مشرکی که تظاهر به اسلام می کرد، سوگند یاد کرده ام که با هیچ مسلمانی جنگ نکنم.»

این سوگند مربوط به زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله بود، زمانی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله سپاهی را به جنگ گروهی از مشرکان گسیل داشت که اسامه نیز جزء آن بود، در میان مشرکان شخصی به نام «مرداس» در باطن مسلمان بود ولی برحسب ظاهر با آنان همصدا بود، همین که مشرکان خبر حمله سپاه اسلام را شنیدند فرار کردند و تنها مرداس در میدان باقی ماند تا به سپاه اسلام بپیوندد. سپاه اسلام از راه رسید، مرداس سواران جنگی را که از دور دید، ترسید که سپاه، متعلق به مسلمانان نباشد و او را به قتل برسانند، از این رو

1- . رجال کشی، ص 41؛ قاموس الرجال، ج 1، ص 468 و 471. مسعودی در مروج الذهب، ج 3، ص 5 می نویسد: سعد، اسامه، عبداللّه بن عمر و محمد بن مسلمة از گروهی بودند که از بیعت با علی بن ابی طالب علیه السلام خودداری کردند و از شرکت در جنگ ها در رکاب او امتناع ورزیدند.

2- . بحارالانوار، ج 8، ص 439 (چاپ قدیم).

گوسفندان خود را در غاری جا داد و خود به قله کوه پناهنده شد، وقتی که سربازان اسلام نزدیك شدند، صدای تکبیر آنان را شنید و دانست که سپاه اسلام است، او نیز تکبیر گفت و از کوه پایین آمد و در حالی که جملات «لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه» را تکرار می کرد، به مسلمانان رسید و به طریقه اسلام، سلام کرد، ولی اسامه خیال کرد او برای نجات جان خود، تظاهر به اسلام می کند، از این رو شمشیر کشید و او را به قتل رسانید و گوسفندانش را به غارت برد!

خبر پیروزی مسلمانان به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و حضرت بسیار خوشحال شد، سربازان اسلام به مدینه بازگشتند و به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شدند تا گزارش نظامی را به عرض حضرت برسانند، همین که پیامبر جریان قتل مرداس را از اسامه شنید، سخت اندوهگین و متأثر شد و او را توبیخ نمود. در این هنگام آیه زیر نازل شد:

«یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِیلِ اَللّٰهِ فَتَبَیَّنُوا وَ لاٰ تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقیٰ إِلَیْکُمُ اَلسَّلاٰمَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ اَلْحَیٰاةِ اَلدُّنْیٰا فَعِنْدَ اَللّٰهِ مَغٰانِمُ کَثِیرَةٌ»(1).

اسامه عرض کرد: ای پیامبر! در حق من استغفار کن تا خدا گناه مرا ببخشد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چگونه درباره تو استغفار کنم در حالی که تو یك مسلمان را کشته ای؟

اسامه می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله چندین بار این جمله را تکرار نمود و من به قدری ناراحت و پشیمان شدم که آرزو کردم کاش آن روز، روز اول مسلمانی من بود و قبلاً در آن جنگ شرکت نمی کردم و مرداس به دست من به قتل نمی رسید.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله سه بار در حق من استغفار کرد و آن گاه فرمود: برده ای در راه خدا

1- . ای کسانی که ایمان آورده اید، هنگامی که در راه خدا به جهاد می روید، تحقیق کنید و به طمع لوازم زندگی دنیا، به کسی که به شما سلام می کند نگویید تو مسلمان نیستی، زیرا نزد خدا غنیمت های بسیاری هست... (نساء، آیه 94). مجمع البیان، ج 3، ص 95.

(جهت کفاره) آزاد کن. عرض کردم: عهد می کنم که بعد از این هیچ مسلمانی را نکشم.(1)

می توان گفت که اسامه در مورد قتل «مرداس» معذور بود، زیرا در صدر اسلام هنوز همه احکام و دستورها روشن نبود و پیش از نزول آیه ای که نقل شد، مسلمانان هنگام روبه رو شدن با چنین موردی، دستور مشخصی نداشتند.

در هر حال، اسامه از آن تاریخ به عهد خود وفادار بود و اگر در جنگ های امیرمؤمنان علیه السلام شرکت نکرد، روی این اصل بود. امیرمؤمنان علیه السلام نیز او را در این سوگند - اگر چه بی پایه بود - معذور شمرد و به حاکم مدینه نوشت:

«از بیت المال چیزی به سعد و پسر عمر، نده ولی من «اسامه» را در سوگندی که یاد کرده، معذور می دارم.»(2)

روزی اسامه به امیرمؤمنان علیه السلام پیغام داد که: «سهم مرا از اموال مجاهدان بفرست»، او اضافه کرد: «من پیوسته طرفدار تو بودم و اگر در کام شیر درنده ای بودی، من نیز خود را به تو می رساندم.»

امیرمؤمنان علیه السلام در پاسخ او نوشت:

«این اموال متعلق به مجاهدان است، ولی من در مدینه مالی دارم، هر قدر خواستی از آن بگیر.»(3)

این قضیه از دو جهت قابل توجه است:

اولاً: نشان می دهد که اسامه از نظر امیرمؤمنان علیه السلام تا چه حد احترام و ارزش داشته است که حضرت درخواست او را رد نکرد.

1- . الدرجات الرفیعه، ص 443. این قضیه با اندکی تفاوت در کتاب حیاة الصحابة، ج 2، ص 675 و طبقات ابن سعد، ج 4، ص 69 نقل شده است ولی ابن سعد می گوید: در این جنگ اسامه فرمانده سپاه بود.

2- . رجال کشی، ص 41.

3- . الدرجات الرفیعه، ص 445 به نقل از ربیع الابرار زمخشری.

ثانیاً: روشنگر میزان دقت امیرمؤمنان علیه السلام در اجرای عدالت است، علی علیه السلام حاضر بود از اموال شخصی خود به وی بدهد، ولی هرگز حاضر نبود دیناری از اموال مجاهدان را که اختصاص به آنان داشت، به دیگری بدهد.

اسامه و خاندان پیامبر

چنان که قبلا اشاره شد، اسامه همبستگی خاصی با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و در مواقع حساس، از حمایت و پشتیبانی خاندان رسالت برخوردار بود.

«مسعودی» در مورد اختلاف «اسامه» با «عمرو بن عثمان» جریانی نقل می کند که گواه این معناست، وی می نویسد:

میان اسامه و عمرو، پسر عثمان بن عفان، بر سر مالکیت قطعه زمینی اختلاف رخ داد، این اختلاف نزد معاویه مطرح گردید تا او در این باره حکم کند. در این هنگام عده ای از بنی هاشم و گروهی از بنی امیة نیز حضور داشتند، در آغاز جلسه، سخنانی میان اسامه و پسر عثمان رد و بدل شد، در این هنگام مروان بن حکم به عنوان آمادگی برای شهادت به نفع پسر عثمان، از جا حرکت کرد و کنار او نشست، امام حسن علیه السلام نیز برخاست و کنار اسامه نشست! سعید بن عاص از جابرخاسته در کنار مروان، و حسین بن علی علیه السلام هم در کنار امام حسن علیه السلام نشست، سپس عبداللّه بن عامر در کنار سعید، عبداللّه بن جعفر در کنار حسین بن علی علیه السلام عبدالرحمن بن حکم در کنار عبداللّه بن عامر، و ابن عباس در کنار عبداللّه بن جعفر نشست!

معاویه که وضع را چنین دید، گفت: عجله نکنید، من خود شاهد بودم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این زمین را به اسامه بخشید.

بنی هاشم با این حکم معاویه، پیروزمندانه مجلس را ترك گفتند. بنی امیه که سخت ناراحت شده بودند، به معاویه گفتند:

عجب داوری کردی؟

او پاسخ داد: مرا به حال خود واگذارید، سوگند به خدا وقتی بنی هاشم را دیدم، قیافه های آنان را در جنگ صفین به یاد آوردم که چشمانشان زیر سپرها می درخشید و دل هر قهرمانی را به لرزه درمی آورد وقتی این خاطره در ذهنم زنده شد، عقلم را از دست دادم...!(1)

نمونهٔ دیگر

این یـك نمونه از ارزش اسـامه در نظر خانـدان رسالت بود، نمونـهٔ دیگر از احترام و ارزش اسامه در نظر خانـدان پیامبر، پرداخت دین او از طرف امام حسین علیه السلام است که ذیلاً درج می گردد:

اسامه سـخت بیمار بود، امام حسـین علیه السـلام برای عیادت او تشـریف برد، اسامه اظهار اندوه و تأثر کرد، امام از سبب اندوه او پرسید، اسامه پاسخ داد: شصت هزار درهم مقروض هستم و سبب اندوه من همین است.

حضـرت پرداخت آن را تقبل نمود، اسامه گفت: می ترسم مدیون از دنیا بروم، امام حسین علیه السلام فرمود: از دنیا نمی روی مگر پس از پرداخت آن، همین طور هم شد، زیرا امام در حال حیات او قرض وی را پرداخت.(2)

باز هم سرزمین جُرْف!

سرزمین جرف در زندگی اسامه، شاهد فراز و نشـیب ها بود، او روزی سـرزمین جرف را اردوگاه سپاه بزرگ اسلام قرار داد و فرمان پیامبر را اجرا کرد، روزی هم در همان سـرزمین، فرمان خدا را پذیرا شد و با دلی لبریز از عظمت خدا، جان به جان آفرین تسـلیم کرد (در سال 54 هجری).(3)

1- . مروج الذهب، ج 3، ص 5 (چاپ بیروت).

2- . الدرجات الرفیعه، ص 446 و بحارالانوار، ج 44، ص 189.

3- . الاستیعاب، ج 1، ص 36؛ الاصابه، ج 1، ص 46 و اسدالغابة، ج 1، ص 66.

او پس از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مدتی در «وادی القری» سکونت داشت، سپس در مدینه اقامت گزیده بود(1) و در همان ایام بود که در «جرف» چراغ عمرش به خاموشی گرایید.

پس از درگذشت او، جسدش را به مدینه انتقال دادند(2) و امام حسین علیه السلام بر جنازه او کفن پوشاند و نماز گزارد.(3)

1- . الدرجات الرفیعه، ص 444.

2- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 72.

3- . رجال کشی، ص 40.

11. اَنَس بن حارث کاهلی

اشاره

شور و حماسه جانبازی و روح مبارزه و جهاد، در زنـدگی انسان در هر سـنی جوانه نمی زنـد، بلکه بیش از هر زمان دیگر، در فصل جوانی نیرو می گیرنـد، زیرا جـوانی، دورانی اسـت کـه احساسـات حـاد و تنـد انسـان به اوج می رسـد و بر اثر تکامـل جسم و نیرومنـدی روح، احساسات و غرایز جوان در راه هدف و ایدهٔ خود، بسیج می گردد، به همین جهت در میان تمام ملل جهان، جوانان را به زیر پرچم سربازی فرامی خوانند و از سال خوردگان فقط در مواقع ضروری استفاده نظامی می شود.

لکن همه افراد اجتماع چنین نیستند، بلکه گاهی افرادی یافت می شوند که روح قهرمانی و دلاوری همیشه در آن ها زنده و پایدار می ماند، گذشت عمر و گردش روزگار نه تنها از قدرت روحی آن ها نمی کاهد، بلکه در سن پیری نیز مثل جوانان، وجودشان کانون احساسات گرم بوده، با شور و هیجان تمام به مبارزه می پردازند.

انس بن حارث از این گونه افراد معدود و اسـتثنایی بود، زیرا او نه تنها دوران جوانی خود را در مبارزه و جهاد در راه خدا سپری کرد، بلکه در کهن سالی نیز در میدان جهاد به جانبازی و فداکاری پرداخت.

او از یاران گرامی پیامبر اسلام بود و در جنگ «بدر» و «حنین» شرکت داشت و امتحان خود را در راه دفاع از آیین اسلام به شایستگی داد.

بی شك، انس بن حارث نیز مثل سایر مسلمانانی که در دوران حیات پیامبر اسلام در رکاب آن حضرت بودند حقایق و معارف اسلامی را از محضر آن حضرت فرامی گرفت، ولی در کتب رجال و حدیث از طریق او احادیث زیادی از پیامبر نقل نشده و دانشمندان در کتب رجال، زندگی نامهٔ او را به اختصار بیان کرده اند، با وجود این او حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل نموده که می تواند روشنگر مراتب ایمان و فداکاریش باشد. او از وقتی که این حدیث را از پیامبر علیه السلام شنید، مسیر زندگی اش عوض شد و سرنوشت او رنگ ابدیت به خود گرفت.

پیش گویی شهادت امام حسین علیه السلام

این حدیث مربوط به پیش گویی شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام در سرزمین کربلاست. انس می گوید: از پیامبر اسلام شنیدم که فرمود:

«فرزندم حسین علیه السلام در سرزمینی به نام کربلاـ کشته می شود، بر کسانی که شاهد جریان باشند، واجب است او را یاری نمایند.»(1)

در سال 60 هجری که حسین بن علی علیه السلام به دعوت مردم عراق، به سوی کوفه رهسپار شد، همین که انس این خبر را شنید پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله را به یاد آورد، انس لحظه ای به فکر فرو رفت... چنین لحظه ای برای افراد عادی لحظهٔ حساس و دشواری به شمار می رود، زیرا مسئلهٔ مرگ و زندگی در میان است، ولی انس بی درنگ تصمیم خود را گرفت، زیرا خود او جریان شهادت حسین بن علی علیه السلام را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بود و هنوز گفتار پیامبر در گوش او طنین افکن بود که: «هر کس در آن زمان شاهد نهضت و انقلاب حسین بن علی علیهما السلام باشد، باید او را یاری کند»، بنابراین جای

1- . ابن اثیر می نویسد: «انس این حدیث را از پدرش نقل می کند که او از پیامبر شنیده و نقل نموده است.» (اسدالغابه، ج 1، ص 123) ولی هرگز این دو نقل با هم تناقض ندارد، زیرا هیچ مانعی ندارد که انسان یك حدیث از دو نفر شنیده باشد.

هیـچ گونه تردیـد و دودلی برای او باقی نبود. از این رو، انس با بینش و بصـیرت کامل و عزم اسـتوار، خود را به اردوی حسـین علیه السـلام رسانید و به یاران آن حضرت پیوست و نام شریف او در ردیف هفتاد و دو نفر جانبازان میدان خونین کربلا جاودانه شد.(1)

گرچه انس آن روز پیرمردی سالخورده بود، دلی لبریز از شور و حماسه و روحی قهرمان و دلاور داشت، او در روز عاشورا وقتی که از رهبر خود حسـین بن علی علیهمـا السـلام اجازهٔ جهاد گرفت، کمر خود را با پارچه ای محکم بست و ابروان سـفید خود را که به روی مژگانش سایه افکنده بود، با نوار سـفیدی به پیشانی بست، تا در میدان جنگ مانع دید او نشود، حسـین بن علی علیه السـلام که این صـحنهٔ مهیج را تماشا می کرد، از شـهامت و روح سـلحشوری او خوشحال شد و در حالی که لبخند رضایت بر لب داشت، او را مورد تفقّد و عنایت قرار داده فرمود: خدا به تو پاداش نیك عطا کند.(2)

انس، همچون شـیری خشمناك به سوی دشمن حمله کرد و در گرماگرم نبرد با دشمنان، اشعاری حماسی زمزمه می کرد که ترجمهٔ قسمتی از آن چنین است:

«طایفهٔ من مردم شجاع و دلیری هستند که در صحنهٔ پیکار دمار از روزگار دشمن درمی آورند.»

«ای قوم من! مثل شیرانِ خفّان(3)، بی درنگ حمله کنید و با ضرب شمشیر و نیزه به استقبال این گروه بروید!»

«خاندان علی، بنده و فرمانبردار خدا و خاندان ابوسفیان (جدّ یزید) پیروان شیطانند!»(4)

1- . اسدالغابه، ج 1، ص 123 و قاموس الرجال، ج 2، ص 118.

2- . شکر اللّه لك یا شیخ.

3- . خفان (به فتح خاء و تشدید فاء) بر وزن جبّار، ناحیه ای در نزدیکی کوفه است که شیران آن، معروف بوده است.

4- . قد علمت کاهلنا و ذودان والخندفیون و قیس عیلان بان قومی آفة للافران یا قوم کونوا کاسود خفان

آری، انس نه تنها با شمشیر جهاد می کرد، بلکه در اوج شدت جنگ، از تبلیغ زبانی و معرفی خاندانی علی نیز خودداری نمی کرد. او که با مهر علی و خانـدان او زنده بود و عشق و ولای حسـین علیه السـلام در خون او موج می زد، چنان از خود بی خود شده بود که در واپسـین دقـایق عمر خود و در صـحنهٔ خاك و خون، از پیشوای بزرگ خود علی علیه السـلام یاد می کرد و هر بار که نام او را می برد، نیروی تازه ای در بازوان خود احساس می نمود.

این سرباز سالخورده با کمال شجاعت و دلاوری جنگید و پس از کشتن چهارده نفر، نقش زمین شد و با نثار خون پاك خود در شمار یاران خدا قرار گرفت.(1)

حضـرت ولی عصـر امام زمان – ارواحنا فداه – در زیارت نامهٔ معروفی که ضمن آن همهٔ یاران حسین علیه السلام را زیارت نموده و به یك یك آن ها سلام می کند، به انس بن حارث خطاب نموده می فرماید: «درود بر انس بن حارث کاهلی اسدی.»(2)

آری، درود بر انس؛

درود بر هم رزمان انس؛

درود بر همهٔ شهیدان کربلا؛

درود بر آن پیکرهای پاکی که سر در آستان عشق به حقیقت و معنویت نهاده، در سرزمین خونین کربلا آرمیده اند.

1- . نفس المهموم، ص 154.

2- . السـلام علی انس بن حارث الکاهلی الاسدی. اگر در بعضـی از نسـخه ها لفظ «کاهلی» بدون یاء و به صورت «کاهل» نوشته شده، اشتباه است و هنگام استنساخ، رخ داده است، زیرا وی از قبیلهٔ «کاهل» است و در موقع نسبت، باید گفت: کاهلی نه کاهل.

12. اُویس قَرَنی

اشاره

او شیفتهٔ خدا و مردی وارسته بود؛ وارسته از همه دلبستگی های مادی و به دور از همهٔ آنچه مانع رؤیت جمال حق می گردد.

او یکی از زهّاد نامی صدر اسلام به شمار می رفت که آوازهٔ زهد و پرهیزگاری آن ها، همه جا طنین افکنده بود.(1)

زنـدگی او سراسـر آمیخته با عشق و جذبـهٔ الهی بود، و این معنا برای مردمی که به این مرحله از شور و جـذبه گام ننهاده، و با مسائل سـیر و سلوك آشـنایی نداشـتند مایـهٔ شـگفتی می شـد، در مقابل، عـده ای هم به علت نداشـتن روح بزرگ، دربارهٔ او غلو نموده پیرامون زندگی و شخصیت او قصه ها و حکایت ها ساخته و داستان های افسانه ای پرداخته اند.

صوفیان و مدعیان عرفان او را یکی از اقطاب خود معرفی نموده، کرامت ها به او نسبت داده اند! بدین گونه شخصیت و زندگی شگفت انگیز او در هـاله ای از ابهـام فرورفته و چهرهٔ واقعی اش به شخصـی می مانـد که فقط نیمرخ او در برابر نور چراغ قرار گیرد و نیمرخ دیگر به علت تاریکی مشخص نباشد!

1- . زهاد مزبور هشت نفر بودند که به نام «زهاد ثمانیه» معروفند. دانشـمندان شـیعه به همهٔ آن ها خوش بین هستند و زهد بعضی از آن ها را تظاهر و ریاکاری می دانند که به خاطر جلب توجه عوام، اعمال خوشایندی انجام می دادند، ولی همه دانشمندان، به عظمت شخصیت و معنویت کم نظیر اویس معترفند (رجال کشّی، ص 90-91).

ما زندگی او را از نیمرخی که نور دلیل و تحقیق بر آن تابیده، شروع کرده از زاویه ای که روشن است، به سیمای او می نگریم:

او یکی از افراد قبیلهٔ «بنی مراد» از تیرهٔ قرن بود(1) و بدون آن که پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام را ببیند، اسلام آورد و هرگز موفق به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله نشد، زیرا او مادری داشت که تمام زندگی و خوشی هایش در وجود او خلاصه می شد. اویس فوق العاده به مادرش علاقه مند بود و چون مادر، نیاز شدیدی به پرستاری داشت، نتوانست مادر را رها نموده و به مدینه مهاجرت کند.(2)

گرچه اویس توفیق دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله را نیافت، ولی بسیاری از یاران بزرگ آن حضرت را ملاقات کرد، از این رو، وی از «تابعین» محسوب می شود، نه از «صحابه(3)».

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرمود: «اویس بهترین و نیکوکارترین تابعین است.»(4)

پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله

مردان وارسته و پرهیزگار که با پروردگار خود پیوند معنوی خاصی دارند، و دل های آنان از نور معرفت روشن و از عشق الهی لبریز است، از خودنمایی و تظاهر به قدس، خودداری می کنند، بسیارند مردان الهی و رهروان راه حقیقت که در معرفت و شناسایی حق، مراحل بسیار بلندی را پیموده و به درجات عالی معنوی رسیده اند، ولی سال ها در دل اجتماع با کمال گمنامی به سر برده اند و کسی از عظمت روحی و مراتب عالی معنوی و راز خلوص آن ها آگاه نشده است.

1- . قاموس الرجال، ج 2، ص 134. واژهٔ «قرن» را بعضی از دانشمندان به فتح راء ضبط نموده اند، و بعضی دیگر به سکون آن.

2- . حلیة الاولیاء، ج 2، ص 87.

3- . صحابه مسلمانی اند که به حضور پیامبر رسیده و از محضر آن حضرت استفاده کرده اند، ولی تابعین افرادی اند که پیامبر صلی الله علیه و آله را ندیده، بلکه اصحاب حضرت را دیده از طریق آن ها از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث نقل می کردند.

4- . حلیة الاولیاء، ج 2، ص 86 و رجال کشی، ص 93.

«اویس» از این دسته بود، او مانند گنج گران بهایی که در اعماق زمین و زاویه خرابه ها قرار گیرد، در محیط زندگی خود، ناشناخته بود و با گمنامی و در کمال سادگی به سر می برد، ولی از آن جا که هر گنجی، ممکن است روزی کشف شود، اویس نیز همیشه ناشناخته نماند، بلکه پیامبر صلی الله علیه و آله پرده از راز عظمت و شخصیت معنویش برداشت و او را به مسلمانان معرفی نمود.

بارها پیامبر صلی الله علیه و آله به دیدار اویس قرنی اظهار اشتیاق می کرد و می فرمود: هر کس او را ببیند سلام مرا به او برساند، گفتند: یا رسول اللّه! اویس قرنی کیست که این مقدار به یاد او هستی و شوق دیدار او را در دل داری و یاران خود را سفارش می کنی که سلام شما را به او برسانند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ داد:

او با وجود عظمت و شخصیتی که دارد، در نظر شما یك فرد عادی است، اگر از میان شما غائب گردد، هرگز سراغ او را نمی گیرید و اگر در انجمن شما حاضر شود، به او اهمیت نمی دهید، او در پیشگاه الهی مقام بزرگی دارد، به طوری که در روز رستاخیز در سایهٔ شفاعت او قبایلی مانند «ربیعه» و «مضر» وارد بهشت می شوند.

او مرا نمی بیند، ولی به آیین من ایمان خواهد آورد و در رکاب خلیفه و جانشین من علی علیه السلام کشته خواهد.(1)

پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله به تحقق پیوست، زیرا اویس نه تنها اسلام آورد، بلکه از نظر تکامل روحی به رتبهٔ بسیار بزرگی رسید به طوری که گاهی تمام شب را در حال رکوع یا در حال سجود به سر می برد و غذا و لباس خود را در میان مستمندان تقسیم می کرد و به غذای مختصری اکتفا می نمود و می گفت: «پروردگارا! اگر کسی از گرسنگی یا از برهنگی مرد، مرا دربارهٔ او مؤاخذه مکن.»(2)

1- . ان غاب عنکم لم تفتقدوه وان ظهر لکم لم تکترثوا به، یدخل الجنة فی شفاعته مثل ربیعه و مضر (سفینة البحار، ج 1، ص 53).
2- . اللّهم من مات جوعاً فلاتؤاخذنی به ومن مات عریاناً فلاتؤاخذنی به (حلیة الاولیاء، ج 2، ص 87).

بـدین گونه اویس، زاهـدی گوشه گیر و بی تفـاوت نبود، بلکه زهـد او در عشق به خـدا و وارسـتگی از جاذبه های مادی و دل سوزی به حال محرومـان اجتماع، جلوه گر می شـد. او خود را در برابر خـدا و اجتماع مسـئول و متعهـد می دانست و در دفاع از حق و رسـیدگی به حال نیازمندان، از هیچ کوششی دریغ نمی ورزید.

اویس در پاسخ شخصی که از حال او پرسید، گفت:

«سوگنـد به خـدا مرگ و اندوه ها و رنج های آن و بیم از روز رسـتاخیز، برای فرد باایمان، جای خوشـحالی باقی نگذاشـته، پرداخت حقوق (مالی) الهی برای ما، درهم و دیناری، نیندوخته است و طرفداری از حق و حقیقت، یك نفر دوست، در میان مردم، برای ما به جا نگذاشـته است، زیرا وقتی آن ها را به خوبی ها دعوت نموده و از بـدی ها نهی می کنیم، از ما می رنجنـد و به ما بـد می گویند و به هزار عیب و گناه متهم می کننـد، و عـده ای از مردم بی ایمـان نیز در این کـار با آن ها همکاری می نماینـد، ولی هرگز اینان نمی تواننـد مانع مبارزۀ ما برای احقاق حق و نابودی باطل گردند.»(1)

تبلیغات گمراه کننده حکومت معاویه

بعـد از رحلت پیامبر صـلی الله علیه و آله، دشـمنان قـدیمی اسـلام به فعالیت شدید پرداخته برای رسـیدن به مقاصد خود، رهبری جامعۀ اسلامی را قبضه کردند و حکومت خود را بر جامعه اسلامی تحمیل نمودند.

یکی از این چهره های منفور، معاویة بن ابی سفیان بود. وی از نخستین روزی که به عنوان استاندار شام، وارد آن منطقه شد، در فکر رسیدن به خلافت بود. معاویه با موافقت عملی خلفای وقت، به تدریـج پایه های حکومت آینـدۀ خود را تحکیم کرد و مقـدمات زمامداری مطلق خود را در شام فراهم نمود.

1- . سفینة البحار، ج 1، ص 53. این مطلب، با اندکی تفاوت در کتاب حلیة الاولیاء، ج 2، ص 83 نیز نقل شده است.

معاویه، سـرانجام پس از کشـته شدن عثمان چون خواست، حکومت اسلامی را قبضه نماید با امیرمؤمنان علیه السلام، شخصیت بزرگ و شایستهٔ جهان اسلام، به مخالفت برخاست.

او به وسایل مختلفی مردم را رام می کرد و اجازه نمی داد صـدای مخالفی از هیـچ نقطه ای به گوش برسـد و در این زمینه، علاوه بر خریدن شخصـیت های بزرگ و رؤسای قبایل، به وسـیلهٔ پول و مقام و ریاست و تطمیع و تهدید، برنامهٔ دیگری نیز اجرا نمود که خطرناك تر از همهٔ این نقشه ها بود، و آن، تبلیغات بر ضد خاندان رسالت، مخصوصاً امیرمؤمنان علیه السـلام بود. او کوشش می کرد چهرهٔ واقعی و درخشان امیرمؤمنان علیه السلام را در افکار عمومی وارونه جلوه داده، خود را مدافع دلسوز اسلام وانمود کند.

متأسـفانه معاویه در این راه، موفقیت زیادی به دست آورد به طوری که توانست بذر عداوت علی علیه السلام و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را در دل ها بیفشاند و مردم شام را با کینهٔ امیرمؤمنان، بار آورد.

معاویه در اثر تبلیغات شـیطانی خود، پنجه بر عقول و افکار مردم شام انداخته نیروی درك و تشخیص را از آن ها گرفت؛ به گونه ای که مردم آن منطقه، درك و تشخیصی از خود نداشتند، بلکه هر آنچه معاویه اجرا می کرد، بدون چون و چرا مورد تایید قرار می دادند!

در پرتو همین برنـامه هـا بود که معـاویه توانست در جریان جنگ صـفین مردم شام را به عنوان جهاد در راه خـدا، به جنگ امیرمؤمنان علیه السـلام بکشاند، زیرا عدهٔ زیادی از آن ها گول تبلیغاتش را خورده، علی علیه السـلام را دشـمن خدا می پنداشـتند و جنگ با آن حضرت را واجب می شمردند.

علی علیه السـلام برای بیداری مردم شام و کسانی که فریب تبلیغات معاویه را خورده بودند، از هر فرصتی استفاده می نمود و می کوشید تا پرده های تبلیغات

کنار رفته، چهرهٔ واقعی معاویه و ماهیت پلید حکومت وی، در افکار عمومی روشن گردد.

در میان سپاه امیرمؤمنان، شخصیت هایی بودند که از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله مورد ستایش قرار گرفته و ایمان و طرفداری آن ها از حق، از ناحیهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله تصدیق شده بود.

وجود این عده سند خوبی برای اثبات حقانیت امیرمؤمنان علیه السلام و پوچی تبلیغات معاویه به شمار می رفت.

پیروی این افراد از علی علیه السلام تأثیر به سزایی در تقویت روحیهٔ پیروان مکتب امیرمؤمنان و تضعیف روحیهٔ شامیان داشت.

یکی از این شخصیت های بزرگ، که شرکت آن ها در سپاه امیرمؤمنان علیه السلام نقش مؤثری ایفا کرد، اویس قرنی بود، زیرا مردم هنوز میزان محبوبیت اویس را در پیشگاه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فراموش نکرده بودند، هنوز سخنان درخشانی که پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ اویس فرموده بود – و در صفحات گذشته به آن ها اشاره کردیم – در گوش مسلمانان، طنین افکن بود. بنابراین، طرفداری اویس از امیرمؤمنان علیه السلام، سند زندهٔ دیگری بر حقانیت آن حضرت و بی اساس بودن ادعاهای معاویه به شمار می رفت. از این رو جای شگفتی نبود که در جنگ صفین برخی از مردم شام پس از آن که شنیدند اویس، در میان سپاه علی علیه السلام است، از معاویه بریدند و به سپاه علی علیه السلام پیوستند.

«ابونعیم اصفهانی» می نویسد:

«در یکی از روزهای جنگ صفین، شخصی از میان سپاه شام بیرون آمد و در برابر سپاه عراق با صدای بلند گفت: آیا اویس در میان شماست؟ گفتند: بلی، منظورتان چیست؟ گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: اویس بهترین و نیکوکارترین «تابعین» است.

وی این را گفت و از سپاه شام جدا شد و به سپاه عراق پیوست.»(1)

1- . حلیة الاولیاء، ج 2، ص 86 و رجال کشی، ص 91.

پیمان مرگ

جریـان پیوسـتن اویس قرنی به نیروهـای امیرمؤمنـان علیه السـلام در جنگ صـفین، جالب و شـنیدنی است. این جریان نشانهٔ دیگری، بر عظمت و فضیلت «اویس» و میزان جانبازی و فداکاری او، در راه پشتیبانی از امیرمؤمنان، محسوب می شود.

فقیه و متکلم بزرگ شیعه، «شیخ مفید»، در این باره چنین می نویسد:

امیرمؤمنان علیه السـلام در مسـیر خود به سوی صـفین، در نقطه ای به نام «ذی قار» (نزدیکی بصره) دستور استراحت داد و شروع به گرفتن بیعت از مسلمانان نمود و به یاران خود فرمود:

«هزار نفر از طریق کوفه خواهنـد رسـید و همگی بـا من پیمـان مرگ بسـته، آمادگی خود را برای کشـتن و کشـته شـدن در رکاب من اعلام خواهند کرد.»

طولی نکشـید که گروهی از راه رسـیدند و دست بیعت در دست امیرمؤمنان علیه السـلام گذاشتند. شمارهٔ این عده از نهصد و نود و نه نفر تجاوز نمی کرد و کسی از آن ها در راه نبود تا بتوان به حساب آورد.

«ابن عباس» که پسرعمو و از یاران خاص امیرمؤمنان علیه السلام بود و در نیروهای علی علیه السلام شرکت داشت، می گوید:

«در این هنگام، من سـخت در تعجب فرو رفتم و دست خوشِ اضـطراب و دلهره شدم که چرا شـمارهٔ آن ها به هزار نفر نرسید، زیرا بیم آن داشتم که اگر این پیش گویی تحقق نیابد، ممکن است مخالفان، آن را دستاویز قرار داده خرده بگیرند.

ناگهان مرد مسلح و پشمینه پوشی از راه رسید و به حضور امیرمؤمنان علیه السلام شرفیاب شد و گفت:

– دستت را بده تا با تو بیعت کنم.

– بر چه اساسی بیعت می کنی؟

– بر اساس پیروی از فرمان تو مبارزه و فداکاری در رکاب تو، تا هنگامی که جان بسپارم یا این که پیروزی نصیب شما گردد.

– اسم تو چیست؟

– اویس

– اویس قرنی؟!

– بلی

– اللّه اکبر! پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به من خبر داده که من شخصی از امت او را ملاقات می کنم که نامش اویس قرنی است، او از اعضای حزب خدا و پیامبر صـلی الله علیه و آله است، در راه خدا به شهادت خواهد رسید و روز رستاخیز در سایهٔ شفاعت او قبایلی مانند «ربیعه» و «مضر» وارد بهشت می شوند.(1)

اویس تنها یکی از یاران معمولی امیرمؤمنان علیه السلام نبود، بلکه از حواریون آن حضرت به شمار می رفت.(2)

آری او آن قدر لیاقت و عظمت داشت که توانست مورد اعتماد شخصیت بزرگی مانند امیرمؤمنان واقع شده، رازدار آن حضرت گردد.

پیشوای هفتم، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود:

«روز رسـتاخیز، منادی الهی ندا می دهد که حواریون حضـرت محمد صـلی الله علیه و آله که از پیروی او دست نکشـیدند و بر سر پیمان خود باقی ماندند، کجا هسـتند؟ در این هنگام چهره های درخشانی مانند «سلمان»، «ابوذر»، «مقداد» از جا برمی خیزند و خود را معرفی می نمایند.

1– . ارشاد مفید، ص 149. طبرسـی نیز این جریان را در اعلام الوری، ص 73 نقل نموده است. در رجال کشـی، نیز این قضیه با اندکی تفاوت نقل شده و تعداد افرادی که با امیرمؤمنان علیه السلام بیعت نمودند، صد نفر ضبط گردیده است. (رجال کشی، ص 91–92)

2– . حواریون آن دسته از یاران پیامبران و امامان بودند که کاملاً مورد اعتماد و رازدار آن ها بودند.

بار دیگر منادی ندا می کند: حواریون علی علیه السلام کجا هستند؟

گروهی از یـاران برجسـته امیرمؤمنـان علیه السـلام ماننـد «عمرو بن حمق خزاعی»، «محمـد بن ابی بکر»، «میثم تمـار» و «اویس قرنی» برخاسته از دیگران مشخص می گردند.(1)

شهادت اویس

اویس در جنگ صـفین، جزء نیروهای پیاده نظام امیرمؤمنان علیه السـلام بود. او با کمال رشادت و دلاوری به جنگ با دشـمنان اسلام می پرداخت و از کشـتن و کشـته شدن بیمی به خود راه نمی داد. سـرانجام در جبهه جنگ در رکاب امیرمؤمنان علیه السـلام شـربت شـهادت نوشید(2) و آخرین برگ حیات خود را با سطور خونین نوشت که شهادت برای نیکان و پاکان پروازی به ابدیت است!

ناگفته پیداست که بیعت شخصـی مانند اویس با امیرمؤمنان علیه السـلام، شـرکت او در سـپاه عراق و شهادتش در رکاب علی علیه السلام سند زندهٔ دیگری بر حقانیت امیرمؤمنان محسوب می شود و موضوعی است که در بررسی مزایا و مناقب امیرمؤمنان علیه السلام نمی توان آن را انکار کرد.

ولی این مسـئله، برای برخی از مورخان، گران آمده، خواسته اند با جعل افسانه هایی مشابه آن، دربارهٔ یکی از خلفا (خلیفه دوم) از اهمیت مطلب بکاهنـد، از آن جمله «ابونعیم اصـفهانی» در کتاب خود، داسـتان هایی در این باره آورده، ملاقات عمر را با اویس، به صورت های گوناگون نقل کرده است.(3) ولی سـاختگی بودن آن به قـدری واضـح است که نیـازی به رد آن احسـاس نمی شود و آثار جعل و تحریف کاملاً در آن به چشم می خورد.

1- . تنقیح المقال، ج 1، ص 156-157 و رجال کشی، ص 15.

2- . رجال کشی، ص 93.

3- . حلیة الاولیاء، ج 2، ص 82-86.

دروغ پردازان تاریخ، برای آن که شـهادت اویس را در جنگ صـفین انکار کنند، تاریخ مرگ او را چند سال جلوتر کشـیده، ادعا کرده اند که وی در زمان خلافت عمر، در بازگشت از جنگ آذربایجان، بیمار شـد و با همان بیماری از دنیا رفت و وقتی او را به خاك سپردنـد، اثری از قبر و صاحب قبر نیافتند.(1)

ولی با بررسی دقیق این افسانه ها به خوبی روشن می شود که این ها ساخته و پرداخته مورخان مزدور و دروغ پرداز است که خواسته اند از این رهگذر، به اربابان خود خدمت نموده، از روی تعصب و غرض ورزی، پرده به روی حقایق بکشند.

حتی «ابن جوزی» که روابـط خوبی بـا شـیعیان نداشـته در کتاب خود به نام تـذکرة الموضوعات (که کتابی است پیرامون روایات جعلی و ساختگی که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده) داستان ملاقات خلیفهٔ دوم را با اویس (که در برابر بیعت اویس با امیرمؤمنان و شهادت وی در صفین ساخته و پرداخته شده) بی اساس شمرده و از روایات جعلی معرفی می نماید.(2)

اکنون تصدیق می کنید که اگر گفتیم زندگی و شخصیت درخشان اویس، در هاله ای از ابهام قرار گرفته است سخن به گزاف نگفته ایم؟

آیـا مطـالبی که بـا اسـتناد به منـابع تـاریخی، باز گفتیم و حقایقی که از نیمرخ روشن شخصـیت او به دست داریم، دلیل عظمت و اصالت شخصیت او نیست؟!

1- . همان، ص 82.

2- . قاموس الرجال، ج 2، ص 133.

13. بَراء بن عازب

اشاره

شهر «یثرب» (مـدینه) دست خوشِ تحول و دگرگونی بزرگی شـده بود و کـم کـم اشـعهٔ تابناك آیین نوخاسـتهٔ اسـلام، از مرز مکه گذشـته در مناطق دیگر نیز نورافشانی می کرد.

بیش از یك سال از ورود نخستین مُبلّغ اسلام (مَصْعَب بن عُمیر) به شهر یثرب می گذشت، در این مدت، تعداد قابل توجهی از مردم یثرب به اسلام گرویده بودند و هر روز که می گذشت عدهٔ بیشتری به اسلام می گرویدند.

«مصعب بن عمیر» اصول و تعالیم اسلام را با یثربیان تعلیم نموده، زمینه را برای ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به آن شهر آماده کرده بود، به طوری که هر کس از مسـلمانان مکه، وارد یثرب می شـد، مردم با شور و شوق فراوان می پرسـیدند: پیامبر چه می کنـد و کی به شـهر ما خواهد آمد؟

موج گسترش آیین اسـلام، در محیـط یثرب، اختصـاص به مردان یـا بزرگسالاـن نـداشت، بلکه به قـدری سـریع و عمیق بود که در مـدت کوتاهی، حتی زنان و کودکان نیز با قرآن، متن اصلی آیین اسلام آشنا شده بودند.

«براء بن عازب» که در آن زمان سـیزده سال داشت یکی از کسانی بود که پیش از ورود پیامبر به یثرب، با خلاصه ای از تعالیم اسـلام آشـنا شده بود.

وی می گوید: «پیش از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله به شهر یثرب هجرت کند تعدادی از سوره های بزرگ قرآن را یاد گرفته بود.»(1)

در جبهه های جنگ

بدین گونه او از همان دوران کودکی، در آغوش اسلام بزرگ شد و شخصیت روحی و معنوی او بر اساس الگویی که اسلام نشان داده بود، پرورش یافت. او به قدری شیفتهٔ آیین اسلام شده بود که در جنگ بدر (که دو سال بعد از هجرت پیامبر رخ داد و براء در آن هنگام بیش از پانزده سال نداشت) داوطلب شرکت در جنگ با دشمنان اسلام گردید ولی پیامبر اسلام از شرکت وی و گروهی از همسالان او به علت کمی سن آن ها جلوگیری نمود.(2)

گرچه براء، در جریان جنگ بدر از شرکت در جهاد محروم شد، ولی بعدها در رکاب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در چهارده جهاد اسلامی شرکت جست و در راه حفظ ایمان و عقیده و دفاع از حریم اسلام از فداکاری و جانبازی دریغ نورزید(3). وی در سال 24 هجری فاتح ری گردید.(4)

در رکاب علی علیه السلام

او از روز نخست، از علاقه مندان صمیمی امیرمؤمنان علیه السلام بود و به همین دلیل، پس از مهاجرت علی علیه السلام از مدینه به عراق، در صف یاران آن حضرت قرار گرفت و در

1- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 367.

2- . سیرهٔ ابن هشام، ج 3، ص 70؛ اسدالغابه، ج 1، ص 172 و الاستیعاب، ج 1، ص 144.

3- . اسدالغابه، ج 1، ص 170 و به نقل ابن سعد در طبقات، ج 4، ص 368 در 15 یا 18 غزوه شرکت داشته است.

4- . دربارهٔ فاتح ری، میان تاریخ نویسان اختلاف است، گروهی براء بن عازب را فاتح می دانند، برخی حذیفة بن الیمان، برخی دیگر ابوموسی اشعری، و بالاخره گروه چهارم قرظة بن کعب را فاتح این سرزمین می دانند.

عراق (قلمرو حکومت امیرمؤمنان علیه السلام) اقامت گزید.(1) وی در جنگ های سه گانهٔ امیرمؤمنان (جمل، صفین و نهروان) شرکت جست و در جبههٔ آن حضرت قرار گرفت.

پیروی او از امیرمؤمنان علیه السلام، پیروی کورکورانه نبود، بلکه او به راستی علی علیه السلام را شایسته ترین مرد جهان اسلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله می دانست و با بصیرت و بینش کامل به علی علیه السلام از او پیروی می کرد. او می گفت: «من در دنیا و آخرت از کسی که از علی جلو افتاده و منصب او را تصاحب نماید تبری می جویم.»(2)

علی علیه السلام نیز به او اطمینان داشت و از ارادت خاص او آگاه بود، چنان که در جریان جنگ نهروان او را برای گفت وگو با خوارج فرستاد تا بلکه از راه مذاکره و احتجاج، ارشاد بشوند، براء به فرمان امام علیه السلام، سه روز با آن ها به گفت وگو و مناقشه پرداخت، ولی آنان جمعیتی نبودند که به این زودی دست از لجاجت و عناد بردارند. به همین دلیل براء پس از سه روز گفت وگو ناگزیر بدون اخذ نتیجه به اردوگاه حضرت بازگشت.(3)

در جنگ صفین

در جنگ صفین، «قیس بن سعد عباده» از رجال و فرماندهان بزرگ سپاه علی علیه السلام بود. قیس یکی از سیاست مداران بزرگ عرب به شمار می رفت، او در جنگ صفین نه تنها در جبهه پیکار از هرگونه فداکاری و جانبازی دریغ نمی ورزید، بلکه همواره با یادآوری سوابق ننگین خاندان معاویه و بیان دلایل حقانیت امیرمؤمنان علیه السلام، مردم را به پشتیبانی از علی علیه السلام و جنگ با معاویه تشویق می کرد.

1- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 368 و اسدالغابه، ج 1، ص 113.

2- . قاموس الرجال، ج 2، ص 150.

3- . همان، ص 152.

روزی قیس بن سعد، اشعاری سرود و طی آن معاویه و خاندان او را به شدت مورد انتقاد قرار داده، سوابق ننگین و جبهه بندی های خاندانش را در برابر اسلام، روی دایره ریخت، معاویه از این موضوع، سخت ناراحت شد و پس از مشاوره با عمروعاص، گروهی از یاران علی علیه السلام را که همگی از صحابه گرامی پیامبر بودند، خواست تا از قیس خواهش کنند که از سرودن چنین اشعاری خودداری نماید!

یکی از افرادی که برای ملاقات با معاویه، انتخاب شد، براء بن عازب بود. و از آن جا که براء نیز مثل قیس از گروه انصار و نیز از یاران مورد علاقهٔ علی علیه السلام بود، انگیزهٔ انتخاب او روشن می گردد.

دوستدار اهل بیت علیهم السلام

امیرمؤمنان علیه السلام یاران خود را به خوبی می شناخت و از میزان فداکاری و آشنایی آن ها با مقام ولایت کاملاً آگاهی داشت، چنان که در صفحات گذشته اشاره کردیم، شدت علاقهٔ براء به پیشگاه علی علیه السلام بر آن حضرت پوشیده نبود، ولی شاید برای آن که حضرت عمق آشنایی او را با آیین اسلام و عظمت مقام خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله به دیگران معرفی نماید، روزی از او چنین سؤال نمود: علاقه تو به اسلام چگونه است؟

او در پاسخ عرض کرد: ما پیش از آن که در حوزهٔ ولایت و پیروی از شما وارد شویم، مانند یهود بودیم که اثر عبادت خود را احساس نمی کردیم، ولی اکنون که افتخار پیروی از شما نصیب ما گشته و نور ایمان بر شبستان دل های ما تابیده، اثر عبادت را در روح و روان خود احساس می کنیم.(1)

براء در پرتو آشنایی با شخصیت و مقام ممتاز امیرمؤمنان و فداکاری در رکاب آن

1- . ان امیرالمؤمنین صلوات اللّه علیه قال للبراء بن عازب کیف وجدت هذا الدین؟ قال کنا بمنزلة الیهود قبل ان نتبعك تخف علینا العبادة فلما اتبعناك ووقع حقایق الایمان فی قلوبنا وجدنا العبادة قد تثاقلت فی اجسادنا... (رجال کشی، ص 45).

حضـرت، از وزن و مـوقعیت خاصـی برخـوردار بود؛ چنـان که «برقی» در رجـال خود او را از یـاران برگزیـدهٔ امیرمؤمنـان به شـمار آورده است.(1)

در مورد پشتیبانی از خانـدان پیامبر صـلی الله علیه و آله و پیروی از امیرمؤمنان علیه السـلام افتخار دیگری نیز نصـیب براء بن عازب شـده است و آن این که وی از جمله راویان حدیث غدیر است.

«سبط بن جوزی» می گوید: براء بن عازب نقل می کند که:

در روز غدیر هنگام نماز ظهر، اعلام نماز جماعت شد، پیامبر صـلی الله علیه و آله نماز ظهر را با مسلمانان خواند، سپس دست علی علیه السلام را گرفت و جملهٔ معروف «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» را گفت، بلافاصله، عمر برای عرض تبریك و تهنیت به حضور علی علیه السلام بار یافت و خطاب به علی گفت: «مبارك باد بر تو ای پسر ابوطالب، تو از امروز رهبر و پیشوای هر مرد و زن مسلمانی هستی».(2)

بنابراین، یکی از راویان حدیث غدیر، براء بن عازب به شـمار می رود. شاید به همین علت، وضع او روز رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله با وضع بسـیاری از مسـلمانان فرق داشت، زیرا او که شخصاً شاهد جریان غدیر و تعیین علی علیه السلام برای رهبری و پیشوایی مسلمانان بعـد از پیامبر صـلی الله علیه و آله بود، حق داشت پس از رحلت پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله در مورد تعیین رهبر و پیشوای جامعهٔ اسـلامی دست خوشِ نگرانی گردد. به همین دلیل او روز وفات پیامبر سـخت اندوهگین و افسرده بود که مبادا عده ای مانع از این شوند که علی علیه السلام زمام خلافت را در دست گیرد.

او مرتب، در رفت و آمـد به خانـهٔ بنی هاشم و سـران قریش بود تا ببینـد سـرانجام انتخاب خلیفه به کجا می رسـد؟ در این جا بی مناسـبت نیست که سخن «ابن ابی الحدید» دانشمند معروف جهان تسنن را در این زمینه نقل کنیم:

1- . قاموس الرجال، ج 2، ص 150.

2- . هنیئاً لك یا ابن ابی طالب اصبحت و أمسیت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة (تذکرة الخواص، ص 29).

«براء می گوید: من همواره دوستدار بنی هاشم بودم، پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بیم آن داشتم که حکومت و خلافت را از این خاندان بیرون ببرند، از این نظر در هاله ای از غم و اندوه فرورفته بودم و بر غمی که از مرگ رسول خدا بر دلم نشسته بود، غم دیگری نیز افزوده شده بود. از این رو گاهی به میان بنی هاشم که در حجرهٔ مخصوص پیامبر گرد آمده بودند، می رفتم و گاه به سران قریش سرزده، فعالیت های بزرگان قریش را در مدینه زیر نظر می گرفتم و حوادث روز را مرتب دنبال می نمودم.

چیزی نگذشت که ابوبکر و عمر از نظرم ناپدید شدند، ناگهان خبر رسید که آنان و گروهی دیگر از مسلمانان در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده اند، سپس به فاصلهٔ اندکی گزارش دیگری رسید که گروهی با ابوبکر بیعت کرده اند....

پس از شنیدن این خبر بی درنگ بیرون آمدم، چشمم به ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و گروهی دیگر از گردانندگان سقیفه افتاد که اطراف ابوبکر را احاطه نموده و او را در کوچه ها و معابر شهر می گردانیدند و به هر کس می رسیدند دست او را گرفته به زور به دست ابوبکر می مالیدند و می گفتند: با خلیفهٔ رسول خدا بیعت کن!

من از این صحنهٔ مسخره آمیز، سخت متنفر شدم و به سرعت خود را به در خانهٔ بنی هاشم رساندیم و سخت در را کوبیدم و گفتم کار از کار گذشت و مردم با ابوبکر بیعت کردند!»(1)

این سند تاریخی، علاوه بر این که پرده از روی نحوهٔ انتخاب غیرقانونی ابوبکر برمی دارد، علاقهٔ شدید براء را به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السلام به خوبی روشن می سازد.

1- . قاموس الرجال، ج 2، ص 154-155.

لغزش بزرگ

در اواخر سال 35 هجری، پس از کشته شدن عثمان، امیرمؤمنان به خلافت و حکومت رسید و تمام اقطار اسلامی در قلمرو حکومت آن حضرت قرار گرفت، فقط معاویه، علم مخالفت برافراشت و محیط شام را از قلمرو حکومت الهی بیرون ساخت.

امیرمؤمنان به منظور حفظ مناطق اسلامی، از تجاوزهای مزدوران معاویه ناگزیر شد مرکز خلافت را در عراق قرار دهد و مناسب ترین نقطه برای این کار، شهر «کوفه» بود.

مردم کوفه و عراق، زمان رسالت را درك نکرده بودند و از اوضاع پیامبر صلی الله علیه و آله و این که آن حضرت همواره علی علیه السلام را بر دیگران مقدم می داشت، آگاهی نداشتند، امیرمؤمنان برای بیدار ساختن مردم، در فرصت های مختلف امتیازها و موقعیت های خاص خود را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله به مردم عراق گوشزد می کرد.

روزی در «رحبه» در یك اجتماع بزرگ که گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در آن گرد آمده بوند، رو به آن ها کرد و فرمود:

هر کس از شما در روز غدیر از پیامبراسلام صلی الله علیه و آله شنیده است که فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» برخیزد و شهادت بدهد.

گروهی از بزرگان اصحاب پیامبر، که در آن انجمن بودند برخاستند و گواهی دادند، ولی عدهٔ انگشت شماری، از آن جمله «انس بن مالك» و «براء بن عازب» از گواهی دادن خودداری نمودند و مورد اعتراض سخت علی علیه السلام قرار گرفتند، امیرمؤمنان فرمود:

«شما هر دو در روز عید غدیر حاضر بودید و سخنان پیامبر را دربارهٔ من، مانند دیگران شنیدید، چرا اکنون از ادای شهادت خودداری نمودید؟!»

ص: 293

کتمان حقایق به وسیله این دو نفر که از یاران علی علیه السلام بودند، سخت بر علی علیه السلام گران آمد و موجب رنجش شدید خاطر آن حضرت گردید، به طوری که آن ها را نفرین نموده گفت: «خدایا اگر این دو نفر از روی عناد، حاضر به ادای شهادت و اظهار حق نشدند، آنان را گرفتار نما». در اثر دعای علی علیه السلام انس از ناحیهٔ پا آسیب دید و دچار بیماری برص گردید! براء در پایان عمر بنیایی خود را از دست داد!

این جریان را بسیاری از محدثان و تاریخ نویسان شیعه، از آن جمله «کشی»(1) در رجال خود و مؤلف تنقیح المقال نقل کرده اند(2) و از نظر تاریخی یك مسئلهٔ مسلّم به شمار می رود.

شك نیست که لغزش انس و براء، قابل چشم پوشی نیست، ولی باید توجه داشت که معنای شیعه این نیست که در طول عمر خود هیچ گناهی مرتکب نشود و همیشه بر تمایلات و هوس های سرکش خود مسلط باشد.

وانگهی علل و انگیزهٔ کتمان شهادت، از طرف براء در آن مجمع، بر ما روشن نیست، در صورتی که او خود یکی از راویان حدیث غدیر است (چنان که در صفحات گذشته بر آن اشاره شد) و مورخان اسلامی با اسناد متعددی حدیث غدیر را از او نقل نموده اند و از طرف دیگر در ارادت و علاقهٔ خاص او به امیرمؤمنان به گواهی حقایقی که در تاریخچه زندگی او گذشت، هیچ شکی نیست(3)

در هر حال او به سبب پیروی از امیرمؤمنان هنگام انتقال مرکز حکومت آن حضرت از مدینه به کوفه، در شهر کوفه رحل اقامت افکند و در جنگ های سه گانهٔ آن حضرت شرکت جست و سرانجام در سال 72 هجری در زمان حکومت مصعب بن زبیر دیده از جهان فروبست.(4)

1- . رجال کشی، ص 44.

2- . قاموس الرجال، ج 2، ص 151-152.

3- . برای تحقیق بیشتر ر. ك: الغدیر، ج 1، ص 18-19.

4- . الاستیعاب، ج 1، ص 145 و طبقات ابن سعد، ج 4، ص 368.

14. بَراء بن مالك انصاری

اشاره

یکی از مسائـل پیچیـده در میـان روان شـناسان و دانشـمندان علوم تربیتی، تفـاوتی است که گاهی در روحیه و خلق و خوی فرزنـدان یك خانواده به چشم می خورد، در حالی که پدر و مادر همه یکی است و همه بر حسب ظاهر، تحت شرایط مساوی رشد و پرورش یافته اند.

ولی بـا توجه به ریزه کـاری های آفرینش انسان، این مسـئله قابل حل است، زیرا موضوعات بسـیار کوچکی (مثل فرزنـد اول خانواده بودن، سرپرستی فرزنـدان کوچك خانواده را به عهده گرفتن، معاشـرت با افراد مختلف و امثال این ها) می تواند منشأ تحول و دگرگونی های بزرگ در روحیه انسان باشد.

و چون ممکن است بعضـی از فرزنـدان یـك خانواده، دارای چنین خصوصـیتی بوده و بعضـی دیگر فاقـد آن باشـند، طبعاً می توانـد منشـأ اختلافات خوی و منش در میان آن ها گردد.

بـا توجه به مطـالب بالاـ جـای تعجب نخواهـد بود اگر بـدانیم که افق فکری و روحی براء بن مالـك، بـا برادر خود انس بن مالك انصاری اختلاف روشن داشت و این دو برادر در نقطهٔ مقابل یکدیگر قرار داشتند!

آری، گرچه این دو نفر با هم برادر بودند، ولی انس بن مالك از خاندان وحی و

نبوت منحرف بود و فضائـل امیرمؤمنان علیه السـلام را کتمان می نمود. چنان که روزی امیرمؤمنان در کوفه کسانی را که حـدیث ولا یت را در روز غدیر شنیده بودند، برای ادای شهادت دعوت نمود، گروهی برخاستند و شهادت دادند، ولی انس و رفیق وی (براء بن عازب که شرح حال او گذشت) که در روز غدیر شاهد گفتار صـریح پیامبر صـلی الله علیه و آله دربارهٔ علی علیه السلام بودند، از ادای شهادت خودداری کردند.

علی علیه السـلام پرسید: چرا موقعی که شما را برای ادای شهادت دعوت نمودم آنچه را که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودید بازگو نکردید؟ آنان پیری و فراموش کاری را عذر آورده، گفتند به علت پیری دچار فراموشی شده ایم!

امیرمؤمنان علیه السلام گفت: «خداوندا! اگر این دو نفر از روی عناد، حاضر به ادای شهادت و اظهار حق نشدند آنان را گرفتار نما»، چیزی نگـذشت که انس از ناحیـهٔ پا آسـیب دیـد و دچار بیماری برص گردیـد! و پس از این گوشـمالی الهی با خود سوگنـد یاد کرد که هرگز هیچ فضیلت و منقبتی از امیرمؤمنا 7 ن علیه السلام را کتمان نکند.(1)

ولی برادر وی، براء بن مالك از علاقه منـدان صـمیمی خانـدان پیامبر صـلی الله علیه و آله بود. فضل بن شاذان می گوید: «براء بن مالك از شخصیت هایی بود که به ولایت و امامت امیرمؤمنان علیه السلام باز گشته و در زمرهٔ دوستداران آن حضرت قرار گرفت.»(2)

مرگ در بستر بیماری، هرگز!

این دو برادر، نقطـهٔ اختلاـف روحی دیگری نیز داشـتند و آن این بود که هرگز از انس بن مالـك، قهرمـانی و دلاوری در یکی از جنگ های اسلامی دیده نشده است، ولی براء بن مالك مردی سلحشور و قهرمان و در عین حال، با تدبیر و اهل فضل بود.

ابن عبدالبر می نویسد:

1- . رجال کشی، ص 46. مدارك دیگر این حادثه تاریخی را در کتاب الغدیر مطالعه فرمایید.

2- . تنقیح المقال، ج 1، ص 162 و الدرجات الرفیعه، ص 400.

«براء بن مالك یکی از رجال بافضـیلت، و مرد قهرمان و دلیر بود، او در جنگ های اسلامی، غیر از کسانی که در قتل آن ها شرکت داشت، صد نفر از مشرکان را به تنهایی به قتل رسانید.(1)

ابونعیم اصفهانی می نویسد: «براء بن مالك یکی از سلحشوران دلیر و از جنگاوران شجاع بود.»(2)

روزی او در بستر خود، در حال استراحت بود، برادرش انس وارد اتاق شد، دید او با صدای دلنشـین، اشعاری را زمزمه می کند. انس از این وضع ناراحت شد؛ براء که متوجه قضـیه شده بود بی درنگ از جا برخاست و نشست و گفت: گمان می کنی من در بستر بیماری می میرم؟ نه؛ هرگز چنین نیست، امیدوارم خداوند مرا از نوشـیدن شـربت شهادت و فیض بزرگ جهاد در راه خدا محروم نسازد، من تا کنون صد نفر از مشرکان را از پای درآورده ام غیر از کسانی که در کشتن آن ها شریك بوده ام!(3)

او با چنین روحیهٔ پرشور و حماسـی، در تمامی جنگ های اسلامی زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله (جز جنگ بدر) شرکت جست و قهرمانی های درخشانی از خود نشان داد.

پس از رحلت پیامبر صـلی الله علیه و آله نیز در سـخت ترین نبردها که برای مسـلمانان پیش می آمد، شرکت کرد و دلاوری های تحسین برانگیزی انجام داد.

داوری تاریخ

پس از وفـات پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله «مسـلیمهٔ کـذاب» در «یمامه» ادعای نبوت کرد و گروهی را از راه تزویر فریب داد، ارتش اسلام برای سرکوبی مسیلمه و پیروان او، به

1- . کان البراء بن مالك احد الفضـلاء ومن الابطال الاشداء قتل من المشرکین مأة رجل مبارز، سوی من شارك فیه (الاستیعاب، ج 1، ص 142).

2- . احد الشجعان والفرسان (حلیة الاولیاء، ج 1، ص 350).

3- . الاستیعاب، ج 1، ص 142 و حلیة الاولیاء، ج 1، ص 350.

سوی یمـامه حرکت نمود، دشـمن عقب نشـینی کرد و به بـاغی پنـاه برد و در پشت دیوارهای بلنـد آن، موضع گرفت، مسـلمانان که ابتکار عملیات نظامی را از دست داده بودند، این سوی دیوار متوقف شدند و با نومیدی به فکر فرورفتند که چگونه بر سنگر دشمن نفوذ کنند.

در این هنگام «براء» یك نقشهٔ نظامی ابتکاری پیشـنهاد کرد و از سـربازان اسلامی خواست که به او کمك کنند تا بالای دیوار برود و خود را به پشت در رسانده و در بزرگ باغ را از آن طرف باز کند!

این پیشـنهاد عملی شـد، همین که براء بالای دیوار قرار گرفت، خود را در میان امواج سـپاه دشـمن افکنـد و به سوی در باغ پیشـروی کرد، دشـمن از هر طرف او را احاطه نموده هـدف تیر و نیزه و شمشـیر قرار دادنـد، او با حملات شـجاعانه موفق شـد در باغ را باز کند، ولی این پیروزی ارزان تمام نشـد، بلکه بیش از هشـتاد زخم تیر و شمشـیر بر پیکر او وارد شد. براء در اثر کثرت جراحات، بی درنگ بستری گردید، سربازان اسلام وارد سنگر دشمن شده مسلیمه را دستگیر و مجازات کردند.(1)

فتح شوشتر

او نه تنها در جنگ یمامه در پرتو چنین فداکاری و جانبازی شـگفت انگیز که از تجلیات روح ایمان و اعتقاد وی بود دروازهٔ فتح و پیروزی را به روی مسلمانان گشود، بلکه در جریان محاصره و فتح شهر شوشتر نیز به شایستگی امتحان داد و جان در کف نهاده، در راه دفاع از حریم ایمان و عقیده، به صف شهیدان راه حق پیوست.

این جنگ در حدود سال بیسـتم هجری در زمان خلافت عمر اتفاق افتاد. «عمر» ابوموسـی اشـعری را به فرماندهی سپاه برگزید و به سوی شوشتر روانه ساخت.

1- . اسدالغابه، ج 1، ص 172؛ الاستیعاب، ج 1، ص 142 و قاموس الرجال، ج 4، ص 157.

ابوموسی نامه ای به خلیفه نوشت و از او خواست قوای کمکی بفرستد، خلیفه طی نامه ای به عماریاسر مأموریت داد با سپاهی از اهل کوفه به کمك ابوموسی بشتابد، طولی نکشید عماریاسر با نیروهای تحت فرماندهی خود، به قوای اصلی پیوست.

سربازان اسلام، شهر شوشتر را در تنگنای محاصره قرار دادند، در جریان جنگ و محاصره، براء بن مالك در جناح راست (میمنه) قوای ابوموسی و براءبن عازب در جناح راست قوای عمار قرار داشت.(1)

دو سپاه در مقابل هم به شدت ایستادگی کردند و جنگ سختی در گرفت، سربازان اسلامی بصره و کوفه، به حملات سختی دست زده، به سوی دروازه شهر پیشروی کردند، و برای باز کردن دروازه، فشار فوق العاده ای به نیروهای دشمن وارد نمودند.

در این هنگام، براء بن ملاك، دست از جان شسته، خود را به پشت دروازه رسانید

1- . استاد عالیقدر، علامه شوشتری، مؤلف کتاب قاموس الرجال، در مطلبی که کشی در مورد بازگشت براء بن مالك، به ولایت و امامت امیرمؤمنان علیه السلام نقل نموده (در متن کتاب به آن اشاره شد) تشکیك نموده احتمال می دهد که شخص مزبور، براء بن عازب باشد نه براء بن مالك، به گواه این که در جنگ شوشتر براء بن عازب در میمنهٔ عماریاسر (که از شیعیان و علاقه مندان خاص امیرمؤمنان بود) و براء بن مالك در میمنهٔ ابوموسی اشعری قرار داشت که میانهٔ خوبی با امیرمؤمنان نداشت (قاموس الرجال، ج 2، ص 158-159) و خود این موضوع سنخیت و هم فکری دو نفر را روشن سازد؟ ولی باید توجه داشت که احتمال اشتباه «کشی» در ضبط مطلب، چندان موجه نیست، زیرا اگر بنا باشد که پای این گونه احتمالات به مباحث تاریخی باز شود، باید بسیاری از کتاب ها را کنار گذاشت و یا حداقل کتاب کشی را که گاه و بیگاه اشتباهاتی در آن رخ داده، فاقد ارزش و اعتبار دانست. و علاوه در صحنهٔ جنگ با دشمن خارجی، مصالح عالی و پیشرفت هدف مطرح است چه بسا مصلحت نظامی ایجاب کند دو نفر که در طرز تفکر با هم اختلاف دارند، زیر یك پرچم قرار گیرند و در راندن دشمن خارجی همدست و هم پیمان شوند. بله ما نیز از نقل مطالبی که قرائن تاریخی به صحت آن گواهی نمی دهد، خودداری می کنیم چنان که فضائلی را که انس بن مالك، برادر براء در حق او از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل کرده، صرف نظر نمودیم، زیرا چون ناقل این مطالب برادر اوست، قابل اعتماد نمی باشد.

و با نیروهای محافظ دژ به نبرد پرداخت، سـرانجام در اثر جانبازی های براء و سـربازان اسلام، شهر شوشتر سقوط کرد و «هرمزان» فرمانده بزرگ آن منطقه، دستگیر شد و با بقیهٔ اسیران روانهٔ مدینه گردید، ولی براء در راه این پیروزی جان باخت و در همان شهر به خاك سپرده شد. به همین مناسبت، گاه دانشمندان علم رجال، از او به نام «شهید شوشتر» نام می برند.

ص: 300

15. بُرید اَسلَمی

او از یاران پیامبر اسلام، و از پیروان وفادار امیرمؤمنان علیه السلام است. در جنگ صفین که عده ای از مسلمانان بر اثر تبلیغات و سم پاشی های معاویه و عده ای به بهانه های پوچ، دست از یاری و پشتیبانی امیرمؤمنان علیه السلام کشیدند، او از کسانی بود که با اعتقادی راسخ و استوار، در صف علمی قرار گرفت. او یکی از قاریان قرآن بود که در سپاه امیرمؤمنان علیه السلام شرکت داشتند.(1)

در جنگ صفین، یکی از پرچمداران قهرمان و دلیر سپاه امیرمؤمنان علیه السلام «هاشم بن عتبه» بود.(2)

در یکی از روزهای جنگ، امیرمؤمنان علیه السلام او را احضار نموده مأموریت جنگی به او داد. هاشم که مرد کوه پیکر و فوق العاده شجاع بود، به میدان جنگ شتافته دلاوری های درخشانی از خود نشان داد، و با سلحشوران نامداری از سپاه معاویه،

1- . بریـد (بر وزن حسین) اسلمی غیر از بریدة بن خضیب اسلمی است که شرح حال او خواهد آمد، چیزی که هست هر دو از قبیلهٔ (اسلم) می باشند.

2- . هاشم بن عتبه، از قبیلهٔ بنی زهره و برادرزادهٔ سعد بن ابی وقاص و پرچمدار نیروهای پیاده نظام امیرمؤمنان علیه السلام در جنگ صفین بود. هاشم هنگام راه رفتن و نبرد، با سرعت و چالاکی حرکت می کرد از این رو «مرقال» که به معنای راهنورد تندرو می باشد، لقب داشت.

مانند «ذوالکلاع حمیری» به نبرد پرداخت. او گذشته از فداکاری ها و از جان گذشتگی های مهیج، با سلاح منطق و احتجاج نیز با اهل شام به مبارزه می پرداخت و برخی از شامیان در اثر منطق روشن و استوار او، به اشتباه خود پی بردند و به دست او توبه کرده، به حقانیت علی علیه السلام معترف شدند.

هاشم پس از کشتن عدهٔ زیادی در نبردی سخت، نقش زمین شد و به شهادت رسید. شهادت او، یاران علی علیه السلام را به شدت متأثر و اندوهگین ساخت.

علی علیه السلام بر بالین هاشم آمد، دید پیکرهای آغشته به خون گروهی از سربازان دلیر قبیلهٔ «اسلم» و از آن جمله برید اسلمی (که همگی قاری قرآن بودند) در کنار جسد هاشم افتاده است، علی علیه السلام به شدت افسرده شد و بی اختیار اشعاری سرود که ترجمهٔ آن از این قرار است:

«خداوند، گروهی از بنی اسلم را که با چهره ای درخشان در کنار هاشم جان سپرده اند، جزای نیك دهد. آنان عبارتند از: «برید»، «عبداللّه»، «بشر»، «سعید»، «سفیان» و دو فرزند گرانقدر هاشم.

خداوند به «عروه» نیز که شجاعت و قهرمانی او در روزی که هدف شمشیرهای برهنه قرار گرفت، فراموش شدنی نیست، پاداش نیك دهد.»(1)

1- . جزی اللّه خیراً عصبة أسلمیة صباح الوجوه صرعوا حول هاشم برید و عبداللّه بشر و معبد و سفیان و ابنا هاشم ذی المکارم و عروة لایبعد ثناه و ذکره اذا اخترطت یوماً خفاف الصوارم الاصابه، ج 1، ص 150 و وقعه صفین، نصر بن مزاحم، ص 393-405، در نسخهٔ کتاب وقعه صفین به جای برید، «برید» ضبط شده است.

16. بُریدة بن خُضیب أسلمی

اشاره

16. بُریدة(1) بن خُضیب أسلمی

پیامبر اسـلام زیر فشار مشرکان و بت پرستان، ناگزیر شد شهر مکه، زادگاه و محل رشد و پرورش خود را ترك گوید، پیامبر صلی الله علیه و آله دلبسـتگی خاصی به شهر مکه داشت، زیرا علاوه بر آن که کعبه، مقدس ترین پرستش گاه خدا، در آن شهر قرار داشت، 53 سال از عمر حضـرت در آن شـهر سپری شـده بود. از این رو، هنگـامی که برخلاف میل باطنی خود، مجبور به ترك آن شـهر گردیـد، قلب پرمهرش به شدت فشرده شد و غباری از غم و اندوه عمیق، چهرهٔ آن حضرت را فروپوشانید.

موقعی که آخرین خـانه هـا و دیوارهای مکه از نظر پیامبر صـلی الله علیه و آله ناپدیـد می شـد، اشك در دیـدگان حضـرت حلقه زد و نگاه پرحسرتی به دورنمای شهر مکه انداخت و از پروردگار خود درخواست نمود که او را دوباره به موطن اصلی خود (مکه) بازگرداند....

پیامبر حق داشت این چنین اندوهناك و متأثر گردد، زیرا او از موطن مألوف خود

1- . بریده بر وزن زبیده و خضـیب بر وزن حسـین است. مامقانی و مؤلف قاموس الرجال، خضـیب را با خاء و ضاد نقطه دار ضـبط کرده انـد، ولی ابن سـعد در طبقات و ابن حجر عسـقلانی در کتاب الاصابه با حاء و صاد بی نقطه ضـبط نموده انـد. بریده چون از قبیلهٔ معروف «اسلم» بود، به نام بریدهٔ اسلمی مشهور شده است.

بریده، به سوی آیندهٔ پرماجرایی پیش می رفت، ولی چه کسی می توانست پیش بینی کند که سرانجام این سفر چه خواهد شد؟ چه کسی می توانست که قلم قضا و مشیت الهی، فرجام این هجرت را چگونه نقش بندی نموده است؟

آری، آن روز هیچ کس نمی توانست نتایج درخشان هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله را تصور نماید، آن روز کسی پیش بینی نمی کرد که هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله، فصل جدید و بزرگی در تاریخ جهان خواهد گشود؛ فصلی آن چنان بزرگ، که آثار آن تا ابد باقی خواهد ماند.

مشرکان مکه، از خبر هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله خوشحال بودند، زیرا فکر می کردند که دشمن خدایان آن ها سرانجام عقب نشینی کرده در برابر مخالفت شان سنگر را خالی نموده است.

ولی حوادث آینده، به زودی نشان داد که این محاسبات اشتباه بوده است، زیرا هجرت، باعث شد که دل های بیدار و وجدان های پاك که از بت پرستی و خرافات رایج آن روز، خسته شده بودند به استقبال پیامبر بشتابند و آیین او را به گرمی بپذیرند.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، نه تنها در شهر یثرب (مدینه) با پیروزی و موفقیت بزرگی روبه رو شد، بلکه هنوز به یثرب نرسیده بود که آثار این پیروزی نمایان گردید....

قبیلهٔ «اسلم» قبیلهٔ خطرناکی بود که افراد آن به شرارت و یغماگری شهرت داشتند، افراد این قبیله، قهرمانان شرارت و چپاول بودند، محل سکونت اسلم، مابین مکه و مدینه و در کنار شاهراه تجارتی مکه، به سوی مدینه قرار داشت. کاروان های تجارتی از بیم شبیخون افراد قبیلهٔ «اسلم» با بیم و ترس از آن نقطه می گذشتند، از این رو گاه افراد مسلحی را همراه کاروان می بردند که اگر مورد حمله افراد این قبیله واقع شدند، مأموران مسلح، کاروان را از چنگال آن ها نجات بدهند.

چه کسی تصور می کرد که پس از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله، نخستین گروهی که به آیین اسلام خواهند گروید از همین قبیله خواهد بود؟!

آری پیـامبر صـلی الله علیه و آله، در سـر راه خود به شـهر مـدینه، به نقطه ای به نام «کراع الغمیم»(1)رسـید و در آن جا هشتاد خانواده به محضـر پیامبر شـرفیاب شدند و تحت تأثیر سـخنان شـیرین و آیات پرجاذبه و گیرای قرآن مجید قرار گرفته به آیین اسلام گرویدند، و پس از پذیرش اسلام، نماز عشاء را در همان نقطه پشت سر پیامبر برگزار نمودند.

رهبر این عده «بریدهٔ اسلمی» بود.(2)

پیامبر صـلی الله علیه و آله در همان مدت کوتاه، مقداری از اول سورهٔ مریم را به بریده تعلیم داد، ولی به علت ادامهٔ سـفر، تعلیم بقیهٔ آن به بعد موکول شد، بریده پس از آن که در مدینه به مسلمانان پیوست، بقیهٔ سورهٔ مریم را در مدینه فراگرفت.(3)

حادثهٔ اسـلام آوردن بریده و همراهان او، سرآغاز پیروزی و نخستین ثمرهٔ درخشان هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار می آمد، چه پیروزی از این بهتر که قبیله ای که تا دیروز در شـرارت و وحشـی گری زبانزد مردم بودند، امروز افراد سرشـناس آن، به اسلام بگروند و آیین اسلام به وسیلهٔ آن ها در میان قبیله نفوذ کند و آن ها را به راه راست و انسانی هدایت نماید؟

آغاز آشنایی بریده با شخصیت علی علیه السلام

دیـدار بریده با پیامبر صـلی الله علیه و آله، مسـیر زندگی او را عوض کرد و سـرنوشت او را با مسـلمانان پیوند زد؛ ولی حادثهٔ دیگری نیز در زندگی او رخ داد که طرز فکر او را به کلی دگرگون ساخت و افق تازه ای در برابرش گشود. این حادثه چه بود و چگونه زندگی او را در مسـیر تازه ای قرار داد؟ خوب است در این جا قدری توقف کنیم و تاریخ اسلام را ورق بزنیم تا این رویداد، بهتر روشن شود.

1- . نقطه ای است در چند کیلومتری شهر مکه.

2- . اسدالغابه، ج 1، ص 175.

3- . طبقات ابن سعد، ج 7، ص 365.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تازه از جنگ «تبوك» به مدینه بازگشته بود، «عمرو بن معدیکرب» بزرگ قبیلهٔ «بنی زبید» وارد مدینه شد و به حضور پیامبر رسید. پیامبر صلی الله علیه و آله او را به اسلام دعوت نمود، «عمرو» به آیین اسلام گروید و به دنبال او عدهٔ زیادی از افراد قبیلهٔ وی اسلام را پذیرفتند و به محل سکونت خود بازگشتند.

پس از چندی، «عمرو بن معدیکرب» شخصی را دستگیر کرده به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و گفت: این شخص قاتل پدر من است، اینك او را آورده ام تا به جرم قتل پدرم قصاص کنی.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خون هایی که در جاهلیت ریخته شده، در اسلام قابل تعقیب نیست و اسلام به حوادث زمان جاهلیت ترتیب اثر نمی دهد.

عمرو که کینهٔ آن شخص را در دل داشت، از سخن پیامبر صلی الله علیه و آله سخت ناراحت شد و مرتد گشت و دوباره به بت پرستی گرایید و تاخت و تاز آغاز نموده، قوم خود را نیز با خود همصدا کرد و یکی از قبایل را مورد حمله و چپاول و غارت قرار داد.

گزارش آشوبگری های «عمرو بن معدیکرب» در مدینه به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله گروهی از مهاجران را به فرماندهی علی علیه السلام برای سرکوبی شورشیان گسیل فرمود.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله «خالد بن ولید» را نیز با یك ستون نظامی به جنگ قبیلهٔ دیگری اعزام نمود و دستور داد پس از انجام مأموریت خود، به سپاه علی علیه السلام پیوسته و مطیع او باشد و فرماندهی هر دو سپاه را علی علیه السلام عهده دار گردد.

نیروهای طرفدار عمرو بن معدیکرب، با حملهٔ سپاه امیرمؤمنان علیه السلام شکست خوردند و اموال و زنان بنی زبید توسط سربازان اسلام به غنیمت گرفته شد، ولی خود عمرو از جبهه جنگ فرار کرد و جان سالم به در برد.

علی علیه السلام در میان غنائم، کنیزی را برای خود اختصاص داد و بقیهٔ اموال و اسیران مثل همیشه تقسیم گردید.

خالد بن ولید که در جریان این جنگ از فرمان علی علیه السلام سرپیچی نموده، مورد مؤاخذه و توبیخ آن حضرت واقع شده بود، از این عمل سخت ناراحت شد و آن را فرصت خوبی برای انتقام جویی از علی پنداشت و از همان جا نامه ای به پیامبر صلی الله علیه و آله نوشت و به دست بریده داد و او را روانهٔ مدینه نمود تا پیش از بازگشت سربازان اسلام، در مدینه به حضور پیامبر برساند و حضرت را از جریان آگاه سازد.

بریده که تا آن روز، در جناح خالد بود، نامه را گرفته و به سرعت رهسپار مدینه شد، در مدینه، پیش از آن که به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برسد، با «عمر» مواجه شد، «عمر» اوضاع و جریان جنگ را از وی سؤال کرد و از علت آمدن او پیش از سربازان دیگر، جویا شد.

بریده، جریان را به تفصیل نقل کرد و گفت: از طرف خالد مأموریت دارم که نامه ای را به این مضمون خدمت پیامبر برسانم.

عمر او را به این کار تشویق کرد و گفت: اگر پیامبر صلی الله علیه و آله از این جریان آگاه شود، حتماً به خاطر دخترش فاطمه علیها السلام نسبت به علی خشمگین خواهد شد.

بریده خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و شخصاً نامهٔ خالد را خواند، هنگامی که بریده مشغول خواندن نامه بود، هر جمله را که می خواند، رنگ چهرهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله دگرگون می شد و آثار خشم و ناراحتی در سیمای حضرت هویدا می گردید.

بریده نامه را که به پایان رسانید، افزود: اگر به فرماندهان اجازه داده شود که طبق دلخواه خود در غنائم جنگی مسلمانان تصرف کنند حقوق دیگران ضایع می گردد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«وای بر تو ای بریده! علی بن ابی طالب مثل من است، همان طور که من می توانم بر گزیده های غنائم را برای خود اختصاص دهم او نیز چنین حقی دارد.»

آن گاه افزود:

«علی علیه السلام بهترین شخص برای تو و همهٔ مسلمانان و شایسته ترین فرد برای جانشینی من، جهت رهبری امت اسلامی است، از آن بترس که علی را دشمن بداری و به واسطهٔ آن، مورد غضب الهی قرار بگیری.»

بریده می گوید: «از شنیدن سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله چنان ناراحت شدم که آرزو می کردم زمین می شکافت و مرا در کام خود فرو می برد، بی درنگ به عنوان عذرخواهی عرض کردم:

از خشم خدا و خشم پیامبر صلی الله علیه و آله به خدا پناه می برم، یا رسول اللّه! در حق من استغفار کن تا خدا گناه مرا ببخشد و از این به بعد در ردیف دوستان علی علیه السلام درآیم و دربارهٔ او جز خوبی نگویم.» پیامبر صلی الله علیه و آله در حق او دعا کرد و آمرزش او را از درگاه پروردگار خواست.(1)

این حادثه طرز فکر بریده را به کلی عوض کرد و انگار از خواب عمیقی بیدار گردیده و افق تازه ای در برابر دیدگان او باز شد.

بریده متوجه شد که در داوری خود دربارهٔ شخصیت و موقعیت علی علیه السلام در پیشگاه خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله سخت دچار اشتباه بوده است او دیگر نه تنها هیچ گونه احساس منفی نسبت به علی در دل نداشت، بلکه یکی از علاقه مندان سرسخت علی علیه السلام شده بود.

1- . ارشاد مفید، ص 73-75. این جریان با اندکی اختلاف در قاموس الرجال، ج 2، ص 173 و الدرجات الرفیعه، ص 40 نقل شده است. در مقررات جنگی اسلام، تبصره ای وجود دارد که از احکام مسلم فقه اسلامی در مورد تقسیم غنائم جنگی است، تبصره این است که: اجناس برگزیده و ممتاز غنائم، مخصوص حکومت اسلامی است. شاید فلسفهٔ این حکم این باشد که اگر این اجناس متعلق به عموم سربازان باشد، چون همه خواهان آن هستند، ممکن است در نحوهٔ تقسیم آن میان مسلمانان اختلاف بروز کند. و اگر امیرمؤمنان علیه السلام از میان غنائم، کنیزی را به خود اختصاص داد، بر اساس همین حکم خردمندانهٔ اسلامی بوده است.

يك حادثهٔ ديگر

قضـيه ای كه نقل كرديم كافی بود كه عظمت مقام معنوی علی عليه السـلام را در نظر بريـده كاملا مجسم سازد، ولی حادثه ديگری نيز رخ داد كه بيش از پيش موجب تحكيم عقيـدهٔ وی دربارهٔ علی عليه السـلام گرديد و شالودهٔ مبارزات آينده او را به نفع خاندان رسالت پی ريزی كرد.

خوب است اين جريان را از زبان خود او بشنويم، بريده می گويد:

«من و برادرم عمـار، در نخلسـتان «بنی نجار» همراه پيامبر صـلی الله عليه و آله بوديم علی عليه السـلام وارد باغ گرديـد، همين كه چشـم پيامبر صـلی الله عليه و آله به علی عليه السـلام افتاد رو به او كرد و در حالی كه اتاقی را نشان می داد، فرمود: يا علی برو در آن جا بنشـين، علی عليه السلام رفت و وارد اتاق شد.

در اين هنگام عده ای از مسـلمانان وارد باغ شدند، پيامبر دسـتور داد همگی به عنوان «اميرمؤمنان» به علی عليه السلام سلام كنند. واردين به همين كيفيت سـلام كردنـد، در اين هنگام ابوبكر و عمر وارد شدنـد و به پيامبر سـلام كردند، حضـرت به آن ها فرمود: به علی به عنوان «اميرمؤمنان» سلام كنيد.(1)

عرض كردند: اين دستور از ناحيهٔ خدا و فرستاده اوست؟

فرمود: بلی! هر دو پذيرفتند و طبق دسـتور، سـلام كردند، سپس طلحه و سعدبن مالك وارد باغ شدند، پيامبر صلی الله عليه و آله به آنان نيز دستور داد به علی عليه السلام با لقب «اميرمؤمنان» سلام كنند.

آن گاه دسـته دسته شخصيت هايی مانند سلمان، ابوذر غفاری، خزيمة بن ثابت، ابوالهيثم بن تيهان، عمار و مقداد وارد باغ شدند و همهٔ آن ها به دستور پيامبر صلی الله عليه و آله به علی سلام رسمی دادند، تا آن جا كه از ازدحام جمعيت، اتاقی كه علی عليه السلام در آن قرار

1- . سلّموا علی علیّ بامرة المؤمنين.

داشت پر شـد و دسـته ای در آسـتانه اتاق و گروهی در بیرون آن نشسـتند. مهاجران و انصار گروه گروه وارد اتاق شـده، سـلام می کردند و بیرون می آمدنـد، منتها بعضـی، بی درنگ از دسـتور پیامبر صـلی الله علیه و آله اطاعت می کردند، ولی برخی دیگر می پرسـیدند: آیا این دستور خدا و فرستادهٔ اوست یا نه؟

بریده می گوید:

در این هنگام نوبت من و برادرم رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای بریده! تو و برادرت نیز به پا خیزید و بر علی سلام کنید، ما نیز به همان کیفیت سلام کردیم، در این موقع پیامبر صلی الله علیه و آله به پا خاست و رو به جمعیت کرد و چنین فرمود:

«سـخنان مرا گوش کنید و به خاطر بسپارید: من امروز به شما دستور دادم که به علی علیه السلام با لقب امیرمؤمنان سلام کنید، گروهی از من پرسیدند که آیا این کار، به دستور الهی است یا نه؟

باید بگویم (و همهٔ مسلمانان بدانند) که محمد هیچ گاه کاری را از پیش خود و روی خواهش دل انجام نمی دهد، بلکه هر کاری بکند طبق امر خـدا و وحی الهی است. لابـد توجه دارید که اگر از این دسـتور خداوند، سـر باز می زدید، از آیین من و از آنچه من برای آن برانگیخته شده ام، بیرون می رفتید! اینك هر کس می خواهد بپذیرد و هر کس می خواهد سرپیچی نماید.»

بریده می گوید:

سخنان پیامبر صـلی الله علیه و آله به پایان رسـید و مردم متفرق شدند، ولی من از گروهی از قریش که چند لحظهٔ پیش به علی علیه السلام در حضور پیامبر به سمت امیرمؤمنان سلام کرده بودند، شنیدم که به یکدیگر می گفتند:

«دیدید که این مرد پسرعموی خود را به چه مقامی رسانید؟ و اگر می توانست او را در مسند نبوت می نشانید!»

دیگری در پاسخ او گفت:

«خیلی جوش نزن و مسئله را جدی نگیر، اگر محمد از دنیا رفت، ما همهٔ این دستورها را زیر پا خواهیم نهاد.»(1)

استیضاح خلیفه

این حادثه که نمودار بسیار روشنی از مقام پیشوایی علی علیه السلام بود، چنان اثر عمیقی در روحیهٔ بریده به جای گذاشت که پس از گذشت سال ها هیچ وقت آن خاطره را فراموش نمی کرد. او دیگر بریده ای نبود که آلت دست خالد بن ولید شده، بر ضد علی علیه السلام نامه برای پیامبر صلی الله علیه و آله ببرد، او بریده ای بود که شخصیت علی علیه السلام محور زندگی و جهت گیری اجتماعی او به شمار می رفت و مهر و محبت علی علیه السلام با خون او آمیخته شده بود.

او به شایستگی و برتری علی علیه السلام چنان عقیدهٔ استوار و تزلزل ناپذیری پیدا کرده بود که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله که در میان مسلمانان بر سر جانشینی آن حضرت کشمکش و اختلاف بروز کرد، با بینش و بصیرت کاملی از علی علیه السلام جانبداری نمود و با حکومت غیرقانونی ابوبکر، به مبارزه برخاست و در این مبارزه از هیچ کوششی فروگذاری نکرد و به هیچ وجه تن به عقب نشینی و سکوت نداد.

او یکی از داوزده نفری است که در برابر انبوه جمعیت در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله، خلافت ابوبکر را غیرقانونی اعلام کردند و هر کدام طی سخنرانی مهیج و مستدلی، ابوبکر را سخت مورد انتقاد قرار داده، از او خواستند خلافت را به علی علیه السلام یگانه شخص لایق و شایسته جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله واگذار کند.

1- . الدرجات الرفیعه، ص 401-402 و امالی طوسی، ص 181. این مطلب در رجال کشی، ص 87 و قاموس الرجال، ج 2، ص 174 به طور اختصار نقل شده است. و در پایان بحث روشن خواهد شد که گویندهٔ این کلام چه کسی بوده است.

در این اعتراض دسته جمعی، هنگامی که نوبت سخنرانی به بریده رسید، به پا خواست و چنین گفت:

«خدیا! ما از خطری که از باطل متوجه حق شده است، به تو پناه می بریم.

ای ابوبکر! آیـا فراموش کرده ای یـا خود را به فراموشـی زده ای، آیا تو را فریب داده انـد یا هوس های نفسانی تو را فریفته، باطل را در نظرت، حق جلوه داده است؟ آیا به خاطر نداری هنگامی را که پیامبر صـلی الله علیه و آله به ما دسـتور داد که به علی بن ابی طالب در حضور او با لقب امیرمؤمنـان سـلام کنیم؟ سـخنان پیـامبر صـلی الله علیه و آله هنـوز در گـوش مـا طنین افکن است او بارهـا به علی می گفت: این، امیرمؤمنان و نابودکنندهٔ کجروان است.

سپس افزود:

«ای ابوبکر! پیش از آن که گرفتار عذاب الهی شوی خود را دریاب و زمام خلافت را به دست کسـی بسپار که شایستهٔ آن است و در غضب خلاـفت بیش از این پافشـاری نکن و از کـاری که در پیش گرفته ای برگرد. من نصایـح خیرخواهانـهٔ خـود را به تو گفتم و تو را به راه نجـات راهنمایی نمودم، هشدار که پشتیبان مجرمان نباشی.(1)

مبارزهٔ بریده، با حکومت غیرقانونی ابوبکر، با این استیضاح به پایان نرسـید، بلکه او در هر فرصتی به شدت از خلیفهٔ تازه به حکومت رسیده انتقاد می کرد و از وی می خواست منصب مهم رهبری جامعهٔ اسلامی را به صاحب آن واگذارد،

1- . انا للّه و انا الیه راجعون ماذا لقی الحق من الباطل، یا ابابکر! انسـیت ام تناسیت و خدعت ام خدعتك نفسك ام سولت لك الاباطیل او لم تـذکر ما امرنا رسول اللّه من تسـمیة علی بامرة المؤمنین والنبی بین اظهرنا وقوله فی عـدة اوقات هذا امیرالمؤمنین و قاتل القاسـطین، اتق اللّه و تـدارك نفسـك قبـل ان لاتـدرکها وانقـذها ممـا یهلکهـا و اردد االحق الی من هو احق به منـك ولا تتمادی فی اغتصابه وراجع وانت تسـتطیع ان تراجع فقـد محضـتك النصح و دللتك علی طریق النجاة فلانکونن ظهیراً للمجرمین (احتجاج طبرسـی، ص 50-51، ط قدیم نجف و الدرجات الرفیعه، ص 403).

و در این زمینه به سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله که خود ابوبکر نیز شاهد آن بود، استناد می کرد.

مناظرهٔ مهیج

از آن جمله، بریـده در آغاز حکومت ابوبکر، روزی به سـراغ دوست خود «عمران بن حصـین خزاعی» رفت و گفت: مردم آنچه را از پیامبر صلی الله علیه و آله شـنیده بودنـد، فراموش کرده انـد، کسانی که اکنون با ابوبکر بیعت نموده اند، همان افرادی هسـتند که در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله در باغ یکی از انصار، به علی علیه السلام به عنوان امیرمؤمنان سلام کرده او را امیر و رهبر مسلمانان شناخته اند. آن روز همه مسـلمانان با این سـمت به علی علیه السـلام سـلام کردند جز عمر که از پیامبر صـلی الله علیه و آله پرسـید: آیا این مطلب به دستور خداست یا نه؟ پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ داد: به دستور خداست، او نیز ناگزیر طبق دستور رفتار کرد.

بریده آن گاه رو به عمران کرده افزود:

برویم پیش ابوبکر و جریـان را از او سؤال کنیم، اگر او بعـد از آن جریـان، چیز دیگری از پیامبر صـلی الله علیه و آله شـنیده باشـد، ناگزیر خواهد گفت، و گرنه باید به مضمون فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله گردن بنهد.

به دنبال این گفت وگو هر دو نزد ابوبکر رفتند، بریده سخن را آغاز کرد و گفت وگوی زیر میان او و ابوبکر در گرفت:

بریده: آن روز را به یاد داری که هر کس وارد آن باغ شد و بر پیامبر صـلی الله علیه و آله سلام کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد به علی علیه السلام نیز به عنوان امیرمؤمنان سلام کند؟ آیا به یاد داری که تو خود یکی از کسانی بودی که به این سمت به علی سلام کردی؟

ابوبکر: کاملا به یاد دارم.

- بنابراین هیچ کس حق ندارد بر علی علیه السلام حکومت و ریاست کند، زیرا به تصدیق

خودت، پیامبر صلی الله علیه و آله او را امیرمؤمنان خوانده است، اگر تو غیر از این، مطلب دیگری شنیده ای، بگو تا من نیز روشن شوم.

- هرگز رسول خدا، مرا به این سمت منصوب نکرده و من چنین ادعایی ندارم، بلکه مسلمانان چنین صلاح دیدند که من زمام امور آنان را در دست گیرم، من نیز از رأی آن ها پیروی نمود.

- هرگز تو و مسلمانان حق ندارید بر خلاف دستور پیامبر صلی الله علیه و آله رفتار کنید.

ابوبکر که در برابر این منطق استوار و روشن، سخت درمانده بود، فوراً عمر را احضار نمود و جریان را در حضور بریده و عمران برایش بازگو کرد، عمر با تردستی و مغلطه کاری ماهرانه ای گفت:

من نیز این موضوع را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم، ولی من ثابت می کنم که خلافت به علی علیه السلام نمی رسد و برای این مطلب دلیل دارم.

- دلیل داری؟

- آری.

- کدام دلیل؟

- دلیلم این است که هرگز نبوت و حکومت ظاهری در یك خانواده جمع نمی شود.(1)

بریده که مرد سخنوری بود، فرصت را مغتنم شمرده گفت: این سخن بر خلاف گفتار خداست، خدا در قرآن این دو منصب را به یك خانواده عطا نموده، آن جا که می فرماید:

«آیا مردم بر آنچه خدا به برخی داده است، حسد می ورزند؟ ما به فرزندان ابراهیم کتاب و حکمت (شریعت) و قدرت و حکومت بزرگی داده ایم.»(2)

1- . لایجتمع النبوة والملك فی اهل بیت واحد.

2- . «أَمْ یَحْسُدُونَ اَلنّٰاسَ عَلیٰ مٰا آتٰاهُمُ اَللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنٰا آلَ إِبْرٰاهِیمَ اَلْکِتٰابَ وَ اَلْحِکْمَةَ وَ آتَیْنٰاهُمْ مُلْکاً عَظِیماً» (نساء، آیه 54).

عمر که در برابر این پاسخ دندان شکن محکوم شده بود و سخنی برای گفتن نداشت، سخت خشمگین شد و در حالی که چشمانش از شدت خشم، پر از خون شده بود فریاد کرد:

شما هر دو نفر اخلال گرید و برای برهم زدن اتحاد و اتفاق مسلمانان به این جا آمده اید.(1)

آری، مردان مبارز و آزاده که به نیروی منطق، تکیه می کنند همواره به اخلال گری و آشوب طلبی متهم می شوند، زیرا منطق آن ها منافع زورگویان را به خطر می اندازد و افکار خفته را بیدار کرده، سخنان شان، ذائقهٔ قدرت طلبان را به تلخی می کشاند.

بریده نیز به جرم حق گویی و بیان حقایق، از طرف همدستان ابوبکر، متهم به اخلال گری شد. آن ها می خواستند با این حربهٔ زنگ زده از نفوذ سخنان او بکاهند و او را در افکار عمومی لکه دار سازند، ولی بریده مقاصد اصلی شان را فاش می ساخت و هرگز از اتهامات آن ها بیم به خود راه نمی داد.

بریده کسی نبود که با این تهمت های بی اساس، از میدان مبارزه به در رود. او در عقیدهٔ خود مثل کوه گران استوار بود. و هیچ فرصتی را برای مبارزه با حکومت زور و قدرت، از دست نمی داد، چنان که روزی وارد مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله شد، دید ابوبکر بالای منبر و عمر یك پله پایین تر نشسته است، بریده تا این منظره را مشاهده کرد، از گوشهٔ مسجد صدا به اعتراض بلند نمود، آن دو گفتند:

بریده! چه شده مگر دیوانه شده ای؟!

- دیوانه نشده ام، ولی کجا رفت آن سلام شما که به علی علیه السلام با لقب امیرمؤمنان گفتید؟ دیروز آن چنان سلام می کردید و امروز این چنین او را از خلافت محروم می سازید؟

1- . بحارالانوار، ج 37، ص 308-310.

ابوبکر گفت: تو که هنگام وفات پیامبر صـلی الله علیه و آله در مـدینه نبودی تا بـدانی جریان چگونه بود؟(1) حوادث یکی پس از دیگری پیش می آید، تو غایب بودی و ما حاضر، آنچه را حاضر می بیند غایب نمی بیند.(2)

– آنچه شما دیدید، خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را صحیح نمی داند.

راستی ابوبکر! دوست تو، خوب به وعدهٔ خود وفا کرد! روزی که پیامبر صـلی الله علیه و آله همه را در نخلستان بنی نجار گرد آورد و دستور داد به علی علیه السـلام به عنوان امیرمؤمنان سـلام کنیم، دوست تو پس از پایان مراسم گفت: وقتی محمد در گذشت ما همهٔ این سفارش ها را زیر پا خواهیم نهاد!

بریده آن گاه افزود:

شهری که حق مسلم مردی مانند علی علیه السلام در آن غصب گردد، اقامت در آن بر من روا نیست و من دیگر در این جا نخواهم ماند.

بریده به دنبال این جریان، شهر مدینه را ترك گفت و دست فرزندان خود را گرفت و به سوی قبیلهٔ «بنی اسلم» رهسپار گردید.

ترك مدینه

آری، بریده نمی توانست ناظر تضـییع حقوق بزرگ ترین شخصیت جهان اسلام – بعد از پیامبر – و مظلومیت خاندان نبوت باشد، او نمی توانست در محیطی که حق و عـدالت را زیر پـا نهـاده بودنـد زنـدگی کنـد، لـذا پس از هشت سال اقامت در مـدینه به علت فشار روحی و ناراحتی فکری مدینه را ترك گفت و در میان قبیلهٔ خود اقامت گزید، فقط گاه گاهی به مدینه سر می زد.

1– . بنا به نقل مامقانی (تنقیح المقال، ج 1، ص 166) بریده هنگام وفات پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه نبود، بلکه در راه شام بودکه خبر رحلت حضرت را شنید.

2– . الامر یحدث بعده الامر وانك غبت وشهدنا والشاهد یری ما لایری الغائب.

ولی هنگامی که خلیفهٔ سوم به وسیلهٔ مهاجران و انصار و با پشتیبانی مسلمانان مصر کشته شد و علی علیه السلام به خلافت رسید، به مدینه بازگشت و بعد در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام به عراق آمد و در مجاهدت های حضرت شرکت نمود.

وقتی امیرمؤمنان به درجهٔ شهادت رسید، بریده عراق را به قصد منطقهٔ خراسان (که در آن ایام به قلمرو حرکت اسلامی پیوسته بود) ترك کرد و در آن منطقه رحل اقامت کند.(1)

و سرانجام در سال 63 هجری در «مرو» به درود حیات گفت.(2)

1- . الـدرجات الرفیعه، ص 403 و تنقیـح المقال، ج 1، ص 166. ابن سـعد در طبقات، ج 7، ص 365 می نویسد: «وقتی بصـره جزء قلمرو حکومت اسـلامی قرار گرفت، بریده در آن شـهر اقامت گزید.» اگر این مطلب صحیح باشد باید گفت: اقامت او در بصره و عراق در دوران خلافت امیرمؤمنان علیه السلام بوده است.

2- . الاصابه، ج 2، ص 150 و قاموس الرجال، ج 2، ص 175. مرحوم مامقانی با این که سال وفات بریـده را سال 63 هجری قید کرده، می گوید: او از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله آخرین کسی است که تا سال 63 زنده مانده بود. در صورتی که بعد از این تاریخ، عده ای از صحابه، در حال حیات بودند از جمله: «عبداللّه بن ابی»، تا سال 86 در کوفه، «سهل ساعدی» تا سال 91 در مدینه، «انس بن مالك» تا سال 93 (یا 91) در بصـره و «عبداللّه بن بسر» تا سال 88 در شام، در حال حیات بودند (قاموس الرجال، ج 2، ص 175). اشتباه دیگری که در کتاب مرحوم مامقانی به چشم می خورد، این است که با وجود آن که سال وفات بریـده را سال 63 ضبط نموده، چند سطر بعد، می نویسد: «بریده در جنگ صـفین به شهادت رسید.» گویا بریدهٔ دیگری که در رکاب حضرت امیرمؤمنان علیه السلام در صفین شهید شد، با بریدهٔ اسـلمی مورد بحث، اشـتباه شده است. البته بریدة بن خضیب اسلمی در جنگ صفین شرکت داشته و بنا به نقل ابن مزاحم در کتاب وقعهٔ صفین (ص 581) وی یکی از امضاکنندگان صـلح نامهٔ صفین از طرف امیرمؤمنان علیه السلام بوده است، ولی در هر حال، شهادت او در صفین با واقعیت سازگار نیست.

17. بِلال بن رَباح

اشاره

جوانی بود لاغر اندام و سیه فام و قدبلند که دست تقدیر او را از سرزمین حبشه به مکه آورده بود، و پس از حوادثی سرانجام غلام مردی شده بود که از نظر سنگدلی و دشمنی با اسلام، میان قریش ضرب المثل بود.

او اگر چه ظـاهری دل آرا و قیـافه ای گیرا نـداشت و ماننـد حبشـی های دیگر، مورد خشم طبیعت قرار گرفته بود، ولی قلبی روشن و فکری روشن تر از آن داشت.

هنوز امواج گسترش اسـلام، از سـرزمین مکه تجاوز نکرده بود که او با کمال میل و رغبت اسلام آورد. و از خدایان مصنوعی که ملت های عرب آن ها را معبود خود می پنداشـتند، ابراز تنفر نمود. شـهامت قابل تحسـین و ستایش وی در این بود که او زیردست و بردهٔ مردی به نام «امیـة بن خلف» بود که از سـران قریش به شـمار می رفت؛ و با تمام قوا در کوبیدن اسـلام و محو آثار توحید کوشـش می کرد. هرگاه بردهٔ چنین مردی، به محمـد صـلی الله علیه و آله ایمـان آورد و توحیـد و اسـلام در دل زیردسـتان او راه یابـد، بایـد طرز رفتار ظالمانه و مبارزهٔ ناجوانمردانهٔ او را با زیردستانش حدس زد!

«امیه برای برگردانیدن بلال از پیروی اسـلام، او را با وضع بسـیار خشـنی شـکنجه می داد، ما دو نمونه از شکنجه های وی را در این جا می آوریم که از جهاتی مشابه شکنجه های قرون وسطای اروپاست:

1. در گرمای داغ و سوزان ظهر، که نمی توان پا را برهنه به روی ریگ و سنگ مکه نهاد، بلال را لخت می کرد و او را روی سنگ ها و ریگ های سوزان مکه می خوابانید و سنگ و یا چوب بزرگی به روی سینهٔ وی می گذاشت و می گفت: باید به همین حالت باقی بمانی تا جان بسپاری! و یا این که از آیین توحید و روش محمد بازگردی! وسر بر آستان بتان قریش، مانند «لات و عزی» بگذاری. ولی او در برابر این خشونت های ضدانسانی، با تمام قدرت استقامت می ورزید و با صدای بلند بر تمام این آزارها لبخند تمسخرآمیزی می زد و می گفت: احد، احد، یعنی خدای من خدای آسمان ها و زمین و خدای تمام موجودات جهان، برخلاف اندیشه های شما ملت عرب بت پرست، یکی است و شریك و انبازی ندارد و 360 خدای شما موهوم و بی اساس می باشد.(1)

2. امیه برای ارعاب و ترسانیدن بلال، از طریق دیگری نیز وی را شکنجه می داد.

گاهی پوست گاوی را با آن آلودگی و تعفن بر روی او می افکند، تا لحظه ای که نزدیك می شد که بلال خفه گردد؛ ولی بلال از شعار توحید و یکتاپرستی خود (احد احد) دست برنمی داشت.(2)

«ورقة بن نوفل» که از دانشمندان مکه بود و بر اثر مطالعهٔ کتب دینی مسیحیان به آیین مسیح گراییده بود؛ از ثبات و استقامت این غلام حبشی، در عقیده و مذهب خود، سخت در شگفت مانده بود و از نیرویی که ایمان به یك فرد دارای هدف، می دهد، فوق العاده تعجب می نمود، حتی روزی به «امیه» پرخاش کرد و گفت: ثبات و بردباری بلال و ایمان او به آیین یکتاپرستی، مرا مجذوب خود ساخته است، به خدا سوگند اگر این غلام در این راه شهید شود من قبر او را مزار خویش قرار داده به عنوان تبرك قبر او را زیارت می کنم.»(3)

1- . سیرهٔ ابن هشام، ج 1، ص 381.

2- . طبقات ابن سعد، ج 3، ص 232.

3- . سیرهٔ ابن هشام، ج 1، ص 318.

تنها بلال نبود که در این راه پایداری و اسـتقامت می ورزید، بلکه تمام شاگردان ممتاز پیامبر، در برابر شـکنجه های ضدانسانی قریش، سینه های خود را سپر کرده و سرسـختانه در برابر آزار بت پرسـتان اسـتقامت می ورزیدند، گاهی این ملت درنده، زره آهنین بر تن مسلمانان بی پناه می پوشانیدند و آن ها را زیر آفتاب نگاه می داشـتند و گاهی در میان ظرف های بزرگ مملو از آب می انداختند و با گذاردن سرپوش بر آن، بیچارگان را به سـر حد خفگی می رسانیدند، گاهی ریسـمانی به گردن «بلال» افکنده، سـر ریسمان را به دست یك مشت جوان بازیگر می دادند تا او را میان دو کوه بداوونند.(1)

بلال آزاد می شود

بلال، روزها و ماه های پرمشـقت و سـختی را زیر شـکنجه های ناجوانمردانه قریش می گذرانـد. تا آن که ابوبکر او را با غلام دیگری که در اختیار وی بود مبادله نمود و بلال را خریـد و آزاد کرد. و این نخستین و آخرین حقی است که خلیفه بر گردن بلال دارد، ولی باید سـرانجام دید خلیفه در برابر این خدمت، از بلال چه توقعاتی داشت، البته این موضوع که بلال آزاد شدهٔ خلیفه است، مورد تردید نیست، ولی مؤلف قاموس الرجال در این قسـمت تشـکیك نموده و از کتاب نقض عثمانیه تألیف «اسـکافی» نقل کرده که بلال آزاد شـدهٔ رسول خداست ولی شاید این نسـبت از این نظر باشد که آزادی او به دسـتور پیامبر صلی الله علیه و آله انجام شده بود، لذا او به یك معنا آزاد شدهٔ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است.

مؤلف مزبور به این مقدار، اکتفا نکرده نظر خود را به سـیرهٔ «محمد بن اسـحاق» و طبقات «واقدی» نیز نسـبت داده است، ولی در سیرهٔ ابن هشام که تلخیص سـیرهٔ ابن اسـحاق می باشد و نیز در طبقات ابن سـعد که در حقیقت صورت منطقی از طبقات استاد خود واقدی است، مطلب همان طور است که نقل کردیم، و این دو نویسنده او

1- . طبقات ابن سعد، ج 3، ص 233.

را آزاد شده ابوبکر می داند(1) و شواهد و قرائن زیادی بر این مطلب وجود دارد که گفته خواهد شد.

امیّه به دست بلال کشته می شود

از آن جا که آثار وضعی اعمال انسان هرگز نهفته نمی ماند و هر عملی که انسان انجام می دهد، روزی اثر وضعی خود را نشان می دهد، اگرچه انسان بکوشد که آن را در قعر دریاها یا اوج آسمان ها و دل خاك پنهان سازد(2)، اتفاقاً در جنگ بدر، امیه و فرزند وی اسیر گردیدند، در میان مسلمانان کسانی بودند که نمی خواستند امیه و فرزندش کشته شوند ولی همین که چشم بلال به امیه و فرزندش افتاد، و آن شکنجه های ضدانسانی را به خاطر آورد، بی اختیار مسلمانان را به کمك خود خواست و گفت: «یا انصار اللّه رأس الکفر امیة بن خلف لانجوت ان نجا»: یعنی امیه از سران کفر و پایه گذاران شرك و تشکیل دهندهٔ این ارتش است، او را نباید زنده گذاشت، دعوت های پیاپی بلال گروهی را تحت تأثیر قرار داد و امیه و فرزندش که مدت ها بلال را شکنجه داده بودند به دست بلال کشته شدند.

لعنت بلال به سران کفر

بلال بر اثر انتقال از مکه به سرزمین مدینه گرفتار تب سختی شده بود، نه تنها بلال، بلکه اکثر مهاجران، در این نقطه دچار وبا و تب نوبه بودند، هر موقع بلال به یاد آن شکنجه ها می افتاد و تب و لرزی که در مدینه دامن گیر او شده بود او را تحت فشار قرار می داد، بی اختیار به سران کفر لعنت می فرستاد و می گفت:

اللهم العن عتبة بن ابی ربیعة و امیة بن خلف؛ «خدایا عتبه و امیه را از رحمت خود

1- . سیرهٔ ابن هشام، ج 1، ص 318؛ طبقات ابن سعد، ج 7، ص 386 و نیز ج 3، ص 232.

2- . لقمان، آیه 16.

دور کن، زیرا آنان ما را از وطن دور ساخته به سرزمین تب خیز روانه ساخته اند» و بعداً اشعار غم انگیزی می سرود که ترجمه آن ها به قرار زیر است:

«آیا روزی فرامی رسد که من شبی را در مکه صبح کنم و اطراف من گیاهان خوشبو باشند؟! آیا روزی من از آب های «مجنه» (نقطه ای است در مکه) خواهم نوشید؟! آیا من کوه های «شامه» و «طفیل» را خواهم دید؟»(1)

با در نظر گرفتن این مراتب، (به یاد آوردن آن شکنجه ها و رنجوری و ناتوانی در غربت) تصدیق خواهید نمود که بلال حق داشت احساساتی شود و مسلمانان را برای کشتن امیه دعوت نماید.

بلال، پیامبر صلی الله علیه و آله را به زبان حبشی مدح می کند

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در میان یاران خود نشسته بود، ناگهان بلال وارد شد و شعر زیر را که در مدح پیامبر است سرود:

اره بره کنکره کری، کردی، مندره

پیامبر فوراً آن را به عربی ترجمه کرد و حسان بن ثابت شاعر توانای اسلام آن را در همان محضر، به شعر عربی درآورد و گفت:

إذا المکارم فی آفاقنا ذکرت *** فانما بك فینا یضرب المثل(2)

یعنی اگر برای نمونه های بارز اخلاقی، مظهری بخواهیم شما فرد روشن آن می باشید.

کمك به حضرت فاطمه علیها السلام

قرار بود بلال، در وقت معینی با پیامبر ملاقات کند، ولی دیر کرد و عذر خود را

1- . الدرجات الرفیعه، ص 363.

2- . مجمع البحرین، مادهٔ بلال.

چنین بیان کرد: از کنار منزل زهرا عبور می کردم، «زهرا» را دیـدم که با یك دست فرزنـد دلبند خود را نوازش می دهد و با دست دیگر گندم را آرد می کنـد، به حضـرتش عرض کردم یکی از این کارها را به من واگـذار کن، زهرا علیها السـلام فرمود: مادر برای پرورش و نگاهداری فرزند مناسب تر است، من ناچار مشـغول آسـیاب نمودن شدم، از این نظر تأخیر کردم. پیامبر صلی الله علیه و آله از نوازش و علاقهٔ وی به خاندان عزیز خود خرسند شد و در حق وی دعا فرمود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و تعلیم اذان به بلال

موقعیت بلال و شهرت وی در میان مسلمانان، از روزی آغاز گردید که پیامبر او را به مقام مؤذنی مفتخر ساخت. جبرئیل امین نازل گردید، اذان و اقامه را به رسول خـدا تعلیم نمود، پیامبر، علی را خواست که بلال را احضار نماید، بلال شـرفیاب گردید، پیامبر اذان را به وی تعلیم داد و دسـتور داد در اوقات نماز با صدای بلند و رسایی که داشت، اذان بگوید، بدین ترتیب بلال، برای نخستین بار در تاریخ اسـلام به مقام مؤذنی رسـید. اگر ملـل دیگر با نواختن ناقوس ها و یا وسایل دیگر مردم را به معابـد دعوت می نماینـد، در جامعـهٔ اسـلامی اذان مؤذن که خلاصهٔ آیین اسلام است، رمز لزوم اجتماع برای پرستش خدا در مساجد به شمار می رود.(1)

پیامبر اکرم، نه تنها الفاظ اذان را به او تعلیم نمود، بلکه اوقات فرائض را نیز به وی یاد داد و به مردم می فرمود بلال مرد وقت شناسـی است، هر موقع اذان بگوید، نماز بخوانید و در هنگام سـحر امساك نمایید و موقع افطار روزهٔ خود را بشکنید. اما اذان ابن ام مکتوم (وی نیز یکی از اصحاب رسول خدا بود، ولی ضعف بینایی داشت) اعتبار ندارد، ولی متأسفانه دست های مرموز، در کتب حدیث و تاریخ، این حقیقت را

1- . من لایحضره الفقیه، باب اذان، روایت 2.

وارونه جلوه داده و مطلب را درباره بلال به عکس نقل نموده اند.(1) این غرض ورزی دربارهٔ این سرباز مجاهد، به جرم علاقهٔ شدید وی به خانـدان پیـامبر صـلی الله علیه و آله بوده است، و بلال در این قسـمت تنها نیست، بلکه این گونه حق کشـی دربارهٔ دیگران نیز انجام گرفته است.

اذان بلال در فتح مکه

روزی که پیامبر صـلی الله علیه و آله مکه را فتـح کرد و تمام بت ها را از خانـهٔ کعبه برچید، دسـتور داد که بلال بر بام کعبه قرار گیرد و برای اقامـهٔ فریضـهٔ ظهر، اذان بگوید. بلال صدای رسای خود را به گفتن تکبیر و شـهادت به یگانگی خدا و رسالت محمد صـلی الله علیه و آله بلند نمود، به طوری که تمام مشرکان مکه از کوچك و بزرگ ندای او را شنیدند و موی بر بدن آن ها راست گردید؛ زیرا در پایگاه شرك، برای نخستین بار ندای توحید رسماً بلند می شد.

خالد بن سـعید که آن روزها مشـرك بود، گفت: سپاس خدا را که پدرم (سعید) مُرد و چنین روزی را ندید، حارث بن هشام گفت: ای کاش من قبلا می مردم و صدای بلال را نمی شنیدم.(2)

«حلبی» در سـیرهٔ خود می نویسـد: بلاـل در سال هفتم هجرت که سال عمرة القضاء است و پیش از فتـح مکه بود، در بالای بام کعبه اذان گفت و مسـلمانان در سـال هفتم هجرت بر اسـاس پیمـان «حـدیبیه» توانسـتند سه روز در مکه بماننـد و اعمال عمره را که سال قبل از آن نتوانسـته بودنـد انجـام دهنـد قضـاء نماینـد و بلاـل نیز در بالاـی بـام کعبه اذان گفت، و ابراز انزجـار خالـد و حارث مربوط به همین سال است.(3)

1- . وسائل الشیعه، ابواب اذان، باب 8، حدیث 1.

2- . الدرجات الرفیعه، ص 365.

3- . سیرهٔ حلبی، ج 3، ص 75.

او با این که مخرج «شین» نداشت و تمام «شین ها» را «سین» تلفظ می نمود، ولی به سبب سوابق درخشان و صدای رسا و پاکی قلب، برای مقام مؤذنی انتخاب گردید، و پیامبر فرمود: «سین بلال در پیشگاه الهی شین است». گاهی به پیامبر صلی الله علیه و آله اعتراض می کردند که چرا بلال را برای این کار مأمور نموده در صورتی که دیگران از نظر قرائت و مخارج حروف از او بهترند، حضرت در پاسخ آنان می فرمود: اگر بلال قرائت درست ندارد، ولی از نظر اعمال و افعال، بی نهایت پاك و شایسته است و این قسمت، کمبود قرائت وی را جبران می نماید.(1)

او در تمام دوران معاشرت خویش، با پیامبر صلی الله علیه و آله یك بار مورد عتاب قرار گرفت، و آن موقعی بود که پس از گشودن دژهای خیبر، صفیه دختر «حیی بن اخطب» را از کنار اجساد و کشتگان یهود عبور داد و آن زن سخت ناراحت گردید، پیامبر با کمال ناراحتی به وی فرمود: مگر رحم از دلت رخت بربسته، که زن اسیر را از کنار کشتگانش عبور دادی؟!(2)

بلال و دستگاه خلافت

برای شناسایی کامل روحیات یك فرد و اندازهٔ ثبات و استقامت او در راه عقیده و ایمان، تغییر محیط و دگرگونی اوضاع، یکی از شرایط اساسی است، زیرا زندگی یك فرد در شرایط یك نواخت نمی تواند کاملا روحیات و عمق شخصیت فرد را برای ما ترسیم کند، زیرا چه بسا در آن محیط قدرت ابراز روحیات و اعمال غرایز نفسانی امکان پذیر نباشد، ولی اگر شرایط دگرگون گردد و میدان برای اشباع غرایز و نیل به مقاصد مادی بازتر شود و مقتضیات برای آشکار ساختن حب جاه و ارتقا به مناسب ظاهری فراهم شود، چه بسا غرایز سرکوفته با فراهم شدن شرایط بیدار شود و تمام

1- . الدرجات الرفیعه، ص 363.

2- . سیرهٔ ابن هشام، ج 3، ص 336.

موانع از سر راه برداشته شده، ایمان و اعتقاد به روز رستاخیز و کیفرهای الهی محکوم غرایز گشته و به دست فراموشی سپرده شود.

پس از فوت رسول خـدا، محیـط اسـلامی دگرگون گردیـد و برای بلاـل و امثـال او فرصتی بود که با دادن یك «امتیاز»، مقاماتی در دسـتگاه خلافت اسـلامی به دست آورند، کافی بود که او برای تثبیت خلافت خلیفه، چند نوبت اذان بگوید، در این صورت هرچه می خواست در اختیار او می گذاشـتند، ولی از آن جا که او مرد فرصت طلبی نبود، و برخلاف عقیـدهٔ خود گام برنمی داشت، حاضـر نشد خلافت خلفا را تأیید کند و عوض شدن محیط، کوچك ترین تغییری در روش او به وجود نیاورد.

اینك تفصیل جریان:

پس از فوت پیامبر، نخستین مسـئله ای که مسلمانان را دو تیره نمود، خلافت بود، هواداران خلیفه (ابوبکر) دست و پا می کردند که خلافت انتخابی و غیرقانونی وی را یك امر طبیعی و واقعی جلوه دهند، از این نظر یکی از عوامل تحکیم و تقویت اش این بود که بلال همان طوری که مؤذن رسول خـدا بود، مؤذن خلیفه نیز باشـد و رسـماً با او بیعت نماید، به همین منظور کارگردان خلافت (عمر) با بلال ملاقات کرد و گفت:

شایسته نیست که تو از بیعت با ابوبکر، سرباز زنی در حالی که او تو را خریده و آزاد ساخته است، بلال گفت:

اگر ابوبکر مرا برای خدا آزاد کرده، پاداش خود را از خدا بخواهد و اگر منظور دیگری داشته، اکنون حاضرم باز به بردگی وی بازگردم. من با کسـی که پیامبر او را خلیفهٔ مردم قرار نداده، بیعت نمی کنم، هنوز بیعت علی علیه السـلام که در روز غدیر انجام گرفت بر گردن ماست، با این وضع من چگونه می توانم با ابوبکر بیعت کنم؟

عمر از سخنان وی ناراحت گردید و گفت: نباید در مدینه بمانی! از این رو، او راه

شام را در پیش گرفت و اشعاری در این باره سرود(1) که اینك ترجمهٔ آن را در این جا می آوریم.

«من به وسیلهٔ خدا از چنگال عفریت کفر نجات یافتم، نه به وسیلهٔ ابوبکر، اگر خدا نبود، درندگان، بندهای بدن مرا می دریدند. خداوند موقعیت خوبی به من داد و مرا در انظار مردم، گرامی ساخت و خدا سرچشمهٔ خیر است.(2)

فشار دستگاه خلافت در این جا پایان نپذیرفت، کارگردانان خلافت برای جلب کمك، بلال را تحت فشار قرار دادند، که حتماً باید برای ابوبکر اذان بگوید، حتی خود خلیفه شخصاً با بلال ملاقات کرد و گفت باید به کار خود ادامه دهی و اذان بگویی! از پاسخی که بلال داد، به دست می آید که ابوبکر آزاد کردن او را به رخ وی کشیده بود، او در پاسخ گفت: اگر آزاد کردن من برای خدا بوده، باید پاداش خود را از او بگیری، در غیر این صورت من حاضرم به حالت اولی بازگردم، خلیفه بدان! من هرگز پس از رسول خدا برای احدی اذان نخواهم گفت.(3)

از لابه لای صفحات تاریخ این طور استفاده می شود که فشار برای رام کردن بلال در همین جا خاتمه نیافت و اگر هم خود خلیفه او را رها کرده بود، حاشیه نشینان خلافت، او را تحت فشار گذارده بودند که باید برای کمك به رسمیت خلافت، اذان بگوید. فشار به قدری بود که روز جمعه، موقعی که خلیفه روی منبر قرار گرفته بود، ناگهان بلال منفجر شد و با لحنی تند، رو به ابوبکر کرد و گفت: مرا برای خدا آزاد کرده ای یا برای خودت، او گفت: برای خدا، گفت: در این صورت اجازه بده من برای جهاد در راه خدا مدینه را ترك گویم.(4)

1- . الدرجات الرفیعه، ص 376.

2- . باللّه بابی بکر نجوت ولو لا اللّه قامت علی اوصالی الضبع اللّه بوأنی خیراً و اکرمنی وانما الخیر عنداللّه متبع

3- . طبقات ابن سعد، ج 3، ص 236-237.

4- . همان، ص 237.

این قطعات تاریخ، حاکی است که او به دستگاه خلافت کوچك ترین کمك نکرده و هرگز سودای جهاد در مغز وی نبود، و او این نقشه را برای رهایی از فشار دستگاه خلافت ریخت، و جز این چاره ای نداشت، زیرا اگر در مدینه می ماند و با دستگاه خلافت همراهی نمی کرد، خود این فاصله گرفتن ضربه ای مؤثر بود بر خلافتی که دوران نطفه بندی خود را می گذراند. و این ضربت برای او ارزان تمام نمی شد.

به سبب همین شهامت و استقامت بود که امام صادق علیه السلام دربارهٔ وی فرمود:

«بلال بندهٔ صالح خدا بود، وی گفت من برای کسی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله اذان نمی گویم و بر اثر کناره گیری او از این کار و روی کار آمدن مؤذن هایی که فرمانبردار دستگاه خلافت بودند، یك فصل از اذان (حی علی خیرالعمل) حذف گردید.»(1)

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بلال چندبار اذان گفته است

1. در روزهایی که پیامبراکرم فوت کرده بود، دختر گرامی پیامبر در هاله ای از غم و مصیبت فرو رفته بود. روزی به بلال پیام فرستاد که برای تجدید خاطرهٔ پدر ارجمندش، در مأذنهٔ مخصوص خود قرار گیرد و به رسم زمان پیامبر اذان بگوید. او به پاس پیام دخت پیامبر، برای نخستین بار مهر سکوت را شکست و اذان خود را شروع کرد. با شنیدن صدای بلال گریه و نالهٔ مردم بلند شد، مردان و زنان به یاد دوران پیامبر صلی الله علیه و آله افتادند و بیش از همه دخت گرامی پیامبر به شدت گریست. وقتی بلال دومین شهادت را با صدای مهیج و رسای خود گفت، صدیقهٔ طاهره با شنیدن نام پدر از حال رفت، فوراً به بلال خبر دادند که اذان خود را ناتمام بگذارد و از مأذنه پایین بیاید.(2)

2. فشار دستگاه خلافت، نخستین مؤذن پیامبر را از سرزمین مدینه به سرزمین شام

1- . من لایحضره الفقیه، کتاب صلوة، باب 16، حدیث 9.

2- . الفقیه، کتاب صلوة، باب 16، حدیث 47.

کشانید و او به عنوان مرزبانی و حفظ حدود اراضی اسلامی، در شام سکنا گزید. شبی در عالم خواب پیامبر را دید که به او می فرماید: بر ما ستم کردی و از جوار همسایگی ما رخت بربستی و از ما تجدید دیدار نمی نمایی؟! بلال از خواب بیدار شد و تصمیم گرفت برای زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و تجدید دیدار از اهل بیت و بازماندگان حضرت، رهسپار مدینه شود. او وارد مدینه گردید و به زیارت قبر پیامبر شتافت، در کنار قبر مشغول گریه و زاری بود، ناگهان «حسنین» را دید، آن ها را به سینهٔ خود گرفت و صورت شان را بوسید و غرق اشك و گریه گردید. فرزندان و نور دیدگان پیامبر از او درخواست نمودند که هنگام سحر اذان بگوید؛ او با این که تصمیم گرفته بود پس از مرگ پیامبر، هرگز اذان نگوید، بالای بام مسجد قرار گرفت و صدا را با گفتن تکبیر بلند کرد. مدینه با شنیدن تکبیر بلال به خود لرزید، وقتی نخستین شهادت را بر زبان جاری ساخت، لرزه و اضطراب مردم دو برابر گردید، وقتی گفت: اشهد انّ محمداً رسول اللّه، زنان و مردان از خانه بیرون ریختند و صدای ناله و گریه و شیون مردم به آسمان رفت.(1)

در این قطعهٔ تاریخ، به راستی معنای حکومت بر قلوب روشن می گردد، قدرت و نیروی این حکومت تا این حد است که با شنیدن نام قائد بزرگ خود، از زبان مؤذن رسمی وی، زن و مرد بی اختیار به یاد دوران حیات او افتاده و در دریایی از غم و امواجی از اندوه فرو می روند.

و اینك بلال

در زمان خلافت «عمر»، «خالد بن ولید» فرمانده کل نیروهای اسلامی در سرزمین شام بود و مدت ها «دمشق» از طرف ارتش اسلام، مورد محاصره قرار گرفته، زد و

1- . اسدالغابه، ج 1، ص 208.

خورد ادامه داشت. دستگاه اطلاعاتی خلافت، گزارش هایی بر ضد فرمانده ارتش اسلام (خالد) به مدینه فرستاد، خلیفه به «ابی عبیده» که فرمانـدهی قسـمتی از ارتش را عهـده دار بود و زیر نظر خالـد انجام وظیفه می نمود، نامه ای نوشت و در آن نامه خالد را از مقام فرماندهی عزل و منصب فرمانـدهی کل را به ابی عبیـده واگـذار کرد. «ابی عبیده» مرعوب شـجاعت و بی باکی خالد بود، از این رو جرئت نکرد نامهٔ خلیفه را برای او بخواند، و طبعاً نامهٔ خلیفه بدون پاسخ ماند، خلیفه از تأخیر پاسخ نگران شد، نامهٔ دیگری به همان مضـمون نوشت و افزود که خالد را دستگیر کن و دست های او را با عمامهٔ خویش ببند و در یك دادگاه خصوصی به کلیهٔ کارهای وی که در دوران فرماندهی انجام داده است، رسیدگی بنما.

«ابی عبیـده» به علت بی باکی و بی پروایی خالد و محبوبیتی که در میان سـربازان و افسـران داشت، باز جرئت نکرد دسـتور خلیفه را اجرا کنـد، ولی «بلال» – قهرمان گفتار ما – از مضـمون نامه آگاه گردیـد، با این که او مورد خشم دسـتگاه خلافت بود، و به علت بی اعتنایی به خلفا به سـرزمین شام آمده بود، با کمال شـهامت حاضر شد که نامه خلیفه را در اجتماع عمومی بخواند. پس از قرائت نامه، عمامه خالد را از سـرش برداشت و دست های او را بست و روانه زندان ارتش نمود و در یك دادگاه خصوصـی به همهٔ کارهایش رسـیدگی نمود و او نیز به پرسش های بلال پاسخ داد.(1)

این قطعهٔ تاریخی، راکه به طور فشرده، در این جا نقل کردیم، از یك آزادی بی سابقه ای حکایت می کند، آزادی تا این حد که یك مسلمان حبشـی و آزاد شـده، بزرگ ترین فرمانده ارتش را که از خانواده های اصـیل و بنام قریش و فرزند ولید بن مغیره، حکیم متفکر عرب، بود، به پای میز محاکمه می کشد و او را بازداشت می نماید!

وانگهی می رساند که این غلام حبشی که در دوران پیری سنگین ترین و

1- . تفسیر المنار، ج 4، ص 37.

دشوارترین کارها (مرزبانی) را به عهده گرفته بود، چه شهامت بزرگی داشت، که ابتکار عمل را به دست گرفت و از شجاعت و قهر و خشم خالد نترسید.

بلال روایت مفصلی دربارهٔ پاداش اذان و مقامات معنوی مؤذنان دارد که مرحوم «صدوق» آن را نقل نموده و ما برای اختصار از نقل خودداری می کنیم.(1)

سرانجام، بلال «سیدالمؤذنین» که انتخاب او برای این مقام از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله یك نوع محو نژادپرستی بود، طبق روایت مشهور در سال 20 هجری در شام درگذشت و در «باب الصغیر» دمشق به خاك سپرده شد.

1- . الفقیه، کتاب صلوة، باب 16، حدیث 45.

18. تَمّام بن عباس بن عبدالمطلب

اشاره

عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر اسـلام صلی الله علیه و آله، از علاقه مندان امیرمؤمنان علیه السلام بود و در زمان خود یکی از استوانه های بزرگ تشیع به شمار می رفت.

فرزنـدان عباس، همه از رجال و شخصـیت های بزرگ اسـلام و در تشـیع و پیروی از مکتب امیرمؤمنان علیه السـلام ثابت قـدم و اسـتوار بودند.

عباس ده فرزند داشت که آخرین و کوچك ترین آنان «تمام» بود و چون با تولد او تعداد فرزندان عباس به ده تن رسید، گویا به همین جهت او را «تمام» نامیدند.

همهٔ فرزندان عباس، در دوران حیات پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله چشم به جهان گشودند و به افتخار دیدار آن حضـرت نایل گشتند، ولی از میان آنان، فقط سه تن یعنی «فضل»، «عبدالله» و «عبیدالله» روایاتی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شنیده و نقل کرده اند.

فرماندار مدینه

«تمام» مردی دلیر و شـجاع بود و به سـبب همین شجاعت و شهامتی که داشت، امیرمؤمنان علیه السلام در زمان خلافت خود، پس از آن که «سهل بن حنیف» را از فرمانداری مدینه برکنار کرده به کوفه احضار فرمود و به فرمانداری مدینه را به «تمام» واگذاشت.

او مدتی عهده دار این سمت بود، تا آن که علی علیه السلام او را برکنار و «ابوایوب انصاری» را به جای وی منصوب کرد.(1)

شك نیست که انتصاب او از طرف امیرمؤمنان علیه السلام به این سمت، نشانهٔ شایستگی و پاکدامنی و فضیلت اوست، ولی مؤلف عالی قدر کتاب قاموس الرجال می نویسد:

«منصوب شدن وی به حکومت مدینه، از طرف امیرمؤمنان علیه السلام نمی تواند نشانهٔ ارزش و شایستگی او باشد، زیرا برادر او «عبیداللّه» در زمان خلافت امیرمؤمنان علیه السلام، به فرمانداری «یمن» منصوب گردید، ولی عاقبت بدی داشت، زیرا در زمان امام مجتبی علیه السلام اردوگاه حضرت مجتبی علیه السلام را ترك گفت و به معاویه پیوست. بنابراین رسیدن به منصبی از طرف امیرمؤمنان علیه السلام به تنهایی نمی تواند ملاك خوبیِ کسی باشد، بلکه باید دید عاقبت او چگونه خواهد بود.»(2)

ولی باید توجه داشت که هرگاه شخصی از جانب امیرمؤمنان علیه السلام به مقامی مانند فرمانداری مدینه منصوب گردید، نشانهٔ این است که در آن هنگام، شخصی درستکار و مورد اطمینان علی علیه السلام بوده است، البته این موضوع دلیل نمی شود که حتماً تا آخر عمر به همین حالت باقی مانده، زیرا چه بسا افرادی که در اوایل زندگی، افراد درستکار و پیرو حق بوده اند، ولی سرانجام از مسیر حق منحرف شده و بدبخت گشته اند.

لکن تا زمانی که بدفرجامی کسی (مانند عبیداللّه بن عباس) ثابت نشده، دلیلی ندارد که ما انتصاب او را از جانب امیرمؤمنان علیه السلام که امتیاز بزرگی محسوب می شود و بدون شایستگی به کسی واگذار نمی شد، نادیده گرفته نسبت به او بدبین باشیم بلکه تا خلافی از او ثابت نشده، باید به او خوش بین باشیم.

1- . الاستیعاب، ج 1، ص 188 و الاصابه، ج 1، ص 188.

2- . قاموس الرجال، ج 2، ص 254.

بهداشت دندان از نظر اسلام

امروز بهـداشت دهـان و دنـدان برای حفظ سـلامت بـدن انسان، مسـئله ای روشن و غیرقابل انکار است و همه می دانیم که عـدم رعایت نظافت و اصول بهداشت دهان و دندان، موجب بروز بیماری های گوناگون می شود.

به گواهی متون اسـلامی، پیامبر اسـلام صلی الله علیه و آله و پیشوایان بزرگ دین دربارهٔ بهداشت دندان بسیار تأکید می فرمودند. خود آن حضـرت هر روز چنـد بـار دنـدان هـای خود را مسواك می کرد، حتی هنگامی که در بستر بیماری افتاده بود، در واپسـین دقایق عمر خود، مسواك خواست و دندان های خود را مسواك نمود.

از روایات با ارزشـی که «تمام بن العباس» از پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله نقل نموده و برای مسلمانان درس خوبی در زندگی است، گفتار زیر است که حضرت فرمود:

«هرگز با دندان های زرد و نشسته، در مجلس من حاضر نشوید و از مسواك کردن و پاکیزه نگهداشتن دندان های خود کوتاهی نکنید.»(1)

این ها گوشه ای از زندگانی پاك و افتخارآمیز تمام بود، ولی متأسفانه مدت عمر و تاریخ درگذشت او کاملاً روشن نیست.

1- . لاتدخلوا علی قلحاً استاکوا (الاستیعاب، ج 1، ص 118 در حاشیهٔ الاصابه).

19. ثابت بن عُبید انصاری

در تاریخ اسلام، کسانی که در جنگ «بدر» (نخستین جنگ مسلمانان با مشرکان) شرکت داشتند، همواره مورد احترام خاص مسلمانان بودند و به همین مناسبت سیره نویسان اسلامی، معمولاً نام آنان را در میان یاران پیامبر صلی الله علیه و آله مشخص می سازند، چنان که «محمد بن سعد» در کتاب معروف خود طبقات الکبری نام این گروه را در ستون مخصوصی گرد آورده است.

رمز احترام و فضیلت شرکت کنندگان در بدر، این است که آنان در روزهای ضعف و ناتوانی اسلام، در نخستین برخورد نظامی مسلمانان و بت پرستان، در میدان جهاد حاضر شده و در راه دفاع از اسلام جان خود را فدا می کردند. از این رو شرکت در جنگ «بدر»، مدال افتخاری بود که عده ای از مسلمانان صدر اسلام به آن نایل شده بودند.

روی همین اصل بود که در جریان کشمکش میان علی علیه السلام و معاویه، وزنه معنوی امیرمؤمنان علیه السلام بیش از حکومت معاویه بود، زیرا گروه زیادی از شرکت کنندگان در جنگ «بدر» که تا آن زمان در حال حیات بودند، در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام شرکت داشتند و وجود آنان در سپاه علی علیه السلام موجب تقویت موقعیت آن حضرت بود.

به همین جهت، یاران امیرمؤمنان علیه السلام در مقام مناظره و احتجاج با معاویه و پیروان او، روی این موضوع تکیه می کردند، چنان که «قیس بن سعد» در احتجاج با «نعمان بن بشیر» چنین کرد.

توضیح این که: «قیس بن سعد» که یکی از یاران برجسته و بسیار باوفا و دلیر و بافضیلت امیرمؤمنان علیه السلام و از گروه «انصار» بود، در جریان جنگ صفین، طی سخنرانی های پرشور و مهیجی، سیاه کاری های معاویه را فاش می ساخت و با منطق قوی و نیرومند خود، معاویه را مورد انتقاد شدید قرار می داد.

معاویه که از این موضوع سخت ناراحت بود، در حضور «نعمان بن بشیر» و «مسلمة بن مخلد»(1) به انصار بدگویی می کرد و این موضوع بر آنان خیلی گران می آمد.

روزی معاویه، «نعمان» را احضار کرد و به او مأموریت داد تا با «قیس بن سعد» گفت وگو و او را توبیخ کند و از این کار منصرف سازد.

نعمان نزد قیس آمده و سخنانی در این زمینه بیان نمود، قیس با منطق نیرومند و کوبندهٔ خود، به سخنان او پاسخ داد و ضمن آن چنین گفت:

«ای نعمان! نگاه کن ببین آیا جز عده ای آزاد شده و یك مشت مردم بیابان گرد و گروهی از مردم «یمن» که گول تبلیغات معاویه را خورده اند، کسی در سپاه وی هست؟

ببین مهاجران و انصار، که خدا از آن ها راضی بود، کجا هستند؟

ببین آیا از انصار جز تو و رفیقت «مسلمة بن مخلد» کسی در سپاه معاویه شرکت کرده است؟ شما دو تن هم نه در جنگ بدر و احد شرکت داشتید، نه در پیمان عقبه، نه سابقهٔ درخشانی در اسلام دارید و نه آیه ای در مدح شما نازل شده است.(2)

1- . از گروه انصار، فقط این دو نفر در سپاه معاویه بودند (نصر بن مزاحم، وقعه صفین، ص 445).

2- . نصر بن مزاحم، همان، ص 449.

آری، شرکت در جنگ بدر و احد تا این حد نشانهٔ فضیلت و موجب احترام بود که در تعیین وزنهٔ افراد نقش مؤثری داشت.

«ثابت» نیز دارای چنین افتخاری بود، زیرا او یکی از شخصیت های بزرگی بود که در جنگ بدر شرکت داشت.

«ثـابت» از یاران وفادار امیرمؤمنان علیه السـلام بود و در جنگ صـفین در رکاب آن حضـرت شـرکت کرده بود و در همان جنگ به درجهٔ شهادت رسید.(1)

1- . الاستیعاب، ج 1، ص 199 و الاصابه، ج 1، ص 195.

20. ثابت بن قیس بن خَطیم

«قیس بن خطیم» (پدر ثابت) یکی از شعرای بزرگ زمان جاهلیت بود. او روزی از شهر خود مدینه، به مکه آمد و با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ملاقات کرد، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله او را به اسلام دعوت نمود، او مهلت خواست تا به مدینه برگردد و در این باره تصمیم بگیرد، ولی او بار دیگر به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله توفیق نیافت و پیش از آن که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت نماید، در یکی از جنگ های قبیلهٔ «اوس» و «خزرج» کشته شد و مشرك از دنیا رفت.

ولی پسرش «ثابت» نه تنها به افتخار اسلام نایل گردید، بلکه یکی از مسلمانان دلیر و شجاع و از سربازان مجاهد و فداکار اسلام بود. او در جنگ بدر شرکت داشت و با وجود آن که در این جنگ داوزده زخم بر او وارد شده بود، دست از فداکاری نمی کشید و پیشاپیش پیامبر صلی الله علیه و آله می جنگید، او غیر از جنگ بدر، در غزوهای دیگر صدر اسلام نیز شرکت داشت.

«ثابت» پس از انتقال امیرمؤمنان علیه السلام به عراق ارتباط خود را با آن حضرت قطع نکرد و در جنگ های سه گانهٔ امیرمؤمنان علیه السلام شرکت داشت(1) و روی این سوابق،

1- . اسدالغابه، ج 1، ص 229؛ الاصابه، ج 1، ص 196 و الاستیعاب، ج 1، ص 200.

امیرمؤمنان علیه السلام او را به فرمانداری «مدائن» منصوب کرد. او پس از شهادت علی علیه السلام نیز در پست خود باقی بود تا این که معاویه به عراق مسلط شد و «مغیره» را به عنوان استاندار کوفه منصوب نمود و مغیره «ثابت بن قیس» را از کار برکنار کرد.

او تا آخر عمر مورد خشم معاویه بود، زیرا او در تمام جنگ های علی علیه السلام شرکت داشت، علاوه بر این، هنگامی که انصار جمع شدند تا نامه ای به معاویه نوشته از علت قطع حقوق و مقرری انصار از بیت المال بپرسند، ثابت گفت: خوب است نامه را فقط یك نفر بنویسد، زیرا ممکن است معاویه طوری پاسخ دهد که شما را نارحت کند.

معاویه روی این دو جهت، سخت از او خشمگین بود.(1) «ثابت بن قیس» در دوران خلافت معاویه بدرود زندگی گفت و سه فرزند به نام های: محمد، عمر و یزید از خود به یادگار گذاشت. این هر سه تن در جنگ «حره» که سپاه یزید بن معاویه به شهر مدینه حمله کرد، شربت شهادت نوشیدند.(2)

1- . الاصابه، ج 1، ص 196.

2- . اسدالغابه، ج 1، ص 229 و الاستیعاب، ج 1، ص 200.

21. جابر بن عبداللّه انصاری

اشاره

21. جابر بن عبداللّه انصاری(1)

هنوز آغاز کار اسـلام بود، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در مکه آیین اسلام را تبلیغ می نمود. در یکی از همان روزها، در موسم حج با شش تن از قبیله «خزرج» ملاقات کرد و آنان را به آیین اسـلام دعوت نمود. سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله تأثیر عجیبی در آنان بخشید، این عـده در همان مجلس ایمان آوردنـد و وعـده دادنـد که پس از بازگشت به «یثرب» آیین اسـلام را به مردم عرضه نمایند. این عده پس از بازگشت به «یثرب» فعالیت پی گیری را برای گسترش اسلام در میان یثربیان آغاز کردند و ندای اسلام را به گوش آنان رساندند.

تبلیغات پی گیر این شش تن کار خود را کرد و گروهی از مردم یثرب به آیین نوخاسته اسلام گرویدند.

در سـال دوازدهم «بعثت» گروهی مرکب از دوازده تن، از مـدینه به سوی مکه حرکت کردنـد و در «عقبه» (گردنه ای نزدیك منی) با پیامبر اسلام ملاقات نموده و با او پیمان بستند. این نخستین پیمان اسلامی بود. این گروه با دلی لبریز از ایمان به سوی «یثرب» برگشتند و فعالیت های خود را برای پیشـرفت اسلام افزایش دادند و نامه ای به پیامبر صلی الله علیه و آله نوشتند که یك نفر مبلغ برای آنان بفرستد تا قرآن را به آنان تعلیم دهد.

1- . جابر بن عبداللّه بن عمرو بن حرام بن کعب انصاری.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله «مصعب بن عمیر» را برای تعلیم آیین اسلام به «یثرب» اعزام فرمود. مصعب جوانی پر شور و با ایمان بود و در یك خانوادهٔ اشرافی و ثروتمند مکه پرورش یافته بود، ولی از روزی که از جان و دل به آیین اسلام گرویده بود، خانه و زندگی و حمایت پدر و مادر خود را از دست داده بود.

ورود مصعب به شهر یثرب فصل جدیدی در تاریخ اسلام گشود و موجی از شور و علاقه در دل آنان به آیین اسلام به وجود آورد. مسلمانان روزشماری می کردند که موسم حج فرا رسد تاضمن انجام مراسم حج، پیامبر اسلام را از نزدیك زیارت کنند و آمادگی خود را برای کوشش بیشتر در راه پیشرفت اسلام اعلام نمایند.

موسم حج فرا رسید، کاروان حج «یثرب» به سوی مکه رهسپار گردید در میان آنان 73 تن مسلمان بودند، این گروه در مکه با پیامبر اسلام ملاقات نموده برای انجام دادن مراسم بیعت، درخواست تعیین وقت کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله، «منی» را به عنوان محل ملاقات تعیین کرد. شب سیزدهم ذی حجه پاسی از شب گذشته بود که پیامبر اسلام و مسلمانان در پایین «عقبه» گرد هم آمدند و پس از گفت وگوهایی مسلمانان دست بیعت در دست پیامبر گذاشته پیمان بستند که با تمام قدرت از آن حضرت دفاع و پشتیبانی کنند.

پس از اتمام پیمان، پیامبر از میان آنان دوازده نفر را به عنوان نمایندهٔ جمعیت انتخاب نموده سرپرستی مسلمانان یثرب را به عهده آنان گذاشت.(1)

در میان هفتاد نفر مسلمان که در آن شب تاریخی با پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان دفاعی و پشتیبانی بستند، نوجوانی به چشم می خورد که همراه پدرش در آن بیعت تاریخی شرکت کرده بود، او کسی جز «جابر بن عبداللّه عمرو انصاری» نبود.(2)

1- . پیمان اول در تاریخ اسلام به نام «پیمان عقبهٔ اول» و دومی به نام «پیمان عقبهٔ دوم» معروف گردیده است.

2- . اسدالغابه، ج 1، ص 257؛ الاستیعاب، ج 1، ص 223 و رجال کشی، ص 41.

«عبداللّه بن عمرو» (پدر جابر) یکی از دوازده نفری بود که پیامبر اسلام آنان را از میان هفتاد نفر برگزید.(1)

«عبداللّه» در رکاب پیامبر در جنگ احد که دومین برخورد نظامی مسلمانان و مشرکان بود، شرکت کرد و در همان جنگ به شهادت رسید. جابر می گوید: پدرم در جنگ احد کشته شد، من پارچه ای را که به صورت او کشیده بودم، کنار زده گریه می کردم، پیامبر این منظره را دید و مرا از گریه بازداشت، در این حال عمه ام «فاطمه» بر بالین کشته پدرم گریه می کرد، رسول خدا فرمود: «بر او گریه کنی یا نکنی فرشتگان با بال و پر خود بر سایه می افکنند و تا لحظه ای که او را از زمین بردارید و به خاك بسپارید، سایه خواهند افکند.(2)

پیامبر اسلام، هنگام دفن شهدای احد، کسانی را که بیش از دیگران قرآن فرا گرفته بودند، زودتر به خاك می سپرد. پیامبر دستور داد «عبداللّه بن عمرو» را با «عمرو بن جموح» در یك جا دفن کنند، زیرا میان آنان در حال حیات صفا و صداقت کم نظیری برقرار بود.(3)

این حوادث تاریخی نشان می دهد که جابر در خانواده ای پرورش یافته بود که در پذیرش اسلام و یاری پیامبر صلی الله علیه و آله پیش گام بود.

باری، جابر نیز مثل پدر، یکی از سابقین در اسلام است که در روزهای حساس دست بیعت در دست پیامبر گذاشت و پیمان همکاری بست.

او نه تنها از روز نخست، پیمان دفاع از اسلام و جانبازی در راه خدا بست، بلکه عملاً نیز در راه پیشرفت اسلام از جانبازی و فداکاری فروگذار نکرد؛ به طوری که در اغلب جنگ هایی که در زمان حیات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رخ داد، در رکاب آن حضرت شرکت داشت.

1- . طبقات ابن سعد، ج 1، ص 561.

2- . التاج الجامع للاصول، ج 3، ص 348 و طبقات ابن سعد، ج 1، ص 36.

3- . طبقات ابن سعد.

در این که آیا در جنگ بـدر و احـد شـرکت داشـته یانه، در میان مورخان اختلاف نظر هست، ولی بی شك او در اغلب جنگ های بعـدی شرکت داشته است.

ابن اثیر جزری می نویسـد: جابر در 18 جنگ از جنگ های اسـلامی در رکاب پیامبر اسـلام شـرکت کرده بود. و از خود جابر نقل شـده است که: «غیر از جنگ بدر و احد، در همه جنگ ها در رکاب پیامبر شرکت داشتم.»(1)

دانش سرشار جابر

جابر نه تنها در میـدان جنگ و جهاد در راه خـدا یك قهرمان وشخصـیت بزرگی بود، بلکه در میـدان علم و دانش و معارف الهی نیز چهره ممتازی به شمار می رفت.

او از علوم و معارف خانـدان رسالت، بهره ها اندوخته و دانش ها آموخته بود و گنجینه های سـرشاری از علوم و دانش خاندان پیامبر صـلی اللـه علیـه و آله در سـینه داشت، به گفته مورخـان، او یکی از کسـانی است که احـادیث فراوانی از پیـامبر صـلی الله علیه و آله نقـل کرده است.(2)

جابر به قدری در نقل آثار و احادیث پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله شهرت و اعتبار داشت که طبق نقل «محمد بن سعد» یکی از افراد معـدودی بود که بعـد از قتل عثمان، در محیط مدینه در مسائل اسـلامی نقل حدیث نموده فتوا می دادند؛ مخصوصاً پنج نفر از آنان مرجع فتوا بودند که یکی از آنان «جابر بن عبداللّه» بود.(3)

1- . قـال جـابر: لـم اشـهد بـدراً و لاـ احـداً منعنی ابی فلمـا قتل ابی یوم احـد لـم اتخلف عن رسول اللّه صـلی الله علیه و آله فی غزوة قط (اسدالغابة، ج 1، ص 257). ابن حجر عسـقلانی در الاصـابه (ج 1، ص 214) و ابن عبـدالبر در الاستیعاب (ج 1، ص 222) روایات مشابهی در مورد تعدد جنگ هایی که جابر در آن ها شکرت نموده نقل کرده اند. ابن سعد می گوید: «وشهد جابر بدراً و احداً والخندق و المشاهد کلها مع رسول اللّه» (طبقات ابن سعد، ج 3، ص 574).

2- . احـد المکثرین عن النبی صـلی الله علیه و آله (الاصابه، ج 1، ص 214) احد المکثرین الحفاظ للسـنن (اعیان الشیعه، ج 15، ص 141).

3- . حیاة الصحابة، ج 3، ص 787 به نقل از طبقات ابن سعد.

جابر در مسجد پیامبر جلسات درس داشت و تشنگان دانش و علم در حلقه درس او زانو زده از محضرش استفاد می کردند.(1)

بنابراین نباید تعجب کرد که گاهی امام باقر علیه السلام برای جلب توجه مردم، به احادیث جابر استناد جسته بر اساس روایات او فتوا می داد؛ مثلاـ در مورد ارث بردن برادرزاده با وجود جدّ، امام پنجم می فرمود: «جابر از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده - و جابر هرگز دروغ نمی گفت - که برادرزاده با جدّ، در ارث شریکند.»(2)

البته نکته استناد امام باقر علیه السلام به احادیث جابر، این بود که امام می خواست به این وسیله راه اعتراض را ببندد و عده ای نگویند: چگونه او از رسول خدا حدیث نقل می کند در صورتی که او را ندیده است؟

در هرحال، این مطلب نشان می دهد که وثاقت و مقام علمی جابر از نظر امام پنجم تا چه حد بوده است.

سفرهای طولانی برای یك حدیث!

ناگفته پیداست که رسیدن به چنین مقام علمی و معنوی به این سادگی مقدور نیست و مستلزم کوشش ها و زحمات پی گیر و طاقت فرساست، و اگر جابر به چنین رتبه ای رسیده بود، در پرتو شور و علاقه فوق العاده او به کسب حقایق و معارف اسلام و نیز در سایه تلاش های خستگی ناپذیر وی در این راه بود، او نه تنها در زمان حیات رسول خدا در حفظ و نقل احادیث آن حضرت از پای نمی نشست، بلکه پس از رحلت آن حضرت نیز در نقل احادیث و آثار گران بهای اسلام از طریق صحابه، کوشش می کرد و اگر می شنید شخصی حدیثی را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است که به گوش او نخورده، به هر قیمتی بود آن شخص را پیدا می کرد تا حدیث مورد نظر را بدون

1- . کان لجابر حلقة فی المسجد النبوی یؤخذ عنه العلم (اعیان الشیعه، ج 15، ص 143).

2- . وسائل الشیعه، ج 17، ص 486.

واسطه از او بشنود، و گاهی به همین منظور رنج سفرهای طولانی را بر خود هموار می ساخت. ذیلا دو نمونه جالب از سفرهای جابر به خاطر شنیدن حدیث، از نظر خوانندگان محترم می گذرد:

1. جابر می گوید: شنیده بودم که «عبداللّه انیس» حدیثی در باب قصاص از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شنیده است و این شخص در شام اقامت دارد، برای شنیدن این حدیث، شتری خریدم و بار سفر را بستم و به سوی شام حرکت کردم، پس از یك ماه طی مسافت، به شام وارد شدم و به در خانه «عبداللّه انیس» رسیدم، به دربان گفتم: به عبداللّه بگو جابر بر در خانه ایستاده است، گفت: جابر بن عبداللّه؟

گفتم: بلی

دربان وارد خانه شد، طولی نکشید «عبداللّه» با شتاب بیرون آمد و یکدیگر را در آغوش کشیدیم، آن گاه گفتم: شنیده ام حدیثی در باب قصاص از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شنیده ای، ترسیدم من بمیرم یا تو از دنیا بروی و این حدیث را نتوانم از شما بشنوم، اینك برای شنیدن آن آمده ام!

عبداللّه گفت:

پیامبر فرمود: «خداوند روز رستاخیز مردم را عریان و برهنه به محشر می آورد، آن گاه با صدای رسا که همه آن را بشنوند، خطاب می کند که: منم دیّان، منم مالك، هر کس از دوزخیان که حقی به گردن کسی از بهشتیان دارد، نباید وارد جهنم گردد مگر بعد از آن که حق اش را از وی بازستانم.

و هر اهل بهشتی که حقی به گردن کسی از دوزخیان دارد، نباید وارد بهشت بشود، مگر پس از آن که حق اش را از وی بازستانم؛ اگر چه این حق، یك سیلی بی مورد و ظالمانه باشد!»

عبداللّه می گوید: عرض کردم: این امر چگونه ممکن است در حالی که خودتان

می فرمایید آن روز مردم برهنه و عریان به محشر می آیند و در آن جا چیزی همراه نخواهند داشت تا حق مردم را پس بدهند؟!

حضرت فرمود: در آن جا قصاص با اعمال خوب و بد خواهد بود (از اعمال خوب انسان به صاحب حق می دهند و اگر اعمال خوبی نداشته باشد از اعمال بد صاحب حق به پای او حساب می کنند.)(1)

2. مسلمة بن مخلد، می گوید: روزی در مصر در منزل خود بودم، دربان وارد شد و گفت: عرب شترسواری بر در خانه ایستاده و اجازهٔ ملاقات می خواهد، از وی پرسیدم کیستی؟ پاسخ داد: جابر بن عبداللّه انصاری.

مسلمه می گوید: سر از پنجره بیرون آورده گفتم: من پایین بیایم یا شما بالا می آیید؟

گفت: نه شما بیایید و نه من می آیم، شنیده ام حدیثی در فضیلت پرده پوشی بر عیب مسلمانان از پیامبر نقل می کنی، آمده ام آن را بشنوم.

گفتم: رسول خدا فرمود: «هر کس عیب شخص مؤمنی را بپوشاند مثل این است که زنده به گوری را از مرگ نجات داده است.»(2)

احادیثی که جابر از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و خاندان رسالت، نقل کرده، منحصر به این ها نیست بلکه او به حکم این که در مواقع مختلف از محضر پیامبر صلی الله علیه و آله استفاده می کرد، و نیز در اغلب جنگ ها در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت داشت، قسمت های قابل توجهی از سیرهٔ رسول خدا را نقل کرده که در کتب مربوط آمده است.(3)

1- . حیاة الصحابة، ج 3، ص 696 و مستدرك حاكم، ج 4، ص 574. مؤلف حیاة الصحابه این حدیث را از کتاب های: الادب المفرد، مسند ابویعلی، فتح الباری فی شرح البخاری، ج 1، ص 127، جامع بیان العلم، ج 1، ص 93 و چند کتاب دیگر نقل کرده است.
2- . من ستر علی مؤمن عورة فكانما احیا موؤدة (حیاة الصحابه، ج 3، ص 698).
3- . از جمله مؤلف کتاب حیاة الصحابة در مجلدات چهارگانه در موضوعاتی مختلفی احادیث جابر را نقل کرده است.

علاوه بر این، جابر به حکم ارتباط و پیوستگی خاصی که با خاندان پیامبر داشت، احادیث فراوانی از امامان شیعه روایت کرده است که در صفحات گذشته به برخی از آن ها اشاره شد.

جابر و شفاعت

گذشته از همه این ها، احادیثی از جابر دربارهٔ مسئلهٔ شفاعت نقل شده که روشنگر مقام و موقعیت او در معارف اسلامی است.

می دانیم که شـفاعت یکی از اصول مسـلم اسلامی است که در قرآن مجید و احادیث اسلامی به صورت یك سنت قطعی الهی طرح شده است، دانشمندان اسلامی در کتاب های تفسیر و حدیث، دربارهٔ آن بحث و گفت وگو کرده اند.

ولی در این میان گروهی دیده می شوند که دربارهٔ شـفاعت از نظر اسـلام تردید کرده، تأثیر شـگرف آن را در بازگشت مردم از گناه و ناپاکی نادیده گرفته اند.

گاهی دیده می شود که برخی از دانشمندان تنها آیات عذاب را می خوانند و پیوسته دل ها را با خوف و بیم پر می کنند و در محیط دل، برای امید به مغفرت و آمرزش خدا، جای خالی باقی نمی گذارند. این دانشـمندان از این نکته غافلند که اگر خوف و بیم، یکی از ارکان اساسـی تربیت و تکامـل است، امیـد و خوش بینی نیز یکی دیگر از ارکان تربیت می باشـد، اگر ترس از عـذاب و بیم از کیفرهای الهی، بازدارنـدهٔ انسان از گناه و لغزش است، امیـد نیز روشـنی بخش محیط دل و مایـهٔ تحرك به سوی کارهای نیك، و سـبب بازگشت گنهکاران از نیمه راه می باشد.

ترس و بیم تا آن جا خوب است که پیوند امید را قطع نکند، در غیر این صورت، مایهٔ ضرر و موجب بدبختی است.

یکی از روان شناسان درباره اهمیت امید و ضررهای سنگین نومیدی چنین می نویسد:

«بسیاری از مردم ناآگاه بی آن که به محتوای انسانی و مهرآمیز مذهب توجه کنند،

تعصب را به جایی می رساننـد که از مـذهب، تنها به جنبه های آمرانهٔ آن و وعده های مجازاتی که داده شده است، توجه می کنند اینان در واقع فراموش می کننـد که خداونـد اگر دوزخی دارد بهشتی هم دارد. اینـان عـدالت خداونـدی و عفو بخشـایش الهی را عمـداً یـا ناآگاهانه فراموش می کننـد، و در حقیقت چهره های نادرست از پروردگار تصویر می نمایند؛ چهره ای که گویا تنها کارش مجازات آدمیان به خاطر هر گناه و خطای کوچك است.

چنین تصور نادرستی از خداوند بزرگ و دستورهای مذهبی او باعث می شود که آدمی هر لحظه خود را به دست خویش به دوزخی تبدیل سازد و دچار عقـده های آزاردهنـده شود، درست به همین جهت مخصوصاً در آموزش فرزنـدانمان باید نخست بکوشـیم که جنبه بهشتی مذهب را در ذهن آنان تزریق کنیم و آنان را بیهوده از مذهب و خداوند نترسانیم.

در حقیقت نیز مطلب این است که همه بنـدگان خداونـد به بهشت می رونـد مگر کسانی که مرتکب گناهان بزرگی بشوند و فرصت توبه و پشیمانی و جبران مافات را نیز گرامی نشمارند.

اگر مجازات هست، عفو و بخشـش نیز هست، اگر به جوانان و نوجوانان چنین تلقین کنیم که با هر خطا و گناه کوچکی، درِ بهشت به روی آنان بسـته می شود، در این صورت هیـچ بعید نیست که فرزند ما بدین نتیجه نادرست برسد که در اثر خطایی که از او سـر زده دیگر به درد هیچ کاری نمی خورد و هر کاری هم بکند در داوری نهایی خداوند تأثیری نخواهد داشت، پس هر گونه احساس مسئولیتی را از دست می دهـد و هیـچ بعیـد نیست که از روی نومیـدی، به اصـطلاح به سـیم آخر بزند. کسانی که با دگرگون ساختن چهره واقعی مذهب، در توبه و پشـیمانی و اصـلاح خویشتن را به روی جوانان می بندند، در حقیقت به بارگاه الهی توهین می کنند، چرا که در مذهب راستین، درِ بهشت همیشه به روی توبه کاران باز است.

مناظره جابر درباره شفاعت

اکنون که سخن به این جا رسید، خوب است حدیثی را که از جابر درباره شفاعت نقل شده بیاوریم:

«طلق بن حبیب» می گوید:

من از کسانی بودم که سرسختانه شفاعت را تکذیب می کردم تا این که با جابر ملاقات نمودم، من برای او آیاتی را که در آن ها عذاب دوزخ به صورت عذاب جاودانی یاد شده است، خواندم و نتیجه گرفتم که بنا به گفتهٔ آیات باید اهل دوزخ در آتش، مخلّد و جاودان باشند.

در این موقع جابر رو به من کرد و گفت: آیا تو تصور می کنی که به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله از من آشناتری؟ آیاتی که خواندی و در آن ها عذاب دوزخ به صورت یك عذاب جاودانی یاد شده، مربوط به مشرکان و بت پرستان است، ولی شفاعت از آن کسانی است که دچار لغزش و گناه شده سپس کیفر اعمال خود را در دوزخ دیده اند و بعداً در اثر شفاعت از آن جا خارج شده اند.

سپس جابر به گوش خود اشاره کرد و گفت:

«ناشنوا باشد اگر آنچه می گویم شخصاً از پیامبر نشنیده باشم، من با این دو گوش خود از پیامبر شنیدم که فرمود: گروهی از گنه کاران پس از آن که وارد آتش شدند، از آن بیرون می آیند.»

از این که جابر آیات مربوط به دوزخیان را بر دو دسته تقسیم می کند و آن دسته از آیات را که در آن ها سخن از خلود در دوزخ به میان آمده مربوط به مشرکان و بت پرستان، و دستهٔ دیگر را مربوط به مؤمنان گنه کار می داند، می توان موقعیت علمی جابر را در تفسیر آیات قرآن به دست آورد.

تنها این مورد نبود که جابر، مردم را با معارف قرآن آشنا کرده است، بلکه از کتب

احادیث به روشنی استفاده می شود که وی در یك مجمع عمومی دربارهٔ شفاعت، با یکی از محدثان مناظره نموده او را محکوم ساخت، اینك مناظره او:

«یزید فقیر» می گوید: من در کنار جابر نشسته بودم و او برای مردم از پیامبر گرامی حدیث نقل می کرد، او ضمن سخنان خود گفت: گروهی از دوزخیان از آتش آزاد می گردند.

من از این سخن، سخت ناراحت شده رو به جابر کردم و گفتم: من از دیگران در شگفت نیستم بلکه از شما یاران محمد صلی الله علیه و آله درشگفتم که تصور می کنید گروهی از دوزخیان از دوزخ خارج می شوند، در صورتی که این سخن با گفتار خدا سازگار نیست آن جا که می فرماید:

«آنان می خواهند از آتش بیرون بیایند ولی هرگز خارج نخواهد شد.»(1)

همین که من این سخن را گفتم، حاضران به من پرخاش نمودند ولی جابر با کمال بردباری به آنان گفت: او را به حال بگذارید تا من او را روشن کنم، سپس گفت:

آیه ای که دربارهٔ خلود در آتش دوزخ تلاوت کردی، مربوط به مشرکان و بت پرستان و به طور کلی راجع به کافران است و درباره آنان نازل شده است، آیه چنین است:

«إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ مٰا فِي اَلْأَرْضِ جَمِيعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لِيَفْتَدُوا بِهِ مِنْ عَذٰابِ يَوْمِ اَلْقِيٰامَةِ مٰا تُقُبِّلَ مِنْهُمْ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ * يُرِيدُونَ أَنْ يَخْرُجُوا مِنَ اَلنّٰارِ وَ مٰا هُمْ بِخٰارِجِينَ مِنْهٰا وَ لَهُمْ عَذٰابٌ مُقِيمٌ»(2).

جابر پس از خواندن این دو آیه، رو به من کرد و گفت: قرآن تلاوت می کنی؟

1- . «يُرِيدُونَ أَنْ يَخْرُجُوا مِنَ اَلنّٰارِ وَ مٰا هُمْ بِخٰارِجِينَ مِنْهٰا» (مائده، آیه 37).

2- . هرگاه همهٔ آنچه در روی زمین است، به اضافه مانند آن، مال کافران باشد، و آن را فدیه بدهند تا از عذاب روز رستاخیز آزاد گردانند، از آن ها پذیرفته نمی شود و برای آنان عذاب دردناك است. آنان می خواهند از آتش بیرون بیایند ولی هرگز خارج نخواهد شد و برای آنان عذاب پایدار است (مائده، آیات 36-37).

گفتم: قرآن را حفظ کرده ام.

جابر در این هنگام مرا به یاد آیهٔ دیگری انداخت که خداوند در آن به پیامبر نوید مقام بس پسندیده ای می دهد و می فرماید:

«ای پیامبر! بخشی از شب را با انجام دادن نوافل (نمازهای مستحبی) متهجد باش تا خداوند تو را به مقام پسندیده ای برساند.»(1)

آن گاه جابر افزود: این «مقام محمود» (مقام پسندیده) همان مقام شفاعت است که خداوند از آن سخن می گوید. این شفاعت شامل کسانی خواهد شد که خداوند آنان را به خاطر گناهانشان در دوزخ بازداشت خواهد کرد و هرگز با آن سخن نخواهد گفت و هر وقت بخواهد آنان را آزاد کند، آزاد می نماید.

«یزید فقیر» می گوید: پس از شنیدن بیانات جابر، دیگر شفاعت را انکار نکردم.(2)

در این جا بی مناسبت نیست حدیثی را که از امیرمؤمنان علیه السلام درباره شفاعت نقل شده و نظریهٔ جابر را به روشنی تأیید می کند، نقل کنیم:

امیرمؤمنان علیه السلام از پیامبر گرامی نقل می کند که حضرت فرمود: «من به قدری درباره امت خود شفاعت می کنم که ندایی از طرف پروردگار می رسد که ای محمد! آیا راضی شدی؟ می گویم: بلی راضی شدم.»

امیرمؤمنان علیه السلام پس از نقل این حدیث رو به مردم عراق کرد و گفت: ای مردم عراق! شما تصور می کنید امیدوارکننده ترین آیه در قرآن آیه «یٰا عِبٰادِيَ اَلَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلیٰ أَنْفُسِهِمْ لاٰ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اَللّٰهِ إِنَّ اَللّٰهَ يَغْفِرُ اَلذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ»(3)

1- . «وَ مِنَ اَللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نٰافِلَةً لَكَ عَسیٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقٰاماً مَحْمُوداً» (اسراء، آیه 79).

2- . حیاة الصحابة، ج 3، ص 471 به نقل از تفسیر ابن کثیر، ج 2، ص 54.

3- . ای بندگان من! که (به واسطه گناهان) به نفس خود ظلم کرده اید، از رحمت خدا نومید نگردید، خداوند همه گناهان را می بخشد، اوست آمرزنده و مهربان (زمر، آیه 53.)

است، ولی ما خاندان پیامبر می گوییم: امیدوارکننده ترین آیه در کتاب خدا، آیه «وَ لَسَوْفَ یُعْطِیكَ رَبُّكَ فَتَرْضیٰ»(1) است.

آنچه خدا به پیامبر می بخشد، همان مقام شفاعت است.(2)

یك تذكر لازم

در پایان از تـذكر نكته ای ناگزیریم و آن این كه: اعتقاد به شـفاعت در صورتی می توانـد مؤثر و سازنـده باشد كه دور از هر نوع عوام فریبی تفسـیر شود و حساب شـفاعتی كه قرآن و حـدیث یا عقل و خرد به سوی آن دعوت می كند، از شـفاعتی كه در اذهان برخی از مردم وجود دارد، جدا گردد.

تفسـیرهای غلط برای شفاعت از طرف افراد ناوارد، ما را از درك حقیقت شفاعت بازمی دارد و انسان را به یاد شعر شاعری به نام «حاجب» می انـدازد كه فكر می كرد در روز رسـتاخیز، دست علی علیه السـلام دربـاره شـفاعت گنه كـاران آن چنان باز است كه علاقه منـدان او به اطمینان شفاعتش هر چه بخواهند بتوانند گناه بكنند، از این جهت، به افتخار امام قصیده ای سرود كه نخستین بیت آن چنین بود.

حاجب اگر معاملهٔ حشر با علی است *** من ضامنم تو هر چه بخواهی گناه كن

ولی همین شاعر – طبق گفته خود وی – در عالم رؤیا امام را دید و خشم حضرت را از سرودن چنین شعر خرافی و بدآموز لمس كرد.

امام از وی خواست قسمت دوم شعر خود را عوض كند و شعر را چنین بخواند.

حاجب اگر معامله حشر با علی است *** شرم از رخ علی كن و كمتر گناه كن

خواه این قضیه، واقعی باشد یا افسانه و پندار، حقیقت همین است كه در این داستان آمده است.

1- . آن قدر خدا به تو (ای پیامبر) می بخشد كه راضی گردی (ضحی، آیه 50).

2- . حیاة الصحابة، ج 3، ص 47 به نقل از كنزالعمال، ج 7، ص 273.

مسـلمانان باید معارف دین خود را از دانشـمندان محقق و کتاب های اصـیل اسـلامی بگیرند تا شفاعت حقیقی را از شفاعت بی اساس به خوبی بازشناسـند و به گفته هر درویش معرکه گیر، یـا داسـتان سـرایی حرفه ای و یـا نوشـته هـای عامیـانه و بی اسـاس که به قلم افراد فاقد صلاحیت نوشته شده است، اعتماد نکنند.

همبستگی با خاندان رسالت

در میان یاران پیامبر، جابر جزء گروه معدودی است که در میان شـیعه شـهرت و محبوبیت خاصی دارد و در افکار عمومی، چهره شناخته شـده ای به شـمار می رود، علت این امر، ارتبـاط و پیونـد معنوی، عمیق جابر با خانـدان رسالت است، زیرا جابر همواره در کنار خانـدان رسالت بوده و در شرایط حساس و دشوار، علاقه عمیق خود را به این خاندان به ثبوت رسانیده است.

امام صادق علیه السلام ضمن حدیث مفصلی فرمود: جابر نسبت به ما خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله وفادار و صمیمی بود.(1)

جابر پس از رحلت پیامبر صـلی الله علیه و آله پیوسـته در کنار خاندان رسالت بود و در جریان مبارزه امیرمؤمنان علیه السـلام با سرکشـی های معاویه، در کنار آن حضرت قرار داشت و در جنگ صفین جزء یاران علی علیه السلام بود.(2)

علاوه بر همه این ها، آمدن جابر به زیارت امام حسـین علیه السـلام در کربلا، شخصـیت جاویدی به او بخشـیده است که تا زمانی که نام سرور شـهیدان حسـین بن علی علیه السـلام زنده است، نام جابر نیز در پرتو آن، جلوه گر است. همین امر باعث شده است که نام جابر در بسیاری از محافل و مجالس دینی، همراه نام امام حسین علیه السلام

1- . «کان رجلاً منقطعاً الینا اهل البیت» (رجال کشی، ص 43). این مطلب را مامقانی از طریق دیگری نقل کرده است (رجال مامقانی، ج 1، ص 199).

2- . اعیان الشیعه، ج 15، ص 139 و اسدالغابة، ج 1، ص 257.

برده شود (به خواست خدا در این زمینه در صفحات آینده مشروحاً بحث خواهیم کرد).

برای آن که ارادت خاص جابر به خاندان پیامبر صـلی الله علیه و آله بهتر روشن گردد، بی مناسبت نیست حدیثی را که در تفسیر نورالثقلین آمده در این جا نقل کنیم:

پیشوای شـشم حضرت صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که آیه: «قُلْ لاٰ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبیٰ»(1) نازل شد، پیامبر در میان مسلمانان به پا خاست و فرمود:

«مردم! خداوند حقی برای من برعهده شما نهاده است، آیا حق مرا ادا خواهید کرد؟»

کسی پاسخ نداد، آن روز گذشت....

فردا باز پیامبر مثل روز گذشته به پا خاست و گفتار روز گذشته را تکرار فرمود و باز کسی پاسخ نداد.

روز سوم نیز این جریان تکرار شد، و چون کسـی پاسخ نداد، پیامبر اسـلام صلی الله علیه و آله فرمود: حقی که گفتم، نه طلا و نقره است و نه غذا و آب. در این هنگام مردم پرسیدند:

حقی که فرمودید کدام است؟ فرمود: خداوند این آیه را بر من نازل فرمود: «قُلْ لاٰ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبیٰ».

مسلمانان عرض کردند: اگر حقی که به گردن ما داری، این (دوستی با خاندان شما) است، اشکال ندارد، پذیرفتیم.

پیشوای شـشم (به این جا که رسـید) فرمود: جز هفت نفر کسـی به مفاد این آیه وفادار نشد، و آنان عبارتند از: سلمان، ابوذر، عمار، مقداد، جابر بن عبداللّه انصاری، یك نفر غلام آزاد شده پیامبر صلی الله علیه و آله به نام «ثبت»(2) و زید بن ارقم(3).

1- . بگو من برای تبلیغِ رسالت خویش، اجری جز دوستی با خویشان و افراد خاندانم نمی خواهم. (شوری، آیه 23).
2- . یا ثبیت.
3- . تفسیر نورالثقلین، ج 4، ص 570 به نقل از قرب الاسناد حمیری.

آری، جابر در عمل به مضـمون این آیه وفادار بود و در دفاع از خانـدان پیامبر صـلی الله علیه و آله و بیان فضـیلت آنان، از هیـچ کوششـی فروگذار نمی کرد.

«ابوزبیر» می گوید:

جـابر به عصا تکیه می کرد و در کوچه ها و مجالس انصار می گشت و می گفت: علی بهترین انسان هاست، و هر کس این مطلب را انکار کند حق کشی کرده است. آن گاه می گفت:

ای گروه انصار! فرزندان خود را با مهر علی تربیت کنید....(1)

باز «ابوزبیر» می گوید:

از جابر پرسـیدم: علی چگونه شخصـی بود؟ او ابروان خود را که روی چشـمانش افتاده بود، بالا کشـید و گفت: «علی بهترین افراد بشر در روی زمین بود، ما در زمان رسول خدا، منافقان را از طریق عداوت با علی علیه السلام می شناختیم.»(2)

از جـابر در مورد جنـگ و مخـالفت بـا علی علیه السـلام پرسـیدند، وی پاسـخ داد: در حرمت جنگ با علی، جز کافران کسـی شك نمی کند.(3)

جابر از نخستین کسانی بود که پس از رحلت پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله به علی علیه السـلام پیوستند و در پیمان خود با او وفادار و صمیمی ماندند.(4)

1- . علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر (ای ستر الحق) یا معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی... (رجال کشی، ص 44).

2- . همان، ص 41. قریب این مضمون در تاریخ عساکر، ج 2، ص 447 نیز نقل شده است.

3- . تاریـخ ابن عساکر، ج 3، ص 112. مصـحح دانشـمند تاریخ ابن عساکر در پاورقی این بخش، حدیث مشابهی را از کتاب فی المتفق والمتفرق، خطیب، ج 15، ص 14 چنین نقل می کنـد: «عبیداللّه بن ابی الجعد» می گوید: در حضور جابر نشسـته بودم، سـخن از علی علیه السـلام به میان آمد، جابر شـروع به بیان سوابق درخشان آن حضـرت کرده، یکی از حضار، سـخن اهانت آمیزی نسبت به آن بزرگوار گفت. جابر با شـنیدن این سـخن، ابروان خود را بالا کشـید و رو کرد و به آن شـخص و گفت: آیا دربارهٔ عظمت علی علیه السلام شك می کنید؟ دربارهٔ او جز کافر، کسی شك نمی کند!

4- . انه من السابقین الـذین رجعوا الی امیرالمؤمنین (رجال مامقانی، ج 1، ص 199؛ قاموس الرجال، ج 2، ص 314؛ رجال کشی، ص 38 و سفینة البحار، ج 1، ص 41).

البته گرایش جـابر به سوی علی علیه السـلام بی جهت نبود، زیرا او خود یکی از راویان حـدیث معروف «غـدیر»(1) و نیز حدیث مشهور «منزلت» است که در کتاب های مختلف سنی و شیعه از طرق مختلف نقل شده است.

ترجمهٔ حدیث منزلت چنین است:

جابر می گوید: پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: آیا نمی خواهی نسبت به من به منزله هارون به موسی باشی، جز این که پیامبری بعد از من نخواهد بود؟(2)

پیشوای ششم فرمود:

بعـد از شـهادت امام حسـین علیه السـلام مردم از خانـدان پیامبر صـلی الله علیه و آله روی برتافتنـد جز «ابوخالـد کابلی»، «یحیی بن ام طویل»، «جبیر بن مطعم» و «جابر بن عبـداللّه انصاری»، سـپس دیگران نیز به آنان پیوسـتند و تعـداد علاقه مندان خاندان رسالت، افزایش یافت.(3)

جابر می گوید: روزی به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شده عرض کردم: وصیّ و جانشین شما کیست؟

پیامبر صلی الله علیه و آله قدری سکوت کرد و پاسخ مرا نداد، سپس فرمود: آیا پاسخ سؤال تو را بدهم؟

عرض کردم: بلی، ولی چون سکوت کردید، خیال کردم از پرسش من ناراحت شدید.

فرمـود: نـاراحت نشـدم، بلکـه منتظر فرمـان الهی در این زمینه بـودم، اینـك جبرئیـل نـازل شـد وگفت: ای محمـد صـلی الله علیه و آله! پروردگارت می گوید: علی بن ابی طالب علیه السـلام وصـی و جانشین تو در میان خاندان و امت توست، او پرچمدار تو در روز رستاخیز خواهد بود.(4)

1- . تاریخ ابن عساکر، ج 2، ص 60.

2- . همان، ج 1، ص 346.

3- . رجال کشی، ص 113.

4- . امالی شیخ مفید، ص 100.

اولوا الامر چه کسانی هستند؟

بسیاری از دانشمندان اهل تسنن، در معنای «اولوا الامر» گرفتار اشتباه شده هر زمامداری را، اگرچه با ظلم و ستمگری زمام امور را در دست گیرد، «اولوا الامر» پنداشته اطاعت او را واجب دانسته اند و همین امر موجب تقویت زمامداران ستمگر و هزارگونه گرفتاری برای مسلمانان گردیده است.

ولی شیعه، هر زمامداری را به این عنوان نمی شناسد، بلکه معتقد است اولوالامر، دوازده نفر جانشینان اسلام هستند که اطاعت آنان در ردیف اطاعت خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفته است.

در این زمینه جابر حدیثی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل نموده که به روشنی مطلب را ثابت می کند، وی می گوید:

وقتی که آیه «یـٰا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اَللهَ وَ أَطِیعُوا اَلرَّسُولَ وَ أُولِي اَلْأَمْرِ مِنْکُمْ»(1) نازل شد، عرض کردم یا رسول اللّه! خدا و پیامبر را می شناسیم و از آنان اطاعت می کنیم ولی «اولوالامر» چه کسانی هستند که خداوند اطاعت آنان را در ردیف اطاعت خود و اطاعت تو ذکر نموده است؟

حضرت فرمود: اولوالامر جانشیان من و پیشوایان بعد از من هستند، اول آنان علی بن ابی طالب، بعد از او حسن علیه السلام، و بعد از او حسن علیه السلام، آن گاه حسین علیه السلام، بعد از او علی بن حسین علیه السلام، و بعد از او محمد بن علی علیه السلام است که در تورات معروف به «باقر» است و تو او را خواهی دید (تا زمان او زنده خواهی ماند)، وقتی او را دیدی سلام مرا به او برسان.

بعد از او صادق، جعفر بن محمد علیه السلام، آن گاه موسی بن جعفر، سپس علی بن

1- . ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا و پیامبر و اولوا الامر (پیشوایان) اطاعت نمایید. (نساء، آیه 59).

موسـی، بعـد از او محمـد بن علی علیه السـلام، بعـد از او علی بن محمد، پس از او حسن بن محمد علیه السـلام و بعد از او فرزندش که همنام و هم کنیهٔ من خواهد بود، می باشد. اوست کسـی که شرق و غرب جهان به دست او فتح خواهد شد، او از دیدگان غایب می شود، غیبتی طولانی که به علت طولانی بودنش (گروهی از) مردم در امامت او شك می کننـد، مگر آنان که خداوند دل هایشان را با ایمان پاکیزه گردانده است....(1)

بررسی روایات لوح اسامی ائمه علیهم السلام

روایات متعـددی از جابر نقل شـده است حاکی از این که دختر گرامی پیامبر «فاطمهٔ زهرا علیها السـلام» لوحی را به او نشان داده است که اسامی داوزده نفر پیشوایان اسـلام از امیرمؤمنان علیه السلام تا حجت بن الحسن العسکری (عج) در آن نوشته شده بود، ولی بعضی از این روایـات از نظر تـاریخی درست نیست، زیرا شامـل دیـدار جابر با امام صادق علیه السـلام است در صورتی که به اتفاق دانشـمندان، جابر حضرت صادق علیه السلام را ندیده و در زمان امام باقر علیه السلام از دنیا رفته است. روایت زیر نمونهٔ این گونه روایات است:

امام باقر علیه السلام هنگام وفات، فرزند خود امام صادق علیه السلام را احضار نمود و امامت را به او تفویض کرد.

برادرش «زیـد بن علی» که حاضـر بود و تمایل به امامت داشت، عرض کرد: اگر آن گونه که حسن بن علی علیه السـلام با برادرش حسـین علیه السلام رفتار کرد (او را امام بعد از خود معرفی نمود) رفتار می کردی (امامت را به من واگذار می نمودی) کار بدی نبود.

امام باقر علیه السـلام توضیح داد که این کار، به میل و اختیار او نیست و امامت، امانتی الهی است که از پیشوایان قبلی به او رسیده است و او باید مطابق فرمان خدا و وصیت آنان رفتار کند.

1- . تفسیر صافی، ج 1، ص 366 و کمال الدین و تمام النعمة، ج 1، ص 365 (چاپ تهران با ترجمهٔ فارسی).

آن گاه برای تأیید گفتار خود، «جابر بن عبداللّه» را احضار فرمود و جریان لوح را در حضور جمع از او پرسید و او روایت لوح را مشروحاً نقل کرد....(1)

چنان که ملاحظه می شود این روایت نشان می دهد که امام صادق علیه السلام و جابر بن عبداللّه هر دو هنگام وفات امام باقر علیه السلام حضور داشته اند، در صورتی که جابر پیش از وفات امام باقر علیه السلام از دنیا رفته بود و اصولا امام صادق را درك نکرد.

ردّ عطای معاویه

چنان که قبلا گفتیم، جابر دلبستگی عمیقی به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله داشت و با دشمنان این خاندان، دشمنی آشتی ناپذیری داشت، او روزی برای کاری وارد شام شد و خواست با معاویه ملاقات کند، معاویه به علت ارتباط خاص جابر با خاندان رسالت، مدتی او را معطل کرد و بعد از چند روز اجازهٔ ورود داد، همین که جابر در کاخ معاویه با وی روبه رو شد، گفت: آیا از پیامبر خدا نشنیده ای که فرمود: هر کس که نیازمندان و گرفتاران را راه ندهد و به گرفتاری آنان رسیدگی نکند، خداوند او را روز حاجت و پریشانی، از رحمت خود دور می کند.(2)

معاویه از گفتار جابر خشمگین شد و گفت: من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ام که می فرمود:

بعد از من با حکومتی روبه رو می شوید که باید (در برابر ستم های آن) شکیبا و بردبار باشید....

جابر گفت: راست گفتی و آنچه را که فراموش کرده بودم به خاطرم آوردی، این جمله را گفت و از کاخ او بیرون آمد و بر مرکب خود سوار شد و شام را ترك گفت.

معاویه برای جبران کار، ششصد دینار برای جابر فرستاد، او این هدیه را پس

1- . کمال الدین و تمام النعمة (ترجمه فارسی)، ج 1، ص 423 (چاپ تهران)؛ عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 40 و بحارالانوار، ج 36، ص 193.

2- . من حجب ذا فاقة و حاجة حجبه اللّه یوم فاقته و حاجته.

فرستاد و به مأمور گفت: به معاویه بگو: ای فرزند زن جگرخوار! من هرگز وسیله ای برای ثبت عمل نیکی در نامهٔ اعمال تو نمی گردم![(1)]

حامل سلام پیامبر

یکی از افتخارات جابر، این است که حامل سلام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای امام باقر علیه السلام پیشوای پنجم شیعیان بود که سال ها پس از رحلت پیامبر، این سلام را به حضرت باقر علیه السلام ابلاغ نمود.

امام باقر علیه السلام می فرماید:

روزی نزد جابر - که نابینا شده بود - رفتم و به او سلام کردم، پاسخ سلام مرا داد و گفت: شما کی هستید؟

گفتم: من محمد بن علی بن حسین هستم.

گفت: پسرم! نزدیك بیا، نزدیك رفتم، جابر بر دست های من بوسه زد و خم شد که پاهای مرا نیز ببوسد، خود را کنار کشیدم! آن گاه گفت:

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به شما سلام رساند، گفتم: سلام و رحمت و برکات خدا بر پیامبر باد، پیامبر چگونه سلام رساند؟

گفت: «روزی در محضر پیامبر بودم، فرمود: جابر! تو به قدری زنده می مانی که یکی از فرزندان مرا به نام محمد بن علی بن حسین دیدار می کنی، خداوند به او نور و حکمت عطا خواهد کرد، هر وقت او را دیدی سلام مرا به او برسان.»[(2)]

شیخ صدوق این موضوع را طی حدیثی به گونه ای دیگر نقل می کند او می نویسد:

«... جابر بن عبداللّه انصاری می گوید: پیامبر به من فرمود: جابر! تو به قدری عمر

1- . قاموس الرجال، ج 2، ص 317 به نقل از مروج الذهب.

2- . ارشاد مفید، ص 245 (چاپ تهران).

می کنی که فرزندم محمد بن علی بن حسین علیه السلام را که در تورات معروف به «باقر» است(1) دیدار می کنی، هر وقت او را دیدی از من به او سلام برسان.

روزی جابر در یکی از کوچه های مدینه حضـرت باقر علیه السلام را دید و گفت: جوان! تو کیستی؟ حضرت پاسخ داد: من محمد بن علی بن حسین هستم.

گفت: پسـرم! جلو بیا، آمد، برگرد، حضـرت برگشت، در این هنگام (که جابر قیافه حضـرت را از روبه رو و پشت سـر، کاملا دید) گفت: به خدای کعبه سوگند، قیافه عین قیافهٔ پیامبر است.

سپس گفت: پسرم! پیامبر به تو سلام رساند.

امام باقر فرمود: سـلام جاویـد من بر پیامبر باد، درود بر تو باد که سـلام پیامبر را به من ابلاغ نمودی. آن گاه جابر سه بار گفت: یا باقر! تو به راستی باقر و شکافندهٔ علومی!

از آن روز، جابر به محضر حضرت باقر علیه السلام شرفیاب می شد و از علوم سرشار آن حضرت استفاده می کرد، گاهی جابر در احادیثی که از پیامبر نقل می کرد، اشتباه می نمود و امام باقر علیه السلام اشتباه او را اصلاح کرده صورت صحیح حدیث را بیان می فرمود، جابر نیز می پذیرفت و به سخنان خود ادامه می داد و می گفت: یا باقر! خدا را گواه می گیرم که تو در کودکی به منصب امامت رسیده ای.»(2)

یك سؤال

در این جا تذکر این نکته لازم است که جریان دیدار جابر با امام باقر علیه السـلام و ابلاغ سـلام پیامبر صـلی الله علیه و آله به آن حضرت، ضمن روایات مختلف و با مضـمون های مشابه، در کتاب های: رجال کشـی، کشف الغمه، امالی صدوق، امالی شیخ طوسی، اختصاص مفید

1- . باقر از ماده «بقر» به معنای شکافتن است، پیشوای پنجم «باقر» یعنی شکافندهٔ مشکلات علوم لقب داشت.

2- . علل الشرایع، ج 1، ص 223 و بحارالانوار، ج 46، ص 225.

و امثال این ها نقل شده است که دو نمونه از آن ها را ملاحظه فرمودید. این روایات از دو نظر متناقض به نظر می رسند:

نخست این که: طبق مفاد بعضی از آن ها، جابر، امام باقر علیه السلام را در یکی از کوچه های مدینه دیده است، و طبق بعضی دیگر در خانهٔ امام چهارم، و مطابق دستهٔ سوم، امام باقر پیش جابر رفته و در آن جا جابر، حضرت را شناخته است.

دوم این که: در بعضی از این روایات، تصریح شده است که جابر در آن هنگام نابینا شده بود (مثل حدیث اولی که نقل شده) ولی در برخی دیگر آمده است که جابر با دقت، قیافهٔ امام پنجم را نگاه و وارسی کرد (مثل حدیث دوم) بدیهی است که این موضوع با نابینایی جابر، سازگار نیست.

اکنون این سوال پیش می آید که این احادیث چگونه با هم قابل جمعند؟

پاسخ

در پاسخ تناقض نخست، می توان گفت که از این نظر منافاتی میان این احادیث نیست، زیرا قرائن نشان می دهد که جابر به سبب اخلاص و ارادت خاصی که به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله داشت، پیش گویی و سلام پیامبر را تکرار می کرد و می خواست از این طریق عظمت امام باقر علیه السلام بهتر روشن گردد. بنابراین، چه اشکال دارد که این جریان چند بار و در محل ها و مناسبت های مختلف تکرار شده باشد؟

اما پاسخ تناقض دوم این است که شاید آن دسته از روایات که حاکی از دیدن و نگاه کردن جابر است، قبل از نابینایی او بوده است.

تسلیم و رضا در برابر خواست خدا

«جابر بن عبداللّه» چون در آخر عمر به ضعف و پیری مبتلا شد، امام باقر علیه السلام به

دیدار او رفت و از حال او پرسید: او گفت: حالی دارم که در این حال پیری را بر جوانی، بیماری را بر تندرستی و مردن را به زیستن ترجیح می دهم.

امام باقر علیه السلام در مقام ارشاد و آگاه سازی او فرمود:

اما من، اگر خدا مرا پیر گرداند، حال پیری را دوست می دارم، اگر جوان سازد جوانی را، اگر بیمار سازد، بیماری را، اگر شفا دهد شفا را، و اگر بمیراند مردن را، و اگر زنده دارد زندگی را دوست می دارم.

جابر چون این گفتار حضرت را شنید دست او را بوسید و عرض کرد:

رسول خدا راست فرمود، او به من فرمود: «یکی از فرزندان مرا خواهی دید که نام او نام من خواهد بود و مشکلات علوم را خواهد شکافت. از این جهت به او لقب باقر علوم اولین و آخرین خواهند داد.»

از این گفتار امام برمی آید که جابر در مقام «صبر» بوده، ولی امام باقر علیه السلام در رتبهٔ «رضا» قرار داشته است.(1)

این حدیث ما را، به یکی از اصول عالی اسلام که در اصطلاح قرآن و حدیث به آن مقام «تسلیم» و در اصطلاح حکما و دانشمندان به آن «رضا» می گویند رهبری می کند.

اصولاـ اسلام راستین و ایمان عالی در صورتی تحقق می پذیرد که در فرد باایمان، چنین روحی که حاکی از سپردن کارها به دست خداست، پدید آید، و در برابر حوادث خارج از اختیار، به تقدیر خدا، راضی بی آن که چینی در پیشانی و گرهی در ابرو پدید آورد.

حوادثی که انسان با آن روبه رو می شود بر دو نوع است:

1. حوادثی که در قلمرو اختیار اوست 2. حوادث خارج از حوزه اختیار.

در قسمت نخست، طراح و نقاش زندگی و عامل سرنوشت ساز، خود انسان است

1- . مجالس المؤمنین (چاپ قدیم)، ص 117 به نقل از خواجه نصیرالدین طوسی، اوصاف الاشراف.

و هر نوع سعادت و خوشبختی که نصیب انسان و یا شقاوت و بدبختی که دامن گیر او می گردد، مربوط به خود اوست، و در محیط زندگی، عـاملی به نـام قضا وقـدر، جز اختیار و آزادی انسان وجود نـدارد و عوامل دیگر، از اراده و خواست او سرچشـمه می گیرد، این جاست که قرآن می فرماید: «لَیْسَ لِلْإِنْسٰانِ إِلاّٰ مٰا سَعیٰ»(1) هر انسانی در گرو کار و کوشش خود می باشد.

و نیز می فرماید: «لَهٰا مٰا کَسَبَتْ وَ عَلَیْهٰا مَا اِکْتَسَبَتْ»(2) هر کس کـار نیـك کرد مـال اوست و هر چه کار بـد کرد، مربوط به خود او می باشد.

به طـور کلی همـهٔ قوانین آسـمانی، از واجب و حرام یـا قوانین جزائی بر این اسـاس اسـتوار است که بشـر، حر و آزاد می باشـد، و مسـئول کارهایش خود اوست.

ولی در قسم دوم، عـاملی خـارج از حوزه قـدرت و اراده انسـان، او را بـا سلسـله حوادثی روبه رو می سازد که وی را یارای مبارزه با آن ها نیست، و چون این حوادث، از ارادهٔ حکیمانـهٔ خدا، سرچشـمه می گیرد چاره ای جز این نیست که انسان عارف به مقام ربوبی در برابر آن، سر تسـلیم فرود آورد، و آنچه را که او پسندیده است، بپسندد و به آن راضی گردد. چنین رضا و تسلیمی نشانهٔ ایمان کامل و اخلاص راستین انسان است.

اینك برای نمایاندن ارزش چنین تسلیمی به نقل دو سخن می پردازیم:

1. امیرمؤمنان در یکی از سـخنان خود، واقعیت اسـلام را جز این نمی داند که مسـلمان در برابر تشـریع الهی و تقدیر وی سـر تسلیم فرود آورد، چنان که می فرماید: «ألا وَ أن الاسلامَ هُو التسلیمُ؛(3) اسلام همان تسلیم در برابر تقدیر خداست.»

1- . نجم، آیه 39.

2- . بقره، آیه 286.

3- . کافی، ج 8، ص 11.

گویا عارف حقیقی «مرحوم حکیم سبزاوری» از کلام امام باقر علیه السلام الهام گرفته در عظمت این مقام می گوید:

وبهجة بما قضی اللّه رضا *** وذو الرّضا بما قضی ما اعترضا

اعظم باب اللّه فی الرّضا وعی *** وخازن الجنّة رضواناً دعی

فقراً علی الغنی صبوراً ارتضی *** وذان سیّان لصاحب الرضا(1)

«خرسندی» به آنچه خداوند به آن راضی شده است رضاست، و صاحب مقام «رضا» هرگز بر قضای الهی، اعتراض نمی کند.

بزرگ ترین باب خداوند، باب رضا به تقدیر است و نام خازن بهشت «رضوان» است.

اگر کسی «فقر» را بر «غنا» برگزیند این فرد به مقام «صبر» رسیده است ولی اگر فقر و غنی در نظر او یکسان باشد این چنین شخصی دارای مقام «رضا» است».

شکی نیست که مقام رضا برتر از مقام صبر است، زیرا صابر، در برابر ارادهٔ خدا خود را صاحب اراده و اختیار می شمارد و یکی را بر دیگری ترجیح می دهد، در حالی که صاحب مقام رضا، از خود بی خود گشته، برای خود، در برابر ارادهٔ نافذ خدا، شأن و مقامی قابل نیست و گفت وگوی امام باقر با جابر، ناظر به این نکتهٔ عرفانی است.

نخستین زائر امام حسین علیه السلام

متأسفانه بسیاری از شخصیت های بزرگ دینی یا علمی و اجتماعی جهان، در عصر خود ناشناخته مانده اند و منافع و مصالح قدرت های وقت و حساب سود و زیان های شخصی نگذاشته چهرهٔ درخشان آنان آن چنان که بوده در عصر خود آنان جلوه گر شود و «حجابی» از «معاصرت» به روی عظمت آنان کشیده شده است، ولی از آن جا که حقیقت برای همیشه پنهان نمی ماند، بسا گذشت زمان و از بین رفتن

1- . منظومه حکیم سبزواری، ص 352.

حساب ها و انگیزه های شخصی، کم کم غبار ابهام از چهرهٔ آنان کنار رفته شخصیت بزرگ شان جلوه گر شده است.

این مطلب در مورد حضرت سیدالشهدا علیه السلام نیز تا حدودی صادق است، زیرا همه می دانیم که بسیاری از مردم آن زمان امام حسین علیه السلام را کاملا نشناخته بودند و با عظمت خیره کنندهٔ آن حضرت آن چنان که باید آشنا نشده بودند، فقط عدهٔ معدودی بودند که از مقام بزرگ امام حسین علیه السلام آگاه بودند، این عده نیز پس از شهادت او، جرئت اظهارنظر پیرامون عظمت و شهادت آن حضرت را نداشتند، زیرا مرعوب حکومت پلید اموی بودند.

از میان این عده تنی چند بودند که با شهامت و تن در دادن به همه خطرات، از امام به نیکی یاد می کردند و به قاتلان و دشمنان او لعن و نفرین می فرستادند.

یکی از پیشتازان برجسته این گروه، جابر بن عبداللّه انصاری است که به راستی سند زرینی در ابراز علاقه به خاندان رسالت از خود به جا گذاشت و هنوز چهل روز از شهادت حضرت سیدالشهدا علیه السلام نگذشته بود که به زیارت تربت پاك او شتافت.

پس از حادثه کربلا که جامعهٔ اسلامی مرعوب قدرت و پیروزی خونین یزید بود و شکست ظاهری امام حسین علیه السلام ضربهٔ تکان دهنده ای بر افکار عمومی وارد ساخته بود، جابر از افرادی معدودی بود که مرعوب قدرت حکومت پلید اموی نشد و گام بزرگی برای معرفی عظمت و شهادت امام حسین علیه السلام برداشت، او از مدینه رهسپار کربلا شد تا بوسه بر خاك پاك قبر شهید راه حق امام حسین علیه السلام بزند و بدین وسیله فریاد خشم و نفرت بر ضد مخالفان و دشمنان امام برآورد.

اهمیت کار جابر از این جا روشن می شود که اولاً: تا آن روز وحشت از قدرت یزید هنوز بر دل ها حکومت داشت و کسی جرئت نکرده بود علناً برای زیارت قبر پاك امام حسین علیه السلام برود.

ثانیاً: جابر یك فرد عادی نبود، بلکه یکی از یاران بزرگ و برجستهٔ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

بود که در میان مسلمانان از مقبولیت همگانی و از وزنه و شخصیت ممتازی برخوردار بود، به طوری که امام باقر علیه السلام در بسیاری از موارد، احادیث پیشوای بزرگ اسلام و پدران خود را از قول جابر نقل می نمود تا احیاناً جای اعتراض و بهانه جویی برای مخالفان باقی نماند (چنان که قبلا اشاره کردیم).

بنابراین اگر جابر با این خصوصیات، از مدینه رهسپار زیارت امام حسین علیه السلام شود، ضربهٔ کوبنده ای بر وجههٔ حکومت یزید بن معاویه و خط زرینی است که در دفتر زندگانی پرافتخار جابر نقش می بندد.

باری، جابر همراه «عطیه عوفی»(1) رهسپار کربلا شد و روز بیستم ماه صفر سال 61 هجری در چهلمین روز شهادت امام حسین علیه السلام به زیارت قبر پاك آن حضرت نایل

1- . وی عطیة بن سعد بن جناده عوفی کوفی جدلی و کنیه اش ابوالحسن است. او یکی از تابعین و بزرگان راویان امامیه و از محدثان عالی قدر است. علاوه بر این، چنان که از شرح حال او برمی آید، او مرد مبارزی بوده است که با حکومت خودکامهٔ بنی امیه به مخالفت برخاسته و صدمات فراوانی در این راه متحمل شده است. وی از اهل کوفه بود و در زمان خلافت امیرمؤمنان علیه السلام دیده به جهان گشوده است. مادرش کنیز رومی بوده است. طبق نقل خود عطیه، وقتی که وی تولد یافت، پدرش او را به محضر امیرمؤمنان علیه السلام آورد و عرض کرد: این کودك تازه از مادر متولد شده است، او را نام گذاری فرمایید، امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: هذا عطیة اللّه: این عطیه الهی است و از آن روز «عطیه» نامیده شد و حضرت صد درهم از بیت المال برای او مقرر فرمود و مقرری او به پدرش سعد پرداخت گردید. عطیه، همراه «ابن اشعث» بر ضد «حجاج بن یوسف ثقفی» مرد خون خوار و ستمگر دورهٔ اموی قیام کرد، پس از آن که سپاه ابن اشعث شکست خورد، عطیه به منطقه فارس گریخت. حجاج به «محمد بن قاسم ثقفی» در فارس نوشت که عطیه را احضار کن و دستور بده علی ابن ابی طالب را لعن نماید، و اگر خودداری کرد، چهارصد تازیانه به وی بزن و ریش و موی سرش را بتراش! محمد بن قاسم او را احضار کرد و نامهٔ حجاج را به وی نشان داد، عطیه از ناسزا گفتن به امیرمؤمنان علیه السلام خودداری کرد، محمد بن قاسم چهارصد تازیانه به وی زد و موی سر و صورتش را تراشید! هنگامی که قتیبه حاکم خراسان شد، عطیه نزد او رفت و تا هنگامی که «عمر بن هبیره» حاکم عراق شد در خراسان اقامت داشت در این هنگام به عمر بن هبیره نامه نوشته از وی اجازه خواست به عراق برگردد، پس از موافقت او به وطن اصلی خود کوفه بازگشت و در آن جا اقامت گزید تا آن که در سال 111 هجری به درود حیات گفت (طبقات ابن سعد، ج 6، ص 304).

شد و (به نقل برخی از مورخان بزرگ) در همان هنگام خاندان امام حسین علیه السلام در بازگشت از شام، وارد کربلا شدند و همراه جابر و مردم اطراف کربلا به سوگواری پرداختند.

زیارت جابر، عادی نبود بلکه حماسی و توأم با اشك و آه و حسرت بود، او با این عمل خود، درسی بزرگ در زمینهٔ ولایت و ابراز علاقه به خاندان پیامبر، به آیندگان آموخت. خوب است تفصیل این زیارت را از زبان «عطیه» بشنویم وی می گوید:

همراه جابر بن عبداللّه انصاری به زیارت قبر امام حسین علیه السلام رهسپار شدیم، همین که به نزدیکی کربلا رسیدیم، جابر در نهر فرات غسل کرد، سپس لباس پوشید و سر کیسه عطری را باز کرد و مقداری از آن را بر بدن خود پاشید و خود را خوشبو ساخت. در هر گامی که به سوی قبر امام حسین علیه السلام برمی داشت، زبانش به ذکر و یاد خدا گویا بود و همین که به نزدیکی قبر رسید، گفت: دست مرا به قبر برسان، دست او را به روی قبر نهادم، جابر از فرط اندوه و غم، از هوش رفت و روی قبر افتاد، من آب به سر و صورت او پاشیدم، همین که به هوش آمد، سه بار صدا زد: یا حسین! آن گاه گفت: چگونه دوستی است که جواب دوست را نمی دهد؟

سپس جواب خویش را داد و گفت:

«چگونه می توانی پاسخی بدهی در حالی که رگ های گردنت بریده شده و خونت ریخته و سرت از بدن جدا گشته است؟

گواهی می دهم که تو زادهٔ بهترین پیامبران، فرزند سرور مؤمنان، فرزند همزاد تقوا، از نسل هدایت، پنجمین عضو اصحاب کساء، فرزند سرور برگزیدگان الهی و زادهٔ فاطمه سرور زنان جهانی.

چگونه چنین نباشی در حالی که از دست سرور پیامبران، غذا خورده، در دامن پرهیزگاران پرورش یافته ای، از پستان ایمان شیر خورده و با نور اسلام از شیر باز

گرفته شـده ای. تو چه در زنـدگی و چه پس از مرگ پاك بوده ای، دل های مؤمنان از فراق تو آزرده گشـته است، ولی در زنده بودن تو شـکی ندارند.

سلام و درود خدا بر تو باد، گواهی می دهم که در راه برادرت یحیی بن زکریا گام نهادی و مثل او به شهادت رسیدی.»

سپس جابر به اطراف قبر نگریست و چنین گفت:

«درود بر شما روان های پاکی که در آستان حسین علیه السلام خفته و در بارگاه او آرمیده اید.

گواهی می دهم که شما نماز را برپای داشتید، زکات را پرداختید، امر به معروف و نهی از منکر نمودید، با بی دینان به جهاد برخاسته خدا را پرستش نمودید تا آن که مرگ را در آغوش کشیدید! سوگند به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برانگیخته، ما نیز در پاداش شما شریکیم!»

عطیه می گوید گفتم:

«چگونه در پاداش این شهیدان با آنان شریکیم در حالی که ما، در راه شهادت قدمی برنداشته، شمشیری نزده ایم و حال آن که سرهای آنان در راه خدا از تن جدا گشته و فرزندانشان یتیم و همسرانشان بیوه گشته اند.؟

جابر پاسخ داد: ای عطیه! من از پیامبر صـلی الله علیه و آله شـنیدم که فرمود: «هر کس هر گروهی را دوست بدارد، روز رستاخیز در صف آنان قرار می گیرد و با آنان یکجا محشور می گردد و هر کس عمل هر گروهی را دوست بـدارد، در پاداش یا کیفر عمل آنان شـریك خواهد بود.»

سوگنـد به خـدایی که محمـد صـلی الله علیه و آله را به پیامبری برانگیخته، نیت و اعتقاد من و یارانم، عینا همان اعتقاد و نیت حسـین علیه السلام و یاران اوست.»

عطیه می گوید:

در این هنگام، سیاهی کاروانی از سوی شام نمودار گشت، به جابر گفتم: اینك

سیاهی کاروانی از سوی شام نمودار شده است، جابر گفت: برو از این کاروان خبری برای ما بیاور، اگر از افراد عمر بن سعد بودند، برگرد و خبر بده، عطیه رفت، طولی نکشید برگشت وگفت: جابر! برخیز و از حرم رسول خدا استقبال کن، اینك زین العابدین است که همراه عمه ها و خواهرانش می آیند.

جابر با سر و پای برهنه، حرکت کرد، همین که به نزدیکی امام زین العابدین رسید، امام فرمود: تو جابری؟ عرض کرد: بلی، فرمود:

جابر! این جا بود که مردان ما کشته شدند، کودکان ما سر بریده شدند، زنان ما به اسیری رفتند و خیمه های ما را آتش زدند....(1)

1- . اعیان الشیعه، ج 15، ص 143 به نقل از کتاب بشارة المصطفی تألیف ابی جعفر محمد بن ابی القاسم محمد بن علی (طبری) از علمای امامیه در قرن ششم هجری. در این جا تذکر دو نکته لازم است: نخست این که نسخهٔ کتاب بشارة المصطفی که در نجف چاپ شده، با آنچه در اعیان الشیعه از آن کتاب نقل شده، تفاوت دارد؛ به این معنا که در نسخهٔ خود کتاب فرازهای مربوط به آمدن خاندان امام حسین علیه السلام از شام، و دیدار با جابر در کربلا، وجود ندارد. ولی قرائن گواهی می دهد که آنچه مؤلف عالی قدر اعیان الشیعه مرحوم علامه «سید محسن امین» نقل کرده، درست است، زیرا به طوری که در مقدمهٔ چاپ فعلی بشارة المصطفی توضیح داده شده، نسخه های کتاب مزبور، ناقص بوده و یك نسخه در «محمرة» (خرمشهر) پیدا شده است، و نسخه مزبور از روی آن چاپ شده است. با توجه به دقت و امانت مرحوم سید محسن امین، در نقل مطالب تاریخی می توان گفت که نسخه ای که در دسترس ایشان بوده، نسخه اصیل بوده است، و آنچه او در مورد آمدن خاندان امام حسین علیه السلام نقل نموده، مطابق نسخه اصلی کتاب مزبور است. دوم این که محدث عالی قدر مرحوم حاج میرزا حسین نوری در کتاب لؤلؤ و مرجان که در آداب اهل منبر تألیف نموده، به مناسبت بحث، دیدار جابر با خاندان امام حسین علیه السلام را در اربعین اول، (در کربلا) انکار نموده، دلایل مختلف علمی و تاریخی در این زمینه آورده است. بعد از محدث نوری نیز گروهی از دانشمندان، به ویژه شاگردانش، این موضوع را انکار نموده اند. لیکن بعضی از دانشمندان معاصر، دلایل مخالفان این موضوع را رد کرده با تحقیقات دامنه دار تاریخی و علمی، ثابت نموده اند که جابر بن عبداللّه انصاری، روز بیستم ماه صفر سال 61 هجری، یعنی در همان اربعین اول شهادت امام حسین علیه السلام با بازماندگان آن حضرت که از شام باز می گشتند، در کربلا دیدار نموده است. چون این بحث، دامنه دار و از مسیر اصلی این کتاب خارج است، در این زمینه به کتاب تحقیق دربارهٔ اربعین مراجعه شود.

افول ستارهٔ درخشان

باری، جابر که آخرین بازمانده گروه شـرکت کنندگان در پیمان عقبه بود(1)، پس از عمری مجاهدت و کوشـش در راه خدا، در حالی که از مرز نود سالگی گذشته بود، در سال 78(2) دیده از جهان فروبست و برای همیشه در خاك مدینه آرمید.(3)

درود به روان پاك وی و هم پیمانانش که هرگز در مبارزه با کفر و شرك و ستم، دمی از پای ننشستند.

1- . اسدالغابه، ج 1، ص 257 و اعیان الشیعه، ج 15، ص 139.

2- . رجال شیخ طوسی، ص 12.

3- . همان، ص 149.

22. جارية بن قُدامة سعدی (تمیمی)

اشاره

جارية بن قدامه از یاران پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله و از علاقه مندان و شـیعیان خاص امیرمؤمنان علیه السلام بود. او مردی بزرگ، برجسـته، دلیر و کـاردان بود. از آثـار و فعالیت های او در زمان پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله (و در دوران خلفای سه گانه) چیزی در تاریـخ منعکس نشـده است، ولی در زمان خلافت امیرمؤمنان علیه السـلام منشأ خـدمات و فعالیت های فراوان بود و با شـرکت در جنگ صفین و دیگر جنگ های امیرمؤمنان علیه السلام فداکاری و اخلاص و ایمان خود را جلوه گر ساخت.

او به قدری مورد توجه و اعتماد امیرمؤمنان علیه السلام بود که حضرت او را جزء افسران «شرطة الخمیس» قرار داده بود.(1)

دعوت به یاری امیرمؤمنان

وقتی که امیرمؤمنان علیه السلام در بازگشت از جنگ جمل وارد کوفه شد، چند تن از

1- . قـاموس الرجال، ج 2، ص 341 به نقل از ابن عبـدربه. «شـرطة الخمیس» گروه برگزیـده ای از مردان دلاور و رزمنده بودند که حفظ امنیت و جلوگیری از توطئه ها و فتنه های احتمالی را به عهده داشـتند، و برای این کار با امیرمؤمنان علیه السـلام پیمان جانبازی و فداکاری بسـته بودنـد. این گروه در جنگ ها پیش گام بودنـد و به همین منظور پیوسـته در نوعی حالت آماده باش به سـر می بردند. بنا به نقلی تعداد شرطة الخمیس امیرمؤمنان علیه السلام بالغ بر شش هزار نفر بود (مقدمه رجال مامقانی، ص 196).

شخصیت های بزرگ بصره یعنی «احنف بن قیس»، «جاریة بن قدامه»، «حارثة بن بدر»، «زید بن جبلة» و «اعین بن ضبیعه» که همه از رجال بزرگ قبیلهٔ «بنی تمیم» در بصره بودند به حضور امیرمؤمنان علیه السلام شرفیاب شدند تا پشتیبانی و وفاداری خود را به آن حضرت اعلام نمایند.

ابتدا «احنف بن قیس» به پا خاست و عرض کرد:

«ای امیرمؤمنان! اگر قبیلهٔ «سعد» در جنگ جمل، شما را یاری نکرد(1) بر ضد شما نیز وارد جنگ نشد. مردم قبیله سعد دیروز (در جنگ جمل) از کار کسانی که شما را یاری کردند، تعجب می نمودند ولی امروز (در جنگ با معاویه) از کسانی که از یاری شما خودداری می کنند، تعجب می کنند، زیرا در حقیقت «طلحه» و «زبیر» شك داشتند ولی در گمراهی معاویه شك ندارند.

اینك قبیله ما در بصره است، اگر دستور فرمایید نزد آنان برویم و آنان را نیز به این جا بیاوریم تا با یاری آنان با دشمنان شما بجنگیم و انتقام خود را بگیریم و بدین وسیله «بنی سعد» گذشته ها را جبران کنند.»

سخنان احنف که به پایان رسید، علی علیه السلام به جاریه فرمود: تو چه می گویی؟

جاریه که بعد از احنف، بزرگ ترین شخصیت «بنی تمیم» بود به پا خاست و گفت:

«خداوند، این گروه را در پرتو نیروی تقوا گرد شما جمع کرده است، اینان به میل خود در رکاب شما حاضر شده اند و شما کسی را مجبور به این کار نکرده اید... هر کس که اکنون در رکاب شماست نمی توان گفت که به حال شما سودمند است، چه بسا کسانی که اکنون در اردوی شما حاضر نشده اند، از حاضران بهتر باشند، اینك «بصره» و «کوفه» در اختیار شماست و خود به صلاح کار داناتری.»

1- . قبیلهٔ سعد، تیره ای از قبیلهٔ بزرگ بنی تمیم بود.

در این هنگام امام، نظر «حارثة بن بدر» را پرسید، حارثه نیز سخنان احنف را تأیید کرد و با شور و احساسات فوق العاده اعلام پشتیبانی و وفاداری نمود.

امیرمؤمنان علیه السلام پس از استماع سخنان حارثه، به احنف بن قیس دستور داد به قبیلهٔ خود نامه بنویسد و از آنان بخواهد به کوفه بیایند.

احنف، نامه مؤثر و پرشوری به بنی سعد نوشت و آنان را به یاری امیرمؤمنان علیه السلام و حرکت به سوی کوفه دعوت کرد.

بنی سعد پس از دریافت نامه احنف، بی درنگ بصره را به سوی کوفه ترك گفتند و در کوفه به سپاه امیرمؤمنان پیوستند.(1)

آری، جاریه یکی از کسانی بود که در جلب یاری و پشتیبانی بنی سعد از امیرمؤمنان علیه السلام نقش مؤثری ایفا کرد و جزء چند تن از شخصیت های بزرگ بنی سعد بود که پیش از جنگ صفین، به امیرمؤمنان اعلام جان بازی و فداکاری کرد.

در جبهه صفین

اگر جاریه آن روز همراه احنف بن قیس و دیگر بزرگان بنی سعد، نسبت به امیرمؤمنان علیه السلام اعلام یاری و پشتیبانی کرد، عملا نیز امتحان شایسته ای داد و در جنگ صفین در یاری امیرمؤمنان علیه السلام کوتاهی نکرد.

امیرمؤمنان هنگام تعیین فرماندهان قسمت های مختلف سپاه در جنگ صفین، جاریه را به فرماندهی دو قبیلهٔ «سعد» و «رباب» تعیین فرمود و به این ترتیب، افتخار تازه ای بر افتخارات جاریه افزوده شد.(2)

جاریه در این جنگ نه تنها با سلاح شمشیر با دشمنان علی علیه السلام و مزدوران

1- . نصر بن مزاحم، وقعه صفین، ص 24-27.

2- . همان، ص 205.

شام، مبارزه می کرد، بلکه با شمشیر زبان نیز در برابر تبلیغات آنان سخت ایستادگی می کرد.

روزی «عبدالرحمن» پسر «خالد بن ولید» که پرچم بزرگ سپاه معاویه را به دوش کشیده بود، رجزی خواند و طی آن گفت: «من زادهٔ شمشیر خدا، خالد بن ولید هستم، با ضرب شمشیرم که مثل شهاب آتشین است، قدم ها و ساق ها را درهم می شکنم.

با جهد و کوشش، و بلکه مافوق کوشش، عموی خود را یاری می کنم، زیرا عمویم (معاویه) در حکم پدرم می باشد. من هرگز در برابر مصیبت ها و حوادث روزگار غفلت نمی کنم.»(1)

جاریه برای آن که عبدالرحمن با این اشعار حماسی و با بهره برداری از شهرت و سابقه پدرش، سربازان امیرمؤمنان علیه السلام را تحت تأثیر قرار ندهد، بی درنگ رجزی پرشور و جذاب در پاسخ وی خواند که ترجمهٔ آن چنین است:

«ای پسر خالد! خود را برای ضربت سر نیزه آماده کن، برای مقابله با شیرمرد خشمگینی که از فرط ضربت و جنگ، شمشیرش به کندی گراییده؛ شیرمردی از شیرمردان «خفّان»(2) که دارای بازوان نیرومند است و بهترین پرستش کنندگان را یاری می کند، آماده باش، بهترین پرستش کنندگان علی بن ابی طالب است که مثل پدر به گردنم حق دارد و ناراحتی و پریشانی ها را برطرف می سازد.(3)

1- . انا ابن سیف اللّه ذاکم خالد اضرب کل قدم و ساعد بصارم مثل الشهاب الواقد انصر عمی ان عمی والدی بالجهد لابل فوق جهد الجاهد ما انا فیمانا بنی براقد

2- . خفان (بر وزن جبّار) ناحیه ای در نزدیکی کوفه است و مردان جنگی آن جا در شجاعت معروف بوده اند.

3- . اثبت الصید الرمح یابن خالد اثبت للیث ذی فلول حارد من اسد خفان شدید الساعد ینصر خیر راکع و ساعد من حقه عندی کحق الوالد ذاکم علی کاشف الا و ابد (همان، ص 395-396).

عایشه به خانه ات برگرد!

تنها در جنگ صـفین نبود که جاریه با منطق استوار و قدرت بیان و شور و حماسهٔ شعری، از امیرمؤمنان علیه السلام دفاع می کرد، بلکه در هر فرصتی که پیش می آمد، با دشمنان امیرمؤمنان علیه السلام به مناظره و بحث می پرداخت و اشتباه آنان را فاش می ساخت.

از آن جمله، او پیش از آغاز جنگ جمل، از میان سپاه بیرون آمد و خود را به عایشه رسانده چنین گفت:

«ای مادر مؤمنان! به خـدا سوگنـد، این اقـدام تو که از خانه ات بیرون آمده بر این شتر لعنتی سوار شده خود را هدف تیرها و شمشـیرها قرار داده ای، از کشته شدن عثمان بدتر است.

تو از طرف پروردگار، احترام داشتی و پرده نشـین بودی، ولی تو خود پردهٔ حرمت را پاره کرده احترام خود را از بین بردی، آن کس که جنگ با تو را جایز می دانـد، طبعا کشـتن تو را نیز روا می دانـد، (و ممکن است جان خود را نیز در این جنگ از دست بـدهی). اینك اگر به میل خود به جنگ ما آمـده ای، به خانه ات برگرد، و اگر تو را به اجبار به این جا کشانـده انـد، از مردم یاری بخواه [و خود را از فتنـهٔ طلحه و زبیر نجات بده]».(1)

جاریه علاوه بر این ها با انجام دادن چند مأموریت نظامی حساس و خطیر، شایسـتگی خود را به اثبات رسانید و به عنوان یك فرمانده لایق و قابل اعتماد، نام خود را در ردیف یاران و فـداکاران امیرمؤمنان علیه السـلام جاویـدان ساخت. اینك برای آشـنایی با عظمت و فـداکاری های این مرد بزرگ، ذیلاً تفصیل چند مأموریت نظامی او را از نظر خوانندگان محترم می گذرانیم:

1- . تاریخ طبری، ج 5، ص 176.

یورش بُسر بن اَرطاة به حجاز و یمن

یکی از مأموریت های جاریه، عقب راندن «بسر بن ارطاة» از «حجاز» و «یمن» بود.

بُسـر که یکی از افسران مزدور و خونریز و سنگدل معاویه بود، به فرمان وی به حجاز و یمن یورش برد و در این دو منطقه، حمام خون به راه انداخت و در کشتار و شکنجه و غارت اموال مردم بی گناه چیزی فروگذار نکرد.

امیرمؤمنان با دریافت گزارش حملات بُسـر، «جاریه بن قدامه» را به فرماندهی سپاهی برای مقابله با وی، به سوی یمن گسیل داشت. جاریه این مأموریت را به خوبی انجام داد و بُسر را ناگزیر به عقب نشینی کرد.

برای آن که اهمیت این مأموریت بهتر روشن شود، خوب است در این جا قـدری تاریخ را ورق بزنیم و ریشه های این حادثه را پی جویی و تشریح کنیم تا معلوم شود جاریه، این مسئولیت را در چه شرایط حماسی به عهده گرفت و چگونه به خوبی انجام داده است؟

شورش طرفداران عثمان در یمن

گروهی از مردم «صنعاء» (یمن) از طرفداران عثمان بودند و کشته شدن او را پیوسته دستاویزی برای برخی کارشکنی ها قرار می دادند. ولی چون همبسـتگی و نظم و رهبری نداشـتند، برخلاـف میل خود، با امیرمؤمنان بیعت نموده بودنـد. در آن زمان حکمران «صـنعاء» از طرف امیرمؤمنان «عبیداللّه بن عباس» و حکمران «جند» (یکی دیگر از مناطق یمن) شخصی به نام «سعید بن نمران» بود.

هنگامی که پیروان امیرمؤمنان در حادثهٔ صـفین فریب قاریان شام را خوردند و یکپارچگی خود را از دست دادند و اوضاع عراق آشفته شد، و از طرف دیگر، «محمد بن ابی بکر» در مصر به شهادت رسید، و حملات شامیان افزایش

یافت، طرفداران عثمان در صنعاء به خون خواهی عثمان برخاسته بلوایی به وجود آوردند.

این جریان به گوش «عبیداللّه» رسید، وی گروهی از آنان را احضار نموده مورد بازخواست قرار داد. آنان در پاسخ، عقیدهٔ خود را در مورد قتل عثمان و این که باید از قاتلان وی انتقام گرفت، ابراز داشتند و اعلام نمودند که پیوسته در این فکر بوده اند و اگر اقدامی کرده اند به همین منظور بوده است.

«ابن عباس» که نتوانست آنان را به اشتباهشان واقف سازد، از بیم توسعهٔ بلوا، آنان را زندانی کرد. این عده جریان را به همفکران خود در «جند» اطلاع دادند، مردم جند بر ضد «سعید بن نمران» شورش کرده علناً اعلام قیام و مخالفت نمودند.

در این هنگام بقیهٔ همفکران آنان نیز در صنعاء به آنان پیوستند و کلیهٔ طرفداران عثمان با آنان هماهنگ شدند.

گروهی از مردم نیز که با این دسته هم عقیده نبودند، برای خودداری از پرداخت زکات، به آنان پیوستند.

ابن عباس و سعید به مشاوره پرداختند، ابن عباس گفت: اینان بر ضد ما جبهه بندی کرده اند، نیروهای طرفین برابر و یکسان است و هیچ کدام بر دیگری برتری ندارد. از این رو نمی دانیم اگر با اینان وارد جنگ شویم کدام گروه پیروز خواهد شد. خوب است جریان را به امیرمؤمنان بنویسیم و او را از اوضاع آگاه سازیم و منتظر دستور حضرت باشیم. طبق این پیشنهاد، نامه ای به حضور امیرمؤمنان نوشته طی آن جریان را گزارش دادند.

نامه امیرمؤمنان علیه السلام

امیرمؤمنان در پاسخ این دو حکمران، آنان را مورد سرزنش قرار داده طی نامه ای چنین نوشت:

«... بزدلی، ضعف و ناتوانی روحیه، اختلاف رأی و تدبیر غلط شما، آنان را به مخالفت و شورش وا داشته و کسانی را که از جنگ با شما بیمناك بودند، جری ساخته است.

همین که پیك من به آن جا رسید، نزد مردم صنعاء بروید و نامهٔ مرا برای آنان بخوانید و آنان را به وظایف خود و تقوا و پرهیزگاری دعوت کنید. اگر پذیرفتند که خدا را شکر می کنیم و عذر آنان را می پذیریم، و اگر با ما جنگیدند از خدا یاری می جوییم و با آنان به مقابله برمی خیزیم....»

علی علیه السلام نامهٔ دیگری نیز مستقیماً به مردم یمن نوشت و آنان را دعوت به آرامش و اطاعت از حکومت مرکزی و دست کشیدن از جنگ و ستیز نمود و تهدید کرد که اگر از این فرمان سرپیچی نمایند، سپاه نیرومندی برای سرکوبی آنان گسیل خواهد داشت.

نامه را یکی از شیعیان، به یمن رسانید، ولی عثمانیان، به پیك حضرت جواب سر بالا داده به فرمان حضرت گردن ننهادند. پیك به کوفه برگشت و جریان را گزارش داد.

از طرف دیگر عثمانیان از نامه امیرمؤمنان وحشت کرده طی نامه ای از معاویه استمداد نمودند.

«معاویه»، «بسر بن ارطاة» را که مردی سنگدل و خون ریز و بی رحم بود، احضار کرده به وی دستور داد از طریق حجاز (مدینه و مکه) به سوی یمن حرکت نماید.

معاویه به بسر چنین دستور داد:

«به هر منطقه ای که مردم آن پیرو علی هستند وارد شدی، آنان را تهدید کن به طوری که یقین کنند راه نجاتی ندارند و به دست تو نابود خواهند شد، آن گاه از قتل آنان خودداری کن و از آنان بخواه با من بیعت کنند، و هر کس از بیعت خودداری کرد، او را بکش، شیعیان علی را در هر کجا یافتی به قتل برسان، مردم مدینه را پراکنده و متواری ساز.

به هر یك از كسانی كه مطیع ما نیستند رسیدی، او را بترسان، و به مال هر كدام از آنان دست رسی پیدا كردی آن را غارت كن، هنگامی كه وارد مدینه شدی، چنان وانمود كن كه آنان را قتل عام خواهی كرد، به آنان بگو كه هیچ گونه عذر و بهانه ای از آنان نخواهی پذیرفت، همین كه یقین پیدا كردند آنان را خواهی كشت، خودداری كن.

سپس به سوی مكه حركت بنما، در آن جا مزاحم احدی نشو، در بین مكه و مدینه مردم را پراكنده ساز و در دل ها رعب و وحشت ایجاد كن، تا آن كه به صنعاء و جند برسی، در آن جا پیروان ما هستند، آنان نامه ای به من نوشته (و یاری طلبیده اند).»

«بسر» با این دستورالعمل حركت كرد و در این سفر، در قتل و غارت و كشتار چیزی فروگذار نكرد. او اهل مدینه را سخت نكوهش كرده ارعاب و تهدید نمود و خانه های فراوانی را به آتش كشید. در مكه نیز به مردم مكه اهانت كرد و سخنان زشت گفت.

پیش از آن كه بسر به یمن برسد، «عبیداللّه بن عباس» شخصی را به جای خود تعیین نمود و آن جا را ترك گفته به كوفه بازگشت.

سعید بن نمران نیز با عده ای كمی از شیعیان امیرمؤمنان علیه السلام در مقابل بسر، اندكی مقاومت كرد ولی چون یارانش پراكنده شدند، ناگزیر عقب نشینی نموده به سوی كوفه حركت كرد.

علی علیه السلام این دو حكمران را به علت آن كه در مقابل بسر، از خود ضعف نشان داده، او را نكشته بودند، سخت مورد مؤاخذه و نكوهش قرار داد.

باری چون «بسر» وارد «صنعاء» شد جانشین عبیداللّه و گروه زیادی از مردم را به قتل رسانید و نیز دو فرزند عبیداللّه را دستگیر نمود و كشت، در اطراف صنعاء نیز كشتار وسیع و بی رحمانه ای به راه انداخت. می گویند: مجموع قربانیان بی گناه شبیخون های بسر، بالغ بر سی هزار نفر بود![(1)]

1- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 2، ص 3.

مأموریت حساس جاریه

در این هنگام امیرمؤمنان علیه السلام یاران خود را دعوت کرد که برای تعقیب «بسر» آماده شوند، ولی آنان سستی نشان داده پاسخ مساعد ندادند.

در این موقع «جاریه بن قدامه» به پا خاست و عرض کرد:

این کار به عهده من!

امیرمؤمنان علیه السلام او را ستوده فرمود: تو مردی نیك سرشت، خوش نیت، و از خانواده خوبی هستی.(1)

آن گاه دو هزار نفر سپاه در اختیار او گذاشت و دستور داد عازم بصره شود و از بصره نیز دو هزار نفر ضمیمهٔ سپاه نموده به سوی یمن حرکت کند. جاریه همراه سربازان حرکت کرد، امیرمؤمنان علیه السلام او را بدرقه نمود و هنگام تودیع، طی سخنان پرشور و آموزنده ای، خط مشی و برنامهٔ نظامی وی را تعیین نمود و چنین فرمود:

«از خدای بزرگ که بازگشت به سوی اوست، بترس، هیچ مسلمان یا کافر ذمی را که با مسلمانان هم پیمان است، کوچك مشمار، مال و فرزند و حیوان احدی را - ولو آن که پا برهنه و پیاده بمانی - به زور از او مگیر و نماز را به موقع بخوان.»

«جاریه» با سپاه خود حرکت نموده وار بصره شد و دو هزار نفر سرباز نیز از آن جا گرد آورد و از راه حجاز، به سرعت به سوی یمن پیش روی کرد.

وقتی به یمن رسید، از خط سیر «بسر» جویا شد، گفتند: اکنون به محل سکونت قبیله «بنی تمیم» رسیده است. گفت: به میان قومی رفته است که می توانند از خود دفاع کنند.

از طرف دیگر، همین که بسر از حرکت جاریه آگاهی یافت، به سوی «یمامه»

1- . انت لعمری میمون النقیبة حسن النیة صالح العشیرة.

سرازیر شد، جاریه نیز به سرعت به تعقیب وی پرداخت به طوری که جز در موارد نادر که مواد غذایی بعضی از سپاهیان تمام می شد، یا مرکب آنان از پای درمی آمد توقف نمی کرد و در شهرها و قلعه های سر راه درنگ نمی نمود.

با ورود سپاه جاریه به یمن، طرفداران عثمان از هر طرف زیر فشار قرار گرفتند و فراری شدند و در کوهستان ها متفرق گردیدند. شیعیان، آنان را مورد تعقیب قرار داده کشتند.

بسر زیر فشار نیروهای جاریه، عقب نشینی نموده از منطقه ای به منطقه دیگر فرار می کرد، مردم که از ظلم و بیدادگری وی به ستوه آمده بودند، بر ضد او شوریدند و نگذاشتند قوای وی از آب های آنان استفاده نمایند. قبیله بنی تمیم به یکی از کاروان های نظامی او شبیخون زده اموال آنان را به غنیمت گرفتند.

بدین ترتیب «بسر» همراه سربازان خود، از قلمرو حکومت امیرمؤمنان علیه السلام بیرون رانده شد.

جاریه پس از این پیروزی، مدت یك ماه در آن حوالی اردو زد تا امنیت در آن منطقه کاملاً حکم فرما گردد، و هم سربازان استراحت کنند. اما با تأسف، در خلال این مدت، امیرمؤمنان علیه السلام به شهادت رسید و مردم بعضی از مناطق، از جمله مردم مکه با معاویه بیعت کردند.

اخذ بیعت برای امام حسن مجتبی علیه السلام

جاریه پس از یك ماه توقف در یمن، با سربازان خود وارد مکه شد و به منبر رفت و خطاب به مردم شهر مکه گفت: چرا با معاویه بیعت کردید؟

گفتند: بیعت ما از روی اجبار بود.

گفت: می ترسم شما از مردمان منافقی باشید که خداوند در مورد آنان می فرماید:

«هر وقت مؤمنان را می بینند می گویند: ایمان آورده ایم، ولی وقتی با شیاطین خود در

خفا دیدار می کنند، به آنان می گویند: ما با شما هستیم، ما مسلمانان را استهزاء و مسخره می کنیم.»(1)

اینك به پا خیزید و بیعت کنید. گفتیند: با چه کسی بیعت کنیم در حالی که امیرمؤمنان علی علیه السلام از دنیا رفته و نمی دانیم مردم پس از او چه کرده اند.

جاریه که شیعه ای روشن بین و وفادار و موقع شناس بود گفت: حتماً مردم با حسن بن علی علیه السلام بیعت کرده اند، اینك شما نیز به پا خیزید و با امام حسن علیه السلام بیعت کنید.

مردم بی درنگ بیعت کردند، در این هنگام شیعیان علی علیه السلام نیز گرد آمده همگی بیعت نمودند.

سپس جاریه مکه را به سوی مدینه ترك گفت، پس از ورود به مدینه بر فراز منبر رفت و گفت:

«مردم! علی علیه السلام بنده ای از بندگان صالح خدا بود، به تقدیر خدا زندگی کرد و هنگام اجل از دنیا رفت، نباید مشتی مردم بدخواه از مرگ او اظهار خوشحالی کنند. کسی که از دنیا رفته سرور مسلمانان، سرآمد مهاجران و پسرعموی پیامبر است. به خدای یگانه سوگند اگر بشنوم یك نفر از شما از مرگ او اظهار خوشحالی نموده بی درنگ خون او را در راه خدا ریخته روانهٔ دوزخ خواهم کرد... اینك به پا خیزید و با امام حسن علیه السلام بیعت کنید.»

در این هنگام مردم دسته جمعی بیعت کردند.

جاریه پس از یك روز توقف در مدینه رهسپار کوفه شد و به حضور امام حسن علیه السلام شرفیاب شده دست بیعت در دست آن حضرت گذاشت و شهادت امیرمؤمنان علیه السلام را تسلیت گفت.

آن گاه با شور و علاقه ای که به جهاد داشت، و از روی اخلاص و دلسوزی، عرض کرد:

1- . «وَ إِذٰا لَقُوا اَلَّذِینَ آمَنُوا قٰالُوا آمَنّٰا وَ إِذٰا خَلَوْا إِلیٰ شَیٰاطِینِهِمْ قٰالُوا إِنّٰا مَعَکُمْ إِنَّمٰا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ» (بقره، آیه 14).

چرا نشسته اید، پیش از آن که دشمن به شما حمله کند، به سوی او حمله ور شوید.

امام مجتبی علیه السلام که از اخلاص و فداکاری و دلسوزی او آگاه بود فرمود: اگر همهٔ مردم مثل تو بودند، جهاد را آغاز می کردم.(1)

این بود مأموریت نظامی حساس و درخشان جاریه که با دلی لبریز از ایمان و سـر پرشور از دوستی علی علیه السلام به بهترین وجهی آن را انجام داد. ولی مأموریت های نظامی او منحصـر به این مورد نبود بلکه او یك بار دیگر نیز در شـرایط دشوار و سنگینی مأموریت مشابهی را به عهده گرفت و با پیروزی به پایان رسانید که تفصیل آن را ذیلاً می آوریم:

پیکار با ابن حَضْرَمی

پس از آن که «محمد بن ابی بکر» در مصـر کشـته شد، معاویه شخصـی به نام «عبداللّه بن عامر حضرمی» را به بصره فرستاد تا در آن شهر برای او بیعت گرفته مردم را به عنوان خون خواهی عثمان بر ضد امیرمؤمنان تحریك نماید. در آن هنگام حکمران بصره از طرف امیرمؤمنان علیه السلام «عبداللّه بن عباس» بود و او «زیاد بن امیه» را موقتاً به جای خود تعیین نموده برای شرفیابی به حضور امیرمؤمنان علیه السلام و تسلیت مرگ محمد بن ابی بکر به کوفه بازگشته بود.

وقتی عبداللّه حضرمی وارد بصره شد، اکثر مردم به او پیوستند، مخصوصاً قبیله نیرومند «بنی تمیم» از او پشتیبانی نمودند ولی گروهی نیز با او مخالفت ورزیدند.

زیاد چون اسـتقبال مردم از عبداللّه حضـرمی را دید و موقعیت را خطرناك تشخیص داد، از قبیله «ازد» پناه خواست و به محل سکونت آنان منتقل شد، آن گاه جریان را به ابن عباس نوشت، ابن عباس نیز اوضاع را به امیرمؤمنان علیه السلام گزارش داد و

1- . بحارالانوار (چاپ قدیم)، ص 670-672 و ثقفی، الغارات، ج 2، ص 621-640. این جریان را ابن ابی الحدید نیز با اندکی اختلاف در شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 3-17 نقل کرده است.

این خبر دهـان به دهـان در کوفه پخش شـد. یـاران امیرمؤمنـان علیه السـلام در این که چه کسـی برای خوابانـدن فتنه ای که با ورود «ابن حضرمی» در بصره بر پا شده بود، مناسب تر است، نظرهای مختلف دادند.

امیرمؤمنان علیه السلام از رجال و نظامیان طایفه «بنی تمیم» در کوفه خواست سرکوبی بنی تمیم و خاموش کردن غائله ابن حضرمی را در بصره به عهده بگیرند، لیکن آنان سستی نشان دادند، در این هنگام «اعین بن ضبیعه مجاشعی» - یکی از دلاوران بنی تمیم - به پا خواست و عرض کرد:

«ای امیرمؤمنان! خاموش کردن آتش این فتنه به عهدهٔ من! من ابن حضرمی را می کشم، یا او را از بصره بیرون می رانم.»

علی علیه السـلام دسـتور داد او آمـادهٔ حرکت شود. اعین وارد بصـره شـد، امیرمؤمنان علیه السـلام طی نامه ای به زیاد دسـتور داد با اعین همکاری نماید تا بتوانند بنی تمیم را از اطراف ابن حضرمی پراکنده سازند.

اعین پس از دیدار و مشاوره با زیاد، گروهی از بنی تمیم را گرد آورد و برای آنان سـخنرانی کرد و از پیروی معاویه بر حذر داشت و آنان را در پایـداری در پیمـان خود نسـبت به امیرمؤمنـان علیه السـلام تشویق کرد و پس از اعلاـم وفـاداری آنان، همراه آنان، به مقابله ابن حضـرمی شتافت. اعین تا شب با ابن حضـرمی و طرفـدارانش به جنگ پرداخت، ولی هنگام شب که به مقر خود بازگشت، در بستر خواب به وسـیله عده ای که از طرف ابن حضرمی تحریك شده بودند مورد حمله قرار گرفت و پس از مقاومت دلیرانه کشته شد.

زیاد جریان قتل او را به امیرمؤمنان علیه السلام گزارش داد و پیشنهاد کرد که حضرت «جاریة بن قدامه» را که خود از طایفهٔ بنی تمیم است، و مردی بصیر و بیدار و مورد احترام طایفه خود، و نیز نسبت به دشمنان علی علیه السلام سخت گیر است، به بصره اعزام نماید.

علی علیه السلام جاریه را برای این کار برگزید و با دستورهای لازم همراه پنجاه نفر از بنی تمیم روانه بصره کرد.

جاریه وارد بصره شد ابتدا کوشش کرد بنی تمیم را با مسالمت از اطراف ابن حضرمی پراکنده سازد، ولی چون این گروه در مخالفت خود پافشاری ورزیدند، با یاری قبیله «ازد» همراه زیاد با آنان به نبرد پرداخت و طولی نکشید که بنی تمیم شکست خورده پا به فرار گذاشتند. ابن حضرمی با بقیهٔ افراد خود در یکی از خانه ها موضع گرفت، جاریه خانه را محاصره نموده آن را به آتش کشید و ابن حضرمی را با هفتاد نفر باقی مانده طرفدارانش به قتل رسانید.

در این هنگام افراد قبیله «ازد» همراه زیاد به «دارالامارة» که تا آن روز در تصرف ابن حضرمی بود، حمله برده آن را با بیت المال تصرف نمودند.

خبر این پیروزی که با رشادت و دلیری «جاریه» به دست آمده بود، به کوفه رسید و موجی از مسرت و خوشحالی در میان یاران امیرمؤمنان علیه السلام برانگیخت. علی علیه السلام با ابراز مسرت از این پیروزی، جاریه را مورد تحسین قرار داد.(1)

پایداری در دوستی علی علیه السلام

چنان که قبلاً اشاره شد، جاریه هنگام بازگشت از یمن به مکه، خبر شهادت امیرمؤمنان علیه السلام را شنید و پس از ورود به کوفه دست بیعت در دست امام حسن مجتبی علیه السلام گذاشت. ولی پس از صلح امام حسن علیه السلام که معاویه کنترل اوضاع را کاملا در دست گرفت، جاریه نیز ناگزیر دست از جنگ با معاویه کشید، ولی هرگز موضع خود را تغییر نداد، و گاهی که بر حسب اجبار با معاویه روبه رو می شد، از مکتب

1- . بحارالانوار، ج 8، ص 676-677 (چاپ قدیم). این قضیه در کامل ابن اثیر، ج 3، ص 181-182 و نیز به طور گسترده تر در کتاب الغارات، ج 2، ص 373-421 چاپ تهران نقل شده است.

امیرمؤمنـان علیه السـلام دفـاع می کرد. گفت وگوی زیر که میان او و معاویه رد و بـدل شـده، موضع حماسـی جاریه را به خوبی نشان می دهد:

روزی جاریه وارد دربار معاویه شـد، معاویه گفت: تو بودی که با علی بن ابی طالب همکاری می کردی و پیروان مرا آتش می زدی و خون آنان را می ریختی؟!

– نـام علی را نـبر، زیرا از وقـتی که مهر او را در دل گرفته ایم، هرگز بـا او دشـمنی نکرده ایم و از روزی که خیرخواه او شـده ایم، هرگز به او خیانت نورزیده ایم.

معاویه که از این دفاع صریح وی از علی علیه السلام ناراحت شده بود، سخن را به مغلطه کشید و گفت:

وای برتو! چه قدر در نظر قوم خود بی ارزش بوده ای که اسم تو را «جاریه» گذاشته اند.(1)

– معاویه! ببین تو در نظر قبیله ات چه قدر بی ارزش بوده ای که اسم تو را معاویه گذاشته اند.(2)

معاویه! بدان که قبضه های شمشیرهایمان که با آن ها در صفین با تو جنگیدیم، هنوز در دست ماست.

– مرا تهدید می کنی؟

– آری! تو به زور بر ما مسـلط نگشـته و با قدرت نظامی ما را شکست نداده ای، بلکه ما عهد و پیمانی با تو داریم که دست ما را بسته است، اینك اگر تو به عهد و پیمان خود وفا کنی ما نیز وفا خواهیم کرد و گرنه، رجال و یارانی داریم که به یاری ما بشتابند.

ما برای جنگ با تو، زرهای جنگی محکم و زبان های تیز در اختیار داریم، اگر به انـدازه یك انگشت به ما خیانت کنی، به قـدر دو وجب به تو خیانت خواهیم کرد.(3)

1- . جاریه در عربی به معنای کنیز است.

2- . معاویه در زبان عرب به معنای سگ ماده است.

3- . قاموس الرجال، ج 2، ص 341. این گفت وگو با اندکی تفاوت در کتاب عقدالفرید، ج 4، ص 27 نیز نقل شده است.

روزی معاویه به وی گفت: حاجت خود را از من بخواه.

جاریه گفت: خواستهٔ من این است که بگذار مردم در خانه های خود بنشینند و آنان را از موطن خود احضار نکن، زیرا هر وقت مردمی را از منطقه ای احضار می کنی، مأموران تو ثروتمندان را به دیدار تو می فرستند، ولی به تهیدستان اجازه این کار را نمی دهند.(1)

یك حدیث جالب

گرچه جاریه تا آن جا که تاریخچه زندگانی وی گواهی می دهد، یك شخصیت نظامی و رزمنده بوده است، ولی در کتب رجال، حدیثی از او نقل شده است که از نظر اخلاقی حدیث جالبی است:

روزی جاریه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله عرض کرد: پندی به من بده، ولی پندی کوتاه تا بتوانم آن را حفظ کنم.

پیامبر فرمود: «خشم مگیر»! جاریه سؤال خود را چندین بار تکرار کرد، پیامبر نیز همان پاسخ را داد.(2)

جاریه نه تنها از نظر نظامی یك قهرمان بود، بلکه از نظر معنوی و فضایل اخلاقی نیز از شخصیت ممتازی برخوردار بود، چنان که «جعفر بن احمد» می گوید:

«جاریه مردی نیکوکار و بافضیلت بود.»(3)

باری، جاریه در زمان حکومت «یزید بن معاویه» (در حدود سال 61 و 62) چشم از جهان فرو بست(4) و «احنف بن قیس» بر او نماز گزارد و گفت:

1- . الاصابه، ج 1، ص 220.

2- . قاموس الرجال، ج 2، ص 342؛ الاصابه، ج 1، ص 219؛ الاستیعاب، ج 1، ص 248 و طبقات ابن سعد، ج 7، ص 56.

3- . رأیت جاریة خیراً فاضلاً (رجال کشی، ص 97).

4- . رجال مامقانی، ج 1، ص 206.

«خدا تو را رحمت کند، تو به ثروتمندان حسد نمی ورزیدی و تهیدستان را پست نمی شمردی.»(1)

ما نیز می گوییم:

درود و رحمت پروردگار به جاریه باد و بر جاریه ها! و بر همـهٔ رزمندگان راه خدا که همه جا پرچم حق به دوش داشـتند و نور حق در دل و شور حقیقت در سر!

1- . رحمك اللّه كنت لاتحسد غنياً ولا تحقر فقيراً (قاموس الرجال، ج 2، ص 341).

23. جَبَلة بن عَمرو انصاری (ساعدی)

اشاره

«جبله» یکی از یاران بزرگ و بافضیلت پیامبر صلی الله علیه و آله بود و از فقهای صحابه به شمار می رفت.(1)

او در جنگ صفین در صف یاران امیرمؤمنان علیه السلام قرار داشت و بعدها در مصر اقامت گزید.(2)

انتقاد از روش عثمان

طبری می نویسد: جبلة بن عمرو نخستین کسی است که با سخنان تند و خشن، به عثمان اعتراض نمود، بدین ترتیب که روزی جبله در میان گروهی از افراد قبیلهٔ «بنی سعد» نشسته بود و زنجیری در دست داشت، عثمان که از آن جا عبور می کرد به آنان سلام کرد، مردم جواب سلام او را گفتند.

در این هنگام جبله رو به مردم کرد و گفت: چرا جواب سلام کسی را می دهید که این همه اعمال خلاف مرتکب می شود؟ سپس رو کرد به عثمان

1- . کان جبلة بن عمرو فاضلاً من فقهاء الصحابة.

2- . الاستیعاب، ج 1، ص 241؛ اسدالغابة، ج 1، ص 269 و قاموس الرجال، ج 2، ص 346. بنا به نقل ابن حجر، او در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ احد شرکت داشته است (الاصابة، ج 1، ص 225).

و گفت: باید این نورچشمی ها را طرد کنی وگرنه این زنجیر را به گردنت خواهم انداخت!

عثمان گفت: کدام نورچشمی ها؟ من برای انجام دادن کارها، افراد شایسته را انتخاب می کنم.

جبله پاسخ داد: آیا «مروان»، «معاویه»، «عبداللّه بن عامری» و «عبداللّه بن سعد ابی سرح» را به دلیل شایستگی آنان انتخاب کرده ای؟ اینان کسانی هستند که قرآن و پیامبر، خون بعضی از آنان را هدر اعلام نموده است و هیچ ارزشی در اسلام ندارند.

عثمان که در برابر سخنان نافذ و اعتراض منطقی جبله پاسخی نداشت، آن جا را ترك کرد. از آن روز اعتراض ها شروع شد و مردم نسبت به عثمان جری شدند.(1)

بلاذری می نویسد:

روزی عثمان بالای منبر بود، جبله وارد شد و او را از منبر پایین آورد. جبله نخستین کسی بود که با سخنان تند و خشن به عثمان اعتراض کرد و بی پروا با او رفتار نمود. او روزی نزد عثمان رفت و در حالی که زنجیری در دست داشت، گفت:

باید این نورچشمی ها را طرد کنی وگرنه این زنجیر را به گردنت خواهم افکند!

آن گاه به تسلط «حارث بن حکم» به بازار مدینه به دستور وی، اعتراض کرد. عثمان «حارث» را داروغهٔ بازار قرار داده بود و او به دستور و موافقت عثمان، اجناس رسیده از اطراف را می خرید و به قیمت دلخواه خود می فروخت و مجالی برای بازاریان باقی نمی گذاشت. «حارث» علاوه بر این، کرایهٔ دکانداران و دست فروش ها را برای خود جمع آوری می کرد و با مردم بدرفتاری می نمود و هرچه مسلمانان در مورد کوتاه کردن دست حارث از بازار، با عثمان گفت وگو کرده بودند، او ترتیب اثر نداده بود. (و همین امر موجب اعتراض شدید جبله بود).(2)

1- . تاریخ طبری، ج 5، ص 114؛ الغدیر، ج 9، ص 130 و البدایة والنهایة، ج 7، ص 176.
2- . الغدیر، ج 9، ص 131 و انساب الاشراف، ج 5، ص 47. «رَبَّنٰا إِنّٰا أَطَعْنٰا سٰادَتَنٰا وَ کُبَرٰاءَنٰا فَأَضَلُّونَا اَلسَّبِیلاَ».

هرگز از رهبران گمراه پیروی نخواهم کرد

تنهـا در این مورد نبود که جبله شدیـداً به عثمـان اعتراض کرد، بلکه از آن جا که وی - مثل هر مسـلمان راستین - سـخت با اعمال ناروای عثمـان مخـالف بود و نمی توانست زیر پـا نهـادن اصول حکومت و عـدالت اجتماعی اسـلامی را تحمل نمایـد، یك بار دیگر نیز از روش عثمان انتقاد کرد. و آن هنگامی بود که وارد مسـجد شد و دید عثمان بالای منبر نشسـته است، مسـتقیماً به طرف عثمان رفت و او را از منبر پایین کشید!

زیـد بن ثابت و پسـرعموی جبله رفتنـد و از وی خواسـتند عثمان را رها کنـد، او گفت: به خدا سوگند دست از او برنمی دارم، تا این که روز رستاخیز با ندامت به خدا نگویم: «پروردگارا! ما از مهتران و بزرگان خود پیروی کردیم و آنان ما را گمراه ساختند.»(1)

بـاری، جبله نه تنهـا در زمـان حیات عثمان با او مبارزه می کرد، بلکه از آن جا که او را یك عنصـر خطاکار می دانست، پس از مرگ وی نیز هنگامی که خواسـتند جنازه او در قبرستان بقیع دفن کنند، از این کار جلوگیری کرد، از این رو جنازهٔ عثمان را به «حش کوکب» بردند(2) و در آن جا به خاك سپردند.(3)

1- . جبله با این سـخنان به آیهٔ 67 سورهٔ احزاب اشاره نموده است که در مورد کافران نازل شـده و وضع آنان را در روز رسـتاخیز بیان می کند. این گروه در روز رسـتاخیز از اعمال گذشتهٔ خود اظهار ندامت کرده خواهند گفت: «... پروردگارا! ما از مهتران و بزرگان خود پیروی کردیم و آنان ما را گمراه ساختند.

2- . «حش کوکب» نقطه ای در نزدیکی قبرستان بقیع بود که دیواری آن را از بقیع جدا می کرد و یهودیان مردگان خود را در آن جا به خاك می سپردند. هنگامی که معاویه روی کار آمد، دسـتور داد دیوار آن را خراب کردند تا آن نقطه به بقیع متصل گردد و فرمان داد مردم مردگان خود را در اطراف قبر عثمان دفن کنند، بدین ترتیب به تدریج به قبرستان بقیع متصل گردید (تاریخ طبری، ج 3، ص 177).

3- . الاصابه، ج 1، ص 225.

فرازهای کوتاهی که از زنـدگانی جبله آوردیم، گوشه ای از عظمت او را نشان می دهد، ولی متأسـفانه تا آن جا که در منابع تاریخی جسـت وجو کردیم، بیش از این نیافتیم ولی شك نداریم که خدمات او منحصـربه این ها نبوده بلکه شـعاع فعالیت های اسلامی او وسیع تر از این ها بوده است.

ص: 396

24. جَعْدة بن هُبيرة

اشاره

پس از ظهور اسـلام که محیط مناسبی برای شـکوفایی استعدادها و نیروهای معنوی انسان ها فراهم شد، هر یك از پیروان اسلام به تناسب استعدادهایی که داشتند، گام های بزرگی به سوی تکامل برداشتند و هر کدام در زمینه ای که ذوق و استعداد آن را داشتند پرورش یافتند.

افرادی بودند که نه در یك زمینه بلکه در زمینه های مختلف دارای استعداد بودند.

نیروهای سازنده و اسـتعدادهای این افراد در پرتو آیین اسلام شکوفا گردید و از این رهگذر چهره های درخشانی در جهان اسلام برخاستند که هر کدام در حد خود نمونه بودند.

جعدة بن هبیره مخزومی از این عده بود. او فقیهی دانشمند، سلحشوری دلیر و ناطقی زبردست بود.(1)

او در میان قریش شخصیت بزرگ و ممتازی به شمار می رفت و محبوبیت خاصی داشت(2).

1- . کان فارساً شجاعاً فقیهاً... و کان ذا لسان و عارضة قویة (قاموس الرجال، ج 2، ص 362 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 10، ص 77).

2- . کان لجعدة فی قریش شرف عظیم (نصر بن مزاحم، وقعه صفین، ص 463).

پدر او هبیره بن ابی وهب از قبیلهٔ بزرگ و معروف بنی مخزوم و مادرش «ام هانی» (خواهر امیرمؤمنان) از طایفه بزرگ قریش بود.

جعـده در زمان اسـلام به دنیا آمـد و در شـهر مکه پرورش یافت و در روز فتح مکه، همراه مادرش به حضور پیامبر رسـید و بعدها در کوفه سکونت گزید.

خاندان شجاع

روزی که پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله با ده هزار سـپاه نیرومند وارد شهر مکه شد و مشرکان مکه تسلیم شدند، ام هانی (مادر جعده) در خانه بود، شوهرش هبیره همراه یکی از پسـرعموهای خود، از چنگ علی فرار کرده و وارد خانه شدنـد، علی علیه السـلام که با شمشـیر آخته آنان را تعقیب می کرد همین که به در خانه هبیره رسـید، با خواهر خود ام هانی که هشت سال بود یکدیگر را ندیده بودند، روبه رو شد و ام هانی از ورود حضرت به خانه جلوگیری کرد.

علی به سینهٔ او زد و خواست وارد شود، ولی ام هانی کنار نرفت و گفت:

علی آیا به زور وارد خانهٔ من می شوی و هتك حرمت می کنی و شوهرم را می کشـی آیا خجالت نمی کشی که بعد از هشت سال این گونه با من روبه رو می شوی؟

علی علیه السلام فرمود: پیامبر خدا خون این دو نفر را هدر اعلام نموده است، باید آن ها را بکشم.

ام هانی دست علی علیه السـلام را که شمشـیر در آن بود، محکم گرفت و رها نکرد، در این گیرودار هبیره و پسـرعمویش از در دیگر بیرون رفتند و وارد خانه دیگری شده فرار کردند.

ام هانی به حضور پیامبر شرفیاب شد و دید حضرت در ظرف بزرگی مشغول غسل کردن است و دخترش فاطمه علیها السلام لباس خود را در اطراف پدر گرفته تا او را از نظرها حفظ نماید.

ام هانی منتظر ماند تا حضـرت از غسل فارغ شد و لباس پوشید و سپس هشت رکعت نماز ظهر و عصر را به جای آورد و پس از اتمام نماز رو کرد به ام هانی و فرمود:

«آفرین بر ام هانی! برای چه آمده ای؟»

ام هـانی جریـان همسـرش و پسـرعموی وی و تعقیب علی علیه السـلام را نقـل کرد. در این هنگام علی علیه السـلام از راه رسـید، پیامبر لبخندی زد و فرمود: با ام هانی چه کردی؟

عرض کرد: از ام هانی بپرس که با من چه کرد؟ سوگنـد به خـدایی که تو را به پیامبری برانگیخته ام هانی دست مرا که شمشـیر را با آن گرفته بودم، گرفت، وقتی دستم را از دست او رها ساختم که آن دو نفر فرار کرده بودند! پیامبر فرمود:

«اگر همه مردم، فرزندان ابوطالب بودند، همگی شجاع بودند هر کس را که ام هانی پناه داده ما نیز پناه داده ایم و به هر کس امان داده ما نیز امان دادیم، دیگر آن دو نفر را تعقیب نکن!»

باری هبیره که از در دیگر خانه گریخته بود، به نجران فرار کرد و تا آخر عمر بازنگشت.

در هر حال جعده از چنین مادر شجاع و دلیری شیرخورده و دلاوری را از دودمان مادر به ارث برده بود.

او گاهی به انتساب خود به دودمان پیامبر صلی الله علیه و آله و دایی بزرگ و با عظمت خود علی علیه السلام افتخار می کرد و با زبان شعر چنین می گفت:

«اگر از نسب من بپرسی، پدرم از قبیله بنی مخزوم و مادرم از بهترین قبیله یعنی از بنی هاشم است.

کیست که با داشتن دایی خوب و بافضیلتی مانند علی علیه السلام و عقیل بتواند به من فخر بفروشد؟(1)

1- . ابی مـن بنی مخزوم ان کنـت سائلاـ و مـن هـاشم امی لخیر قبیـل فمـن ذالـذی یبـای علی بخـاله کخـالی علی ذی النـدی وعقیـل! (الاستیعاب، ج 1، ص 242 و اسدالغابه، ج 1، ص 285).

البته این علاقه جعده به امیرمؤمنان علیه السلام یك جانبه نبود، بلکه امیرمؤمنان علیه السلام نیز به وی عنایت خاصی داشت و یکی از دختران خود به نام «ام الحسین» را به وی تزویج کرده بود.(1)

همه جا در کنار علی علیه السلام

باری این پیوند سببی و نسبی از یك سو، و ایمان راسخ جعده به فضیلت و حقانیت امیرمؤمنان علیه السلام از سوی دیگر، سبب شده بود که جعده همه جا در کنار امیرمؤمنان علیه السلام قرار گیرد و در موارد گوناگون پا به پای علی علیه السلام گام بردارد.

در مطالعه تاریخ پرفراز و نشیب زندگانی امیرمؤمنان علیه السلام به ویژه دوران خلافت آن حضرت، رد پای جعده در کنار امیرمؤمنان فراوان به چشم می خورد و این حکایت از ارتباط و پیوند استوار معنوی میان جعده و آن حضرت می کند.

مورخان می نویسند: هنگامی که امیرمؤمنان علیه السلام پس از جنگ جمل وارد کوفه شد، به حضرت پیشنهاد کردند که در قصر دارالامارة اقامت گزیند، حضرت فرمود: قصر ابلهان را برای من منزل قرار ندهید، و آن گاه به خانه جعده تشریف فرما شد.(2)

و نیز در شب نوزدهم ماه رمضان یعنی شبی که عبدالرحمن بن ملجم مرادی به فرق امام ضربت وارد کرد، امیرمؤمنان علیه السلام پیش از عزیمت به مسجد، حالی آشفته داشت و اظهار اضطراب می کرد.

ام کلثوم دختر امیرمؤمنان علیه السلام عرض کرد: دستور بده «جعده» به جای شما با مردم نماز بخواند، حضرت فرمود به جعده بگویید برود به جای من نماز بخواند، ولی سپس فرمود: نمی توان از مرگ فرار کرد.(3)

پیشنهاد ام کلثوم و موافقت اوّلی امیرمؤمنان علیه السلام نشان می دهد که جعده در خاندان

1- . قاموس الرجال، ج 2، ص 363 به نقل از کتاب انساب قریش تألیف مصعب زبیری.

2- . وقعه صفین، ص 5-6.

3- . ارشاد مفید، ص 8 (چاپ تهران).

امام یك فرد مقبول و مورد اعتماد بوده است و به همین جهت به عنوان نایب امام در اقامه نماز جماعت پیشنهاد شده است.

مورد دیگری که جعـده در کنـار امیرمؤمنـان علیه السـلام قرار گرفته بود، در واپسـین روزهـای حیـات پرافتخـار امیرمؤمنان علیه السـلام و هنگامی بود که حضرت یکی از آخرین خطبه های دوران عمر خود را ایراد کرد.

«نوف بکالی» که یکی از یاران نزدیك امیرمؤمنان علیه السـلام است، می گوید: علی علیه السـلام هنگام ایراد این خطبه (خطبه 183 نهج البلاـغه) در حـالی که لباسـی از پشم در تن، کفشـی از لیف خرما به پا داشت، بنـد شمشـیرش از لیف خرما بود و آثار سـجده در پیشانی حضرت به چشم می خورد، روی قطعه سنگی که «جعدة بن هبیرة» نصب کرده بود، قرار گرفت و سخن آغاز کرد.(1)

ناقل این قضیه «نوف بکالی» می گوید:

امام پس از پایان خطبه، هر یك از حسـین بن علی علیه السـلام و «قیس بن سـعد» و «ابوایوب انصاری» را به فرمانـدهی ده هزار نفر، و نیز چند شخصیت دیگر را به فرماندهی گروه های متعدد دیگر منصوب فرمود تا با آنان به جبهۀ صفین برگردد و کار را با معاویه یکسره نماید.

1- . امـام در این خطبه پرشور و جامع، ابتـدا پیرامون اوصاف پروردگار سـخن می گویـد و سـپس رشـته سـخن را به آفرینش آسـمان ها و ستارگان کرات آسمانی می کشد و شگفتی های آفرینش آن ها را که نشانۀ عظمت آفریدگار بزرگ است، تشریح می کند و آن گاه مردم را به گذشت عمر و فرا رسـیدن مرگ توجه داده وضع عبرت انگیز امت های گذشته را گوشزد می نماید. سپس از کوشش های خود در راه ارشاد و رهبری مردم یاد کرده و از عدم همکاری وپایداری آنان شـکوه می کند و از یاران دلیر خود که در جنگ صفین جان خود را در راه خدا فدا کرده بودنـد، یاد نموده از مرگ آنان افسوس می خورد. در پایان خطبه، مردم را به جهاد دعوت نموده می فرمایـد: من از امروز برای جنگ با معاویه آماده می شوم، اینك هر کس برای شهادت در راه خدا آماده است، همراه سپاه ما حرکت نماید.

ولی هنوز یك هفته نگذشته بود که ابن ملجم کار خود را کرد و امام به شهادت رسید، پس از فاجعه شهادت امیرمؤمنان علیه السلام سپاه او به کوفه بازگشت.(1)

بـاری، این قضـیه نشـان می دهـد که جعـده پیوسـته یکی از نزدیـك ترین یاران امیرمؤمنان بوده و در موارد و مراحل مختلف در رکاب آن حضرت بوده است.

روی همین ارتباط نزدیك بود که گاهی جعده مسائلی را از امیرمؤمنان علیه السلام سؤال می کرد که دیگران کمتر دربارهٔ آن می اندیشیدند، از آن جمله روزی جعده به امیرمؤمنان علیه السلام عرض کرد:

دو نفر برای مرافعه و داوری به حضور شـما می آینـد، یکی به قدری به شـما علاقه دارد که شـما را از جان خود عزیزتر می دارد و دیگری به قدری با شما دشمنی دارد که اگر بتواند بی درنگ تو را به قتل می رساند، با این حال چگونه حق را به دومی می دهی و به نفع او حکم صادر می کنی؟

امیرمؤمنان علیه السلام از این سؤال سخت برآشفت و فرمود:

«اگر امر داوری در میان مردم، در اختیار من بود، ممکن بود به نفع خود داوری کنم، ولی این امر مربوط به خداست و بندگان هیچ اختیاری در آن ندارند.»(2)

جعده می گوید: «پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله مرا از پوشـیدن انگشتری طلا، نهی کرد.»(3) این - تـا آن جا که اطلاع داریم - تنها حدیثی است که جعده از پیامبر اسلام نقل کرده است.

در جبهه صفین

مهم تر از همهٔ کوشش های جعده در یاری امیرمؤمنان علیه السلام شرکت او در جنگ صفین و جانبازی های او در این جنگ بود.

1- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 10، ص 76-101.

2- . حیاة الصحابة، ج 2، ص 251 به نقل از کنزالعمال، ج 3، ص 166 و تاریخ ابن عساکر، ج 3، ص 200.

3- . الاصابه، ج 1، ص 258.

او یکی از پنج نفر قرشـی بود که در جنگ صـفین در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام شمشیر می زدند. از قریش سیزده قبیله در جناح معاویه بودند ولی در سپاه امیرمؤمنان علیه السلام جز پنج نفر از قریش شرکت نداشتند و آنان عبارت بودند از:

«محمد بن ابی بکر»، «هاشم مرقال» (پسـر عتبة بن ابی وقاص)، «جعدة بن هبیره»، «محمد بن ابی حذیفه» و «ابوالعاص بن ربیع» (همسر زینب دختر پیامبر صلی الله علیه و آله).(1)

میزان فداکاری و موقعیت ممتاز جعده در جنگ صـفین از شرحی که «نصر بن مزاحم» مؤلف کتاب وقعه صفین در این زمینه نقل می کند، به خوبی روشن می گردد، وی می نویسد:

روزی معاویه تمام قرشـیان را جمع کرد و گفت: «ای گروه قریش! هیچ یك از شما کار برجسته ای که فردا بتواند آن را به رخ کسی بکشد در این جنگ انجام نداده است، شما را چه شده و حمّیت و تعصب شما قریش به کجا رفته است؟!»

«ولید بن عقبه» که در آن مجمع بود، از سخنان معاویه خشمگین شد و گفت:

- کـدام کار برجسـته را می گویی؟ هیچ یك از قرشـیان عراق (یاران علی) با دست و زبان خود به اندازه ما خدمت نکرده و سـربلندی ما را ندارد.

- اشتباه می کنی، یاران قرشی علی علیه السلام جان خود را فدای علی کردند و خود را سپر او قرار دادند.

- این طور نیست، بلکه علی جان خود را سپر آنان قرار می دهد و در همه مخاطرات پیش قدم می شود.

- وای بر شما! آیا یك نفر در میان شما نیست که با همطراز قرشی خود از سپاه علی به مبارزه یا مفاخره برخیزد؟

«مروان» گفت: اما مبارزه و جنگ، علی، نه به فرزندانش «حسن» و «حسین» و

1- . رجال کشی، ص 60.

«محمد» (حنفیه) اجازه جنگ می دهد و نه به «ابن عباس» و برادران او، بلکه خود شخصاً می جنگد، ما با کدام یك از آنان بجنگیم؟(1)

اما مفاخره و بیان افتخارات خود، به چه چیز افتخار کنیم، به مفاخر اسلام یا جاهلیت؟ اگر بخواهیم به افتخارات دوران اسلام ببالیم، باید اقرار کنیم که افتخار نبوت از آن قبیله آنان است و اگر بخواهیم افتخارات زمان جاهلیت را پیش بکشیم، باز آنان سابقهٔ حکومت در یمن دارند، و ما چنین سابقه ای نداریم.

و اگر به قبیله قریش بنازیم، تمام عرب به ما خواهند گفت: به عظمت خاندان عبدالمطلب اعتراف کنید....

در این هنگام «عتبة بن ابی سفیان» خشمگین شد و گفت: این حرف ها بس است، من فردا با جعده دست و پنجه نرم خواهم کرد.

معاویه گفت: به به، حریف خوبی انتخاب کرده ای، قبیله پدری جعده قبیلهٔ بنی مخزوم است، مادر او ام هانی دختر ابوطالب و پدرش هبیره است.

پس از این گفت وگوها که حضار پراکنده شدند، معاویه عتبه را احضار کرده گفت: با جعده چه خواهی کرد؟ گفت: امروز با او مناظره خواهم کرد و فردا جنگ.

فردا که شد، عتبه، جعده را به مناظره طلبید، جعده از امیرمؤمنان علیه السلام اجازه گرفت و به جنگ وی رفت، این دو نفر رو درروی هم قرار گرفتند، سپاهیان طرفین گرد آن ها جمع شدند تا سخنان آنان را بشنوند.

1- . این سخن مروان، مبالغه آمیز و نادرست است زیرا آنچه مسلم است امیرمؤمنان علیه السلام فقط در یك مورد در جنگ صفین، هنگامی که فرزندش «حسن مجتبی» با کمال شجاعت می جنگید، خطاب به یارانش چنین فرمود: املکوا عنی هذا الغلام لایهدنی فاننی انفس بهذین - یعنی الحسن و الحسین علیهما السلام - علی الموت لئلا ینقطع بهما نسل رسول اللّه صلی الله علیه و آله (نهج البلاغه، صبحی صالح، ص 323): این جوان را باز بدارید تا با کشته شدنش مرا در هم نشکند، زیرا من حیفم می آید که این دو جوان - یعنی حسن و حسین علیهما السلام - کشته شوند و نسل پیامبر قطع شود.

عتبه گفت: جعده! تو را فقط محبت دایی ات (علی) و پسرعمویت «ابن ابی سلمه» حاکم بحرین به میدان جنگ کشانده است، اگر مداخله علی در قتل عثمان نبود ما معاویه را شایسته تر از او برای تصدی خلاف نمی دانستیم، ولی معاویه به خلافت شایسته تر است، زیرا مردم شام به خلافت او راضی هستند، بنابراین دست از شام بکشید.

آن گاه گفت: هر مرد نیرومندی از شامیان در میدان جنگ، از معاویه کوشاتر است، ولی در عراق هیچ کس در جنگ، به پایهٔ علی نمی رسد، ما به خلیفهٔ خود، وفادارتر از شما هستیم.

سپس گفت: مردم علی را شایسته زمامداری می دانستند ولی اکنون که او حکومت را به دست آورده، چه قدر بد است که عرب را با ضرب شمشیر نابود سازد.

جعده گفت: اما محبت من به دایی ام به خدا سوگند اگر تو دایی ای مثل او می داشتی، پدرت را فراموش می کردی! اما «ابن ابی سلمه» این پست شایسته او بود و او با تصدی این منصب بیش از حد خود بهره ای نبرده است، این را نیز بگویم که در نظر من جهاد بهتر از حکمرانی است.

اما برتری علی علیه السلام نسبت به معاویه، هیچ کس منکرش نیست، اما این که شما شامیان راضی به خلافت معاویه هستید، تازگی ندارد، دیروز نیز راضی بودید و ما نپذیرفتیم.

اما این که گفتی: «هر مرد نیرومندی از شامیان در میدان جنگ از معاویه کوشاتر است، ولی در عراق هیچ کس در جنگ به پایه علی علیه السلام نمی رسد» باید هم چنین باشد، زیرا علی اهل ایمان و یقین است و به همین جهت از مرگ و کشته شدن نمی ترسد، ولی معاویه ایمان ندارد و لذا از پیشروی در جنگ و کشته شدن می ترسد، نیت پیروان حق بهتر از کوشش اهل باطل است.

اما این که ادعا کردی که شما به معاویه وفا دارید ولی ما به علی چنین نیستیم، باید بگویم: ما به قدری مطیع علی هستیم که هر گاه سکوت کند، از او نمی پرسیم و هرگاه دستوری بدهد فرمان او را رد نمی کنیم.

اما این که علی، عرب را می کشد، این کار او به فرمان خد است، خداوند دستور جهاد با دشمنان اسلام را داده است و هر کس به دست اهل حق کشته شود، حساب او با خداست.

«عتبه» از سخنان منطقی و کوبنده جعده خشمگین شد و به او دشنام داد، ولی جعده از مقابله به مثل و گفتن سخنان رکیك خودداری کرد و از او روی برتافت و هر دو خشمگین به اردوگاه خود بازگشتند.

«عتبه» پس از آن که به اردوگاه بازگشت، یاران و سربازان تحت فرماندهی خود را جمع کرد، «جعده» نیز با عده ای برای مقابله با «عتبه» آماده شد و دو گروه رو در رو قرار گرفتند.

جعده شخصاً وارد جنگ شد، عتبه در برابر جعده تاب نیاورد و سربازان خود را تسلیم کرده به سرعت به سوی معاویه فرار کرد.

معاویه گفت: جعده تو را رسوا کرد و با این هزیمت و فرار از مقابل او، لکه ننگی بر دامنت نشست که هرگز قابل شست وشو نیست.

عتبه گفت: «دیگر هرگز چنین کاری نمی کنم! من حق داشتم فرار کنم، سربازان من در خور ملامت نیستند، چه کنم، خدا نخواست ما به جای آنان پیروز شویم.»

عتبه می خواست با این بهانه ضعف خود را بپوشاند و شکست خود را با خواست خدا توجیه کند، ولی روشن است که هرگز چنین بهانه ای، نمی تواند ضعف و شکست او را جبران کند.

با این پیروزی، ارزش و احترام جعده در پیشگاه امیرمؤمنان افزایش یافت و بیش از پیش محبوبیت پیدا کرد.(1)

باری، جعده پس از یك عمر تلاش و کوشش در راه اسلام سرانجام در ایام خلافت معاویه بدرود زندگی گفت و روح پاکش به سوی فردوس برین بال گشود.(2)

1- . وقعه صفین، ص 462-465.

2- . الاصابه، ج 1، ص 258.

25. جَهْجاه بن سعید غِفاری

اشاره

25. جَهْجاه بن سعید غِفاری(1)

اواخر سال ششم هجری و ماه ذیقعده بود، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به قصد زیارت کعبه (عمره) - و نه به قصد جنگ - به سوی مکه حرکت کرد، عده کثیری از مسلمانان مهاجر و انصار و مردم اطراف مدینه، در رکاب پیامبر رهسپار شدند.

پیامبر از همان آغاز سفر، نگران بود که قریش مانع از ورود آنان به مکه شوند یا دست به جنگ بزنند، حدس پیامبر درست بود، زیرا با وجود آن که در نزدیکی های مکه، پیامبر و عموم مسلمانان احرام بستند (و این خود نشان می داد که فقط قصد زیارت کعبه را دارند) گزارش رسید که قریش از کوچك و بزرگ مسلح و آماده جنگ شده و تا منطقه «ذی طوی» پیشروی کرده اند تا راه را بر پیامبر ببندند.

پیامبر ناگزیر مسیر خود را عوض کرد و از بیراهه به سوی مکه حرکت نمود و در نزدیکی های مکه در دامنه «حدیبیه» اردو زد، چندین پیك میان پیامبر و قریش رد و بدل شد وحضرت کوشش کرد آنان را قانع سازد که به قصد انجام عمره آمده است و نظر جنگ ندارد، ولی قریش با لجاجت عجیبی پیغام دادند که اجازه ورود به مکه نخواهند داد و با تمام قدرت ایستادگی خواهند نمود.

1- . بعضی از رجال نویسان، نام پدر او را قیس، و برخی دیگر مسعود نوشته اند.

آخرین پیکی که پیام رسول خـدا را به قریش رسانـد، «عثمان بن عفان» بود، پس از آن که عثمان پیام رسول خـدا مبنی بر عزم زیارت کعبه و بازگشت به مدینه را به اطلاع قریش رساند، قریش او را بازداشت کردند و اجازه بازگشت ندادند.

با تأخیر مراجعت عثمان، شایع شد که عثمان به دست قریش کشـته شده است، پیامبر صـلی الله علیه و آله از این موضوع سـخت ناراحت شـد و تصـمیم به جنگ با بت پرسـتان قریش گرفت و بـدین منظور پیمانی از یاران خود گرفت؛ پیمانی به منظور جانبازی و فداکاری در راه خدا.

این پیمان که بعدها در تاریخ اسـلام به نام «بیعت رضوان» معروف گردید، زیر درختی صورت گرفت و مسلمانان با پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بستند تا با دشمن بجنگند و از میدان جنگ فرار نکنند.(1)

خداوند در مورد این پیمان می فرماید:

«کسانی که با تو بیعت می کننـد در واقع با خـدا پیمان می بندند و دست خدا بالاتر از دست آنان است، هر کس نقض بیعت کند به ضـرر خویش اقدام می نماید، و هر کس به پیمانی که با خدا بسته، وفادار بماند، خداوند پاداشی بزرگ به او عطا خواهد کرد.»(2)

«خـدا از مؤمنانی که زیر درخت با تو بیعت کردنـد، راضـی گشت، خـدا از آنچه در دل های آنان بود، آگاه شد و به (دل های) آنان آرامش بخشید و پاداش آنان را فتحی نزدیك قرار داد.»(3)

1- . سیرهٔ ابن هشام، ج 3، ص 320-330 و مجمع البیان، ج 9، ص 112-117.

2- . «إِنَّ اَلَّذِينَ يُبٰايِعُونَكَ إِنَّمٰا يُبٰايِعُونَ اَللّٰهَ يَدُ اَللّٰهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمٰا يَنْكُثُ عَلىٰ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفىٰ بِمٰا عٰاهَدَ عَلَيْهُ اَللّٰهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً» (فتح، آیه 10).

3- . «لَقَدْ رَضِيَ اَللّٰهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبٰايِعُونَكَ تَحْتَ اَلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مٰا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَ أَثٰابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً» (فتح، آیه 19).

یکی از چهره های درخشانی که آن روز زیر درخت، پیمان جهاد و جانبازی با پیامبر بست، «جهجاه بن سعید» بود.(1)

او در جنگ «مریسیع» (جنگ مسلمانان با قبیله بنی المصطلق) نیز در رکاب پیامبر اسلام شرکت نموده بود و به واسطه مشاجره ای که با یکی از منافقان داشت، نام او برای نخستین بار در تاریخ اسلام در تفسیر سوره «منافقون» به میان آمده است.

جنگ با بنی مُصْطَلِق

انگیزه این جنگ این بود که روزی به پیامبر اسلام گزارش رسید که قبیلهٔ «بنی المصطلق» برای جنگ با مسلمانان آماده می شوند، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پس از دریافت این گزارش با سپاهی از مسلمانان حرکت کرد و در کنار آبی به نام «مریسیع» اردو زد.

جنگ میان طرفین شروع شد، بنی المصطلق شکست خوردند، عده ای از آنان کشته وبقیه اسیر گشتند و جنگ خاتمه یافت.

در این هنگام عده ای از سپاهیان، برای برداشتن آب، کنار چاه رفتند و بر سر برداشتن آب، میان جهجاه بن سعید و شخصی به نام «سنان جهنی» مشاجره و نزاعی درگرفت، در اثنای نزاع، «سنان» انصار را به یاری طلبید، جهجاه از مهاجران استمداد کرد، یکی از مهاجران به نام «جعال» که مرد تهیدستی بود، به یاری جهجاه برخاست.

«عبداللّه ابن ابی» رهبر منافقان مدینه که با تظاهر به اسلام، همراه سربازان اسلام آمده بود، با طعنه به تهیدستی «جعال» به وی گفت: «این کارها به تو نمی رسد!» وی که از این برخورد سخت خشمگین بود، به این هم اکتفا نکرد و در حضور جمعی که در آن جا بودند، با اشاره به مسلمانان گفت:

1- . الاصابه، ج 1، ص 254؛ الاستیعاب، ج 1، ص 255؛ اسدالغابة، ج 1، ص 309 و انساب الاشراف، ج 5، ص 48.

«اینان سـرزمین ما را اشـغال کردنـد و بر ما چیره شدنـد، وضع ما و اینان مصـداق مثلی است که گفته اند: اگر سـگت چاق شود، تو را می خورد! آن گاه گفت:

همین که به مدینه بازگشتیم، عزیزان، ذلیلان را از شهر بیرون خواهند کرد (مقصود وی از عزیزان، خود او و منافقان، و از ذلیلان، مسلمانان بود).

«زیـد بن ارقم» که آن روز در سن جوانی بود در آن جا حضور داشت، پاسخ دندان شـکنی به «عبداللّه بن ابی» داد و گفت: «ذلیل تویی که در میان قبیله ات، منفور و در اقلیت هستی، محمـد صـلی الله علیه و آله در پیشـگاه خدای مهربان، عزیز و نزد مسـلمانان محبوب و مورد علاقه است.»

سپس سخنان «عبداللّه بن ابی» را به اطلاع پیامبر رسانید.

رسول خدا دستور بازگشت به مدینه صادر فرمود و عبداللّه را احضار نموده وی را مورد مؤاخذه قرار داد.

عبداللّه سخنان زید بن ارقم را تکذیب کرد و گفتار خود را انکار کرد.

پس از بازگشت پیامبر و مسلمانان به مدینه، سورهٔ منافقون نازل شد و خداوند طی آیات این سوره، ضمن توبیخ شدید منافقان، سخنان زید را تصدیق فرمود و سخنان «عبداللّه بن ابی» را چنین نقل کرد:

«می گوینـد: اگر به مـدینه برگشتیم، عزیزان، ذلیلان را از مـدینه بیرون خواهنـد کرد، عزت برای خدا و رسول او، و برای مؤمنان است، ولی منافقان نمی دانند.»(1)

مخالفت با عثمان

مورد دیگری که در تاریـخ اسـلام به اسم «جهجـاه» برمی خوریم، در زمـان خلافت عثمان است. او که اعمال خلاف عثمان را می دیـد، سخت از وی متنفر بود

1- . «یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنٰا إِلَی اَلْمَدِینَةِ لَیُخْرِجَنَّ اَلْأَعَزُّ مِنْهَا اَلْأَذَلَّ وَ لِلّٰهِ اَلْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ لٰکِنَّ اَلْمُنٰافِقِینَ لاٰ یَعْلَمُونَ» (منافقون، آیه 9 و تفسیر مجمع البیان، ج 10، ص 293).

و او را شایستهٔ خلافت نمی دانست و هیچ فرصتی را برای انتقاد از او از دست نمی داد.

در ایام خلافت عثمان، روزی عثمان بالای منبر بود و برای مردم سخنرانی می کرد در این هنگام «جهجاه» از جا برخاست و فریاد زد:

«عثمـان! اینك پیرشتری در بیرون مسـجد در انتظار توست، یك عبا و یك زنجیر نیز برای تو آماده نموده ایم، بیا پایین تا عبا را بر تو پوشانـده دست و پایت را با زنجیر بسته سوار شتر کنیم و در کوه دخان بیفکنیم.»

جهجاه این سـخنان را چنان کوبنـده و قاطع ادا کرد که حضار یقین کردند همان لحظه او را از منبر پایین کشـیده و زنجیر به دست و پای او خواهد بست. از این رو طرفداران و نزدیکان عثمان (از بنی امیه) دور عثمان را گرفتند و او را به خانه رساندند!(1)

بار دیگر هنگامی که عثمان به عصایی که قبلا در اختیار ابوبکر و عمر بود تکیه نموده سخنرانی می کرد، جهجاه فریاد زد: از منبر بیا پایین و آن گـاه به نشانـهٔ اعتراض به اعمـال نـاروای وی، عصا را از دست او گرفت و آن را بر سـر زانو شـکست! با مشاهـده این صـحنه، فریاد مردم برخاست، عثمان که وضع را نامساعد دید، بی درنگ از منبر پایین آمد و راه خانه را در پیش گرفت.(2)

1- . تاریخ طبری، ج 5، ص 14؛ اسدالغابه، ج 1، ص 309؛ الاصابه، ج 1، ص 255 و الاستیعاب، ج 1، ص 256 و با اندکی تفاوت در انساب الاشراف، ج 5، ص 47 و الغدیر، ج 9، ص 123.

2- . الاصابه، ج 1، ص 255؛ الغدیر، ج 9، ص 123؛ حیاة الصحابة، ج 4، ص 595؛ تاریخ طبری، ج 5، ص 114. علامه عالی قدر مرحوم سید شرف الدین در کتاب الفصول المهمه، ص 182 جهجاه را از شیعیان امیرمؤمنان علیه السلام شمرده است، ولی تا آن جا که ما بررسی کردیم، در زندگانی وی موضوعی که صراحتاً تشیع او را اثبات نماید، پیدا نکردیم. اما جریان اعتراض او به عثمان و شکستن عصای وی، نمی تواند دلیل تشیع او باشد، زیرا با وضعی که عثمان

روزی که خـانه عثمـان توسـط انقلاـبیون مسـلمان محاصـره شـده بود، جهجـاه وارد خانه شـد و عصا را از دست وی گرفت و بر سـر زانو شکست.(1)

سرانجام دفتر زندگانی جهجاه در حدود سال 35 هجری بسته شد.(2)

ص: 412

1- . انساب الاشراف، ج 5، ص 47 و الغدیر، ج 9، ص 123.

2- . الاستیعاب، ج 1، ص 256؛ اسدالغابه، ج 1، ص 309 و کامل ابن اثیر، ج 3، ص 202.

26. حَجّاج بن عَمْرو بن غَزِیّه مازِنی

اشاره

«ای گروه انصـار! آیـا می خواهیـد روز قیـامت، به پروردگـار خود بگوییم: پروردگارا! ما از بزرگان و رهبران خود پیروی کردیم و آنان ما را گمراه ساختند!»(1)

جمله های بالا، از سخنان حجاج بن عمرو است که در جنگ صفین با چنین جملاتی مردم را برای یاری علی علیه السلام تشویق می کرد و معاویه را عامل گمراهی و بدبختی مردم معرفی می نمود.

او می خواست بگوید: مردم! برای آن که ما جزء این گونه گمراهان نباشیم، باید با معاویه مبارزه کنیم و اجازه ندهیم عده ای را به دنبال خود کشیده آنان را بدبخت و گمراه سازد.(2)

«حجاج بن عمرو» از طایفه «بنی مازن» (و بنی نجار) و از یاران پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله بود و احادیثی از آن حضرت نقل کرده است.(3)

1- . مضـمون آیهٔ 67 از سوره احزاب است که خداونـد می فرمایـد: «وَ قٰالُوا رَبَّنٰا إِنّٰا أَطَعْنٰا سٰادَتَنٰا وَ کُبَرٰاءَنٰا فَأَضَلُّونَا اَلسَّبِیلاَ» طبق این آیه، گروهی از کافران در روز رستاخیز پیروی از رهبران فاسد را عامل گمراهی خود معرفی خواهند کرد.

2- . اسدالغابه، ج 1، ص 383 و قاموس الرجال، ج 3، ص 75. به نقل قاموس الرجال او به دنبال سـخنان خود، چنین می گفت: «گروه انصار! همان طور که دیروز پیامبر را یاری کردید، امروز نیز امیرمؤمنان علیه السلام را یاری کنید.»

3- . اسدالغابه، ج 1، ص 382؛ الاصابه، ج 1، ص 312 و الاستیعاب، ج 1، ص 345.

او در جریان محاصره خانه عثمان به وسیله مسلمانان انقلابی، ضربه سختی بر «مروان» (که آتش افروز معرکه بود و بر اساس بند و بست هایی که با معاویه داشت، از یك سو عثمان را به مقاومت در برابر خواسته های مردم دعوت می کرد و از سوی دیگر بر آتش خشم مسلمانان دامن می زد) وارد نمود به طوری که مروان از هوش رفت و غلامش «ابوحفصه» پیکر بی هوش او را از صحنهٔ زد و خورد بیرون برد.(1)

در این هنگام «زید بن ثابت انصاری» گروه انصار را مخاطب قرار داده گفت:

«گروه انصار! شما خدا و پیامبر را یاری کردید، اینك خلیفه پیامبر را یاری کنید.»

«سهل بن حنیف» گفت: زید! عثمان تو را از خرماهای مدینه سیر کرده است!

زید گفت: این پیرمرد را نکشید و او را رها کنید تا بمیرد، زیرا اجل او نزدیك شده است.

در این هنگام «حجاج بن غزیه» صدا کرد:

«به خدا سوگند اگر از عمر او بیش از فاصله بین ظهر و عصر باقی نمانده باشد، با ریختن خون او، به پیشگاه خدا تقرب خواهیم جست.»(2)

نامه رسان شجاع

امیرمؤمنان علیه السلام نامه ای به وسیله «حجاج بن عمرو» به معاویه فرستاد، او هنگامی به شام رسید که معاویه در مسجد دمشق برای مردم شام سخنرانی می کرد. حجاج وارد مسجد شد و نامه را به وی تسلیم کرد، معاویه نامه را خواند و سخت ناراحت شد، ولی مضمون آن را فاش نکرد. در این هنگام حجاج به پا خاست و با توجه به این که معاویه علی علیه السلام را متهم به قتل عثمان می کرد، خطاب به مردم چنین گفت:

«اهل شام! چگونگی کشته شدن عثمان برای کسانی که آن روز شاهد حادثه بودند،

1- . الاصابه، ج 1، ص 314 و اسدالغابه، ج 1، ص 383.

2- . الغدیر، ج 9، ص 24 و انساب الاشراف، ج 5، ص 78.

مسـئله مشکلی شده است که نمی توانند درباره آن داوری کنند، بنابراین کسانی که آن روز خود در متن جریان نبودند و حادثه را از این وآن شنیـده اند، چگونه می توانند درباره آن داوری کنند؟! گزارش دهندگان این حادثه مانند کوران و شـنوندگان آن مانند کرانند، نه آنان خود این حادثه را به چشم خود دیده اند، و نه اینان حقیقت مطلب را شنیده اند.

گروهی به عثمان اعتراض کرده او را کشـتند و گروهی دیگر به او خیانت کرده او را یاری کردنـد (معاویه و طرفـداران او) این گروه، غایبان را متهم ساخته شاهدان قضیه را تکذیب می نمایند.

پس از عثمان، مسـلمانان بر فراز منبر پیامبر، با علی علیه السلام بیعت عمومی کردند (و پیروی از او، بر همه مسلمانان فرض و لازم گردید) اینك هر کس با این بیعت مخالفت کند، خواهی نخواهی با ذلت و خواری به آن گردن خواهد نهاد.

شما مردم شام سه چیز را با سه چیز مقایسه کنید و آن گاه درباره خود، داوری نمایید:

1. شام کجا و حجاز کجا؟ آیا هرگز شام از نظر فضیلت به پایه حجاز می رسد؟

2. معاویه کجا و علی کجا؟ آیا هرگز معاویه شایستگی برابری با علی را دارد؟

3. شما مردم کجا و مهاجران و انصار و تابعان کجا؟ آیا هرگز شما مردم شام به پایه مهاجران و انصار (که پیروان علی هستند) می رسید؟

معاویه از سخنان حجاج بن عمرو، خشمگین شد و گفت:

تو بودی که در روز محاصره خانه عثمان آن سخنان را به «زید بن ثابت» گفتی؟

- آری من بودم، اینك اگر سخنان آن روز مرا نشنیده ای، آن را تکرار کنم!

- بگو

- روز محاصره خانه عثمان، «زید بن ثابت» با عثمان در خانه بود، زید از خانه بیرون آمد و گفت:

«گروه انصار! خـدا را برای بار دوم یاری کنیـد (یعنی همچنان که دیروز پیامبر صـلی الله علیه و آله را یاری کردید، امروز نیز عثمان را یاری کنید)

من گفتم: «زید! ما نمی خواهیم روز رستاخیز، مثل گروهی از کفار، بگوییم:

پروردگارا! ما از بزرگان و رهبران خود پیروی کردیم و آنان ما را گمراه ساختند؟

معاویه از این ناراحت شد و گفت: «برگرد نزد علی و بگو: پیك من به دنبال تو خواهد آمد.»(1)

او در جنگ صـفین در سـپاه امیرمؤمنان علیه السـلام شرکت داشت و با خواندن اشعار حماسی، سربازان را به جنگ با معاویه تحریك می کرد.(2) و(3)

متأسـفانه از شرح حال حجاج، بیش از این به دست نیاوردیم و تاریخ وفات او را نیز در کتب تاریخ نیافتیم، اما همین اندازه که از شرح حال او آوردیم، دورنمای عظمت و فضیلت او را به خوبی نشان می دهد و ما را از تعقیب او بی نیاز می سازد.

1- . الامامة و السیاسة، ج 1، ص 83.

2- . تاریخ طبری، ج 5، ص 62.

3- . در کتب رجال، شـخص دیگری به نام «حجاج بن غزیه» ثبت شده است که شـرح حال مشابهی با حجاج بن عمرو بن غزیه انصاری دارد و برخی از رجال نویسان احتمال داده اند که این دو نفر یکی باشند.

27. حُجر بن عَدی کِنْدی

اشاره

به راستی قلم در برابر عظمت و وفای حجر، عاجز و ناتوان است، او کسی نبود که که بزرگی ها و فداکاری های او را بتوان به آسانی ترسیم کرد.

او مرد خدا بود، مرد رزم بود، مرد وفا بود، شب زنده دار و روزه دار بود... او مسلمانی راستین بود.

از دوران جوانی، دلاوری و شجاعت با سرشت او درهم آمیخته شده و خون حماسه و پیکار در رگ های او جاری بود. زندگانی او از روزی که اسلام آورد در مبارزه و پیکار با کفر و شرك و پیروان باطل سپری شد و سرانجام نیز جان خود را در این راه فدا کرد و با آغوش باز از مرگ استقبال کرد.

خوب است در این جا قدری درنگ کنیم و تاریخ را ورق بزنیم و با تاریخچه زندگانی پرافتخار و حماسه آفرین «حجر» بیشتر آشنا شویم:

او در نوجوانی همراه برادرش «هانی بن عدی» به حضور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شرفیاب شد و به آیین اسلام گروید.(1)

گوهر شخصیت او در پرتو اسلام درخشندگی یافت و وجود او که کانون مشتعل

1- . اسدالغابه، ج 1، ص 385؛ طبقات ابن سعد، ج 6، ص 217 و الاصابه، ج 1، ص 313.

استعدادها و شایستگی ها شگرف بود، نضج و تکامل یافت و به حدی رسید که تاریخ نگاران درباره او می نویسند:

«او با این که در زمان پیامبر از نظر سن و سال جوان بود، از یاران بافضیلت و عالی قدر آن حضرت به شمار می رفت.»(1) او از دوران حیات پیامبر چیزی درك نکرد و پس از اندك زمانی که از مسلمانی او می گذشت، پیامبر از دنیا رفت، به همین جهت تاریخ، مشخصات بیشتری از کوشش ها و مجاهدت های حجر را در زمان حیات پیامبر اسلام ثبت نکرده است و در جنگ های زمان آن حضرت نیز اسم او به چشم نمی خورد، ولی در فتح شام یکی از سربازان فاتح بود(2) و همو بود که «مرج عذرا» را فتح کرد.(3) او در جنگ «قادسیه» هم شرکت داشت.(4)

حجر در میدان جنگ، از هیچ خطری نمی ترسید و در راه پیروزی ارتش اسلام، هیچ چیز نمی توانست مانع پیشروی او باشد.

در جریان فتح «مدائن» هنگامی که ارتش اسلام به کنار رود «دجله» رسید، با چنین رود بزرگی روبه رو شد به طوری که هیچ کس جرئت نداشت وارد دجله شود، در این هنگام صدای رسای «حجر» بلند شد که:

«چه چیز مانع شده است که از این رود گذشته خود را به دشمن برسانید؟ هیچ کس بدون اذن پروردگار، و پیش از رسیدن اجل قطعی نخواهد مرد.(5) این را گفت و با اسب به داخل دجله تاخت، همین که حجر وارد آب شد، بقیه سپاه نیز خود را به آب زدند،

1- . کان من فضلاء الصحابة (الاستیعاب، ج 1، ص 335 و اسدالغابه، ج 1، ص 385).

2- . الغارات، ج 2، ص 814 و البدایة والنهایة، ج 8، ص 50.

3- . طبقات ابن سعد، ج 6، ص 355. مرج عذرا محلی در دوازده میلی دمشق است.

4- . همان، ص 217؛ معارف ابن قتیبه، ص 334؛ مستدرك حاکم، ج 3، ص 468 و الاصابه، ج 1، ص 313.

5- . «وَ مٰا کٰانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلاّٰ بِإِذْنِ اَللّٰهِ کِتٰاباً مُؤَجَّلاً» (آل عمران، آیه 145).

ایرانیان که این منظره را دیدند، وحشت کرده گفتند: «اینان (که چنین از آب عبور می کنند) سپاه «دیو» اند!» و از بیم نابودی فرار کردند.(1)

حجر نیکوکار

چنان که گفتیم: «حجر بن عدی» سلحشور دلیر و جانبازی بود که هرگز در صحنه جنگ، بیم به خود راه نمی داد، اما آنچه به شخصیت او جاودانگی بخشیده، تنها سلحشوری و جنگ آوری او نبود، بلکه رمز جاودانگی اش در این است که در عین رزم جویی، مرد تقوا و نیایش و معنویت بود، به همین سبب او را «حجر الخیر» (حجر نیك) می نامیدند، در برابر «حجر شر» که از یاران معاویه بود.(2)

او از مردان خدا و یکی از نیایش کنندگان بزرگ بود، در حقّ مادرش همواره نیکی می کرد و نماز و روزه فراوان انجام می داد.(3) او هرگز بی وضو نمی ماند و هر وقت وضو می گرفت نماز می خواند.(4)

حجر به قدری پاك نهاد و پرهیزگار بود که بعضی از رجال و شخصیت ها حتی «معاویه» و «زیاد بن ابیه» نتوانستند نیکی ها و فضایل او را انکار کنند و یکی از آنان به نام «شریح بن هانی»(5) که از بزرگان کوفه بود، شهادتی را که «زیاد بن ابیه» به نام او جعل کرده بود، تکذیب کرد، زیاد پس از دست گیری و اعزام حجر به شام (که تفصیل آن در صفحات آینده خواهد آمد) طوماری با امضاها و شهادت های دروغین بر ضد حجر و

1- . حیاة الصحابة، ج 4، ص 511 به نقل از تفسیر ابن کثیر، ج 1، ص 410.

2- . در جنگ صفین یك روز در آغاز جنگ این دو حجر که با هم عموزاده محسوب می شدند، به جنگ تن به تن پرداختند و حجر شر، تاب مقاومت نیاورد و به کمك نیروهای معاویه، از چنگ حجر فرار کرد! (نصر بن مزاحم، وقعه صفین، ص 243).

3- . کان من عباداللّه و زهاده و کان باراً بامه و کان کثیر الصلوة و الصیام.

4- . الغدیر، ج 11، ص 54 و البدایة والنهایة، ج 8، ص 50.

5- . غیر از شریح قاضی معروف است.

یارانش تهیه کرد و شـهادت نامه ای نیز به نام «شـریح بن هانی» جعل کرد و برای معاویه فرسـتاد، شـریح پس از اطلاع از این موضوع، طی نامهٔ جداگانه ای خطاب به معاویه نوشت:

«شـنیده ام زیـاد، شـهادتی از قول من در مورد حجر، به تو نوشـته است، شـهادت من در مورد حجر این است که او از نمازگزاران و زکات دهنـدگان است، او پیوسـته حـج و عمره به جـای می آورد و امر به معروف و نهی از منکر می کنـد، خون و مـال او حرام است، اینـك می خواهی او را بکش، می خواهی آزاد کن.»(1)

حجر بر اثر همین پاکـدلی و پرهیزگاری از افراد معـدود و «مسـتجاب الـدعوة» بود و دعاهای او، در پیشـگاه پروردگار به هدف اجابت می رسید(2)؛ چنان که هنگامی که حجر با عده ای از یاران و شـیعیان علی علیه السـلام در «مرج عذرا» بازداشت بود، روزی احتیاج به غسل پیدا کرد، دژخیمان از دادن آب خودداری کردند، حجر گفت: سهم آب مرا بدهید با آن غسل کنم، اگر خواستید فردا آب ندهید.

مأمور گفت: می ترسم از تشـنگی بمیری و معاویه مرا بکشد. در این هنگام حجر، با قلبی پاك دست به دعا بلند کرد و از خدا آب خواست! طولی نکشید ابری ظاهر شد و به فرمان پروردگار ریزش باران آغاز شد... حجر به اندازه نیاز از آب باران استفاده کرد.

همرزمان حجر که این منظره را دیدند، از او خواسـتند تا برای نجات خود و آنان دعا کند، حجر گفت: خدایا آنچه سعادت ما، در آن است: پیش بیاور!(3)

حجر، مرد هدف و عقیده بود، او به مردان حق و فضیلت عشق می ورزید، او

1- . تاریخ طبری، ج 6، ص 153.

2- . الاستیعاب، ج 1، ص 357 و اسدالغابه، ج 1، ص 386.

3- . الاصابه، ج 1، ص 314 و حیاة الصحابة، ج 4، ص 527.

هنگام مرگ «ابوذر» در «ربذه» همراه «اشتر» بر بالین او حاضر شد. آری مردان خدا از همرزمان خود چنین یاد می کنند.(1)

یار جانباز

حجر، پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله پیوسته در کنار علی بود و از یاران خاص و علاقه مندان وفادار امیرمؤمنان به شمار می رفت، لیکن علاقه او به علی علیه السلام و جاذبه علی در دل او، مثل سایر علاقه ها و جاذبه ها نبود بلکه این پیوند و کشش، ورای همهٔ پیوندها و کشش های عادی بود. حجر که شیفته حق و عدالت و تشنه فضیلت و مردانگی و پیرو راستین اسلام بود، همه این ها را در وجود علی می دید، وعلی که در زمان خلافت کوتاه مدتش، برای استقرار حکومت عادلانه اسلامی نیازمند مردان وارسته و مبارز و حق طلب بود، حجر را عنصری شایسته برای این هدف می دید، به همین دلیل حجر در اخلاص و فداکاری در راه علی به حدی رسیده بود که در میان یاران علی علیه السلام نمونه بود.(2)

او در هر سه جنگی که در مدت خلافت امیرمؤمنان علیه السلام پیش آمد، یعنی جنگ صفین، نهروان و جمل، در رکاب آن حضرت شمشیر می زد! و در جنگ صفین فرماندهی قبیله خود «کنده»(3) و در جنگ نهروان فرماندهی جناح چپ سپاه علی علیه السلام را به عهده داشت.(4)

حجر در راه علی و برای سرکوبی دشمنان داخلی اسلام، همه خطرها را به جان

1- . حیاة الصحابة، ص 313.

2- . اسدالغابه، ج 1، ص 385.

3- . وقعه صفین، ص 117.

4- . اسدالغابه، ج 1، ص 385؛ الاستیعاب، ج 1، ص 355؛ ابن سعد در طبقات، ج 6، ص 217 و نیز ابن کثیر در البدایة والنهایة، ج 8، ص 50 فقط از شرکت او در جنگ صفین و جمل نام می برند.

می خرید و از هیچ گونه فداکاری دریغ نمی ورزید. او پیش از شروع جنگ صفین، روزی پشتیبانی خود را از امیرمؤمنان چنین اعلام کرد:

«ما، زاده جنگ و فرزندان شمشیریم، می دانیم جنگ را از کجا باید شروع کرد و چگونه از آن بهره برداری نمود، ما با جنگ بزرگ شده و آن را آزموده و خوب شناخته ایم.

ما دارای یاران نیك، خویشان و عشیرهٔ فراوان، رأی آزموده و نیروی پسندیده ای هستیم، اینك اختیار ما در دست توست، اگر به شرق یا غرب جهان بروی در رکاب تو هستیم و هر چه تو دستور بدهی اطاعت می کنیم.»

علی علیه السلام پرسید: آیا همه افراد قبیله ات همین رأی را دارند؟ عرض کرد: من جز نیکی از آنان ندیده ام، و اینك از طرف همه آنان دست وفاداری و پیروی به سوی شما دراز می کنم.

امیرمؤمنان علیه السلام از این ابزار وفاداری خوشحال شد و درباره او دعا کرد.(1)

رشادت ها و فداکاری ها حجر در جنگ صفین دیدنی بود، او در مواقع حساس و دشوار جنگ، مثل کوه استوار پایداری می کرد و با بازوانی نیرومند و دلی سرشار از ایمان، پیکار می کرد. او در گرماگرم جنگ، اشعار مهیج و پرشوری در ستایش علی می خواند و دل های یاران علی را لبریز از عشق و محبت آن حضرت نموده آنان را به جنگ با دشمنان علی ترغیب می کرد. او ضمن اشعار پرسوزی چنین می گفت:

«پروردگارا! علی را برای ما سالم نگهدار، او را که خداپرستی پاك نهاد و پاکیزه سرشت، راهیاب حق و مورد رضایت توست و (مثل دشمنانش) نادان و کج اندیش نیست، برای ما حفظ کن، و او را هادی این امت قرار بده.

1- . وقعه صفین، ص 104.

خدایا! همچنان که پیامبر را حفظ نمودی، علی را نیز حفظ کن، چه او یار نزدیك پیامبر و وصی و جانشین برگزیده اوست.»(1)

اعلام وفاداری

هنگامی که «سفیان بن عوف غامدی» به دستور معاویه به شهر «انبار» واقع در قلمرو حکومت امیرمؤمنان علیه السلام حمله کرد و گروهی را کشت و شهر را غارت کرد و در آن حدود، رعب و وحشت شدیدی ایجاد نمود، امیرمؤمنان علیه السلام پس از دریافت گزارش این حمله، «سعید بن قیس همدانی» را با هشت هزار نفر سپاه برای مقابله با «سفیان» و بیرون راندن او از عراق، اعزام نمود. امام از این که در اثر سستی و عدم همکاری عراقیان، نیروهای معاویه تا قلمرو حکومت آن حضرت نفوذ کرده بودند، سخت آزرده و متأثر بود و چون در آن روزها حال مزاجی حضرت خوب نبود، خطبه ای نوشته و به دست غلامش «سعد» داد تا در حضور او برای مسلمانان بخواند، سعد خطبه حضرت را که به نام خطبه «جهاد» معروف شده است، خواند.

بعد از چند روز، باز حضرت خطبه ای ایراد نمود و مردم عراق را به واسطه سستی و بی حالی آنان، توبیخ کرد، پس از پایان سخنان امام، سرو صدای حضار بلند شد و بعضی از مسلمانان، سخنان بیهوده ای گفتند و از هر حنجره ای صدایی برخاست و وضع مجلس آشفته شد.

در این هنگام «حجر بن عدی» و «سعید بن قیس همدانی» (که از ماموریت نظامی

1- . یاربنا سلم لنا علیا سلم لنا المهذب النقیا المؤمن المسترشد المرضیا واجعله هادی امة مهدیاً لااخطل الرأی و لاغیباً و احفظه ربی حفظك النبیا فانه کان له ولیاً ثم ارتضاه بعده وصیاً (وقعه صفین، ص 381).

برگشته بود) به پا خاستند و با شور و حرارت کاملی ابراز وفاداری نموده چنین گفتند:

«ای امیرمؤمنان! خدا هرگز برای شما حادثه بد پیش نیاورد، هر دستوری داری بده تا ما انجام بدهیم، به خدا سوگند ما هرگز از یاری تو دریغ نمی ورزیم، اگر تمام اموال ما در راه یاری تو از بین برود یا تمام اقوام ما در این راه کشته شوند، باکی نداریم.»(1)

مأموریت نظامی حساس

حجربن عدی کسی نبود که تنها به دادن شعار و اعلام آمادگی اکتفا کند، بلکه عملا نیز از هر گونه جانبازی و فداکاری برای سرکوبی دشمنان داخلی اسلام فروگذار نمی کرد؛ چنان که برای مقابله با شبیخون ها و یورش های «ضحاك بن قیس» - یکی از فرماندهان بی باك معاویه - از جانب امیرمؤمنان علیه السلام مأموریت یافت و این مأموریت را به بهترین وجهی انجام داد.

حمله ضحاك از این قرار بود که پس از جریان حکمیت، به معاویه گزارش رسیده بود که علی علیه السلام با سپاه خود آماده حرکت به سوی شام است. معاویه پس از شنیدن این خبر به وحشت افتاد و به جمع آوری سپاه و سرباز پرداخت.

در این هنگام فتنه نهروانیان شروع شد و علی علیه السلام ناگزیر به سرکوبی آنان پرداخت، معاویه که تا این هنگام در حال انتظار و نگرانی به سر می برد، از طریق جاسوسان خود آگاه شد که سپاه علی برای حرکت به سوی شام بی میلی وسستی نشان داده اند، معاویه از این خبر فوق العاده خوشحال شد و جریان را به اطلاع یاران و مشاوران بزرگ خود رساند.

آن گاه «ضحاك بن قیس فهری» را که یکی از فرماندهان بزرگ و وفادارش بود،

1- . ثقفی، الغارات، ج 2، ص 481.

احضار نمود و به وی دستور داد با سه تا چهارهزار نفر سپاه سواره به سوی عراق حرکت نماید و در حوالی کوفه به هر جا رسید قتل و غارت به راه انداخته پیروان علی علیه السلام را تار و مار سازد و از کشتار فروگذار نکند.

«ضحاك» طبق دستور معاویه به سوی عراق حرکت کرد و اموال شیعیان علی علیه السلام را به غارت برد و به هر کس رسید به قتل رساند و به یك کاروان حج شبیخون زد و اموالشان را گرفت و «عمرو بن عمیس» برادرزاده «عبداللّه بن مسعود» و گروهی از همراهان او را کشت....

امیرمؤمنان علیه السلام از دریافت این گزارش سخت ناراحت شد و یاران خود را توبیخ نمود که سستی و بی حالی از خود نشان می دهند و به حدی در لاك خود فرورفته اند که دشمنان به داخل منطقه آنان یورش می برند!

آن گاه یار دلیر و جانباز خود «حجر بن عدی» را احضار فرمود و او را با چهارهزار نفر سپاه به مقابله «ضحاك» روانه ساخت.

مقابله با ضحاك که از فرماندهان نامدار شام بود؛ به خصوص پس از یورش هایی که در داخل قلمرو حکومت علی علیه السلام به عمل آورده و دل ها را به لرزه درآورده بود، کار آسانی نمی نمود. اما اگر هر کس از ضحاك و امثال او حساب می برد، هرگز حجر از امثال او بیم به خود راه نمی داد، علی علیه السلام خود توجه داشت که چه کسی را برای مقابله با او انتخاب نماید؟

حجر با سپاه خود به سرعت حرکت کرد و خط سیر نیروهای ضحاك را شناسایی نمود و به تعقیب آنان پرداخت. سرانجام در سرزمین «تدمر»(1) که از آن جا تا «حلب» پنج روز راه بود، سپاه ضحاك را متوقف ساخت و با آنان به نبرد پرداخت. نبرد تا شب ادامه داشت در جریان جنگ نوزده نفر از سپاه ضحاك و فقط دو نفر از یاران حجر

1- . بر وزن سمبل.

کشته شدند، تاریکی شب مانع ادامه جنگ شد و حجر بن عدی به سپاه خود دستور استراحت داد، ولی پس از روشن شدن هوا، متوجه شدند که ضحاك با استفاده از تاریکی شب با قوای خود فرار کرده است.(1)

بدین ترتیب برگی دیگر بر افتخارات زرین حجر افزوده شد و او با پیروزی به کوفه بازگشت.

پیمان وفاداری

... بامداد روز بیستم ماه رمضان، شهر کوفه چهره ای دیگر داشت، همه ناآرام و نگران بودند، حادثهٔ سحرگاه روز قبل، همه چیز را عوض کرده بود.

در اطراف خانه امیرمؤمنان علیه السلام انبوهی از جمعیت دیده می شدند که با بی تابی انتظار می کشیدند، این بار برخلاف همیشه درب این خانه به روی مردم بسته بود.

مردم طاقت نمی آوردند و برای اطلاع از حال امام اجازه ورود می خواستند. ناگاه در میان انتظار و ناآرامی جمعیت، در باز شد و مردم به داخل خانه «علی» راه یافتند.

امیرمؤمنان علیه السلام که زخم شمشیر زهرآلود سحرگاه دیروز او را سخت رنجور کرده بود، در میان بستر آرمیده بود. صدای السلام علیك یا امیرالمؤمنین در فضای خانه طنین افکن بود و امام جواب همه را یك یك و به آرامی ادا می کرد. پس از لحظه ای چند همه آرام شدند، گویا منتظر بودند سخنان امام را بشنوند، سخنان حکیمانه ای که از صدف های دریایی و گل های بهاری زیباتر بود، سخنانی که بشر را به راه می آورد، و انسان را در پیشگاه حکمت و عظمت آن به خضوع وامی داشت.

همه آرام شدند... ناگاه در میان حیرت و اندوه و سکوتی که بر همه جا حکمفرما بود، آهنگ سخنان امام طنین افکند، سخنانی که هر جا امیرمؤمنان علیه السلام لب برای ادای

1- . ثقفی، الغارات، ج 2، ص 416-426.

آن می گشود، همه گوش می شدنـد، و امواج موزون و نافـذ گفتارش، چون نسـیمی جان بخش، همه را به حرکت و حیات فرامی خوانـد... حرکت و حیات در مسیر تکامل....

ولی این بار، امام قدرت سخن گفتن نداشت، و شاید تماس با مردم در آن حال، برای سلامتش زیان داشت، ولی پیوند آن حضرت با مردم، ناگسسـتنی بود و دوست نداشت حتی در واپسـین دم زندگی، مردم را از ملاقات خود بازدارد و اجازه ندهد تا دیدگان مشـتاق، چهره اش را نبینند و گوش های شنوا کلماتش را نشنوند، همه منتظر بودند و کسی دم برنمی آورند....

سکوت شـکست تا یك بار دیگر، کلمات امام علی علیه السـلام در فضای عالم هستی طنین افکند و سـخنانش چون برق، محیط تاریك و ظلم زده انسان ها را روشن کند، این بار توصیه اش این بود:

«مردم! قبل از این که مرا از دست بدهید، هر سؤالی دارید، بکنید، ولی با توجه به حال مصیبت بار پیشوایتان خلاصه و سبك باشد.»(1)

با ادای سخنان امام، موج تأثر و اندوه، همه را فرا گرفت، قطرات اشك، چون شبنم های بهاری، بر گونه ها غلطید و صدای ناله و اندوه، فضا را پر کرد...

دل های سوخته در مصـیبت از دست دادن حامی و مدافع حقوق مردم، سخت به تپش افتاده بود، آنان غم خوار و دلسوزی نداشتند، و تنها علی بود که همیشه با آن ها بود.

در این هنگام صـدایی شـنیده شد، صدایی که اشك ها و ناله ها را برای لحظه ای متوقف کرد، این صدا، صدای «حجر بن عدی» بود که در برابر امام ایستاده و با سوز و گداز خاصی، اشعاری را که سروده بود می خواند، او در اشعار خود چنین می گفت:

«تأسف و اندوه من به خاطر سرور پرهیزگار، پدر پاکان و شیرمرد پاکیزه خویی

1- . ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی و خففوا سؤالکم لمصیبة امامکم.

است که او را کافری پست و گمراه، و دور از رحمت خدا و گنه کاری مفسد و سنگدل کشت.

لعنت خدا بر کسی باد که از شما خاندان دوری کند، زیرا شما از خاندان پیامبر راهنما، و نقطه امید من در روز رستاخیز هستید.»(1)

چشمان نافذ و بصیر امیرمؤمنان به سوی حجر دوخته شد و او را مخاطب ساخته فرمود:

«چگونه خواهی بود هنگـامی که تو را به تبرّی از من فراخواننـد و چه خواهی گفت در آن حال که از تو بخواهنـد پیونـد دوستی ات را از من بگسلی»؟(2)

حجر پاسخ داد:

«به خـدا سوگنـد، اگر با شمشـیر بدنم را پاره پاره کنند و اگر خرمنی از آتش بیفروزند تا مرا در آن بیندازند، تمام این ها را قبول می کنم ولی تبری از تو را نه!»

در شب نوزدهم

حجر بن عدی شب نوزدهم ماه رمضان که علی علیه السـلام ضـربت خورد، در مسـجد کوفه بود، نزدیك های صـبح، نجوای «اشعث بن قیس» را با «عبدالرحمن بن ملجم» شـنید که می گوید: زود باش صبح دمید و هوا روشن شد، به مقصود خود نایل نمی شوی. حجر از این سخنان به توطئه آنان پی برد و با شـتاب به سوی خانه امیرمؤمنان علیه السـلام حرکت کرد تا به حضـرت اطلاع بدهد که از رفتن به مسـجد خودداری نماید، ولی از شگفتی های

1- . فیا اسـفی علی المولی التقی ابوالاطهار حیدرة الزکی قتله کافر حنث زنیم لعین فاسق نفل شـقی فیلعن ربنا من حاد عنکم ویبرء منکم لعنا وبی لانکم بیوم الحشر ذخری و انتم عترة الهادی النبی

2- . کیف لی بك اذا دعیت الی البرائة من فما عساك ان تقول؟

تاریخ این است که حجر از راهی به خانهٔ علی رفت و علی از راه دیگری رهسپار مسجد شد!(1)

اینك که کوشش حجر برای جلوگیری از وقوع چنین فاجعه ای به نتیجه نرسیده بود، از سوز دل اشك تأثر از دیده فرو می ریخت و همه آمال خود را از دست رفته می دید و با چنان اشعاری که گذشت، سوز دل خود را بیان می کرد.

امیرمؤمنـان علیه السـلام از این شور و علاـقه حجر ابراز خوشـحالی نموده فرمود: «حجر! تو در هر کـار خیری موفق بوده ای، خداونـد از جانب خاندان پیامبر، پاداش نیك به تو بدهد.»(2)

علی علیه السلام یك بار دیگر نیز شهادت حجر و یارانش را پیش گویی کرد و فرمود:

«ای اهل کوفه! هفت نفر از بهترین مردان شما در «عذراء» کشته خواهند شد و وضع آنان مانند اصحاب اخدود خواهد بود.(3)

خستگی از جنگ

جنگ جمل و صـفین و نهروان و هم چنین جنگ های توأم با تلفاتی که بعـد از جریان حکمیت، میان واحـدهای ارتش معاویه و نیروهای امیرمؤمنان در عراق و حجاز و یمن در گرفت، در میان یاران علی علیه السـلام یك نوع خسـتگی از جنگ و علاقه به صـلح و متارکه جنگ ایجاد کرد، زیرا طی پنج سال خلافت علی علیه السـلام یاران آن حضـرت هیچ وقت اسـلحه به زمین نگذاشتند مگر به قصد آن که فردا در جنگ دیگری شرکت کنند.

1- . ارشاد مفید، ص 17.

2- . وفقت لکـل خیر یـا حجر جزاك اللّه خیرا عن اهل بیت نبیك (بحارالانوار، ج 42، ص 290 و ع الهیاری، حجر بن عـدی، ص 15- 25).

3- . ثقفی، الغارات، ج 2، ص 815؛ الغدیر، ج 1، ص 54 و تاریخ ابن کثیر، ج 8، ص 55.

از طرف دیگر، جنگ آنان با بیگانگان نبود بلکه در واقع با اقوام و برادران و آشنایان دیروزیشان بود که در جبهه معاویه قرار گرفته بودند.

مردم عراق در واقع با این دست و آن دست کردن، و کندی در گسیل داشتن نیروها برای جنگ با گروه های مختلف شام که به حجاز و یمن و حدود عراق شبیخون می زدند، علاقه به صلح و خستگی از جنگ را نشان دادند، و این که دعوت مجدد امیرمؤمنان را به جنگ صفین به کندی اجابت نمودند، نشانهٔ همین خستگی از جنگ بود.

پس از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام که «حسن بن علی» به خلافت رسید، کوشش های فراوان کرد تا دست خیانت کار معاویه را از بازی با سرنوشت مسلمانان کوتاه سازد.

ولی متأسفانه این کوشش ها بی ثمر ماند، زیرا عراقیان بیش از زمان امیرمؤمنان علیه السلام سستی از خود نشان دادند و هنگامی که امام مجتبی علیه السلام مردم را به جنگ با اهل شام دعوت نمود، مردم خیلی به کندی آماده شدند.(1)

هنگامی که خبر حرکت سپاه معاویه به سوی کوفه به امام مجتبی علیه السلام رسید، دستور داد مردم در مسجد جامع گرد آمدند، آن گاه خطبه ای آغاز کرد و پس از اشاره به بسیج نیروهای معاویه، مردم را به جهاد در راه خدا و ایستادگی در مبارزه با پیروان باطل، دعوت نمود و لزوم صبر و فداکاری و تحمل دشواری ها را گوشزد کرد، ولی با اطلاعی که از روحیه مردم داشت، نگران بود که دعوت او را اجابت نکنند، همین طور هم شد، زیرا پس از پایانِ خطبهٔ جنگی مهیج حضرت، همه سکوت کردند و احدی سخنان آن حضرت را تأیید نکردند.(2)

ولی امام حسن علیه السلام کسی نبود که از خود ضعف نشان دهد و فوراً عقب نشینی کند، به همین جهت به دعوت مردم برای جنگ با معاویه ادامه داد و به گردآوری سپاه پرداخت.

1- . پژوهشی پیرامون زندگانی امام حسین، ص 197-200.

2- . ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبین، ص 39.

نقش حجر در بسیج نیروها

در این هنگام، امام به «حجر بن عـدی» مأموریت داد تا مردم را برای جنگ، دعوت و تشویق نمایـد. حجر در این شـرایط بحرانی با شور و حرارت کامل، به فعالیت پرداخت و در یاری امام، فعالیت چشم گیری ایفا کرد(1)، ولی با همه این ها عراقیان به کندی آماده شدند.

سرانجام امام با یاری و همکاری حجر و دیگران یاران خود، سپاهی ترتیب داد و برای مقابله با معاویه حرکت کرد.

ولی به واسـطه فقـدان جبهه نیرومند و متشـکل در عراق، عدم هماهنگی در سـپاه امام که از گروه های مختلف و متضاد تشـکیل یافته بود، خیانت بعضـی از فرماندهان سـپاه، و توطئه های شـیطانی معاویه، پیش از آغاز جنگ، سـپاه امام از هم پاشـید و تمام کوشـش های امام و شیعیان شایسته و دلیر بی ثمر ماند و امام ناگزیر پیمان صلح (صلحی تحمیلی) با معاویه را امضا کرد.

امام مجتبی علیه السـلام به خوبی می دانست که سستی یاران او در مقابله با معاویه، عواقب وخیم و خطرناکی به دنبال دارد. امام، حوادث شوم و تاریك آینده را به خوبی پیش بینی می کرد، او می دانست که اگر معاویه (بدون وجود یك قدرت مخالف) به جامعه اسـلامی تسـلط یابد، عرصه را بر شیعیان تنگ خواهد کرد و امثال حجر را زنده نخواهد گذاشت، به همین جهت با تأسف و اندوه فراوان فرمود:

«... اگر (به علت سستی و بی وفایی شما) ناگزیر شوم زمامداری مسلمانان را به معاویه واگذار کنم، یقین بدانید در حکومت بنی امیه، هرگز روی خوشی و شادمانی نخواهید دید و گرفتار انواع اذیت ها و آزارها خواهید شد.»

1- . ارشاد مفید، ص 205.

«هم اکنون انگار به چشم خود می بینم که فردا فرزندان شـما (به علت قطع حقوق و مقرری و عواید آنان) بر در خانه فرزندان آن ایستاده در خواست آب و نان می کننـد، آب و نانی که حق فرزنـد شـماست (و خداوند آن را برای آنان قرار داده است) ولی بنی امیه آنان را از در خانه خود می رانند و از حق خود محروم می کنند.»(1)

طولی نکشـید که پیش گویی امام مجتبی علیه السلام به تحقق پیوست، زیرا معاویه پس از انعقاد پیمان صلح، پایه های حکومت پلید خود را بیش از پیش استوار ساخت و تمام قلمرو کشور اسلامی را تحت سیطره خود درآورده فشار و شکنجه شیعیان را آغاز کرد....

اینك بیش از یك سال از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام نمی گذشت، در این مدت جامعه اسلامی شاهد حوادث تلخ و اسفباری بود.

با شـهادت علی علیه السـلام معاویه به آرزوی دیرینه خود رسید؛ یعنی تمام قلمروهای اسلامی را تحت تسلط خود درآورده نفس ها را در سینه ها خفه کرده بود و در هر نقطه ای که مقاومتی شکل می گرفت، با کمال بی رحمی درهم می کوبید.

در کوفه

البته معاویه این برنامه ها را به تنهایی انجام نمی داد، بلکه به یاری و همکاری سه تن از جنایتکاران تاریخ اسلام یعنی «عمرو عاص»، «زیاد بن ابیه» و «مغیرة بن شعبه» انجام می داد. در تاریخ اسلام، این چهار مرد نابکار از زیرك ترین حیله گران و مکاران روزگار شناخته شده اند.

ولی معاویه گرچه برحسب ظاهر تسـلط کامل یافته بود، ولی باز هم از نفوذ معنوی و محبوبیت عمیق علی علیه السلام در دل های شیعیان بیمناك بود، به همین جهت با تبلیغات و

1- . بلاغة الامام الحسن به نقل از جلاء العیون، سید شبر، ج 1، ص 345.

سم پاشی های مداوم، کوشش می کرد چهره محبوب آن حضرت را در افکار عمومی وارونه نشان دهد. از این رو به نمایندگان و کارگردانان خود در نقاط مختلف، دستور داده بود که از ناسزاگویی به امیرمؤمنان علیه السلام کوتاهی نکنند.

در دنباله این برنامه ننگین در سال 41 هجری که معاویه، «مغیرة بن شـعبه» را به فرمانروایی شهر کوفه منصوب نموده، بزرگ ترین وظیفه او را بدگویی به علی علیه السلام و پیروان او اعلام کرد.

جنایت های مغیره

برای این که مغیره را اندکی بهتر بشناسـیم باید یادآور شویم که او همان کسی است که ولیعهدی یزید را که سرچشمه حوادث خونین و غم انگیزی در تاریـخ اسـلام شد، پایه گذاری کرد. او روزی که حکومت خود را در کوفه از دست رفته یافت، برای ادامه آن، مسـئله جانشـینی یزید را پیش کشید و به معاویه پیشنهاد کرد که در زمان حیات خود، یزید را به ولیعهدی منصوب نموده از مردم برای او بیعت بگیرد.

البته معـاویه قبلاً این موضوع را در نظر داشت، ولی جرئت نمی کرد آن را اظهـار کنـد؛ به خصوص این که هنگام صـلح با امام حسن علیه السلام شرط کرده بود که برای خود جانشین تعیین نکند.

به این ترتیب، وقتی که معاویه این پیشنهاد را از مغیره شنید، با شادمانی پرسید: آیا چنین کاری امکان پذیر است؟

مغیره پاسخ داد: من از اهالی کوفه بیعت می گیرم، «زیاد بن ابیه» نیز از مردم بصـره بیعت می گیرد و غیر از مردم این دو شـهر، کسی با این امر مخالفت نمی کند.

به دنبال این مـذاکره، مغیره به کوفه بازگشت و با حیله ها و دسـیسه های ننگینی، از مردم کوفه، برای ولیعهـدی یزید بیعت گرفت و به هدف خود رسید؛ یعنی حکمرانی

کوفه را دوباره به چنگ آورد. ولی به گفته خود وی، شکافی در میان مسلمانان پدید آورد که تا روز رستاخیز، پرشدنی نیست![(1)]

این، گوشه ای از جنایت های مغیره بود که برای روشن شـدن ریشه های مبارزات حجر بن عدی به آن اشاره کردیم. اینك برگردیم به اصـل مطلب:

در سال 41 هجری، هنگامی که معاویه، مغیره را به حکومت کوفه منصوب کرد، هنگام «تودیع» به وی چنین گفت:

«... من مطالب زیاد را می خواستم به تو سفارش کنم، ولی آن ها را به بینش و بصیرت تو واگذار می کنم، زیرا تو خود می دانی که رضایت من در چیست، می دانی که چگونه باید رفتار کنی تا حکومت من استوارتر و وضع مردم بهتر شود....

ولی یك چیز را به تو توصـیه می کنم و آن، ناسـزاگویی به علی و طلب آمرزش و رحمت برای «عثمان» است. باید شیعیان علی را در فشار بگذاری، آنان را پراکنده بسازی، شهادت آنان را نپذیری، و شیعیان عثمان را تحسین بکنی و آنان را مقرب قرار داده شهادتشان را بپذیری!»

مغیره وعـده خوش خدمتی داد و معاویه او را با خرسـندی روانه کوفه کرد. مغیره پس از ورود به کوفه، مأموریت خود را آن چنان که معاویه دسـتور داده بود، آغاز کرد!... ولی هر بار که زبان به بدگویی از امیرمؤمنان علیه السـلام می گشود با پاسخ تند و دندان شکن حجر بن عدی مواجه می شد.

به محض آن که مغیره زبان به بـدگویی از امیرمؤمنان علیه السـلام و قاتلان عثمان و تمجید از عثمان و طرفداران وی می گشود، حجر صدا می کرد:

این شمایید که مورد لعن و نکوهش خدا هستید، خدا می فرماید: «برپای دارنده عدالت باشید و برای خدا گواهی بدهید.»[(2)] و من گواهی می دهم کسی که شما

1- . الغدیر، ج 10، ص 229 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 209.
2- . «کُونُوا قَوّامِینَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلّهِ» (نساء، آیه 135).

بدگویی اش را می کنید، از هر کسی بهتر و شایسته تر است و کسی که ستایش و تمجیدش می نمایید، سزاوار نکوهش و ملامت است.

مغیره پاسخ می گفت:

«حجر! از روزی که من به حکمرانی این شـهر رسـیده ام، از این حربه ها دیـده ام و دیگر حربه تو در من اثر نـدارد. اینك از زمامدار مقتدر کشور بترس و از خشم و کیفر او بهراس، بدان که خشم او گاهی افراد فراوانی مثل تو را نابود می کند.»

مغیره بـا حیله گری خاصـی در برابر اعتراض هـای تنـد حجر، نرمش نشـان می داد و عکس العمل او از حـدود این گونه تهدیـدهای لفظی تجـاوز نمی کرد. او فقـط هشـدار می داد که حجر از نرمش او مغرور نشود و از مخالفت با حکومت مقتـدر معاویه بهراسـد و گرنه ممکن است این مخالفت ها برای او گران تمام شود.

یك بار دیگر نیز که مغیره، سـخنان دیکته شـده خود را تکرار کرد و زبان به بدگویی از امیرمؤمنان و سـتایش از عثمان گشود، ناگهان با بانگ خشمگین و رسای حجر بن عدی که در داخل و خارج مسجد طنین افکند مواجه شد که:

«به جای این بدگویی ها دسـتور بده حقوق و مقرری مردم و سـربازان را که قطع کرده ای بپردازند، تو حق نداری حقوق مسـلمانان را ضبط کنی، پیش از تو هیـچ حـاکمی اجـازه چنین کـاری را به خود نـداده بود، تو، به جـای رسـیدگی به وضع مردم، در بـدگویی از امیرمؤمنان و ستایش از جنایت کاران اصرار می ورزی!»

سخنان تند و آتشین حجر دلیر، در مسجد پیچید و دل ها را تکان داد به طوری که اکثر مردم با او همصدا شده گفتند:

مغیره حیله گر، هرگز در برابر کارهای دشوار در نمی مانـد، و چون این بار نیز با اعتراض مرد دلیر و بی پروایی ماننـد حجر بن عـدی مواجه گردید، به جای دستور بازداشت و مجازات، نرمی و مدارا از خود نشان داد و از منبر پایین آمد و مسجد را ترك گفت....

گروهی از معتمدان وی که از کار او در حیرت بودند، نزد وی رفته گفتند:

چرا اجـازه می دهی این مرد این گـونه بی پروا به تو اعـتراض کنـد و ابهت تو را درهم بشـکند؟! این کـار دو زیـان دارد: یکی این که وزن و عظمت تو را از بین می برد، دوم این که خشم معاویه را بر ضد تو برمی انگیزد.

مغیره گفت: «من با این مـدارا و گـذشت، سـر حجر را بر باد دادم، زیرا او خیال می کنـد که هر حاکمی، مثل من رفتار می کند، او به روش خود ادامه خواهد داد و حاکم بعدی او را در نخستین وهله به بدترین وضعی به قتل خواهد رساند.»(1)

ترس مغیره از کشتن حجر

محبوبیت عمومی و شایسـتگی و فضـیلت حجر به اندازه ای بود که مغیره ناگزیر به آن اعتراف کرد و گفت: «نمی خواهم بهترین مردان این شهر را بکشم تا آنان در پیشگاه خدا سعادتمند گردند و من، بدبخت و تبهکار شوم!» او اضافه کرد:

«با قتل حجر و یاران او، معاویه در دنیا به عزت و آقایی می رسد، ولی مغیره روز قیامت ذلیل و معذب می گردد!»(2)

«ابن عساکر» می نویسد:

معاویه طی نامه ای به مغیره نوشت: «نیاز پیدا کرده ایم اموالی برای ما بفرست.»

مغیره کاروانی حامل کالاها و اموال به شام روانه کرد. هنگامی که کاروان، کوفه را ترك گفت، حجر از موضوع آگاه شـد و با یارانش کاروان را ضبط کرد و گفت: به خدا سوگند اجازه نخواهم داد این کاروان به شام برود تا حق به حقدار برسد.

1- . تاریخ طبری، ج 6، ص 142؛ البدایة والنهایة، ج 8، ص 50-52 و الغدیر، ج 9، ص 117-120.

2- . الغدیر، ج 9، ص 117.

گزارش ضبط کاروان به مغیره رسید، برخی گفتند: اجازه بده هم اکنون سر حجر را از تن جدا کرده بیاوریم، وی گفت: «نه، من هرگز دست به قتل حجر نمی زنم.»(1)

مغیره، با هوش شیطانی خود دریافته بود که صلاح وی در مبارزه با حجر بن عدی نیست، زیرا او همان کسی است که پس از پیمان صلح اجباری امام حسن علیه السلام با معاویه، نارضایتی خود را از این پیمان آشکار ساخت و پسر ارشد امیرمؤمنان را به جنگ با معاویه دعوت کرد و از شدت محبت به علی علیه السلام و مخالفت با معاویه گفت:

«کاش من پیش از این مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم، زیرا با تن دادن به حکومت معاویه، به آنچه از آن می ترسیدیم گرفتار شدیم.»

حجر، این سخنان را که خالی از جسارت نسبت پیشگاه مقدس امام حسن علیه السلام نبود، تحت تأثیر احساسات شدید گفت و از شدت ناراحتی توجه نداشت که با چه شخصیت بزرگی سخن می گوید!

قیافه امام مجتبی علیه السلام از این سخنان متغیر شد، حسین بن علی که در مجلس حضور داشت به حجر اشاره کرد، وی ساکت شد.

امام حسن علیه السلام یادآور شد که در یاران خود آمادگی و وفایی که بتوان به آن اعتماد کرد، نیافته و بیشتر آنان را از جنگ گریزان دیده و به همین جهت راضی نشدم مردم را به کاری که طبعاً به آن مایل نیستند وادار کنم و در این میان خون عده ای از شیعیان فداکار نیز ریخته شود.(2)

حجر، آزرده و ملول از آن مجلس بیرون آمد ولی هرگز نمی توانست خلافت ضد اسلامی بنی امیه را تحمل کند. پس اگر حجر در برابر حکمران کوفه به مخالفت برمی خاست، جای شگفتی نبود و مغیره می دانست که به هر صورت صلاح او در مبارزه با حجر نیست، چه گذشته از آمادگی او برای هر گونه مقاومت، مردم می دانند که این یار

1- . تاریخ ابن عساکر، ج 4، ص 85 و البدایة و النهایة، ج 8، ص 50.

2- . قاموس الرجال، ج 3، ص 88. قریب به این مضمون در الاخبار الطوال، ص 220 نقل شده است.

وفادار علی علیه السلام کسی است که به زهد و عبادت فراوان شهرت بسیار دارد، به علاوه، از فضلای یاران پیامبر است و در عین حال مردی جنگجو و در راه حق، سخت بی پرواست و در صراحت بیان و شجاعت، شاگرد بزرگ مکتب پیشوای پرهیزکاران علی علیه السلام است.

زیاد بن ابیه جنایت کار

در سال 50 هجری دست مرگ، طومار عمر «مغیرة بن شعبه» را در هم نوردید و معاویه «زیاد بن ابیه» برادر خوانده بدنام و سفاك خود را که حکمران بصره بود، به حکمرانی کوفه نیز منصوب نمود.

ماجرای برادری این دو مرد جاه طلب و ناپاك، به راستی از رسوایی های تاریخی به شمار می آید، زیرا معاویه در آغاز کار، از زیاد بیمناك بود و میان آن دو، نامه های تندی رد و بدل شده بود، ولی سرانجام معاویه به کمك «مغیره بن شعبه»(1) و با تطمیع و دسایس گوناگون او را با خود همراه ساخت و برای این که از هوش و شیطنت او برای تأمین مقاصد خویش بهره برداری نماید، او را برادر خود معرفی کرد، و برای این منظور «صورت مجلس» تهیه کرد که پدرش «ابوسفیان» در حال مستی با زنی روسپی زنا کرده است و زیاد، فرزند حلال زاده این مستی و زناکاری است، بنابراین باید او را برادر معاویه دانست.(2)

1- . مروج الذهب، ج 2، ص 56 (چاپ مصر).

2- . الغدیر، ج 10، ص 216-227. بعد از جریان پیوستن «زیاد» به معاویه «حسین بن علی علیه السلام» طی پاسخ تندی که به نامه معاویه نوشت: به این داستان ننگین سخت اعتراض نموده چنین نوشت: «... آیا این تو نبودی که «زیاد» پسر «سمیه» را که از بستر آلوده چند تن از فرومایگان «ثقیف» به وجود آمده بود، برادر خود خواندی و او را پسر «ابوسفیان» قلمداد کردی و فرمایش پیامبر را که فرمود: «نوزاد به پدر خود ملحق می شود و زناکار باید سنگسار گردد» (الولد للفراش وللعاهر الحجر) زیر پا گذاشته چشم از هدایت الهی فرو بستی و از هوا و هوس خود پیروی کردی! ای کاش جریان به همین جا خاتمه می یافت.

این نطفه پاك! برای معاویه بیش از اندازه قابل فیض بود، زیرا با شیطنت ویژه خود به آسانی از عهدهٔ هر کار دشواری برمی آمد.

تهدیدهای زیاد

پس از پنـج سال از این داسـتان برادرخوانـدگی افتضاح آمیز یعنی در سال 45 هجری «زیاد» از طرف «معاویه» حاکم بصـره شـد و پس از رسیدن به مقر فرمانروایی، مقررات منع عبور و مرور شبانه اعلام کرد و دستور داد مردم پس از نماز مغرب و عشاء از خانه های خود خارج نشوند.

او به قدری شدت عمل به خرج داد و با مردم با خشونت و بی رحمی رفتار کرد که در مدت کمی شـهر را آرام کرد و نفس ها را در سـینه ها خفه ساخت.(1)

شاید برای شناختن نسب و طرز کار «زیاد» همین اشاره کافی باشد. اینك که این مرد ستمگر با این سوابق درخشان! در پرتو خوش خدمتی به معاویه، پس از مرگ مغیره، حکمران دو شهر مهم (کوفه و بصره) شده بود، پیدا بود مخالفت با او چه خطرهایی در پی دارد.

اما مگر حجر بن عدی شاگرد دلیر و مبارزه مکتب تشیع، از زیاد و بی پروایی او در آدم کشی، اندیشه به خود راه می داد؟

وقتی زیاد، به کوفه وارد شد، بالای منبر رفت و خطبه تهدیدآمیز و ماهرانه ای خواند و در پایان خطبه، ماجرای قتل عثمان را پیش کشید و به قاتلان او بدگویی کرد، حجر، بی درنگ مثل زمان مغیره به پاخاست و به زیاد اعتراض کرد!(2)

1- . تاریخ طبری، ج 6، ص 126.

2- . همان، ص 143.

زیاد، حجر را احضار کرد و مطلبی را به او یادآوری کرد که می توان آن را اصل مورد قبول همه دنیاپرستان شمرد، وی گفت:

«حجر! می دانی که من تو را به خوبی می شناسم، زیرا من و تو پیش از این، هر دو در صف یاران علی بوده و دل به مهر علی بسته بودیم، ولی امروز اوضاع عوض شده است، پس مراقب رفتار خود باش و به دست خود قبر خود را حفر نکن، زبان خود را نگهدار و در خانه ات بنشین.(1)

این تخت من نشیمن توست، هر روز باید پیش من بیایی و هر حاجت داشته باشی بگو تا بی درنگ انجام بدهم. مواظب خود باش و کاری نکن که من ناگزیر به عکس العمل شوم. می دانم تو آدم بی صبری هستی، مبادا این اوباش و بی خردان تو را تحریك کنند. من هرگز خواری یا سبك شمردن حق تو را تحمل نمی کنم و تو را مثل خود می دانم.»

ولی حجر کسی نبود که به دلخواه زیاد رفتار کند، لذا چندی نگذشت که در بصره به زیاد خبر رسید که حجر بن عدی، شیعیان را گرد خود جمع کرده جلسات سری تشکیل می دهد. «عمرو بن حریث» که جانشین زیاد در کوفه بود(2)، از عهده جلوگیری برنیامده به وی نوشت:

«اگر به کوفه احتیاج داری زود خود را به کوفه برسان»!

1- . گویا زیاد به سبب زهد فراوان حجر، و محبوبیت او نزد رسول خدا که او را محبوب همگان می دید، و یا به علت ترس از او که بزرگ قبیله «کنده» بود، در نزدیکی به او سخت کوشا بود، در احترام و بزرگداشت او، زیاده روی ها می کرد، برتری او را بر خویشتن واجب می شمرد و حرفی برخلاف میل او نمی زد. در هیچ یك از مأخذ بزرگ از سنی و شیعه، صحبت از این نیست که زیاد در حضور حجر، اهانتی به علی علیه السلام کرده باشد، و شاید این تنها دلیل سکوت حجر، برای مدتی کوتاه در دوران حکومت اوست (حسن اکبری مرزناك، حجر بن عدی درخششی در تاریکی، ص 57).

2- . در آن زمان، زیاد در فصل زمستان در بصره و در فصل تابستان در کوفه به سر می برد در بصره «سمرة بن جندب» و در کوفه «عمرو بن حریث» را به جای خود می گذاشت (نفس المهموم، ص 72).

زیاد به سـرعت خود را به کوفه رسانـد و عـده ای از بزرگان کوفه را نزد حجر فرسـتاد تا بلکه حجر، دست از مخالفت بردارد، ولی نتیجه ای نگرفت.(1)

آن گاه زیاد بر فراز منبر رفت و خطبه تهدیدآمیزی خواند و ضمن آن گفت:

«اگر نتوانم این قریه ناچیز (یعنی کوفه) را از شـر تحریکات حجر حفظ کنم مرد نیستم! من بلایی بر سر حجر بیاورم که برای آیندگان عبرت باشد!»

آن گاه خطاب به حجر کرده گفت:

«کور خوانـده ای و تو ماننـد آن حیوانی هستی که در تاریکی شب، به جست وجوی طعمه شـتافت اما اشـتباهاً به سـراغ گرگ رفت و خود طعمه او شد...».

یاران حجر که بیش از هر روز اطراف او را گرفته بودند در مسجد، سخنان تهدیدآمیز زیاد را می شنیدند.

هنگامی که ماموران به دسـتور زیاد خواستند حجر را دستگیر کنند، همراهان او مانع شدند و گفتند: «حجر نه پیش زیاد خواهد آمد و نه به فرمانش اعتنا خواهد کرد.»

جریان را به زیاد خبر دادنـد، او عـده بیشتری را برای بازداشت حجر مامور کرد، اما باز هم یاران حجر از او حمایت کردنـد، زیاد وقتی این موضوع را شـنید خشـمگین شد و به بزرگان کوفه پرخاش کرده گفت: «دل های شـما با حجر است و برادران و پسران و خویشان خود را به حمایت از او گماشـته اید و خود پیش من آمده اید، اگر ثابت نکنید که چنین نیست، کجروی شـما را با لشکریان انبوهی که برای تنبیه شما خواهم فرستاد، راست خواهم نمود.»

بزرگان کوفه وحشت زده، از جا برخاستند و فریاد برآوردند که همه به فرمان تو هستیم و هرچه تو دستور بدهی انجام خواهیم داد.

1- . طبقات ابن سعد، ج 6، ص 218.

زیاد گفت: هر یك از شما باید برادر و پسر و قوم و خویش خود را از گرد حجر پراکنده سازد.

متنفذین کوفه به دستور او رفتار کردند، و چون از شماره یاران حجر کاسته شد، رئیس پلیس کوفه ماموریت یافت حجر و یارانش را دستگیر کند و اگر خواستند مقاومت نمایند به ضرب چوب آن ها را از پای درآورد. و اگر کسی از آن ها حمایت کرد، او را نیز در هم بکوبد.

رئیس پلیس نزد حجر رفت و از او خواست پیش زیاد برود. یاران حجر گفتند:

هرگز حجر نزد زیاد نخواهد آمد.

در این هنگـام مـأموران شـهر، بـا چوب هـای بازار، به جان یاران حجر افتادنـد و با آن که به گفته یکی از یاران حجر، در آن موقع جز یك شمشیر در دست همه یاران حجر نبود، باز زد و خورد آغاز شد و یاران حجر با کمال رشادت مقاومت کردند.

حجر به پیشـنهادی یکی از همرزمـان خود، جنـگ کنـان به سوی محل قبیله خود «کنـده» پیشـروی کرد و خود را به منزل رسانیـد و گروه انبوهی از همرزمان او در اطراف خانه حجر گرد آمدند.

در این هنگام زیاد با تهدید و ارعاب، قبایل بزرگ کوفه را مامور ساخت که با قوای خود، حجر را دستگیر کرده نزد او بیاورند.

جنگ جویان چنـد قبیله به سوی خانه حجر حرکت کردند، حجر چون دید تعداد یاران او با انبوه هجوم آوران یکسان نیست، به آنان گفت: پراکنده شوید، شـما یارای برابری با انبوه سپاهی که به جنگ شما آمده اند، ندارید و من دوست ندارم شما به خاطر من کشته شوید. پس از رفتن آنان، خود به تنهایی به سوی یکی از قبایل حرکت کرد.

در این ماجرا قیافه های متضاد کوفیان جلوه گر شـد؛ جمعی مثل همیشه همین که وضع را خطرناك و خود را دچار مخاطره دیدند از معرکه کنار رفتند! عده کمی هم

مردانه سینه را سپر تیر حوادث کردند و آماده هرگونه جانبازی شدند. گروهی نیز بی تفاوت تماشاگر این صحنه شدند.

مأموریت محمد بن اشعث

در نتیجه این حوادث، حجر در میـان قبایل عرب آواره گردیـد. زیاد برای یافتن او نهایت کوشـش را به کار برد و هر کس از همرزمان حجر دسـتگیر شـد، زیرشـکنجه قرار گرفت تا محل اختفای او را نشان بدهـد. سـرانجام زیاد از دسـتگیری او نومیـد گشت و محمـد بن اشـعث خویشاونـد نزدیك حجر را خواست و به او اخطار کرد که اگر حجر را پیـدا و تسـلیم نکنـد باغ ها و خانه هایش را ویران و خود وی را نابود خواهد کرد.

محمد بن اشعث سه روز مهلت خواست، زیاد یادآور شد که اگر تا سه روز حجر را تسلیم نکند خود او کشته خواهد شد.(1)

خبر گرفتاری همرزمان و خویشان حجر، او را که در خانه یکی از دوسـتانش پنهان بود، سـخت پریشان و انـدوهگین ساخت به طوری که سرانجام تاب نیاورد و شخصی را پیش محمد بن اشعث فرستاد و پیغام داد که می دانم چه شرطی با زیاد کرده ای، اما نگران نباش من خود نزد زیاد خواهم رفت، ولی تو باید با چند تن از بزرگان کوفه پیش زیاد بروی و با او شـرط کنی که مرا پس از تسلیم شدن، به شام نزد معاویه بفرستد تا در آن جا سرنوشت من معلوم گردد.

محمد بن اشعث و چند تن دیگر نزد زیاد رفتند و او شرط حجر را قبول کرد و خود واسطه ها را مامور آوردن حجر گردانید.

هنگامی که زیاد، یار دلیر و پایدار علی علیه السـلام را در برابر خود دید زبان به طعنه گشود، ولی حجر به وی یادآور شد که او را امان داده و قبول کرده است که او را پیش معاویه

1- . برخی از مورخان نوشـته اند: محمد بن اشـعث در پاسخ زیاد گفت: من با حجر ارتباط ندارم و ما با یکدیگر دشـمن هستیم، و آن گاه «جریر بن عبداللّه» داوطلب آوردن حجر شد.

بفرستد و نباید از تعهد خویش، سرباز زند، آن گاه زیاد دستور داد حجر را به زندان ببرند، وقتی حجر در میان حلقه محاصره ماموران به سوی زندان حرکت کرد، زیاد گفت: «اگر احترام امانی که داده ام در میان نبود، هم اکنون خونش را می ریختم!»

کشته شدن آری، بدگویی به علی نه!

اینک که رهبر یاران امیرمؤمنان علیه السلام به زندان افتاده بود زیاد، فرصت خوبی به دست آورده بود که مطابق میل معاویه، مردان سرشناسی را که به دوستی علی علیه السلام شهرت یافته بودند، سرکوب سازد.

ماموران زیاد برای دستگیری این قبیل شیعیان بسیج شدند و جمعی را دست گیر ساختند و از میان آنان عده ای را آزاد و برخی را زندانی کردند.

یکی از دستگیرشدگان، شخصی بود به نام «صیفی بن قبیل» از طایفه «بنی همام» او در اثر سعایت یکی از افراد قبیله خود دستگیر شد، وقتی او را نزد زیاد بردند، زیاد گفت:

– ای دشمن خدا درباره ابوتراب چه می گویی؟

– من ابوتراب را نمی شناسم.

– دروغ می گویی، خیلی خوب او را می شناسی.

– نه، من او را نمی شناسم!

– آیا علی بن ابی طالب را نمی شناسی؟

– چرا، می شناسم.

– او همان ابوتراب است.

– نه علی، ابوالحسن و ابوالحسین است.(1)

1– . دشمنان امیرمؤمنان علیه السلام به طعنه آن حضرت را ابوتراب یعنی مصاحب خاك می نامیدند. این یار دلیر علی علیه السلام با توجه به این کنایه تحقیرآمیز آنان سخن زیاد را رد کرد و گفت: علی ابوالحسن و ابوالحسین (پدر حسن و حسین) است.

در این هنگام یکی از ماموران زیاد، برای خوش آیند وی گفت:

امیر به تو می گوید: ابوتراب است و تو حرف امیر را رد می کنی؟

«صیفی» پاسخ داد: اگر امیر دروغ بگوید، ما هم باید دروغ بگویم و حرف باطل او را تایید کنم؟!

زیاد از شهامت او خشمگین شد و گفت: عصا را بیاورید، وقتی عصا را آوردند، زیاد گفت:

– چه گفتی؟

– بهترین سخن را درباره بنده ای از بندگان خدا گفتم.

– با عصا آن قدر او را بزنید تا نقش زمین گردد. دژخیمان آن قدر او را زدند تا توش و توان خود را از دست داد و نقش زمین گشت.

در این هنگام زیاد دستور داد دست نگهدارند و از او پرسید:

درباره علی چه می گویی؟

– به خدا سوگند اگر مرا قطعه قطعه کنی، جز آنچه شنیدی نخواهم گفت!

– باید علی را لعن کنی و گرنه سر از تنت جدا خواهم کرد.

– می توانی مرا بکشی ولی از من لعن به علی علیه السلام نخواهی شنید، اگر مرا بکشی در این راه من به فیض شهادت خواهم رسید ولی تو تبهکار خواهی شد.

– او را با زنجیر گران ببندید و روانهٔ زندان کنید.

بدین ترتیب یکی دیگر از همرزمان حجر، راهی زندان شد....

شهادت های دروغین

زیاد پس از سرکوبی و بازداشت همرزمان حجر، برای آن که معاویه را به کشتن

آنان وادار کند، شروع به جمع آوری شهادت های دروغین و طومارهای بی اساس بر ضد آنان کرد.

ابتدا از چهار نفر از بزرگان کوفه شـهادت خواست، و این گواهان عادل و بی غرض و راست گو! که لابد برای خدا شهادت می دادند! چنین گواهی دادند:

«حجر، عـده ای را دور خـود جمـع کرده و به خلیفه سوم ناسـزاگویی نمود و مردم را به جنـگ امیرالمؤمنین! (معـاویه) تحریـك کرد و می خواست خلافت را به خانـدان علی بن ابی طالب بازگردانـد. حجر با یارانش فرماندار معاویه را از کار برکنار کرد و اظهار دوستی وعلاقه به علی نمود و از دشمنان و مخالفان او بیزاری جست. این عده که همراه او هستند، مهم ترین یاران و همفکران او هستند.»

زیاد در تهیه شهادت های دروغین، بسیار کوشید تا دیگر جای تردید یا اغماض برای معاویه باقی نماند و سوگند خورد که آن قدر در این راه تلاش خواهد کرد که رگ های گردن حجر بریده و خون او ریخته شود، به همین جهت گفت:

این شـهادت چنـدان قاطع نیست و بایـد تعـداد شـهود بیش از چهار نفر باشـد، لـذا تعداد زیادی را جمع کرد و از آنان مطابق دلخواه خود شهادت گرفت، به طوری که طی آن، حکم کفر حجر را صادر کردند.

«زیاد بن ابیه» شـهادت نامه ای نیز از قول «شـریح بن هانی» که یکی از شخصـیت های بزرگ کوفه بود، جعل کرد و برای معاویه فرسـتاد، شریح وقتی از این جریان آگاه شد، نامه ای به معاویه نوشت و طی آن حجر را ستود و شهادت مجعول را تکذیب کرد.(1)

پس از تکمیل طومارها و شـهادت نامه ها، «زیاد بن ابیه» به دو تن از ماموران ارشد دستور داد که حجر و یازده تن از شیعیان علی را که در زندان به سر می بردند، به سوی شام حرکت بدهند. این گروه عبارت بودند از:

1- . متن نامه شریح در صفحات گذشته درج شده است. ذیل عنوانِ حجر نیکوکار.

1. حجر بن عدی؛

2. ارقم بن عبداللّه؛

3. شریك بن شدّاد؛

4. صیفی بن فسیل؛

5. قبیصة بن ضبیعه؛

6. كریم بن عفیف؛

7. عاصم بن عوف؛

8. ورقاء بن سمی؛

9. كدام بن حیان؛

10. عبدالرحمن بن حسان؛

11. محرز بن شهاب؛

12. عبداللّه بن حویه.(1)

به دستور زیاد، این عده را دست بسته در كجاوه ها جای دادند و از بامداد تا شامگاه عمداً در میدان كوفه نگاه داشتند تا هم دیگران بترسند و هم زیاد به همه بفهماند كه هیچ كس در برابر قدرت او جرئت مخالفت ندارد.

اسیران دلیر

هنگامی كه این گروه مبارز، به جانب شام به حركت درآمدند دل های نیكان و پاكان در سینه ها به تپش در آمد و اشك های تأثر از دیده روشن بینان روان شد.

وصایای این قربانیان دلیر، هنگام جدایی از آنان، كمال رشادت و پایداری شان را به ثبوت رسانید. یكی از آنان به نام «قبیصة بن ضبیعه» هنگامی كه كاروان اسیران در

1- . پس از رسیدن این گروه به «مرج عذراء» در نزدیكی شام، دو نفر دیگر نیز بازداشت و روانه مرج عذراء گردیدند، لیكن آنان با شفاعت بعضی از بزرگان آن روز دمشق، همراه با پنج تن از این گروه آزاد شدند.

بیرون شـهر کوفه، به مقابل خانه او رسـید، دیـد دخترانش پشت بام جمع شـده به آنان نگاه می کننـد، او مقداری ساکت شد تا دختران آرام بگیرند، آن گاه از آنان خواست ساکت شوند، وقتی ساکت شدند، چنین گفت:

«بـا خـدا باشـید و شـکیبایی بورزیـد، امیـدوارم خداونـد در این گرفتاری، یکی از دو نیکی را برای من روزی کنـد: یا به شـهادت برسم که خوشـبختی و سـعادت بزرگی است و یا به سلامت نزد شما بازگردم. کسی که به شما روزی می دهد و کفالت و نگهداری شما را به عهده دارد، خداست که زنده است و هرگز نمی میرد. خدا نگهدار شماست و امیدوارم مرا نیز حفظ کند و به میان شما بازگردم.»

قبیصه این سخنان را با آرامش و اطمینان گفت و با جمله اخیر، از دختران خداحافظی کرد.

وقتی این دوازده تن را به جانب دمشق حرکت دادنـد، دختر «حجر بن عدی» با مشاهده آنان اشـعاری خواند که ترجمه چند بیت آن چنین است:

«ای ماه تابناك طالع شو تا مگر حجر را روان بینی، اینك حجر به سوی معاویه روان است تا به میل «زیاد بن ابیه» کشته شود.

ای حجر! ای حجر قبیله بنی عدی! هر کجا بروی سلامت و شادی به همراهت!

کـاش حجر بـا مرگ طبیعی زنـدگی را بـدرود می گفت و همچون شتر قربانی قطعه قطعه اش نمی کردنـد! ولی اگر حجر کشـته شـد، باکی نیست، زیرا خطر مرگ همیشه در کمین بزرگان هر قومی است.»(1)

1- . ترفع ایها القمر المنیر تبصـر هل تری حجراً یسـیر یسیر الی معاویة بن حرب لیقتله کما زعم الامیر الا یا حجر حجر بنی عدی تلقتك السلامة و السرور فیالیت حجراً مات موتاً و لم ینحر کما نحر البعیر فان یهلك فکل زعیم قوم من الدنیا الی هلك یسیر

در مَرْج عَذْراء

کاروان اسیران به دوازده میلی دمشق یعنی «مرج عذراء» رسید، نام مرج عذراء برای حجر، نامی آشنا بود، زیرا او فاتح آن سرزمین بود. وقتی که در پاسخ پرسش حجر از نام آن سرزمین گفتند: این جا مرج عذراء است، گفت:

«الحمدللّه، من نخستین کسی بودم که در راه خدا قدم در این سرزمین گذاشتم و من بودم که این جا را فتح کردم، ولی اینك مرا در بند زنجیر به این جا آورده اند.»(1)

باری ورود کاروان به مرج عذراء به اطلاع معاویه رسید، معاویه با حضور بزرگان شام، نامه زیادرا باز و شروع به خواندن کرد. پیداست که زیاد چگونه جنایت خود را خدمتی بزرگ برای معاویه و استواری خلافت او قلمداد کرده بود:

«ماجرای خطرناکی بود، اما به یاری خدا به بهترین وجهی خاتمه یافت! آشوبگران به جای خود نشستند و امیرالمؤمنین (یعنی معاویه!) از زحمت آنان رهایی یافت.

گروهی از فتنه جویان و در رأس آنان حجر بن عدی که خود را از مسلمانان جدا نموده و به جنگ ما آماده شده بودند، مغلوب گشتند، و ما به یاری خدا بر آنان پیروز شدیم.

برای این که جای تردید باقی نماند، بزرگان، معتمدان، نیك خواهان، پیرمردان و دینداران کوفه را دعوت کردم تا به هر آنچه به چشم خود دیده و می دانستند گواهی بدهند، شهادت آنان در آخر این نامه نوشته شده است....»

در این هنگام نامه «شریح بن هانی» نیز که در آن از جعل شهادت به نام وی، پرده برداشته و حجر را ستوده بود، خوانده شد.

طبعاً این جواب، تردیدآمیز بود، وقتی زیاد از مضمون آن آگاه شد، نامه ای به

1- . طبقات ابن سعد، ج 6، ص 219 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 219.

وسـیله «یزید بن حجیه» برای معاویه فرستاد و در آن تذکر داد که اگر تو را به این سرزمین نیاز است، باید حجر و یارانش را از میان برداری. «یزید بن حجیه» در راه شام، در «مرج عذراء» به حجر و همرزمانش برخورد و به آنان گفت:

«راه نجـاتی برای شـما نمی بینم، من نامه ای آورده ام که در آن صـحبت از قتل شـماست، اگر پیامی برای معاویه داریـد، بگوییـد تا من به استحضار وی برسانم.»

حجر گفت: «به معاویه بگو گواهانی که بر ضد ما گواهی داده اند از روی دشمنی و حسد به ما تهمت زده اند.»

یزید پس از رسیدن به شام نامه زیاد و پیغام حجر را به معاویه رسانید، او گفت:

«حرف زیاد صحیح تر است تا حرف حجر.»

آن گاه «عامر بن اسود» را به مرج عذراء فرستاد تا از حال دو تن از اسیران خبر بگیرد. هنگام بازگشت او، حجر گفت:

«از جانب من به معاویه بگو: ما به خاطر امانی که زیاد به ما داده نزد تو آمده ایم، از خدا بترس و در ریختن خون ما شتاب مکن». حجر این سخنان را با تأکید و تکرار گفت: عامر از تکرار سخنان او برآشفت، حجر به سرزنش وی پرداخت و گفت:

«فکر تو همه این است که از معاویه جایزه بگیری، اما من و یارانم که فردا کشـته خواهیم شد، در اندیشه دیگری هستیم، پس مرگ و زندگی ما برای تو یکسان است! بنابراین راه خود را در پیش بگیر و برو.»

«عامر» از این سرزنش شرمسار گشت و سوگند خورد که پیغام حجر را به معاویه خواهد رسانید و در نجات وی خواهد کوشید.

پس از بازگشت عامر، گفت وگو درباره سـرنوشت زندانیان آغاز گردید، برخی از حاضران مجلس، در مورد بستگان یا دوستان خود که جزو متهمین بودند، شفاعت کردند و شفاعت آنان قبول شد.

«مالك بن هبيره» هم درباره «حجر بن عدی» وساطت کرد، اما معاویه نپذیرفت، بلکه برآشفت و گفت:

«حجر بزرگ قوم است، بیم دارم که اگر آزاد شود کوفه را ضد من بشوراند و فردا ناگزیر شوم تو و یارانت را برای فرو نشاندن فتنه او به عراق روانه کنم.»

مالك پاسخ داد:

«معاویه! انصاف ندادی، من همراه تو در جنگ صفین جنگیدم و تو پیروز شدی و کارت بالا گرفت، ولی امروز در مورد پسرعمویم از تو خواهشی می کنم و تو پاسخ رد به من می دهی و به دستاویز بیم شورش و فتنه، به خواهش من ترتیب اثر نمی دهی؟!»

مالك این را گفت و خشمگین از مجلس خارج شد.

معاویه برای این که کار یك سره شود، سه نفر به نام «هدیه»، «حصین» و «ابوشریف» را مأمور کرد که بی درنگ به مرج عذرا بروند و عفو شدگان را آزاد کنند و حجر و بقیه متهمان را به قتل برسانند.

ماموران به مرج عذرا رسیدند....

آخرین شب

برنامه عبادت و راز و نیاز پرسوز و گداز حجر و یارانش در شب آخر، تعجب و تحسین ماموران را برانگیخت و همه را تحت تأثیر قرار داد. ماموران گفتند: امروز صبح دیدیم که نماز را طولانی برگزار کردید و خوب دعا خواندید، اینك بگویید نظر شما درباره عثمان چیست؟

پاسخ دادند: او نخستین کسی است که در حکومت اسلامی ستمگری کرد و حق را زیر پا گذاشت.(1)

1- . نفس المهموم، ص 80.

مـاموران گفتنـد: «معـاویه شـما را خوب شـناخته است، اینك ما ماموریت داریم به شـما پیشـنهاد کنیم که از علی بیزاری بجوییـد و به او بدگویی کنید، اگر این کار را کردید شـما را آزاد می کنیم ولی اگر خودداری کردید شما را به قتل خواهیم رساند، به نظر معاویه خون شما به واسـطه شهادت مردم کوفه هدر، و قتل شما واجب است، اما در عین حال امیرالمؤمنین (!) شما را عفو می کند، از این مرد تبری بجویید تا شما را آزاد کنیم.»

همه پاسخ دادند: هرگز این کار را نخواهیم کرد.

طبق نوشته مسعودی گفتند:

«شـکیبایی بر تیغ تیز برای ما آسان تر از قبول پیشـنهاد شماست، ما هرگز تن به چنین کار زشت و ننگین نخواهیم داد و مرگ را استقبال می کنیم و ورود به خدمت پیامبر و علی را بر داخل شدن در آتش دوزخ ترجیح می دهیم.»(1)

معاویه و مزدورانش گمان می کردنـد اکنون که حجربن عـدی اسـیر و در زنجیر و در یك قدمی مرگ است، در برابر شـبح قتل، روحیه اش ضعیف خواهد شد، در حالی که حجر و همرزمانش هوشـیارتر از آن بودند که از مقاصد پلید و شوم معاویه آگاه نباشـند و شـجاع تر از آن بودند که از مرگ بترسند، از این رو به چنین کاری تن نداده هم چنان موضع شجاعانه خود را حفظ کردند.

معاویه و حجر هر دو می دانسـتند که بیزاری و تبرّی حجر و یارانش از علی علیه السـلام خود بزرگ ترین پیروزی برای هـدف معاویه یعنی ترویج دشـنام دادن به علی، به حساب می آید و اگر حجر تن بدان کار می داد، راه دشـنام دادن به علی را، برای همیشه هموار می ساخت و هر مقاومتی را در برابر آن، در هم می شـکست، بـدین سـبب حجر و یارانش از بیزاری جسـتن از علی به شـدت خودداری کرده همگی به استقبال مرگ شتافتند.(2)

1- . مروج الذهب، ج 3، ص 4.
2- . اعیان الشیعه، ج 1، ص 358 (ترجمه فارسی).

باری هفت تن از همراهان حجر آزاد و باقی به مرگ محکوم شدند.(1)

هنگـامی که نوبت قتل حجر وفادار و بزرگوار رسـید، از دژخیم خود اجازه خواست دو رکعت نماز بخوانـد، او موافقت کرد، حجر به نماز ایستاد و نماز را طول داد. پرسیدند: آیا از ترس مرگ نماز را طول دادی؟ گفت:

«به خـدا سوگند در عمرم هر وقت وضو گرفته ام، دو رکعت نماز خوانده ام و هرگز نمازی به این کوتاهی نخوانده ام(2) و برای این که خیال نکنید من از مرگ می ترسم، به این کوتاهی خواندم.»(3)

آن گاه سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

«پروردگارا! شکوه ستمگران را به درگاه تو می کنیم، کوفیان بر ضد ما شهادت دروغ دادند و شامیان ما را می کشند، اگر مرا بکشند نخستین مجاهـد اسـلامی خواهم بود که در این جـا خونش ریخته می شود، من نخسـتین کسـی بودم که پرچم اسـلام را در این سـرزمین به اهتزاز درآوردم.»

آن گاه گفت:

«بعـد از مرگ من، زنجیر از دست و پایم باز نکنیـد و خون پیکرم را نشویید، زیرا می خواهم روز رسـتاخیز با همین وضع با معاویه روبه رو شوم.»(4)

1- . این هفت تن عبارت بودنـد از: دو نفری که بعدا به گروه دوازده نفری پیوسـته بودند، به اضافه پنج نفر به اسامی: ارقم بن عبداللّه، کریم بن عفیف، عاصم بن عوف، ورقاء بن سمی و عبداللّه بن حویه.

2- . مروج الذهب، ج 3، ص 4.

3- . البدایة والنهایة، ج 8، ص 50 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 219.

4- . الاستیعـاب، ج 1، ص 356؛ الاصابه، ج 1، ص 313؛ اسدالغابه، ج 1، ص 376؛ تاریـخ ابن عساکر، ج 4، ص 86 و مستدرك حاکم، ج 3، ص 469.

«هدیه» در آخرین لحظه به حجر پیشنهاد کرد که اگر هم اکنون از علی علیه السلام بیزاری بجویی تو را آزاد خواهم کرد.

حجر گفت:

«بـا آن کـه قـبر خـود را حفر شـده، کفن خـویش را گسـترده و شمشـیر مرگ را عریـان می بینم، هرگز به آنچه شـما می گوییـد تن در نمی دهم.»(1)

گویی در این هنگام حجر پیش گویی امیرمؤمنان را به یاد می آورد که روزی به وی می فرمود:

«حجر! چه خواهی کرد اگر تو را زیر شکنجه قرار داده مجبور کنند که به من بدگویی کنی؟»

حجر عرض کرد: اگر مرا چنین در فشار گذاشتند چه کنم؟

علی علیه السلام فرمود: به من بدگویی بکن ولی از من تبری مجوی، زیرا من پیرو آیین حق هستم.(2)

سرانجام دژخیم، ماموریت خود را انجام داد و رگ های گردن حجر را قطع کرد و خون پاك یار پاکبار و سرفراز علی علیه السلام ریخته شد!

فرزند حجر و یارانش

رفتار معاویه با حجر و همرزمانش از منحطترین روش هایی بود که یك حکومت

1- . مستدرك حاکم، ج 3، ص 469.

2- . رجال کشی، ص 94. شاید فرق بدگویی کردن و تبری جستن این باشد که بدگویی متوجه شخص آن حضرت بود، در حالی که تبری جسـتن، مربوط به «مکتب» و موضع عقیـدتی اوست که همان اسـلام و تشـیع است و طبعاً نبایـد از مکتب تبری جست. شاهـد این معنا حدیثی است که در کتاب وسائل الشیعه، ج 6، ص 476، بحث تقیه. از امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده است و خلاصه مضمون آن این است که: «امیرمؤمنان علیه السـلام بر فراز منبر در شهر کوفه فرمود: مردم! شما را مجبور به بدگویی نسبت به من می کنند بدگویی بکنید، و شما را مجبور به تبری جستن از من می کنند، از من تبری نجویید زیرا من پیرو آیین محمد صلی الله علیه و آله هستم»!

دربـاره مردم به کـار می بنـدد و از آن پست تر و منحطتر این بود که فرزنـد جوان حجر را که هیـچ کس نمی گفت دستی در این کار داشـته است، با پدرش حجر به قتل رسانید.

معاویه و زیاد بن ابیه می خواسـتند از عاطفه پدری حجر نسـبت به فرزندش که به گمان خودشان بر جان او می ترسید، بهره برداری کنند به این امید که شاید دل حجر نرم گردد و خود، از علی علیه السلام بیزاری جوید و یا آن که فرزندش از علی تبری نماید.

لیکن حجر هنگامی که از تصـمیم شان آگاه شد، از آنان درخواست کرد تا فرزندش را پیش از او بکشند، آنان نیز درخواست او را پذیرفتند، آن گاه رو به حجر نموده وی را مورد استهزا قرار داده گفتند: خیلی زود داغ فرزند خود را نصیب خود کردی!

اما آنان در این فکر سـخت اشـتباه کرده بودنـد، معاویه و اطرافیانش کوچك تر از آن بودنـد که با مقاصد پست و آرمان های منحط خود، به اوج هدف عالی و آرمان بلند حجر بن عدی دست یابند.

باری حجر پاسخ داد: «ترسیدم که فرزندم وضع هولناك شمشیر را بر گردن من ببینند و پس از من از علی تبری و بیزاری جوید!»(1)

علاوه بر حجر، شش نفر از یاران او نیز در مرج عذرا کشته شدند که اسامی آنان به قرار زیر است:

1. شریك بن شداد حضرمی؛

2. صیفی بن فسیل شیبانی؛

1- . اعیان الشیعه، ج 1، ص 358 (ترجمه فارسی). در مورد فرزند یا فرزندان حجر، سخن مورخان یکی نیست. به گفته برخی «حجر بن عدی» دو پسـر به نام «عبداللّه» و «عبدالرحمن» داشت و هر دو شـیعه بودند و در جنگ «مختار بن ابی عبیده» با «مصعب بن زبیر» همراه مختار بودنـد و در این جنگ کشـته شدنـد (الاصابه، ج 1، ص 314؛ تاریـخ ابن عساکر، ج 4، ص 85؛ قـاموس الرجال، ج 3، ص 88؛ مسـتدرك حاکم، التلخیص ذهبی در حاشیه مستدرك حاکم، ج 3، ص 468). ولی مسـعودی می گوید: از حجر فقط یك دختر ماند و او همان بود که در فراق پدر، اشعاری که در صفحات پیش نقل شد، سرود.

3. قبیصة بن ضبیعة عبسی؛

4. محرز بن شهاب منقری؛

5. کدام بن حیان عنزی؛

6. عبدالرحمن بن حسان عنزی.(1)

بازتاب شهادت حجر بن عدی

خبر شـهادت جـان گـداز حجر دلیر و همرزمان جانباز او بازتابی وسـیع داشت. این حادثه دلخراش، موجی از نفرت و انزجار از حکومت پلید معاویه، در سراسر جامعه اسلامی به وجود آورد و افکار عمومی را چنان تکان داد که از همه جا صدای اعتراض به کشتارهای بیرحمانه معاویه برخاست؛ مخصوصاً مردم عراق از این فاجعه بسیار ناراحت بودند و می گفتند:

«نخستین ذلت و خواری که گریبانگیر مردم کوفه شد، مرگ امام حسن مجتبی علیه السـلام، قتل حجر و پیوسـتن «زیاد» به معاویه به عنوان پسر «ابوسفیان» است.»(2)

ولی پیشـاپیش همه اعتراض کننـدگان حسـین بن علی علیه السـلام بود. ایشان طی نامه شدیـداللحنی به معاویه اعتراض کرد و او را در قتل حجر و یارانش مورد انتقاد قرار داد.

نامه حسـین بن علی علیه السـلام در پاسـخ نامه معاویه بود که طی آن از رهبری جنبش های ضد اموی به وسـیله امام حسـین علیه السـلام اظهار نگرانی و گله نموده بود. حسین بن علی علیه السلام در پاسخ وی نوشت:

«اما بعد نامه تو، به دستم رسید. نوشته ای که خبرهایی از من به گوش تو رسیده

1- . الغدیر، ج 11، ص 53. در تنظیم سـرگذشت و مبارزات حجر بن عدی علاوه بر منابع تاریخی که نام برده شده، از مقاله مرحوم دکتر ناظرزاده کرمانی در سالنامه شماره 1 مکتب تشیع نیز سوده برده شده است.

2- . تاریخ طبری، ج 6، ص 156.

است که به گمـان تو هیـچ وقت زیبنـده من نبوده و تو آن هـا را در خور شأن من نمی دانسـته ای. بایـد بگویم تنها خـداست که انسان را به کارهای نیك هدایت نموده توفیق اعمال خیر را به انسان می دهد.

اما آنچه از ناحیه من به گوش تو رسـیده، یك مشت سـخنان بی اساسـی است که چاپلوسان و سخن چینان تفرقه انداز و دروغ پرداز از خود ساخته و پرداخته اند.

من نه تـدارك جنگی بر ضد تو دیده ام و نه قصد خروج بر ضد تو داشـته ام و این، نه به خاطر ترس از تو و بیم عذرخواهی از تو، یا دوسـتان ستمگر و بی دین توست که پیروان حزب ستمگران و برادران شیطانند، بلکه به واسطه ترس از خدا می باشد.

آیا تو نبودی که «حجر بن عدی» و یاران او را که همه از نمازگزاران و پرسـتش کنندگان خدا بودند، کشتی؟ آیا حجر و یارانش گناهی غیر از این داشـتند که با ظلم مبارزه می کردنـد، بدعت ها را ناروا می شـمردند، امر به معروف و نهی از منکر می نمودند و در راه خدا از سـرزنش هیچ سرزنش کننده ای باك نداشتند؟

تو به حجر و یارانش امان دادی و سوگندی اکید یاد کردی و به آنان اطمینان کامل دادی که به واسـطه حوادث گذشـته آزارشان نکنی و کینه های گذشـته را کنار بگـذاری، ولی بس از آن همه امان ها و سوگندها، دست به خون پاك آن ها آلودی و مرتکب سـتم و تجاوز شدی و در پیشگاه خدا به خود جرئت گناه دادی و سوگند خدایی را سبك شمردی...»(1)

معـاویه در سـالی که حجر بن عـدی و یـارانش را کشت، به حـج رفت و در مکه بـا حسـین بن علی علیه السـلام ملاقات کرد، وی در این ملاقات از راه طعنه به آن حضرت گفت:

- آیا شنیدی که ما با حجر بن عدی و یارانش و شیعیان پدرت چه کردیم؟

1- . الامامـة و السـیاسة، ج 1، ص 81؛ رجال کشـی، ص 49 با انـدکی تفاوت؛ احتجاج طبرسـی، ص 161 (چـاپ نجف) و انساب الاشراف، ج 3، ص 153 (چاپ بیروت) نامه امام حسین علیه السلام مفصل است و ما تنها قسمت مربوط به حجر را نقل کردیم.

- چه کردی؟

- آنان را کشتیم و کفن کردیم و بر آنان نمازگزاردیم.

حسین بن علی علیه السلام لبخندی زد و فرمود:

- آنان دشـمنان تو بودند و تو با آنان چنین رفتار کردی، ولی بدان اگر ما پیروان و دوسـتان تو را بکشـیم، نه بر آنان نماز می خوانیم و نه کفن می پوشانیم، و نه آنان را دفن می کنیم! (زیرا آنان را مسلمان نمی دانیم!)(1)

اعتراض عایشه

یکی دیگر از کسـانی که به قتـل حجر اعتراض کردنـد، عـایشه بود، بـا آن که او میانه خوبی با امیرمؤمنان علیه السـلام نـداشت، و به همین جهت چندان دلش به حال یاران آن حضـرت نمی سوخت، اما عظمت شخصـیت حجر از یك سو و اهمیت فاجعه (که طی آن گروهی از پاك مردان به قتل رسیدند) از سوی دیگر، عایشه را وادار به اعتراض کرد.

به گفته بعضـی از مورخان، عایشه پس از دسـتگیری حجر و انتقالش به شام، شخصـی را نزد معاویه فرسـتاد تا مانع کشتن حجر شود، ولی وقتی فرستاده او به شام رسید که کار از کار گذشته بود.(2)

در هر حال معاویه در سـفری که به منظور اخذ بیعت برای ولیعهدی پسرش «یزید» وارد مدینه شد، به خانه «عایشه» رفت و سخنان زیادی میان آن دو رد و بدل شد، عایشه در این گفت وگو در مورد قتل حجر و یارانش، به معاویه اعتراض کرد و او را سخت مورد ملامت قرار داد. معاویه به بهانه

1- . سفینة البحار، ج 1، ص 224، ماده ح و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 219.

2- . تاریخ طبری، ج 6، ص 156؛ طبقات ابن سعد، ج 6، ص 220؛ اسدالغابه، ج 1، ص 386 و الاستیعاب، ج 1، ص 355.

این که «گناه قتل حجر به گردن کسانی است که بر ضد او شهادت داده، طومار امضا کرده اند»(1) خود را تبرئه کرد و گفت: «حساب مرا با آنان به روز قیامت واگذار!»(2)

عایشه گفت: از پیامبر اسلام شنیدم فرمود: «بعد از من هفت نفر کشته می شوند که خدا و اهل آسمان از قتل آنان خشمگین خواهند شد.»(3)

چهار جنایت بزرگ

«حسن بصری نیز یکی دیگر از افرادی بود که قتل حجر و یارانش را محکوم کرد.

او با این که هوادار عثمان بود و با امیرمؤمنان دشمنی داشت، اما جنایت های معاویه را محکوم کرد، او گفت:

معاویه دست به چهار جنایت و عمل ننگین زده است که هر کدام از آن ها کافی است که او را برای همیشه گرفتار خشم و عذب الهی گرداند:

1. او به کمك گروهی از نابخردان، بر امت اسلامی چیره شد و سرنوشت مسلمانان را در دست گرفت بدون آن که با آنان مشاوره نماید، در حالی که رجال بافضیلت و عده ای از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در میان امت بودند.

2. پسر شراب خوار و مست خود را که لباس حریر می پوشید و به ساز و آواز مشغول بود، ولیعهد خود کرد.

3. زیاد بن ابیه را (که از بستر نامشروعی متولد شده بود) برادر خود (پسر ابوسفیان) معرفی کرد، در حالی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

1- . الاستیعاب، ج 1، ص 357 و تاریخ طبری، ج 6، ص 156.

2- . الامامة و السیاسة، ج 1، ص 183؛ الاستیعاب، ج 1، ص 356 و اسدالغابه، ج 1، ص 386.

3- . تاریخ ابن عساکر، ج 4، ص 86 و البدایة والنهایة، ج 8، ص 55. در مدرك اخیر به جای «هفت نفر»، گروهی از مردم ذکر شده است.

«فرزند متعلق به شوهر زن است، و زناکار باید سنگسار شود.»(1)

4. او دست به خون حجر آلوده کرد، وای بر او از بابت قتل حجر و یارانش.(2)

آرزوی مرگ

موج غم و اندوه تلخی که شهادت «حجر بن عدی» و همرزمانش به وجود آورد، منحصر به این ها نبود بلکه این خبر در اقصی نقاط قلمرو پهناور اسلامی با عکس العمل شدید مردم روبه رو شد. از آن جمله «ربیع بن زیاد حارثی» استاندار معاویه در منطقه خراسان، با این که خود از اعضای حکومت معاویه بود، همین که خبر قتل حجر را شنید گفت:

«خدایا! اگر ربیع در پیشگاه تو آبرو دارد، مرگ او را برسان.» دعای او به هدف اجابت رسید و هنوز از مجلس برنخاسته بود که جان به جان آفرین تسلیم کرد.(3)

«حسن بصری» می گوید: از طرف معاویه در خراسان ماموریت نظامی داشتم، فرمانده ما یکی از تابعین بود، روزی نماز ظهر را به امامت او خواندیم، پس از نماز، به منبر رفت و گفت:

«مردم! حادثه بزرگی در جهان اسلام رخ داده است که پس از مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله چنین حادثه ای رخ نداده بود، به من خبر رسید که معاویه، حجر بن عدی را کشته است، اگر مسلمانان غیرت داشته باشند و معاویه را به کیفر این جنایت بزرگ برسانند، چه بهتر و گرنه از خداوند خواستارم به زودی مرگ مرا برساند». «حسن» می گوید: همان روز این مرد از دنیا رفت.(4)

1- . الولد للفراش و للعاهر الحجر.

2- . تاریخ طبری، ج 6، ص 157.

3- . اسدالغابه، ج 1، ص 386 و الاستیعاب، ج 1، ص 358.

4- . سفینة البحار، ج 1، ص 224.

توجیهات بی اساس

چنـان که گفتیم، فاجعه قتل حجر و یارانش انعکاس وسـیعی در افکار عمومی داشت و برای معاویه گران تمام شـد. معاویه می خواست با عذرتراشـی ها و دروغ پردازی هایی خود را تبرئه کنـد، ولی هرگز نتوانست قتل حجر و یارانش را که از بهترین مردان جامعه اسـلامی بودند توجیه نموده خود را از این جنایت بزرگ، تبرئه کند! او در مقابل فشار مردان حق گو و اعتراض های شخصـیت های بزرگ آن روز، دسـت آویزها و بهانه های مختلفی پیش می کشید و هر بار عذر مضحکی عنوان می کرد او گاه می گفت:

«مصالـح عالی امت! ایجاب می کرد حجر و همراهانش کشـته شوند، زیرا وجود آنان مایه فساد و موجب فتنه و آشوب در میان امت بود، و من فکر کردم قتل یك نفر برای حفظ مصالح مردم، بهتر از بقای او و ایجاد فتنه است.»(1)

و گاه می گفت:

«آنان را من نکشتم، بلکه کسانی کشتند که بر ضد آنان شهادت دادند.»(2)

و گاهی نیز گناه قتل حجر و یارانش را به گردن زیاد می انداخت و می گفت:

«چه کنم، «زیـاد» درباره آنان نامه ها به من نوشت و تاکیـد کرد و گزارش داد که اگر زنـده بماننـد اسـباب درد سـر شـده شـکافی به وجود خواهند آورد که به این زودی پر نخواهد شد.»(3)

یا این که می گفت: «پسر سمیه مرا به این کار وادار کرد و من حرف او را پذیرفتم.»(4)

1- . الغدیر، ج 11، ص 57 و البدایة والنهایة، ج 8، ص 55.

2- . تاریخ طبری، ج 6، ص 156؛ الاستیعاب، ج 1، ص 357 و البدایة والنهایة، ج 8، ص 53.

3- . اسدالغابه، ج 1، ص 386 و الاستیعاب، ج 1، ص 356.

4- . تاریخ طبری، ج 6، ص 156.

سؤالی که در این جا پیش می آید و در دادگاه تاریخ مطرح است، این است که:

آیا مصالح عالی امت ایجاب می کرد که بزرگمرد شایسته اسلام یعنی امیرمؤمنان در بالای منابر مورد لعن و ناسزا قرار گیرد و مردم از او تبری بجویند و اگر این کار را نمی کردند موجب بروز فتنه و فساد می شد؟! آیا مخالفت با چنین بدعت ننگینی، در آیین اسلام مجوّز قتل کسی می گردد؟

آیا شهادت هایی که زیاد بن ابیه بر ضد حجر و یارانش جمع آوری کرد راست بود یا چنان که اشاره کردیم، عموماً شهادت های دروغی بود که با تطمیع یا تهدید، از مردم گرفته شده بود؟ مگر «شریح بن هانی» یکی از بزرگان آن روز که از زبان او شهادت نامه ای بر ضد حجر، جعل شده بود، در نامه ای خطاب به معاویه، آن شهادت نامه را تکذیب نکرد؟(1)

آیا این شهادت ها بود که مجوّز قتل حجر بود؟

از همه مضحك تر، این عذر معاویه است که می گفت: «زیاد» مرا وادار به این کار کرد، و آن قدر تأکید نمود تا من دستور قتل حجر را صادر کردم.»

باید پرسید: آیا معاویه حکمران زیاد و فرمانبر او بود یا برعکس؟ آیا کسی که می بایست در این باره تصمیم بگیرد، معاویه بود یا زیاد؟

این عذر معاویه چه قدر شباهت به عذر پسرش «یزید» دارد که بعدها، گناه قتل امام حسین علیه السلام و یارانش را به گردن «عبیداللّه» پسر همین «زیاد» انداخت و گفت:

«این کار، کار عبیداللّه است»!

چرا حجر بن عدی تقیه نکرد؟

اکنون که مبارزات حجر و انعکاس شهادت او را خواندید، ممکن است در این جا

1- . این نامه در صفحات گذشته درج شده است.

سؤالی پیش آیـد و آن این است که چرا «حجر بن عـدی» و یارانش تقیه نکردنـد؟ و آیا در مواردی که جان انسان در خطر است تقیه واجب است؟ و اگر آن روز افشـاگری و مبـارزه علنی واجب بود، چرا شخصـیت هـای بزرگ دیگر از یـاران امیرمؤمنان علیه السـلام قیام و مبارزه نکردند.

به عبـارت دیگر، آیـا حجر و همرزمانش به قیامی حساب نشـده و انقلابی زودرس و عجولانه دست زدنـد و بی جهت جان خود را به خطر انداختنـد و کاری شبیه انتحار انجام دادند؟ یا گروه دوم که ظاهراً خاموش بودند و ساکت، و این مسـیر را نپیمودند، افرادی وظیفه نشـناس و ترسو و بی تفاوت و ناآگاه بودند؟

پاسخ

باید توجه داشت که اصولاً موقعیت ها و موارد و اشـخاص با هم فرق می کند، گاهی خطری که از ناحیه دشـمن متوجه است، چندان مهم نیست و اساس مکتب را تهدیـد نمی کند، در چنین مواردی می توان تقیه نمود، ولی گاهی خطر چنان جدی و مهم است که اساس مکتب و مذهب در معرض خطر قرار می گیرند طبعاً در چنین مواردی که سـکوت و بی تفاوتی و تسلیم و سازش به قیمت نابودی مکتب تمام می شود، تقیه جایز نیست بلکه باید با تحمل همه خطرات، مبارزه و مقاومت کرد.

البته لازم نیست چنین خطری از ناحیه یك توطئه و دسـیسه بزرگ متوجه گردد، بلکه گاهی ممکن است یك اقدام کوچك، یا یك سکوت از یـك پیشـوای بزرگ مـذهبی در برابر عملی نامشـروع، اسـاس مکتب را به خطر بینـدازد در چنین مواردی، سـکوت پیشوا که موجب تزلزل مکتب می گردد جایز نیست.

حدیثی از پیشوای شـشم نقل شده است که شاهد این معناست؛ «زراره» یکی از یاران امام صادق علیه السـلام از آن حضـرت پرسـید: آیا کشیدن مسح پا (در وضو) از روی کفش (مطابق روش اهل سنت) از روی تقیه جایز است؟

حضرت فرمود: سه چیز است که من هرگز در آن ها تقیه نمی کنم:

1. شراب خواری؛

2. کشیدن مسح پا از روی کفش (در وضو)؛

3. حج تمتع.(1)

یعنی به هر قیمت تمام شود شراب نمی خورم، از روی کفش مسح نمی کشم و حج تمتع را ترك نمی کنم.

نکته حدیث در این جاست که حضرت نگفت واجب است مسلمانان در این سه مورد تقیه نکنند، بلکه فرمود که «من تقیه نمی کنم». پیداست اگر پیشوای بزرگی مانند امام صادق علیه السلام در چنین مواردی که نشان دهنده طرز تفکر و امتیاز فقه شیعه است، تقیه نماید، فقه شیعه و مبانی تفکر شیعه از بین می رود، از این رو به هر قیمت تمام شود، تقیه نمی کند (گو آن که برای دیگران تقیه در این موارد جایز باشد).

رفتار رهبران مذهبی دیگر نیز چنین است؛ مثلا اگر یك مجتهد بزرگ و مرجع تقلید، بخواهد از روی تقیه علناً شراب بخورد، یا همسر خود را بی حجاب در یك مجمع عمومی بیاورد، دیگر به هیچ وجه نمی توان حرمت این عمل را به مردم ثابت کرد. به همین جهت تقیه از چنین شخصی در چنین مواردی پذیرفته نیست.

اکنون که مطلب قدری روشن شد، برگردیم به اصل بحث و این که چرا حجر تقیه نکرد؟

حجر بن عدی پس از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام در میان شیعیان، سمبل تشیع و چهره درخشانی بود و سکوت و سازش او با حکومت معاویه، تشیع را با خطر جدی روبه رو می ساخت، از این رو سکوت شخصیت هایی مثل او جایز نبود، ولی افرادی که هم سطح او نبودند، چنین وضعی نداشتند و می توانستند تقیه کنند.

1- . وسائل الشیعه، ج 6، ص 469.

بنـابراین، هم آنـان که مبـارزه و جانبـازی و فـداکاری کردنـد، به وظیفه خود عمل نمودنـد و هم افرادی که به این مبارزه نپیوسـتند، کوتاهی نکردند.

به عبارت دیگر در محیط خفقانی همچون محیط حکومت معاویه که تبلیغات دروغین دسـتگاهش که به وسـیله جیره خواران و مزدوران و پاره ای از دانشـمندان دین فروش همچون «ابوهریره» که زمانی هم در صف صـحابه پیامبر صـلی الله علیه و آله قرار داشـته اند، چنان اوج گرفت که مردم به کلی از حقایق اسلام و آنچه حکومت جبار با آنان می کند، بی خبر مانده اند و مکتب انسان ساز علی علیه السلام با تمام نقاط درخشانش چنان سانسور شده و زیر پرده های سکوت و خفقان قرار گرفته که برای عقب راندن این ابرهای ضخیم و تیره و تار قربانیانی لازم است که مرگشان توفان های عظیمی به پا کند. در این گونه موارد – ولو به عنوان واجب کفایی – افشاگرانی لازم است تا سر حد مرگ و قربانی شدن در این راه پیش بروند.

ولی آیا شـهادت همه کس توفان زا و موج افکن است، آیا از دست رفتن هر کسـی می توانـد لرزه بر افکار خفته بیفکنـد؟... و پایه های این حکومت را بلرزاند... مسلماً نه.

حجربن عـدی هـا، میثم تمارها و در موارد مشابه ابوذرها و عمارها می بایست در این میـدان ها گام بگذارنـد و دست به افشاگری بزننـد و دیدیم که تنها خونشان چه توفان هایی به پا کرد.

«حجر بن عـدی» و یـارانش بعـد از آن که مهر سـکوت را در عصـر پرخفقان معاویه شکسـتند و همه جا را با طنین رعـد آسای گفتار خود شکسـتند وبه روشـنگری پرداختند، بی آن که حاضر شوند جان خود را با گفتن یك جمله ساده در مورد جدایی از مکتب علی علیه السلام نگهدارنـد، شـربت شـهادت نوشـیدند، ولی در صـفحات گذشـته دیدیم که مرگشان چه توفانی از خشم واعتراض در سراسـر حجاز و عراق برانگیخت؛ توفانی که معاویه هرگز انتظارش را نداشت.

و اما آنان که در درون حکومت های فاسد نفوذ کردند و به پست های حساس

رسیدند، حسابشان جداست، آنان نه به خاطر پول و ثروت و نه برای مقام و موقعیت بلکه به عنوان یك «تاکتیك حساب شده» زیر نظر پیشوایان بزرگ اسلام، به این کارها دست زدند، و علاوه بر این که پناه گاهی برای ستمدیدگان بودند و عملا قسمتی از مظالم این دستگاه های جبار را خنثی می کردند، در تسریع نابودی آن ها سهم مؤثری داشتند و تنها به خاطر همین اهداف، به چنان همکاری تن درمی دادند.

ولی اشتباه نشود راه سوء استفاده در این زمینه آن چنان وسیع است که هر کس باید خود را در این گونه موارد متهم کند مبادا گرفتار وسوسه های دروغین گردد و به گمان خدمت به خلق خدا و پیشبرد هدف های انقلابی در خدمت ظالمان و صاحبان «زر و زور» در آید و خود را «سلمان فارسی» یا «علی بن یقطین» بشمارد، در حالی که در واقع نقش «ابن زیاد» یا «عمرسعد» را دارد!(1)

اشتباه «ولها وزن»

در پایان این فصل، بی مناسبت نیست داوری «ولهاوزن» آلمانی را درباره نهضت و شهادت «حجر بن عدی» بررسی کنیم:

وی در کتاب خود به نام الخوارج و الشیعه از این که افکار عمومی مسلمانان به سوی ماجرای حجر و یارانش و تقبیح قتل آنان معطوف گشته، سخت به تعجب افتاده است.

وی عقیده دارد که قتل حجر و یارانش یك امر طبیعی بوده و منافات با قوانین اسلام نداشته است.

آن گاه می پرسد: پس چرا مسلمانان، قتل آنان را تقبیح می کنند؟ او پس از این سوال می کوشد عللی برای این امر بتراشد که همه آن ها دلالت دارد بر این که وی از تاریخ و

1- . در این زمینه پاسخ دیگری نیز گفته شده است که در کتب فقهی مورد بحث قرار گرفته است.

حقایق اسلام؛ مخصوصاً از تاریخ زندگی مسلمانان در آن عصر، و هم چنین از شخصیت خود حجر، کاملا بی خبر بوده است.

وی سپس افکار عمومی را که بر ضد قتل حجر برانگیخته شده است چنین توجیه می کند که مسلمانان، کشتن هیچ کس را تجویز نمی کنند مگر آن که کسی مرتکب قتل شده باشد و چون حجر و یارانش هیچ کس را نکشته بودند، مسلمانان کشتن آنان را تقبیح نموده آن را فاجعه ای دردناك به شمار می آوردند، در صورتی که قیام بر ضد حکومت نیز موجب قتل خواهد بود.

اشتباه بزرگ «ولهاوزن» در این جاست که او نمی داند اگر قیام بر ضد حکومتی موجب کیفر قتل است، قیام بر ضد حکومتی است که بر اساس موازین اسلام روی کار آمده باشد (نه این که فقط اسمش حکومت اسلامی باشد) ولی آیا حکومت ستمگر معاویه، بر اساس موازین اسلامی روی کار آمده بود؟ او بر اسا چه مجوّزی بر مردم حکومت می کرد؟

گرچه شیعه اصولا خلافت و جانشینی پیامبر را یك منصب الهی می داند و «شورا» را به رسمیت نمی شناسد، اما اگر فرضا هم شورا را مجوّز قانونی خلافت بدانیم، آیا معاویه با کدام شورا به حکومت رسیده بود تا قیام بر ضد آن، موجب قتل باشد؟!

«ولهاوزن» نمی داند که حجر مکرر می گفت: «من بیعت معاویه را نقض نکرده ام»(1)بلکه اقدام حجر در واقع انعکاس فریادها و نارضایتی های مردم ستمدیده بود که مزدوران معاویه آن ها را در حلقوم ها خفه کرده بودند.

ولی اگر هم نقض بیعت می کرد، باز جرمی محسوب نمی شد، زیرا در آن زمان قیام بر ضد حکومت، در نظر مردم مسلمان، یك عمل قانونی محسوب می شد و علت آن این بود که مسلمانان حکومت بنی امیه را یك حکومت غاصب و ستمگر می دانستند و

1- . الغدیر، ج 11، ص 41 و تاریخ طبری، ج 6، ص 148 و 158.

به همین دلیل افکار عمومی، از هر قیام و انقلابی که بر ضد این حکومت به وجود می آمد، پشتیبانی می کرد.

عمل حجر بن عدی و یارانش چیزی جز آنچه ما امروز «تظاهرات اعتراض آمیز» می نامیم، نبود، زیرا حجر، بر ضد ستمگری و استبداد و اعمال ناروای معاویه و دشنام دادن به علی علیه السلام بر سر منابر، اعتراض می کرد و این ناسزاگویی نتیجه تحریکات حکومتی بود که «زیاد بن ابیه» نمایندگی آن را داشت و حجر بن عدی یار شجاع و دلیر پیامبر نمی توانست در برابر چنین خلاف کاری ها و اهانت به دومین شخصیت والای جهان اسلام، صبر و شکیبایی نماید و چنان که در صفحات گذشته دیدیم، هنگامی که تحت تعقیب قرار می گرفت، چون احساس کرد ممکن است میان طرفین، کشتار وسیعی رخ بدهد به مردمی که اطراف او جمع شده بودند تا با دشمنان او بجنگند، اعلام کرد که متفرق شوند، آن گاه خود را در برابر امانی که گرفت، تسلیم دستگاه حکومت کرد و هیچ قانونی در دنیا شخصی را که مانند حجر به حکومتی اعتراض کند، محکوم به مرگ نمی سازد.

حقیقت این است که نه حجر و نه حتی یك نفر از یاران او، مبادرت به عملی نکرده بودند که استحقاق کیفر زندان داشته باشند چه رسد به این که آنان را محکوم به مرگ کنند. ولی چون این گروه به داشتن تمایلات آزادی خواهی معروف بودند و از سوی دیگر وفادارترین یاران علی به شمار می رفتند و برای دستگاه حکومت اموی این فرصت پیش آمده بود که با یك کشتار دسته جمعی جدید، همه آزاد مردانی را که زیربار بردگی نمی رفتند و تن به ذلت نمی دادند و از ظلم و فساد و ستمگری ناراضی بودند نابود سازد، از این رو همه آنان را از پای درآورد.

آری، معاویه که مورخان مزدور بنی امیه، او را چهره بردبار و باگذشت ترسیم کرده اند، بدون هیچ پروایی دست به خون بی گناهان آلود و حتی پیمانی را که بسته بود مبنی بر این که گذشته ها را فراموش کند، زیر پا گذاشت.

ولها وزن می بایست بداند که اصولا اسلام مکتب عدالت و ضد ظلم و ستمگری است و هرگز ستمگری های افرادی که به نام خلیفه پیامبر از هیچ ظلمی فروگذار نمی کردند، نمی تواند مورد قبول اسلام و مسلمانان باشد.

به هر ترتیب، اگر فرضاً اعمال حجر بن عدی، موجب کیفر مرگ برای او بود، می بایست او را پس از محاکمه و اثبات جرم، بکشند نه این که رفتار کینه توزانه و خارج از حدود عدالت و قانون با او بکنند، در صورتی که دژخیمان معاویه صریحا به او اعلام کردند که وی را نه به خاطر اعمالی که انجام داده، بلکه به علت آن که از علی بیزاری و تبری نجسته است، خواهند کشت. حال، آیا عدم بیزاری از علی، چه از طرف حجر باشد و چه از طرف شخصی دیگر، باعث محکومیت به مرگ است؟(1)

بنابراین اگر فاجعه قتل حجر و یارانش افکار عمومی را تکان داد، علت آن، حق کشی ها و جنایت پیشگی حکومت معاویه بود، نه عاملی که ولهاوزن پنداشته است.

اگر ولهاوزن قتل گروهی از پاك ترین رجال اسلام را به دست جلادان مزدور حکومت معاویه، یك امر طبیعی معرفی می کند، حق دارد، زیرا او تحت تاثیر تعالیم «نیچه» آلمانی و اصول مکتب «حزب نازی»! قرار گرفته است، اما می بایست بداند که منطق اسلام، قابل قیاس با منطق نیچه یا دکترین حزب نازی نیست.

اما نه دفاعیات ولهاوزن، و نه توجیهات خود معاویه، هیچ کدام نمی تواند واقعیت ها را دگرگون سازد و بی شك معاویه در پیشگاه خدا، گرفتار کیفر این جنایت بزرگ خواهد شد، چنان که نشانه های آن از همان هنگام مرگ وی آشکار شد: او در دم مرگ دچار کابوس وحشتناکی شده بود و در حالی که به شدت دچار تشنج و درد بود، تکرار می کرد:

«ای حجر! مؤاخذه و گرفتاری من به خاطر تو طولانی خواهد بود»!(2)

1- . اعیان الشیعه، ج 1، ص 359-361 (ترجمه فارسی).

2- . ان یومی بك یا حجر بن عدی لطویل، (البدایة والنهایة، ج 8، ص 53).

28. حُذیفة بن الیَمان

اشاره

معمولا هر فردی در زندگی، دارای امتیاز خاصی است و استعداد خود را در یك یا دو رشته به کار انداخته در آن رشته موفقیت به دست می آورد، به همین جهت است که یکی دانشـمند، دیگری نظامی، سومی ورزشـکار، چهارمی اهل صنعت و پنجمی ریاضی دان است و کمتر کسی می تواند دارای همه این امتیازها باشد.

ولی گاهی برخی از افراد دارای شخصیت جامع بوده در زمینه های گوناگون مهارت و امتیاز پیدا می کنند.

حذیفة بن الیمان از این دسـته بود، او از یك نوع جامعیت شخصیت برخوردار بود که در آن تفکر و حکمت، با شجاعت و سرداری در هم آمیخته بود، او همچنان که در محراب عبادت و در عالم تفکر و حکمت، کم نظیر بود، در میدان جنگ و جانبازی نیز فردی برجسـته و فوق العاده به شمار می رفت.

او، هم یك فرد وارسته و بی اعتنا به ظواهر فریبنده زندگی بود، و هم یك فرد اجتماعی و والی یك شهر....

اینك برای آشنایی بیشتر، با زندگی پرافتخار او، تاریخ را ورق می زنیم و فراز و نشیب زندگی وی را بررسی می کنیم:

پدر او «حسیل بن جابر» نام داشت، مورخان می نویسند: یکی از اجداد او به نام

«جروه» مرتکب قتلی شـد و به مـدینه گریخت و در آن جـا بـا طایفه «بنی عبدالاشـهل» که یمنی بودنـد، هم پیمان شـد و به این مناسـبت «یمانی» لقب یافت و این لقب در خاندان او باقی ماند، حذیفه نیز به همین مناسبت به «یمانی» معروف شده است.(1)

او از قبیله «عبس» بود پیـامبر او را مخیر کرد که از گروه مهاجران و انصار یکی را برگزینـد، او انصار را برگزیـد و به همین جهت جزء انصار شمرده می شود.(2)

سابقه درخشان

حذیفه یکی از یاران بزرگ و برجسـته پیامبراسلام صلی الله علیه و آله بود و خاندان او خاندان شهادت و فداکاری و دارای سابقه درخشانی در تاریخ اسلام بود.

او در جریان جنگ «بدر» می خواست همراه پدرش، به سـپاه اسـلام بپیوندد، ولی گروهی از کفار قریش آن دو را گرفتند و گفتند: شـما می خواهید محمد را یاری کنید، آنان انکار کردند، سرانجام از آنان تعهد گرفتند که به نفع پیامبر اسلام در جنگ شرکت نکنند.(3)

«ذهبی» می نویسد: او همراه پدرش عازم شرکت در جنگ بدر بود، در راه به «ابوجهل» برخوردند، ابوجهل پرسید: کجا می روید؟ گفتند: کاری داریم، برای انجام دادن آن می رویم.

گفت: حتما آمـده ایـد محمد را یاری کنید، آن گاه هم فکران ابوجهل از آنان تعهد گرفتند که پیامبر را یاری نکنند، آن دو ناگزیر برگشـتند و جریان را به عرض پیامبر رسانیدند، حضرت آنان را معذور داشت.(4)

1- . اسدالغابه، ج 1، ص 390؛ قاموس الرجال، ج 3، ص 98 و الاستیعاب، ج 1، ص 276.

2- . قاموس الرجال، ج 3، ص 97.

3- . الاصابه، ج 1، ص 331، در ذیل شرح حال پدر حذیفه و اسدالغابه، ج 1، ص 391.

4- . سیراعلام النبلاء، ج 2، ص 161.

شهادت حسیل در جنگ احد

در آغاز جنگ «احـد»، «حسـیل» (پدر حذیفه) و مردی به نام «ثابت بن وقش» که هر دو پیر و سال خورده بودند، همراه زنان و و کودکان، در کنار پناه گاه هایی در نقاط مرتفع به سـر می بردنـد، ولی به محض آن که جنگ شدت یافت، یکی از آنان دو به دیگری گفت: منتظر چه هستی؟ از عمر مـا چیزی نمانـده است، امروز یا فردا خواهیم مرد، چرا نبایـد شمشـیر برداشـته به پیامبر بپیوندیم تا شایـد در رکاب او جام شهادت بنوشیم.

به دنبال این سـخن، هر دو، زنان و کودکان را رها کرده شمشـیر برداشته وارد میدان جنگ شدند؛ در حالی که مسلمانان از ورود آن ها خبر نداشتند.

آنان جانانه می جنگیدند و شمشیر می زدند تا آن که پس از شکست فاحش مشرکان، با حمله قوای تازه نفس آنان از پشت جبهه مسلمانان، مجددا حمله را آغاز کردند و مسـلمانان را سخت مورد فشار قرار دادند به طوری که نظم صفوف مسلمانان از هم گسیخته شد و وضع سپاه اسلام آشفته گردید به حدی که بعضی از افراد خود را نمی شناختند.

در این گیرودار، «حسیل بن جابر» اشتباهاً مورد حمله مسلمانان قرار گرفت.

حذیفه که خود سرگرم جنگ بود، تصادفاً با پدرش روبه رو شد و او را زیر ضربات شمشیر مسلمانان مشاهده کرد و فریاد زد.

«پـدر من! او پـدر من است!» ولی افسوس دیر شده بود و مسـلمانان وقتی متوجه قضـیه شدند که کار از کار گذشـته بود، از این رو سـخت متأسف و اندوهگین گشتند.

حذیفه که پدر را از دست داده بود، با گذشت و مهربانی به آنان نگاه کرد و گفت:

خدا شما را بیامرزد که او ارحم الراحمین است.

ص: 473

پس از خاتمه جنگ، خبر کشته شدن «حسیل» به گوش پیامبر رسید، پیامبر دستور داد دیه او را از بیت المال به حذیفه بپردازند، حذیفه آن را گرفت و در میان مسلمانان پخش نمود. این عمل، بر ارزش و احترام او در پیشگاه پیامبر افزود.(1)

مأموریت خطرناك و دشوار

حذیفه، رزمنده ای دلیر و سلحشوری قهرمان بود، او در شرایط دشوار و حساس، ماموریت های خطرناکی انجام می داد و با فداکاری های خود، تحسین همه را برمی انگیخت.

یکی از این مأموریت ها، نفوذ شبانه او تا قلب سپاه دشمن در جریان «جنگ خندق» بود.

جنگ خندق در سال پنجم هجری اتفاق افتاد، جریان از این قرار بود که عده ای از بزرگان یهود به منظور عقد پیمان اتحاد میان عموم مشرکان و تمام قبایل عرب، بر ضد پیامبر و مسلمانان، به مکه رفتند تا با یك نیروی متشکل از تمام آن ها در جنگ مهمی بر ضد مسلمانان شرکت جویند و کار مسلمانان را یك سره سازند.

پس از اتحاد این نیروها، نقشه جنگ چنین مطرح شد که سپاه قریش و قبیله «غطفان»، شهر مدینه یعنی مرکز حکومت اسلامی را از خارج مورد حمله قرار دهند و در همان حال، «بنی قریظه» نیز که در مدینه سکونت داشتند از داخل مدینه و از پشت جبهه مسلمانان، حمله را شروع کنند و به این ترتیب مسلمانان را در میان دو سنگ آسیای جنگ قرار داده کاملاً خرد کنند.

با اجرای این نقشه، ناگهان مسلمانان در برابر سپاه بیست و چهار هزار نفری تحت فرماندهی «ابوسفیان» و «عیینة بن حصین» قرار گرفتند که با ساز و برگ جنگی مهمی

1- . سیره ابن هشام، ج 3، ص 92؛ التاج الجامع للاصول، ج 3، ص 351؛ حیاة الصحابة، ج 1، ص 776 و الدرجات الرفیعه، ص 283.

نزدیك مدینه اردو زده بودند تا مدینه را محاصـره نموده چنان ضربت سخت و قاطعی وارد سازند که یك باره از خطر محمد و آیین او آسوده گردند.

چنان که اشاره کردیم در این سپاه، تمام قبایل و دسته هایی که اسلام را برای خود خطر بزرگی می شمردند، همراه قریش بودند.

قرآن، وضع دشوار مسلمانان را در آن روز، در سوره «احزاب» به خوبی ترسیم کرده است.

باری، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که وضع را چنین دید، یك شورای عالی نظامی تشکیل داد و از مسلمانان نظر خواست.

در این شورا، «سـلمان» پیشـنهاد کرد که در اطراف قسمت باز و بلامانع شهر مدینه، خندقی کنده شود تا مانع تجاوز دشمن به حریم شهر مدینه گردد.

این پیشنهاد عملی گردید و خندق عمیق و عریضی دور تا دور منطقه هموار و مسطح مدینه به دست مسلمانان کنده شد.

قریش که اصولا چنین خنـدقی را ندیده بودند، از مشاهده آن دچار حیرت شدند، نیروهای قریش مدت یك ماه آن سوی خندق اردو زدند و در این مدت نتوانسـتند به مدینه راه یابند، عاقبت در یکی از شب ها، خدا باد بسیار تند و سردی برانگیخت به طوری که وضع آنان را در هم ریخت و آثار شکست در جبهه مشرکان پدید آمد.

در این هنگام پیامبر خواست از آخرین تحولات اردوگاه دشمن وموقعیت تازه آنان آگاه شود.

آن شب، شب بسـیار تاریك و دهشتناکی بود، باد بسیار تندی می وزید، صدای باد چنان شدید بود که انسان خیال می کرد کوه های گران را از جای خواهد کند، هوا به قدری تاریك بود که انسان قادر به دیدن انگشت خود نبود! سرما تا مغز انسان نفوذ می کرد.

در اثر محاصره طولانی مدینه، توسط کفار و وجود حالت جنگ و مقاومت،

محیط مـدینه و اطراف آن، هر انسانی را به وحشت می انداخت. از طرف دیگر، گرسـنگی و کمبود مواد غذایی یاران پیامبر را ناتوان ساخته بود.

در چنین شـرایطی، چه کسـی جرئت داشت در میـان آن خطرهـای هولنـاك، به اردوگاه دشـمن رفته مخفیانه خود را به داخل صـفوف شان برساند تا از وضع آنان، آگاه شده اخبار دست اول جبهه دشمن را به دست بیاورد.

پیامبر خود بهتر می دانست برای چنین ماموریت مهم و دشواری چه کسی را باید انتخاب کند.

آری، پیامبر این ماموریت را به عهـده حذیفه گذاشت. کاری که حذیفه آن شب انجام داد به راستی حیرت انگیز است، او مسافت ما بین دو اردوگاه را پیمود و حلقه محاصـره را در هم شـکست و با اسـتفاده از تاریکی شب، وارد اردوگاه دشـمن شد و خود را به قلب صفوف جنگ جویان رسانید، خوب است ماجرا را از زبان خود او بشنویم، حذیفه می گوید:

آن شب، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پاسی از شب را به نماز مشعول شده سپس رو به ما کرد و فرمود: «کیست که برود خبر این قوم را برای ما بیاورد، هر کس این کار را انجام بدهـد، من تعهـد می کنم که به سـلامت برگردد. هر کس این ماموریت را انجام بدهد، از خدا می خواهم که او در بهشت در کنار من باشد.»

از شـدت ترس و گرسـنگی و سـرما، کسـی حاضـر به این کار نشـد، چون رسول خدا دید کسـی برنخاست، مرا صدا کرد من ناگزیر از جا حرکت کرده پیش رفتم، فرمود:

«حذیفه! برو در میان این لشگر، و ببین چه می کنند و خبر آن را برای ما بیاور، ولی کسی را نکش.»

من رفتم و در میان لشـگر کفار وارد شـدم، دیـدم باد، وضع آنان را به کلی در هم ریخته است در برابر وزش شدیـد باد، نه دیگ و ظرفی در جایی بند می شد و نه آتش و خیمه ای دوام می آورد.

در این هنگام ابوسفیان (فرمانده کل قوای مشرکان) که می ترسید عده ای از مسلمانان با استفاده از تاریکی، ناگهان به آنان شبیخون بزنند به سپاهیان خود، از این خطر هشدار داده با صدای بلند چنین اعلام کرد: «گروه قریش! اطراف خود را وارسی کنید و ببینید در کنار هر یك از شما چه کسی است؟»

در این هنگام من بی درنگ دست شخصی را که در طرف راستم بود، گرفتم و گفتم:

کیستی؟ گفت: معاویة بن ابی سفیان! سپس شخصی را که در سمت چپ بود، گرفتم و پرسیدم: کیستی؟ گفت: عمرو بن العاص!

آن گاه ابوسفیان بار دیگر فریاد کرد:

«گروه قریش! این جا جای ماندن نیست، اسب ها و شتران ما به هلاکت رسیدند، «بنی قریظه» به پیمان خود وفا نکردند(1) و آنچه نمی خواستیم، از ناحیه آنان بر سر ما آمد، شدت باد و توفان چیزی برای ما باقی نگذاشت، دیگ ها و ظرف های ما بر اثر باد شدید، روی زمین بند نمی شود، هیچ شعله آتشی دوام نمی آورد، چادرها و خیمه های ما از جا کنده می شود. هان! از این سرزمین بکوچید، اینك من رفتم...!»

ابوسفیان این را گفت و سوار شتر خود شد، او به قدری دست و پای خود را گم کرده بود که بر شتر خوابیده ای که پای آن بسته شده بود، سوار شده با تازیانه حیوان را به حرکت درمی آورد و نمی دانست که پای او بسته است.

اگر فرمان پیامبر نبود که: «کسی را نکش» با یك تیر کار ابوسفیان را می ساختم.

حذیفه می گوید: پس از مشاهده این اوضاع، به حضور پیامبر، بازگشتم و دیدم حضرت عبایی به دوش افکنده مشغول نماز است، همین که چشم پیامبر به من افتاد،

1- . قبیله بنی قریظه ساکن مدینه بودند و برخلاف پیمان عدم تجاوز که قبلاً با پیامبر بسته بودند، پیش از جنگ خندق مخفیانه با مشرکان پیمان بستند که همین که مدینه از خارج مورد حمله آنان قرار گرفت، بنی قریظه نیز از داخل به مسلمانان حمله کنند. ولی بنی قریظه نتوانستند این نقشه را اجرا کنند و پیمان آنان با مشرکان فاش شد و از طرف پیامبر مجازات شدند.

مرا زیر عبا گرفت و به نماز ادامه داد، وقتی از نماز فارغ شد، جریان را گزارش دادم.

از طرف دیگر قبیله «غطفان» نیز از بازگشت قریش آگاه شده به مکه برگشتند.(1)

این جریـان میزان شـجاعت و دلاوری و هوش نظامی حـذیفه را به خوبی نشان می دهـد. البته ماموریت های نظامی و فـداکاری های او، منحصـر به این مورد نبود، بلکه او در در تمام جنگ های بعـد از «احـد» در زمان پیامبر صـلی الله علیه و آله شـرکت داشـتند.(2) و فاتح «ری»، «همدان» و «دینور» (در سال 22 هجری)(3) و پرچمدار سپاه اسلام در «نهاوند» (پس از کشته شدن نعمان بن مقرن) بود.(4)

پرچمدار بزرگ

در جنگ بزرگ «نهاوند» که ارتش اسلام با سپاه صدوپنجاه هزار نفری ایران مواجه بود، خلیفه وقت (عمر)، نعمان بن مقرن را به فرماندهی کل قوا برگزید و به «حذیفه» نیز طی نامه ای دستور داد سپاهی از کوفه ترتیب داده به نعمان بپیوندد.(5)

ضمناً دسـتور داد که اگر «نعمان بن مقرن» کشته شد، پرچم فرماندهی را «حذیفه» به دوش بکشد، اگر او نیز کشته شد، «جریر بن عبداللّه» جانشین او گردد.(6)

دو سپاه به هم رسیدند و آماده پیکار شدند، نعمان خطاب به ارتش اسلام گفت:

«اگر من کشته شدم، فرمانده سپاه «حذیفة بن یمان» خواهد بود، اگر او نیز کشته شد، فرماندهی سپاه با «جریر بن عبداللّه» خواهد بود.»

1- . سـیره ابن هشام، ج 3، ص 242-244؛ سیره حلبیه، ج 3، ص 216-219؛ حیاة الصحابة، ج 1، ص 488-489؛ بحارالانوار، ج 20، ص 208، 231، 248 و 268 با اندکی تفاوت.

2- . تاریخ بغداد، ج 1، ص 161 و طبقات ابن سعد، ج 7، ص 217.

3- . الاستیعاب، ج 1، ص 277 و اسدالغابه، ج 1، ص 391.

4- . فتوح البلدان، ص 302.

5- . البدایة والنهایة، ج 7، ص 107.

6- . فتوح البلدان، ص 300.

سپس گفت:

«من سه تکبیر می گویم و با هر تکبیری، پرچم را تکان می دهم، با تکبیر اول کارهای خود را انجام دهید، وضو بسازید، بند کفش ها را ببندید، شمشیرها را آماده کنید، با تکبیر دوم، آماده حمله شوید و هیچ لنگی نداشته باشید و با تکبیر سوم حمله کنید که من نیز حمله خواهم کرد.»

سپس به همان ترتیبی که گفته بود سه بار پرچم را با بانگ تکبیر به اهتزاز درآورد، بار سوم سربازان اسلام حمله را آغاز کردند.(1)

جنگ بی نظیری در گرفت که از لحاظ شدت و خشونت و ایستادگی طرفین، از سخت ترین جنگ های تاریخ به شمار می رود.

در گرماگرم جنگ، «نعمان بن مقرن» فرمانده نیروهای اسلام به شهادت رسید و نقش زمین گردید، در این هنگام برادرش «نعیم» که در کنار او بود فوراً پرچم را گرفت و به دست فرمانده جدید داد، فرمانده جدید کسی جز «حذیفه» نبود.

حذیفه با کمال شجاعت، پرچم را تحویل گرفت و توصیه کرد تا پایان جنگ، خبر شهادت نعمان در میان سپاه منتشر نشود تا روحیه سربازان تضعیف نگردد و بی درنگ پرچم فرماندهی را احتراماً به دست «نعیم» برادر نعمان سپرد، حذیفه همه این ها را در گرماگرم جنگ و با سرعت عجیبی انجام داد و مجدداً سرگرم جنگ شد.

سرانجام، جنگ با شکست و هزیمت قطعی بی نظیر سپاه ایران و پیروزی مسلمانان خاتمه یافت.(2)

آری، حذیفه مرد برجسته و فوق العاده ای بود که در هرکاری که به او واگذار می شد، و در هر مشورتی که با او به عمل می آمد، نبوغ و شایستگی خود را نشان می داد.

1- . همان، ص 301؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 232 و 234 و البدایة والنهایة، ج 7، ص 110.

2- . البدایة والنهایة، ج 7، ص 110.

رازدار و منافق شناس

یکی دیگر از افتخارات حذیفه، منافق شناسی او بود. وی هنگام بازگشت پیامبر اسلام از جنگ «تبوك» در رکاب آن حضرت بود، او مرکب رسول خدا را می راند و «عمار» افسار آن را در دست داشت.

در اثنای راه به گردنه ای رسیدند، ناگهان گروهی از منافقان که شماره آنان به دوازده نفر می رسید، از کمین گاه بیرون آمدند تا پیامبر را ترور کنند، پیك وحی فوراً جریان را به پیامبر گزارش داد، پیامبر به حذیفه فرمود:

«به صورت مرکب های آنان بزن» حذیفه به صورت مرکب های شان کوبید و آنان را عقب زد و نقشه شوم آنان را حنثی کرد.

این گروه با هم تبانی کرده بودند که سر راه پیامبر کمین نموده حضرت را به قتل برسانند. آنان قرار گذاشته بودند که اگر موفق به اجرای این نقشه شدند که چه بهتر، و اگر پیش از اقدام شناخته شدند، بگویند: «شوخی می کردیم!»

خداوند پس از این حادثه طی آیه 65 از سوره «توبه» پرده از نقشه آنان برداشت و فرمود: «اگر از آنان بپرسی خواهند گفت: «شوخی می کردیم.»(1)

باری، هنگامی که پیامبر و همراهان به منزل رسیدند، پیامبر از حذیفه پرسید: آیا چند نفر از آنان را شناختی؟

عرض کرد: هیچ کدام را نشناختم. پیامبر اسامی یکایك آنان را گفت. در این هنگام آتش خشم حذیفه از توطئه شیطانی آنان زبانه کشید وبا سیمای شجاعانه و مصمم اجازه خواست که حضرت او را مامور کشتن آنان بنماید، پیامبر موافقت نکرد و فرمود:

1- . «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ».

«نمی خواهم بگویند: محمد پس از پیروزی دست به خون دشمنان خود آلوده کرد.»(1)

آری، حـذیفه از آن تاریخ منافقان را که ماسك اسـلام به چهره زده و در جامعه اسـلامی رخنه کرده بودند، ولی باطناً منکر اسـلام بودند، به خوبی می شـناخت، زیرا پیـامبر آنـان را به وی معرفی کرده بود. روی همین اصل بود که او رازدار پیامبر صـلی الله علیه و آله(2)لقب یافته بود.(3)

روزی امیرمؤمنان علیه السلام بر فراز منبر کوفه آغاز سخن کرد و فرمود: «مشکلات خود را از من بپرسید پیش از آن که از میان شما بروم»، در این هنگام شخصی به نام «ابن الکواء» از پای منبر برخاست و سوالاتی از حضرت کرد و امام همه را پاسخ گفت.

ابن الکواء سپس از وضع عده ای از یاران پیامبر پرسید تا آن که به حذیفه رسید.

امیرمؤمنان علیه السلام فرمود:

«حـذیفه منافقان را می شـناسد و اسامی آنان را می داند و اگر از حدود الهی (حرام و حلال) از او بپرسـید، خواهید دید به این مسائل دانا و آگاه است.»(4)

بر اساس همین منافق شناسی حذیفه بود که در دوران خلافت عمر، افرادی که ایمان و نفاق آنان مشکوك بود تا حذیفه بر جنازه آنان حاضر نمی شد، خیلفه وقت جرئت نماز خواندن بر آنان را نداشت.(5)

1- . مجمع البیان، ج 3، ص 46 ذیل تفسیر آیه «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ...».

2- . صاحب سرّ رسول الله.

3- . تاریخ بغداد، ج 1، ص 161؛ اسدالغابه، ج 1، ص 391؛ الدرجات الرفیعه، ص 284 و الاستیعاب، ج 1، ص 277.

4- . بحارالانوار، ج 10، ص 123. قریب به این مضمون در کتاب حیاة الصحابة، ج 3، ص 792 و نیز در کتاب الغارات، ج 1، ص 177 نقل شده است. در بعضـی از منابع چنین نقل شده است: «علی علیه السلام فرمود: حذیفه مسائل مشکل را از پیامبر پرسیده است، اگر از او سؤال کنید خواهید دید که از آن ها آگاه است.» (الدرجات الرفیعه، ص 284 و سیر اعلام النبلاء، ج 2، ص 162).

5- . اسدالغابه، ج 1، ص 391؛ الاستیعاب، ج 1، ص 277 والدرجات الرفیعه، ص 284.

ادب و اخلاص حذیفه

حذیفه ارادت و علاقه ویژه ای به پیامبر اسلام داشت و در موارد گوناگون این ارادت خود را به ثبوت می رسانید.

می نویسند: او یکی از نگهبانان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود که به هنگام سفر یا مواقع خطر، آن حضرت را همراهی می کردند تا احیانا دشمنان و منافقان، به آن بزرگوار سوء قصد نکنند، ولی زمانی که آیه 67 از سوره «مائده» نازل شد و خداوند ضمن آن فرمود: «خدا تو را از خطر مردم حفظ می کند»(1)، رسول خدا آنان را مرخص کرد و فرمود: «خداوند مرا از خطر مردم حفظ می کند.»(2)

با توجه به ریشه خانوادگی حذیفه، شیفتگی و جانبازی او در راه پیامبر امر غیرعادی نبود، زیرا چنان که در آغاز بحث، به زندگی نامه او اشاره کردیم، او در خانواده ای پرورش یافته بود که نیروی ایمان و فداکاری و عشق به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله در عروق آنان جریان داشت. او در دامن مادر باایمان و فضیلتی پرورش یافته بود که پیوسته مشوّق فرزند خود در پیروی از پیامبر بود.

حذیفه می گوید: روزی مادرم به من گفت: از چه هنگامی از پیامبر جدا شده ای؟ گفتم: از فلان وقت، مادرم خشمگین شد و مرا توبیخ کرد که چرا از آن هنگام به حضور پیامبر نرسیده ام. گفتم: اجازه بده همین امشب به محضر پیامبر شرفیاب می شوم و نماز مغرب را با او می خوانم و از پیامبر جدا نمی شوم تا آن که برای من و تو استغفار نماید، آن گاه به مسجد رفتم و نماز مغرب را با پیامبر خواندم. پیامبر نماز عشا

1- . «وَ اَللّٰهُ یَعْصِمُكَ مِنَ اَلنّٰاسِ».

2- . بحارالانوار، ج 17، ص 176.

را خوانـد و به سوی خـانه بـازگشت، من آهسـته آهسـته به دنبال پیامبر راه می رفتم در اثنای راه، پیامبر صـدای پای مرا شـنید و فرمود: کی هستی؟ عرض کردم: حذیفه.

فرمود: چه شده است (که دنبال من می آیی؟)

جریان گفت وگو با مادرم را بازگو کردم، حضرت فرمود: خداوند تو و مادرت را بیامرزد![(1)]

معمولاً در اثر تماس و معاشـرت مداوم میان دو نفر، بعضـی از قیود و آداب از بین می رود و حریم میان آنان شکسته می شود، ولی حذیفه که مجـذوب اخلاـق و انسانیت پیامبر بود، و هر روز به حضور او شـرفیاب می شـد، نه تنها این حریم را نشکسـته بود، بلکه هر روز که می گذشت، ادب و احترام او در پیشگاه پیامبر، افزون تر می گشت.

او روزی به محضـر پیامبر شـرفیاب شد، حضرت به منظور مصافحه، دست او را در دست گرفت، ولی او دست خود را عقب کشید، پیامبر فرمود: من دست به سوی تو دراز می کنم ولی تو دست خود را عقب می کشی؟

حذیفه پاسـخی داد که روشـنگر میزان ادب و نزاکت اوست. او عرض کرد: همه مردم علاقه مند مصافحه و دست دادن با شما هستند، ولی چون من جنب هستم و هنوز غسل نکرده ام، شایسته نیست با این وضع دستم با دست شما تماس پیدا کند.

پیامبر فرمود: آیا نمی دانی که وقتی دو نفر مسلمان به هم رسیدند و مصافحه نمودند، گناهان آنان مثل برگ درختان فرو می ریزد.[(2)]

دوستدار و مدافع علی علیه السلام

اشاره

حذیفه از پیشـگامان تشیع بود و پس از درگذشت پیامبر اسلام از جمله افرادی بود که در کنار علی علیه السلام قرار گرفتند و تنها او را رهبر شایسته جامعه اسلامی تشخیص دادند.

1- . بحارالانوار، ج 27، ص 79 و الدرجات الرفیعه، ص 285.

2- . اصول کافی، ج 2، ص 183؛ بحارالانوار، ج 16، ص 269 و حیاة الصحابة، ج 3، ص 65.

در تاریخ اسلام، رجال و شخصیت هایی از شعرا و نویسندگان و گویندگان بودند که به آنان «المجاهر فی التشیع» (کسانی که بی پرده و با کمال شهامت اظهار تشیع می کردند) می گفتند مانند «کمیت»، «دعبل»، «فرزدق» و....

حذیفه نه تنها یك شیعه آتشین و آگاه بود، بلکه در صف اول گروه المجاهرون فی التشیع قرار گرفته بود و در مواقع گوناگون و شرایط حساس و دشوار، با کمال صراحت، از حقوق پایمال شده امیرمؤمنان علیه السلام دفاع می کرد و در این زمینه هیچ گونه سازش کاری و پرده پوشی را روا نمی شمرد.

به واسطه همین ایستادگی های او در مسیر راستین اسلام، و پایمردی هایش در حمایت از منطق خاندان پیامبر در رهبری جامعه اسلامی بود که پیشوایان بزرگ شیعه مانند امام ششم و امام هشتم، به هنگامی که اصول، تعالیم و برنامه های عقیدتی و عملی اسلام را بیان می کردند و حذیفه را جزء مردان بزرگی می شمردند که پس از درگذشت پیامبر از مسیر حق منحرف نگشته و تغییر روش ندادند بلکه همان راه پیامبر را ادامه داده در کنار خاندان او قرار گرفتند.(1)

این عده مطابق گفتار دو پیشوای بزرگ، عبارت از افراد زیر بودند:

سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، حذیفه، ابوالهیثم بن التیهان، سهل بن حنیف، عبادة بن صامت، ابوایوب انصاری (خالد بن یزید) خزیمة بن ثابت و ابوسعید خدری.

امام در این حدیث با بیان اسامی این گروه، دوستی با آنان و پیروان امثال آنان را بر هر فرد مسلمانی واجب شمرده (زیرا دوستی با دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خدا، از فروع عقیدتی اسلام است و زیربنای فکری هر مسلمانی را تشکیل می دهد.) و در مقابل، تنفر و انزجار از پیمان شکنان و دشمنان داخلی اسلام را که در برابر مردان خدا، جبهه بندی نمودند، برای هر فرد مسلمانی لازم معرفی می کند.(2)

1- . الذین مضوا علی منهاج نبیهم و لم یغیروا ولم یبدلوا....
2- . بحارالانوار، ج 10، ص 227 و 358.

مـدافعات و جانبـداری های حـذیفه از امیرمؤمنان به قـدری در تاریخ فراوان است که شاید جمع آوری همه آن ها در خور کتاب مسـتقلی باشد، ولی ما، موارد جالب و مهم آن ها را ذیلا از نظر خوانندگان محترم می گذرانیم.

1. اگر ضربت آن روز علی نبود

«ربیعه سـعدی» می گوید: روزی نزد حذیفه رفتم و گفتم: ما وقتی از بزرگی ها و فضـیلت های علی گفت وگو می کنیم، اهل بصـره، ما را متهم به غلوّ می کنند، آیا در این زمینه حدیثی به خاطر داری؟

حـذیفه پاسـخ داد: از کـدام عظمت علی می پرسـی؟ سوگنـد به خدایی که جانم در دست اوست، اگر تمام اعمال نیك یاران پیامبر تا روز رستاخیز، در یك کفه ترازو، و اعمال علی در کفه دیگر نهاده شود، کفه اعمال علی سنگینی خواهد کرد.

«ربیعه» از این بیان تعجب کرد و گفت: این سخن باورکردنی نیست!

حـذیفه که بـا توجه به طرز فکر بعضـی از مردم چنین اظهاری برای او غیرمنتظره نبود، انگشت روی نقطه حساسـی گـذاشت و با یك دلیل قاطع و منطقی او را مجاب کرد؛ حذیفه گفت:

چگونه این سـخن باورکردنی نیست، آیا ابوبکر، عمر، حـذیفه و همه یاران پیامبر هنگام جنگ خنـدق کجا بودنـد که آن سـلحشور رزمنده یعنی «عمرو بن عبدود» مبارز طلبید و همه از ترس سـر به پایین افکندند و در این هنگام تنها علی با سربلندی، به جنگ «عمرو بن عبدود» رفت و او را به هلاکت رسانید؟ این عمل علی در آن روز، از همه اعمال نیك یاران پیامبر تا روز رستاخیز، برتر است.(1)

1- . همان، ج 20، ص 256 به نقل از مستدرك حاکم.

آری، دوست و دشمن اعتراف دارند که اگر ضربت آن روز علی نبود، کار اسلام و مسلمانان ساخته بود.

2. بهترین افراد بعد از پیامبر

اشاره

«مسعودی» می نویسد: در سال 36 هجری حذیفه در کوفه(1) بیمار و بستری بود، خبر رسید که عثمان کشته شده است و مردم با علی علیه السلام بیعت کرده اند، حذیفه گفت: مرا به مسجد ببرید و اعلان نماز جماعت بکنید، پس از آن که مردم اجتماع کردند، او را بر فراز منبر نشاندند، او پس از ستایش خدا و درود به پیامبر، چنین گفت:

«مردم! مسلمانان با علی علیه السلام بیعت کرده اند، اینك پرهیزگار باشید و از علی یاری و پشتیبانی کند، زیرا از روز نخست حق با او بود و او پس از پیامبر، تا روز رستاخیز، بهترین مردم است.»

«سپس دست راست را بر دست چپ زد و گفت: «خدایا شاهد باش که من با علی بیعت کردم»! آن گاه اضافه کرد:

«سپاس خدا را که تا امروز به من عمر داد و استقرار حکومت اسلامی در دست علی را دیدم.»

در این هنگام رو کرد به دو فرزندش «صفوان» و «سعد» (یا سعید) و گفت: مرا به منزل برسانید و از علی پیروی کنید، برای علی جنگ های متعددی پیش خواهد آمد و گروهی از مردم در آن ها کشته خواهند شد، سعی کنید در رکاب او به شهادت برسید، زیرا او بر حق است و مخالفانش بر باطل.(2)

1- . ظاهرا در این جا اشتباه است و به جای کوفه باید مدائن باشد، زیرا در آن تاریخ حذیفه والی مدائن بود. مؤلف کتاب الدرجات الرفیعه، این جریان را از کتاب مروج الذهب نقل می کند و به جای کوفه، مدائن ذکر می نماید.

2- . مروج الذهب، ج 2، ص 383 (چاپ بیروت).

بر اساس همین وصـیت حذیفه، فرزندان او «صـفوان» و «سعد» با علی بیعت کردند و در جنگ صفین در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام به شهادت رسیدند.(1)

بی شك گفتار حذیفه در مورد جنگ های امیرمؤمنان علیه السـلام پیش گوییی بود که درست از کار در آمد، وی هم چنین در زمان عثمان نیز جنگ جمل و شـرکت «عایشه» را در آن جنگ پیش گویی کرد. اینك آن را از زبان «حبـهٔ عرنی» یکی از یاران امیرمؤمنان علیه السـلام بشنوید:

پاهایی که قطع شد

«حبهٔ عرنی» می گوید: حذیفه یك سال پیش از قتل عثمان گفت: «گویا می بینم مادرتان حمیراء (عایشه)(2) سوار بر شتری شده و شما دم و پاهای آن را گرفته اید.

قبیله «ازد» همراه او خواهنـد بود. خـدا آنان را به آتش دوزخ دچار سازد. قبیله «بنی ظبه» نیز او را یاری خواهند کرد، خدا پاهای آنان راقطع کند.»

حبه می گوید: روز جنگ، هنگامی که گروه هایی از دو لشـگر به طرف یکدیگر حمله ور شدند، سخنگوی امیرمؤمنان علیه السلام خطاب به سربازان آن حضرت از طرف امیرمؤمنان علیه السلام چنین اعلام کرد:

«تا زمانی که من دستور نداده ام شما آغاز به جنگ نکنید.»

فریاد لشگر بلند شد که یا امیرمؤمنان! ما را تیرباران کردند، فرمود: دست نگهدارید.

مجدداً سپاه جمل، ما را هدف تیر قرار دادند و عده ای را کشتند گفتیم: یا

1- . الاستیعاب، ج 1، ص 277 و الدرجات الرفیعه، ص 288.

2- . مطابق فرمان خدا در قرآن مجید، همسـران پیامبر صـلی الله علیه و آله مادران مسـلمانان به شمار می روند، عایشه نیز به این مناسبت «ام المؤمنین» (مادر مؤمنان) نامیده می شد، ولی او با کارهای نادرستی کرد که این حرمت را نگاه داشت.

امیرمؤمنان! ما را کشتند! فرمود: اکنون به یاری خدا حمله کنید، در این هنگام حمله کردیم و دو سپاه، نیزه ها را در بدن یکدیگر فرو بردند.

در این موقع سخنگوی امیرمؤمنان صدا کرد: با شمشیر حمله کنید ما دست به شمشیر برده با شمشیر بر سر آنان کوبیدیم، ولی چون سپر در دست داشتند، شمشیرها به سر آنان اصابت کرده به سوی ما بازگشت.

در این هنگام سخنگوی امیرمؤمنان علیه السلام صدا کرد: پاهای شان را قطع کنید، با این فرمان پاهای آنان را قطع کردیم به طوری که آن روز به قدری پاهای آنان قطع شد که تا آن روز سابقه نداشت.

«حبه» می گوید: در این هنگام من به یاد حدیث حذیفه افتادم که در مورد «بنی ظبه» گفت: خدا، پاهای آنان را قطع کند و فهمیدم که دعای مستجابی بوده است.

باری سرانجام امیرمؤمنان علیه السلام دستور داد شتر عایشه را پی کنند. وقتی شتر به دست سربازان علی علیه السلام پی شد و به زمین افتاد، سپاه جمل متلاشی شد و جنگ خاتمه یافت.(1)

بی شك حذیفه این پیش گویی ها را از سرچشمه علوم خاندان رسالت فرا گرفته بود، چنان که در روایت مشابه دیگری - که ذیلا نقل می گردد - خود او به این معنا تصریح کرده است: حذیفه روزی گفت: اگر مطلبی را که از پیامبر خدا شنیده ام، نقل کنم، مرا سنگباران می کنید.

گفتند: مگر چنین چیزی ممکن است؟

گفت: اگر به شما بگویم: یکی از مادران شما با لشگری به جنگ شما می آید که تعدادش زیاد و قدرتش بسیار خواهد بود، آیا تصدیق خواهید کرد؟

گفتند: چه کسی این حرف را باور می کند؟

گفت: آری مادرتان حمیراء (عایشه) همراه لشگری می آید و مرکب او را مردان

1- . سفینة البحار، ج 1، ص 235.

تنومند و شرور حرکت خواهند داد و لشگرکشی او موجب بدبختی شما خواهد شد.(1)

3. علی علیه السلام رهبر راستین

اشاره

حذیفه تا قتل عثمان، حاکم «مدائن» بود، پس از قتل وی که علی علیه السلام زمام امور را در دست گرفت، یکی از فرماندارانی که حضرت او را در سمت خود ابقا کرد، حذیفه بود. امیرمؤمنان علیه السلام ضمن نامه ای به وی چنین نوشت:

«من تو را در سمت خود ابقا کردم و جمع آوری خراج و جزیه اهل ذمه را به عهده تو واگذاشتم، اینك افراد مورد اعتماد و دیندار و امین را به همکاری برگزین و از یاری آنان در اداره امور، بهره بجوی، این کار موجب سرفرازی تو و رهبرت، و مایه ذلت دشمن است.

به تو توصیه می کنم که در نهان و آشکار، پرهیزگار و از عذاب خدا در همه حال به هوش باش. با نیکوکاران به نیکی و با معاندان با شدت رفتار کن، کارها را با ملایمت و نرمی انجام بده و با مردم با موازین دین و بر اساس عدل و داد رفتار بنما، زیرا در پیشگاه خدا مسئول هستی.

به داد مظلومان برس، از لغزش مردم درگذر، تا می توانی روش نیکو برگزین، زیرا خداوند نیکوکاران را پاداش خواهد داد.

وظیفه داری که خراج زمین ها را بر اساس حق و انصاف جمع آوری کنی و آن را حیف و میل نکنی، نه چیزی از آن را در دست مردم واگذار، و نه بدعتی از خود در آن بگذار، بلکه آن را در میان مستحقانش با عدل و برابری تقسیم کن.

1- . بحارالانوار، ج 18، ص 142 و الدرجات الرفیعه، ص 286.

با مردم با تواضع و نرم خویی رفتار کن و در مجلس خود میان آنان فرق نگذار، باید افراد دور و نزدیك، در احقاق نزد تو مساوی باشند.

میان مردم با حق داوری کن و تبعیض روا مـدار، پیرو هوا و هوس نباش، و در راه خـدا از سـرزنش هیـچ سـرزنش کننـده ای نترس. خدا با پرهیزگاران و نیکوکاران است.»

امیرمؤمنان در پایان نامه چنین اضافه کرد:

«نامه دیگری فرسـتاده ام که آن را برای مردم بخوانی تا رای ما را در مورد آنان و همه مسـلمانان بدانند و مردم را احضار کن و نامه ما را برای آنان بخوان و از کوچك و بزرگ برای ما بیعت بگیر.»

حذیفه پس از دریافت نامه ها، مردم را احضار کرد و نامه دوم امیرمؤمنان علیه السلام را برای آنان خواند.

علی علیه السـلام در این نامه، فشـرده ای از هدف های عالی اسـلام و تاریخچه خلافت سه خلیفه گذشـته؛ به ویژه خلاف کاری عثمان را برشمرده و در پایان به خلافت رسیدن خود را اعلام نموده نوشته بود:

«حذیفة بن یمان را به حکمرانی شـما منصوب کردم، او کسی است که من از رفتار او راضی و به صلاح و نیکی اش امیدوارم. به وی دستور داده ام که با نیکان شما به نیکی و با کارشکنان، با شدت رفتار نماید و با همه شما نرم خویی و ملایمت بکند.»

حذیفه پس از قرائت این نامه، بر فراز منبر قرار گرفت و خطبه پرشور و مهیجی ایراد کرد که ترجمه آن چنین است:

«سپاس خدای را که حق را زنده کرد، باطل را از بین برد، عدل را آورد و ظلم را در هم کوبید و ستمگران را خوار ساخت.

مردم! خدا زمام امور شما را به دست امیرمؤمنان راستین سپرده است.(1) او بهترین

1- . انه ولاکم امیرالمؤمنین حقاً حقاً.

فرد امت بعد از پیامبر، نزدیك ترین افراد به مردم(1) و شایسته ترین فرد برای خلافت است.

او از همه راست گوتر، با روش عدالت آشناتر، به طریق هدایت آگاه تر و از همه، به خدا نزدیك تر است و با پیامبر پیوند نزدیك تری دارد.

اینك از کسی اطاعت کنید که پیش از همه اسلام آورده است، از همه داناتر، میانه روتر، دارای یقینی بهتر، نیکی افزون تر، سابقه جهاد بیشتر و از همه شریف تر است.

او برادر و پسرعموی پیامبر، پدر حسن و حسین علیهما السلام و همسر زهرا علیها السلام بهترین زنان جهان است.

اینك به پا خیزید و بر اساس کتاب خدا (قرآن) و روش پیامبر، بیعت کنید که رضای خدا و صلاح شما در این است.»

جوان شیعی ایرانی

سخنان حذیفه که به این جا رسید مردم به پا خاستند و همگی با شور و شوق کامل با امیرمؤمنان بیعت کردند. همین که بیعت تمام شد، جوانی از ایرانیان که در مجلس بود، در حالی که شمشیری به کمر بسته بود، به پا خاست و صدا زد:

امیر! در آغاز سخنانت گفتی: خدا زمام امور شما را به دست امیرمؤمنان راستین سپرده است و این تعریضی بود به خلفای پیشین که گویاآنان خلفای راستین نبودند.

ما مقصود شما را فهمیدیم اینك واقعیت را کتمان نکن، زیرا تو از شهود عینی قضایا بودی و ما قضایا را از شما می شنویم و مسئولیت آن را به گردن شما می گذاریم، خدا

1- . اولی الناس بالناس.

شاهد عمل و میزان خیرخواهی و راست گویی شما در نقل گفتار پیامبر برای امت است.

حذیفه که آمادگی جوان را برای درك حقایق، احساس کرد، گفت:

اکنون که چنین پرسشی کردی پس گوش کن و آنچه می گویم بفهم:

کسانی که پیش از علی علیه السلام خود را خلیفه و امیرالمؤمنین می نامیدند، این لقب برای آنان از ناحیه مردم بود، ولی برای علی علیه السلام از ناحیه پیامبر و به دستور خدا بود و یاران پیامبر، او را حتی در زمان حیات آن حضرت، به نام «امیرالمؤمنین» صدا می کردند.

سپس حذیفه اعطای لقب «امیرمؤمنان» به علی علیه السلام از جانب خدا و پیامبر را که خود او از پیامبر شنیده بود، بالای منبر نقل کرد و آن گاه جریان سلام کردن یاران پیامبر را به علی علیه السلام به عنوان «امیرمؤمنان» که به دستور پیامبر صورت گرفت و یکی از راویان آن «بریدة بن خضیب اسلمی» است، از قول «بریده» حکایت کرد.(1)

مردم پس از سخنان حذیفه متفرق شدند و جوان با یك دنیا خشم و تأسف از این که گروهی از مسلمان نمایان، جامعه اسلامی را از رهبری فرد شایسته ای مثل علی علیه السلام محروم کرده اند، مجلس را ترك گفت.

سخنان پرشور و منطقی حذیفه اثر خود را بخشیده بود و جوان را به سیر فکری در حوادث سی و چند ساله پس از پیامبر، واداشته بود. او می خواست توضیح بیشتری بشنود و پرده ها بیشتر کنار برود تا آنچه در پشت پرده تبلیغات و حبّ و بغض ها نهفته است، آشکار گردد، لذا بعد از چند روز به منزل حذیفه مراجعه کرد، اتفاقا آن روز حذیفه در بستر بیماری افتاده بود و عده ای برای عیادت او آمده بودند؛

1- . مشروح این جریان را در همین این کتاب و در شرح حال «بریدة بن خضیب» آوردیم. در قضیه سلام کردن به علی علیه السلام به عنوان «امیرالمؤمنین» حذیفه نیز شرکت داشت (امالی شیخ مفید، ص 10؛ قاموس الرجال، ج 3، ص 96 و رجال کشی، ص 94).

به محض آن که جوان وارد منزل شد، حذیفه به او خیرمقدم گفت و وی را نزدیك خود نشانید.

همین که عیادت کنندگان رفتند، جوان با یادآوری سخنان گذشته حذیفه، اظهار علاقه به توضیحات بیشتر کرد وگفت: ولی شما بیمار هستید و نمی خواهم با این بحث ها شما را خسته کنم، و آن گاه خواست منزل را ترك گوید.

حذیفه مانع رفتن او شد و با همان حال بیماری، حدیث معروف «غدیر» و جریان سپاه «اسامه»(1) و توطئه های گوناگون مخالفان امیرمؤمنان علیه السلام را مفصلا نقل کرد.

جوان پس از شنیدن این قضایا گفت: من از این افراد که موجب انحراف مسیر رهبری اسلامی گردیدند، بیزار و متنفرم و دوستدار امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام هستم و امیدوارم در رکاب او به شهادت برسم. آن گاه با حذیفه خداحافظی کرد و رهسپار عراق گردید....

در آن ایام امیرمؤمنان علیه السلام مدینه را به سوی عراق ترك گفته عازم سرکوبی سپاه جمل بود. جوان در راه بصره به سپاه امیرمؤمنان پیوست و روز جنگ جمل، به فرمان آن حضرت، قرآن را گرفت و به سوی سپاه جمل حرکت کرد و آنان را به سوی کتاب خدا دعوت نمود و سرانجام به دست آنان به شهادت رسید. او نخستین سرباز شهید از سپاه علی علیه السلام در جنگ جمل بود.(2)

4. جانشینان پیامبر

حذیفه برای اثبات حقانیت امیرمؤمنان علیه السلام از هیچ کوششی فروگذار نمی کرد و در هر فرصتی با دلایل زنده و منطقی افکار مخالفان را متوجه حقیقت می کرد.

1- . داستان سپاه اسامه را در همین کتاب در شرح حال «اسامه» مطالعه فرمایید.

2- . الدرجات الرفیعه، ص 288-310. این جریان به طور خلاصه و کوتاه در بحارالانوار، ج 37، ص 324 نیز نقل شده است.

او علاوه بر این که خود یکی از راویان حدیث معروف «غدیر» است، یکی از راویان حدیث متواتر «ثقلین» نیز می باشد که سنی و شیعه آن را قبول دارند. او می گوید:

روزی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پس از برگزاری نماز، رو به اصحاب ما کرد و فرمود:

«گروه یارانم! پرهیزگاری و پیروی از فرمان خدا را به شما توصیه می کنم. هر کس فرمان خدا را اجرا کند، رستگار، بهره مند و پیروز است و هر کس به آن پشت پا بزند، پشیمان خواهد شد. اینك در پرتو تقوا از وحشت روز رستاخیز در امان بمانید.

گویا من به زودی دعوت الهی را اجابت خواهم کرد، در میان شما دو چیز گران بها می گذارم: یکی کتاب خد (قرآن) و دیگری خاندان من است. تا زمانی که از این دو پیروی نمایید گمراه نخواهید شد. هر کس از خاندان من پیروی نماید، رستگار خواهد شد و هر کس از آنان روی گرداند، به هلاکت خواهد رسید.»

من عرض کردم: یا رسول اللّه! چه کسی را جانشین خود قرار می دهی؟

- موسی در غیاب خود چه کسی را در میان قوم خود، جانشین قرار داده بود؟

- یوشع بن نون را.

- وصی و جانشین من، علی بن ابی طالب، رهبر نیکان و قاتل کافران است. پیروز کسی است که او را یاری کند و خوار و ذلیل کسی است که او را یاری ننماید.

- جانشینان شما چند نفر خواهند بود؟

- به تعداد نقبای بنی اسرائیل (دوازده نفر). نه نفر از آنان، از نسل حسین است.

خداوند از علم و فهم من به آنان عطا می کند، آنان گنجینه های علوم الهی و معادن وحی خدا هستند....

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پس از این گفت وگو در پاسخ پرسش حذیفه از اسامی امامان، نام آنان را یکایك برشمرد....(1)

1- . بحارالانوار، ج 36، ص 231.

5. بهترین انسان ها

حذیفه که با بینش و آگاهی کامل، علی علیه السلام را تنها رهبر شایسته بعد از پیامبر می دانست، در بیان فضایل او هرگز پرده پوشی نمی کرد و آنچه از پیامبر شنیده بود، نقل می نمود، او می گفت:

پیامبر فرمود: «علی بهترین انسان هاست و هر کس این مطلب را انکار کند، حق کشی کرده است.(1)

پس از قتل عثمان، افراد قبیله حذیفه (بنو عبس) از وی پرسیدند:

اکنون که عثمان کشته شده است چه باید بکنیم؟

گفت: توصیه می کنم که از عمار یاسر پیروی کنید (او با هر کس بیعت کرد شما نیز بیعت کنید).

گفتند: عمار از علی جدا نمی شود!

گفت: حسد، انسان را نابود می کند، شما را دوستی و علاقه عمار با علی علیه السلام از وی متنفر می کند، اما بدانید عمار از نیکان است ولی علی از او برتر است و فرق میان این دو، از زمین تا آسمان است.

حذیفه به این جهت چنین توصیه می کرد که می دانست اگر آنان از عمار پیروی کنند، در صف یاران علی علیه السلام قرار خواهند گرفت.(2)

حذیفه که در پرتو ارتباط نزدیك با خاندان پیامبر، از حوادث تاریك آینده آگاهی داشت، روزی از مسلمانان چنین سوال کرد:

هر گاه مسلمانان دو دسته شده شمشیر به روی یکدیگر بکشند، چه خواهید کرد؟

گفتند: اگر با چنین صحنه ای روبه رو شویم، چه کنیم؟

1- . علی خیرالبشر، من ابی فقد کفر (تاریخ ابن عساکر، ج 2، ص 445).

2- . تاریخ ابن عساکر، ج 3، ص 140 و مجمع الزوائد، ج 7، ص 243.

پاسخ داد: به گروهی که طرفدار علی بن ابی طالب علیه السلام است بپیوندید، زیرا راه این گروه، راه هدایت است.(1)

حذیفه نه تنها چهره درخشان علی علیه السلام را به مردم معرفی می کرد، بلکه عملاً نیز به تقویت و پیشرفت جبهه امیرمؤمنان علیه السلام می پرداخت چنان که هنگام بسیج سربازان امیرمؤمنان علیه السلام برای جنگ با سپاه جمل، وقتی شنید که اردوی امام، در حرکت به سوی بصره، به منزل «ذی قار» رسیده است، مردم «مدائن» را گرد آورد و طی سخنانی، مردم را برای پیوستن به لشگر آن حضرت تشویق کرد و گفت:

به سپاه امیرمؤمنان بپیوندید، زیرا باید او را یاری کنید، اینك فرزند او «حسن» و «عمار» وارد کوفه شده اند و مردم را برای جنگ بسیج می کنند، شما نیز حرکت کنید.

مردم به تشویق حذیفه به لشگر امام پیوستند، ولی خود حذیفه به علت بیماری، به فاصله چند روز، درگذشت و موفق به دیدن پیروزی سپاه امام نشد.(2)

همرزمان فشاردیده

چنان که قبلا اشاره کردیم، حذیفه از جمله افراد معدودی بود که تشیّع خود را همه جا بی پرده اظهار می کرد و با مخالفان پیامبر، هرگز سر سازش نداشت. یکی از شواهدش این است که او با وجود آن که از طرف عثمان حاکم «مدائن» بود (و این سمت را نه به خاطر علاقه به مقام و منصب، بلکه برای گردش امور مسلمانان پذیرفته بود) اما در عین حال، از فساد و خلاف کاری عثمان و دار و دسته او ناراضی بود به طوری که هنگام محاصره خانه عثمان در مدینه، افراد قبیله حذیفه برای دیدار او، از مدینه به مدائن آمده بودند تا از وی درخواست کنند که به نحوی میان عثمان و انقلابیون، وساطت کند، او این پیشنهاد را رد کرد و گفت:

1- . تاریخ ابن عساکر، ج 3 ذیل ص 141 به نقل از فتح الباری، ج 16، ص 165.

2- . الدرجات الرفیعه، ص 287.

از نزد شخصی آمده اید که دوست دارم هرچه تیر در تیرکش دارم در شکم او خالی کنم....

سرانجام عثمان به دست انقلابیون کشته شد، وقتی خبر قتل او، به حذیفه رسید، گفت: «او گناه کار و فاجر به خانه گور شتافت.»(1)

ولی این مخالفت ها برای حـذیفه ارزان تمام نشـد، بلکه باعث شد که او نیز از فشارهایی که به یاران صـمیمی و وفادار امیرمؤمنان وارد می شد، بی نصیب نماند.

علی علیه السـلام می فرمود: عرصه گیتی بـا همه پهناوری به هفت نفر تنگ شـد، شـما در پرتو این هفت تن روزی می خوریـد، یاری می شوید و باران بر شما نازل می گردد: سلمان، مقداد، ابوذر، عمار و حذیفه از این هفت نفرند.

امیرمؤمنان می فرمود: من امام آنان هستم و آنان کسانی هستند که بر جنازه فاطمه [زهرا علیها السلام] نماز خواندند!(2)

بی جهت نبود که پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله هنگامی که عقد برادری میان مسلمانان اجرا می کرد «حذیفه» را با «عمار یاسر» برادر قرار داد.(3)

بلکه این رمزی بود که از همبستگی عقیدتی با رجال مبارز دیگر مثل عمار و ابوذر!

حذیفه به سـبب دفاع از آرمان های مقدس پیامبر، و کوشـش در اجرای قوانین اسلام و اصول عدالت اجتماعی، پیوند خاصی با یاران مبارز امیرمؤمنان علیه السلام داشت که یکی از آنان «ابوذر غفاری» بود. ابوذر به حکم پیوند اعتقادی و اشتراك در آرمان های مقدس اسلامی که با حذیفه داشت، هنگامی که از طرف عثمان به «ربذه» تبعید شده بود،

1- . بحارالانوار، ج 8، ص 239 (چاپ قدیم).
2- . رجال کشی، ص 7 و الدرجات الرفیعه، ص 285.
3- . سیراعلام النبلاء، ج 2، ص 161.

نامه ای برای حذیفه فرستاد و حذیفه نیز پاسخ آن را نوشت، اینك ترجمه هر دو نامه را می آوریم:

نامه ابوذر

«بسم اللّه الرحمن الرحیم. اما بعد برادر! از خدا بترس آن گونه که در اثر آن چشمانت زیاد بگریند. دل خود را از هوس ها آزاد ساز، شب زنده داری کن، بدن خود را در طاعت پروردگارت به کار انداز، کسی که می داند هر کس مورد خشم خدا قرار گیرد، جایگاه او در آتش خواهد بود، باید گریه و شب زنده داری و طاعتش طولانی گردد تا یقین پیدا کند که خداوند از او راضی شده است.

و کسی که می داند بهشت جایگاه کسانی است که خدا از آنان راضی باشد، باید از حق استقبال کند تا در پرتو آن رستگار گردد. فدا کردن اموال و فرزندان در راه خدا، شب زنده داری و روزه داری، و نیز مبارزه با تمام قوا با ستم گران بی دین برای اجرای فرمان خدا، باید در نظر چنین کسی کوچك جلوه کند و متوجه باشد که این، وظیفه ای است که خدا به عهده او گذاشته است، پاداش چنین کسی جز عنایت پروردگار و رضای او نیست.

هم چنین کسانی که علاقه مند به حمایت و رحمت الهی و همنشینی با پیامبران خدا هستند، باید چنین باشند.

برادر! تو از کسانی هستی که من با طرح غم و اندوه خود با آنان، بار غم و اندوه خویش را سبك می کنم و از اتحاد ستمگران بر ضد من، با آنان درد دل می نمایم.

من اعمال ستمگران را با چشم خود دیده و با گوش خود شنیدم و در برابر آن اعتراض کردم و به جرم همین اعتراض، از مقرری محروم شده به دیار غربت تبعید گشتم و از خویشان و برادران و حرم پیامبر صلی الله علیه و آله به دور افتادم.

البته این سخنان از باب شکایت به درگاه پروردگار بزرگ نیست، بلکه آنچه پروردگار برایم بپسندد و مقدّر گرداند بدان خشنودم، و این که درد دل خود را با تو در میان گذاشتم، به خاطر این بود که برای من و عموم مسلمانان دعای پیروزی و سرفرازی بکنی و از خدا بخواهی خیر و صلاح و فرجام نیکو برای همه ما عاید بگرداند والسلام.»

پاسخ حذیفه

«بسم اللّه الرحمن الرحیم. اما بعد برادر! نامه تو را دریافتم، در نامه ات به من هشدار داده و از آینده ام در آن جهان بیمناك ساخته ای، و مرا برای مراقبت خویش، تشویق نموده ای. این دلسوزی تو تازگی ندارد، تو از قدیم نسبت به من و دیگر مسلمانان مهربان، دلسوز، عطوف و خیرخواه بودی و آنان را امر به معروف و نهی از منکر می نمودی.

هدایت به سوی رضای پروردگار، در دست خداست، خدایی که جز او معبودی نیست، و تنها در پرتو تفضّل و رحمت او می توان از خشم و عذابش رهایی یافت. از درگاه پروردگار برای عموم امت اسلامی آمرزش و رحمت گسترده مسئلت می دارم.

اما آنچه در مورد تبعید شدن و به غربت افکنده شدنت نوشته ای این پیش آمد ناگوار برای من سخت دردناك است، و اگر رفع این گرفتاری با بذل مال امکان پذیر بود همه اموال خود را با کمال میل خرج می کردم تا تو از این گرفتاری خلاص شوی، و اگر این گرفتاری قابل تقسیم بود و موافقت می کردند که نیمی از آن را من به دوش بکشم این کار را می کردم تا شرط مواسات در فقر، و تحمل آزار و زیان را با تو، به عمل آورده باشم، لیکن آنچه خدا بخواهد نصیب ما می شود. اینك باید از سوی همه ما به خدا پناه ببری.

باید رضای خدا را بطلبیم، زیرا اگر عمر ما به سر آمده و درخت وجود ما بی برگ و بار شده است، گویی من و شما را فراخوانده اند و ما به ندای حق لبیك گفته ایم و پرونده اعمال ما را ورق زده اند و ما نیازمند عمر گذشته ایم.

برادر! بر آنچه از دست داده ای تأسف مخور و از آنچه برایت پیش آمده غمگین مباش و همه را به حساب خدا و خیر و صلاحت بگذار و برای تحمل آن ها در انتظار بهترین پاداش ها باش.

برادر! من مرگ را برای خودم و تو، بهتر از زندگی می دانم، زیرا ابرهای تاریك فتنه ها همه جا سایه افکنده و روزگار ما را همچون شب تاریك، سیاه نموده است.

شتر فتنه، دیوانه وار از جایگاه خود برخاسته و به حرکت آمده است. در این آشفته بازار فتنه، شمشیرها کشیده می شود، تیر مرگ ها فرود می آید، هر کس بخواهد از این فتنه آگاه گردد، یا در آن مداخله و شرکت جوید، کشته می شود، هیچ قبیله ای از قبایل عرب، از حمله این فتنه ها مصون نمانده است.

عزیزترین مردم این زمان، ستمگرترین آنان و ذلیل ترینشان، پاك ترین آنان می باشند! خداوند ما را از شر چنین زمان و مردم آن، حفظ کند.

من در همه حال تو را از دعا فراموش نمی کنم، خداوند خود فرموده است: «مرا بخوانید تا دعای شما را اجابت کنم، کسانی که از عبادت من تکبر ورزند، با ذلت داخل آتش جهنم خواهند شد.»(1)

از شرّ سرپیچی کبرآلود از عبادت خدا، و خودداری از فرمانبرداریش، به او پناه می بریم. خداوند به زودی گشایش و راه نجاتی برای ما و تو فراهم سازد والسلام.»(2)

1- . «اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ اَلَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبٰادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دٰاخِرِينَ» (غافر، آیه 60).

2- . بحارالانوار، ج 22، ص 408-410.

فرماندار زاهد

حذیفه در زمان خلافت عمر، به سمت فرمانداری شهر «مدائن» منصوب و به سوی آن شهر رهسپار گردید.

آن روز اهل «مدائن» دسته دسته به استقبال فرماندار جدید که به شهر آنان روانه شده بود، می شتافتند. هرچه مردم پیش می رفتند، شور و شوق دیدار فرماندار جدید در دل های آنان افزون تر می گشت.

مرغ شوق مردم برای دیدار یار پیامبر صلی الله علیه و آله، مرد بزرگی که از تقوا و پاك دامنی او و نیز از قهرمانی هایش در فتوحات عراق و نهاوند، خیلی چیزها شنیده بودند، پیشاپیش به سوی او بال و پر می گشود.

مردم همچنان که به سوی مسیر فرماندار پیش می رفتند، با مرد نورانی ای روبه رو شدند که بر الاغی سوار شده و با آرامی و متانت به سوی شهر می رفت.

مردم بی اعتنا از کنار او گذشتند و به گروهی رسیدند و از آنان سراغ فرماندار را گرفتند، آنان گفتند: فرماندار همان مرد الاغ سوار بود که از برابر شما گذشت!

مردم به سرعت برگشتند تا خود را به او برسانند، هنگامی که به وی رسیدند، با صحنه جالب و شگفت انگیزی روبه رو شدند: دیدند فرماندار جدید هر دو پا را از یك طرف الاغ آویزان کرده و یك قرص نان در دست دارد و مشغول خوردن آن است.(1)

البته مردم حق داشتند تعجب کنند، زیرا در سرزمین آنان، چه در زمان سلاطین ایران، و چه پیش از آنان، این قبیل فرماندار گران قدر و بی آلایش کم نظیر بود.

باری، حذیفه به سوی شهر رهسپار شد، مردم اطراف او حلقه زده همراه وی روانه

1- . تاریخ بغداد، ج 1، ص 162 و حیاة الصحابه، ج 3، ص 176.

شدند، در این هنگام مردم از فرماندار پرسیدند که چه خدمتی می توانند برای او انجام دهند؟

او پاسخ داد: «جز غذای خودم و علوفه این الاغ که کاه است، چیزی از شما انتظار ندارم!»(1)

پس از مدتی «عمر» وی را احضار کرد و وضع مالی و خصوصیات زندگانی اش را بررسی نمود، و چون زهد و وارستگی او را دریافت، او را مورد احترام قرار داده بار دیگر پست قبلی را به او واگذار کرد.(2)

دشمن نفاق و فتنه

سرشت حذیفه با بیزاری از نفاق و دورویی آمیخته شده بود. او از نیروی فکری فوق العاده ای برخوردار بود که در پرتو آن، نفاق و دورویی را زود می شناخت و آن را از ورای پوشش های ریاکارانه افراد منافق و دورو کشف می کرد.

او در پرتو روشن بینی و دوراندیشی خود، این حقیقت را درك کرده بود که راه «خوبی» و نیکوکاری در زندگی، برای کسی که می خواهد خوبی کند، روشن و واضح است، آنچه پنهان و تاریك است «بدی» است. از این رو بر هر فرد خردمندی لازم است که در مورد «بدی» کنجکاو باشد و آن را کشف کند.

بدین ترتیب حذیفه توجه خود را به شناسایی «بدی» و «بدکاران» و «نفاق» و «منافقان» معطوف کرده بود.

او می گفت از موارد فتنه بپرهیزید، وقتی از او در این زمننه توضیح می خواستند که مقصود شما از موارد فتنه چیست؟ می گفت:

«مقصودم سازش کاری با امرا و زمامداران وقت، و خوش آمدگویی بی جا به آنان

1- . اسدالغابه، ج 1، ص 392 و سیر اعلام النبلاء، ج 2، ص 162 و 163.

2- . سیراعلام النبلاء، ج 2، ص 162.

است، مبادا پیش امیر و یا والی شهر بروید و سخنان دروغ او را تصدیق کنید و او را با صفتی که دارا نیست، ستایش نمایید.(1)

او می گفت: مردم درباه خوبی از پیامبر سؤال می کردند و من از بدی ها، زیرا می ترسیدم مرتکب بدی شوم.

روزی عرض کردم:

– یا رسول اللّه! ما، در جاهلیت وضع بدی داشتیم، اینك که خداوند ما را به آیین اسلام که منشأ همه نیکی هاست، هدایت کرده، آیا باز هم شر و بدی وجود خواهد داشت.

– بلی

– آیا بعد از آن شر و بدی، خوبی خواهد بود؟

– بلی، ولی فساد نیز با آن در هم آمیخته خواهد شد.

– چگونه؟

– گروهی از روش من منحرف می شوند و راه دیگر در پیش می گیرند، تو آن ها را امر به معروف و نهی از منکر می کنی.

– آیا بعد از این خوبی، باز شرّی به وجود خواهد آمد؟

– بلی عده ای، مردم را گمراه ساخته آنان را به راهی دعوت خواهند کرد که پایانش دروغ است، هر کس دعوت آنان را بپذیرد دچار آتش دوزخ خواهد شد.

– آنان چگونه مردمی خواهند بود؟

– آنان از ما (مسلمانان) خواهند بود و به زبان ما سخن خواهند گفت.

– اگر من تا آن روز زنده ماندم و شاهد چنین وضعی شدم، وظیفه ام چیست؟

– از جامعه مسلمانان و پیشوای آنان فاصله نگیر و در اصلاح مفاسد، با آنان هماهنگی کن.

1– . حلیة الاولیاء، ج 1، ص 277 و حیاة الصحابه، ج 2، ص 805.

- اگر مسلمانان، اجتماع و پیشوایی نداشتند، چه طور؟

- در این صورت باید تا آخر عمر از همه فرقه ها و دسته ها کناره گیری کنی، ولو آن که به واسطه بریدن از آن ها دچار مضیقه شوی.(1)

آینده خلافت

حذیفه در زندگی بسیار بصیر وبینا بود و در پرتو آن، پیوسته از موارد فتنه و خطر دوری می جست و به دیگران نیز هشدار می داد. او در پرتو این موهبت، فردی آدم شناس، آگاه و دوراندیش بود. او مسائل را با فکر وعقل خود و با بینشی وسیع مورد ارزیابی قرار می داد. او می گفت:

«خداوند، محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برانگیخت و محمد صلی الله علیه و آله مردم را از گمراهی نجات داده ایمان و هدایت را جایگزین ساخت. مسلمانان دعوت او را پذیرفتند، دل های مرده از پرتو هدایت او با نور آیین حق، زنده شد و پیروان باطل محکوم به هلاکت شدند.

دوران نبوت سپری شد و نوبت خلافت رسید، ابتدا «خلافت» با روش «نبوت» سازگار بود، ولی طولی نخواهد کشید که خلافت مبدل به پادشاهی ستمگرانه خواهد شد. در این هنگام عده ای با دل و دست و زبان (با تمام نیرو) با این تغییر روش مخالفت خواهند کرد، آنان پیروان حقند و وظیفه خود را کاملا انجام می دهند.

گروهی دیگر دست نگاه داشته فقط با قلب و زبان مخالفت خواهند نمود. اینان بخشی از حق را نادیده گرفته و به بخشی دیگر عمل می کنند.

گروه سوم فقط قلباً مخالف خواهند بود و با دست و زبان، هیچ عکس العملی نشان نخواهند داد، اینان دو قسمت از حق را زیر پا خواهند گذاشت.

1- . حلیة الاولیاء، ج 1، ص 272.

گروه چهارم نه قلباً مخالفت خواهند کرد و نه با دست و زبان، این ها دل مردگانی هستند که در میان زندگان به سر می برند.»(1)

این دل ها

حذیفه در مورد گمراهی و هدایت «دل» ها چنین می گفت: «دل ها چهار دسته اند:

1. دل هایی که پرده ای از تاریکی و تیرگی آن ها را پوشانده است، این ها دل های کافران است.

2. دل هایی که پوشش جالبی روی آن ها کشیده شده ولی باطن شان فاسد است، این ها دل های منافقان است.

3. دل های بی پرده و پوششی که از فروغ هدایت روشن است، این ها دل های مؤمنان است.

4. دل هایی که کفر و ایمان در آن ها به هم آمیخته شده است، و از آن جا که ایمان مثل درختی است که با استفاده از آب گوارا رشد می کند و کفر، مثل دملی است که از چرك و خون به وجود می آید، در چنین دل هایی آب زلال هدایت، با چرك و خون کفر، در مبارزه اند، هر کدام غالب شود، اثر آن چیره خواهد شد.(2)

حذیفه که پیش گویی های پیامبر را در مورد منافقان و خطرهای آنان را نسبت به اسلام به خاطر داشت، وقتی که با اعمال آنان مواجه می شد می گفت:

امروز منافقان خطرناك تر از زمان پیامبرند، زیرا آن روز، نفاق خود را کتمان می کردند ولی امروز آشکار می سازند.(3)

1- . همان، ص 275.

2- . حلیة الاولیاء، ج 1، ص 276.

3- . همان، ص 280.

مبارزه با نفاق و فساد

حذیفه که از روی کار آمدن افراد فاسد، رنج می برد، می گفت: در زمان پیامبر صـلی الله علیه و آله اگر شخصی یك کلمه سخن آمیخته به نفاق می گفت با همان یك کلمه، منافق شناخته می شد، ولی امروز از شما در یك مجلس چهاربار سخنان آمیخته به نفاق می شنوم!

شما مردم بایـد امر به معروف و نهی از منکر کنیـد و نیکی ها را تشویق نماییـد و گرنه خداوند همه شـما را گرفتار عذاب می کند یا بدترین افراد شما را زمامدار شما قرار می دهد آن گاه نیکان شما هر چه دعا می کنند، مستجاب نمی گردد.(1)

تأکید بر امر به معروف و نهی از منکر

معمولا افراد صـریح اللهجه از ایمانی نیرومنـد و عمیق برخوردارنـد حذیفه نیز چنین بود. او صـریح اللهجه و دارای ایمانی قوی و اعتماد به نفس بود و به همین جهت بـا سـازش کاری، سـخت مخالف بود و پیوسـته دربارهٔ امربه معروف و نهی از منکر (دو اصل اساسـی مبارزه با فساد، در آیین اسلام) تاکید می کرد که یك نمونه آن، گفتار گذشته اوست.

نمونه دیگر حدیث زیر است:

حذیفه می گوید از پیامبر پرسیدم: چه وقتی امر به معروف و نهی از منکر متروك می گردد؟

فرمود: هنگامی که وضع بنی اسرائیل در میان شما حکمفرما گردد. عرض کردم:

وضع آنان چگونه بود؟

1- . همان، ص 179 و حیاة الصحابة، ج 3، ص 294.

فرمود: «زمانی که نیکان شما با بدکاران سازش کنند و فقه و علوم دین، در اختیار فاسدان و زمامداری مردم در دست خردسالان قرار گیرد، گرفتار فتنه ای می شوید که در اثر آن، مورد حمله و تجاوز دشمنان قرار می گیرید.»(1)

حذیفه با الهام از تعالیم ارزنده و حیات بخش آیین اسلام، مردم را از زندگی یك بعدی برحذر می داشت و می گفت:

«بهترین شما کسانی هستند که دنیا را به خاطر آخرت رها کنند و نه کسانی که آخرت را برای رسیدن به دنیا از دست بدهند، بلکه بهترین فرد باایمانی کسی است که از هر دو بهره مند باشد.»(2)

درس های اخلاقی و دینی

او به مردم توصیه می کرد که دقت کنند تا درآمد و عوایدشان مشروع باشد. او روزی ضمن سخنرانی خود در مدائن، چنین گفت:

«مردم! درآمد فرزندان خود را بررسی کنید، اگر دیدید از راه حلال است، آن را مصرف کنید و اگر چنین نبود از خوردن آن بپرهیزید، من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: کسی که گوشت بدنش از راه حرام روییده باشد، وارد بهشت نخواهد شد.»(3)

حذیفه همیشه مراقب انحراف ها و اشتباهات مردم بود و تا آن جا که می توانست، در ارشاد و تعلیم آنان فروگذار نمی کرد.

1- . حیاة الصحابه، ج 3، ص 289.

2- . حلیة الاولیاء، ج 1، ص 278 و طبقات شعرانی، ص 25. مضمون این گفتار از طریق شیعه در کتاب وسائل الشیعه، کتاب تجارت، باب 28، حدیث 1 و از طریق سنی در کتاب عقد الفرید، ج 3، ص 27 (چاپ مصر) از پیشوایان اسلام نقل شده است.

3- . حلیة الاولیاء، ج 1، ص 281.

او روزی وارد مسجد شد و مردی را مشاهده کرد که نماز می خواند ولی رکوع و سجود آن را به صورت ناقص و غلط انجام می داد.

از وی پرسید: چند وقت است که این گونه نماز می خوانی؟ گفت: چهل سال!

حذیفه گفت: در این چهل سال نماز تو باطل بوده است و اگر با همین حال بمیری و نماز خود را اصلاح نکنی بر اساس روش اسلام از دنیا نرفته ای.

آن گاه شروع به تعلیم دستور صحیح نماز به وی کرد و گفت: «خوب است نماز را کوتاه ولی درست بخوانی!»(1)

آفرین بر مرگ!

حذیفه پس از یك عمر کوشش و مجاهدت در راه خدا، در سال 36 هجری در سرزمین مدائن چشم از جهان فرو بست، و این، مصادف با چهلمین روز خلافت امیرمؤمنان علیه السلام بود.(2)

مرگ حذیفه مثل زندگی او آموزنده و شگفت انگیز بود. او هنگامی که در بستر بیماری افتاده بود، فرزند خود را احضار نموده به او چنین توصیه کرد:

«فرزندم! چشم طمع از آنچه در دست مردم است فروبند، زیرا غنی و بی نیازی واقعی، بی طمعی در اموال مردم است. مبادا نزد مردم اظهار نیاز بکنی، زیرا این خود فقر و نیاز به شمار می رود. هر روز بهتر ار روز پیش باش. هر بار که به نماز می ایستی آن چنان نماز بخوان که گویا آخرین نماز عمرت هست. هرگز کاری نکن که مجبور به پوزش خواهی بشوی.»(3)

حذیفه وقتی آثار مرگ را در وجود خود احساس کرد، سخت منقلب شد و زیاد گریست، وقتی از علت گریه وی پرسیدند گفت:

1- . حیاة الصحابه، ج 3، ص 670.

2- . تاریخ بغداد، ج 1، ص 163 و اسدالغابه، ج 1، ص 392.

3- . سفینة البحار، ج 1، ص 227.

گریه ام به خاطر تأسف برای دنیا نیست، بلکه اکنون مرگ برایم محبوب تر از زنـدگی است، ولی برای این گریه می کنیم که نمی دانم خدا از من راضی است یا بر من خشمناك.(1)

گروهی از انصار و دوستان او، نیمه های شب، به عیادتش رفتند حذیفه پرسید:

اکنون چه وقت از شب است؟

گفتند: نزدیکی صبح است.

گفت: پناه می برم به خدا از بامدادی که به دنبال آن آتش باشد، آن گاه پرسید: آیا برای من کفن آورده اید؟

گفتند: بلی

گفت: کفن گران قیمت تهیه نکنید، زیرا اگر در پیشـگاه پروردگار احترام و آبرویی داشته باشم، خداوند آن را مبدل به لباس بهتری می کند و گرنه همان کفن را نیز می تواند از من بگیرد.

وقتی که کفن را به او نشان دادند، دید پارچه نو و زیبایی است، گفت: این کفن به درد من نمی خورد(2)، برای من فقط دو پارچه سفید لازم است که بدنم را بپوشانم، زیرا چندان طول نمی کشد که در قبر لباسی بهتر از آن ها به من بپوشانند!

این را گفت و کلمات در دهانش شکست و بقیهٔ سخنان را زیر لب زمزمه کرد.

وقتی حاضران درست گوش دادند، این جملات را شنیدند:

«آفرین بر مرگ! دوستی است که درست موقع احتیاج آمده، رستگار نشوم اگر پشیمان گردم.»(3)

آن گاه روحش، که از بزرگ ترین، پرهیزگارترین و درخشنده ترین روح های جهان بود، به سوی خدا شتافت....

1- . اسدالغابه، ج 1، ص 392.

2- . حیاة الصحابه، ج 3، ص 456 و 457.

3- . سیراعلام النبلاء، ج 2، ص 465.

29. خالد بن سعید

اشاره

آنچه دانشـمندان در مورد «عامل وارثت» و «تأثیر محیط خانواده» در روحیه فرزندان گفته اند، عامل صددرصد نیست، زیرا بالاتر از عوامل وراثت، تربیت و خانواده، عامل دیگری نیز وجود دارد و آن، عبارت از «اراده و خواست» خود انسان برای پاك زیستن است.

درست است که معمولا رجال بزرگ و باشخصـیت در آغوش خانواده های پاك و بافضـیلت رشد می کنند ومعمولا محصول خانوده های کثیف و آلوده فرزندان منحرف و آلوده است.

درست است که به حکم قانون وراثت، صـفات پدر از طریق «ژن» به فرزندان منتقل می شود و دانش «ژنتیك» نیز این مسـئله را ثابت کرده است. همه این ها درست است، اما نه صد در صد!

کودکی که در خانواده پلیـد و کثیف به وجود می آیـد، بسان فرزنـدی است که از پـدر و مادر مسـلول متولد می شود که طبعاً مزاج او برای پذیرش بیماری آماده تر خواهد بود، ولی چنین نیست که قابل علاج نبوده و به صورت یك سرشت قطعی در آمده باشد.

پلیدی و سقوط اخلاقی خانواده، در روان کودك، به صورت یك عامل «مقتضی»

ص: 511

مؤثر است و او را برای پذیرش انحراف و فساد اخلاقی مستعد می سازد، ولی این طور نیست که به صورت «عامل قطعی» در آمده باشد به طوری که مربیان دلسوز و محیطهای پاك حتی توأم با ابراز علاقه خود کودك، نتوانند چنین وراثتی را خنثی سازند. به همین دلیل، گاهی در خانواده های آلوده، رجال پاك و بزرگ و بافضیلت به وجود می آیند. «خالد بن سعید» از این دسته بود!

او در پرتو خواست و اراده آهنین خود، بر عامل وارثت و خانواده، پیروز شد و سرنوشت خود را از سرنوشت پدر مشرك خویش، جدا ساخت....

آن جا که درخت حنظل، میوه شیرین می دهد

پدر او سعید بن عاص، از قبیلهٔ معروف «بنی امیه» بود. بنی امیه از روزگاران قدیم، با «بنی امیه» کینه دیرینه داشتند؛ کینه هایی که با گذشت زمان، آتش آن خاموش نشده بود، از این رو بنی امیه از نخستین روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله دعوت خود را آشکار ساخت، به مخالفت با او برخاستند و در کارشکنی و دشمنی پیامبر صلی الله علیه و آله از هیچ چیز فروگذار نکردند.

برای بنی امیه قابل تحمل نبود که به آیین پیامبر صلی الله علیه و آله که از تیره بنی هاشم بود، درآیند و از او پیروی کنند.

بنی امیه نمی توانستند ببینند که محمد صلی الله علیه و آله پرچمدار آیینی شده است که مردم، آن را از جان و دل می پذیرند و در راه آن، همه گونه فداکاری و جانبازی می کنند و هر روز که می گذرد، بر تعداد پیروان او افزوده می گردد، از این رو با تمام قدرت، از نفوذ و گسترش اسلام جلوگیری می کردند.

این خاندان بدسرشت، به اندازه ای ناپاك بودند که قرآن مجید، آنان را «درخت پلید» (شجره خبیثه) نامیده است.

سعید بن عاص از بزرگان این خاندان پلید و از دشمنان سرسخت اسلام و نیرومندترین و متنفذترین شخصیت بت پرست مکه بود.(1)

او به قدری متکبر و دارای نفوذ بود که هرگاه عمامه بر سر می گذاشت، برای رعایت احترام او، هیچ کس در مکه همرنگ عمامهٔ او عمامه به سر نمی گذاشت! و براساس همین نخوت و تکبر، «ذوالتاج»! (تاجدار) و «ذوالعمامة» (دارای عمامه) نامیده می شد.

او تا آخر عمر، اسلام نیاورد. برای روشن شدن میزان کینهٔ او به اسلام، کافی است بدانیم که در آخرین ساعات عمر او، دو تن از سران قریش یعنی «ابوجهل» و «ابولهب» به عیادت وی رفتند، دیدند گریه می کند، علت گریه اش را پرسیدند، گفت:

من هرگز از ترس مرگ گریه نمی کنم، بلکه گریهٔ من برای این است که می ترسم بعد از من، خدای پسر «ابی کبشه»(2) در مکه پرستش شود!، از این رو برای بت «عزّی» و در غم جدایی او گریه می کنم!(3)

او در همین بیماری می گفت: اگر از این بیماری شفایابم، هرگز خدای پسر «ابی کبشه» در مکه پرستش نخواهد شد. پسرش «خالد» این سخن را شنید و گفت:

خدایا او را شفانده، دعای خالد به هدف اجابت رسید و او در اثر همان بیماری، در حال کفر از دنیا رفت.(4)

1- . کان شدیداً علی المسلمین و کان اعز من بمکة (اسدالغابة، ج 2، ص 83؛ الاصابه، ج 1، ص 406؛ الاستیعاب، ج 1، ص 402، و حیاة الصحابة، ج 1، ص 94).

2- . ابی کبشه نام یکی از اجداد پیامبر اسلام است و مقصود «سعید» از پسر ابی کبشه، پیامبر بزرگ اسلام بوده است.

3- . انساب الاشراف، ج 4، ص 124.

4- . اسد الغابه، ج 2، ص 84؛ الاصابه، ج 1، ص 406؛ الاستیعاب ج 1 ص 402 و حیاة الصحابة، ج 1، ص 94. در این جا تذکر این نکته لازم است، که «ابن ابی الحدید» در شرح نهج البلاغه، ج 17، ص 283 به نقل از واقدی می نویسد:

او تکیه گاه بت پرستان بود و تا زنده بود، نقطهٔ امیدی برای آنان به شمار می رفت.

هر قدر شعاع دعوت پیامبر اسلام گسترش می یافت، او شکسته تر و اندوهگین تر می شد و به خود می پیچید. قریش او را سرزنش می کردند که در برابر «محمد» صلی الله علیه و آله نتوانسته است کاری انجام دهد.

روزی ابوجهل به وی گفت: آیا ناتوان شده ای یا فکر تو از کار افتاده، و یا عرق «عبدمناف» در تواثر گذاشته است؟![(1)]

او پاسخ داد: کار محمد مرا خشمگین ساخته است، او از نظر نسب، از برترین افراد مکه بود، از کوچکی، راست گو و امین بود، ولی با آیین جدیدی که آورده، اجتماع ما را پراکنده ساخته، شیرازهٔ امور ما را از هم گسیخته و آبروی ما را برده است.

اگر اشتباه نکنم، او نزد قومی هجرت خواهد کرد و با کمك آنان بر ما چیره خواهد شد.

«ابوجهل» گفت: این را نگو، یگانه دل خوشی ما این است که او از این شهر برود تا این شکاف از میان ما برداشته شود، و از نو، با هم جوشش و محبت داشته باشیم.[(2)]

1- . عبدمناف، جد سوم پیامبر اسلام، وجد چهارم سعید بن عاص بوده است.
2- . انساب الاشراف، ج 4، ص 124.

پسران سعید

«سعید بن عاص» سه پسر به نام های: «ابان»، «خالد» و «عمرو» داشت. سعید فکر همه چیز را می کرد جز این که روزی پسران او، به آیین اسلام بگروند... اما او اشتباه می کرد... هر سه پسر او به آیین اسلام گرویدند که نخستین آنان خالد بود.

خالد، جزء نخستین کسانی بود که به اسلام گروید به طوری که بعضی از مورخان، او را سومین یا چهارمین شخصی می دانند که آیین اسلام را پذیرفت.(1) این جاست که باید گفت: به راستی گاهی درخت حنظل، میوهٔ شیرین می دهد! به همین مناسبت، مرحوم علامه سید مهدی بحرالعلوم طباطبائی در کتاب رجال خود می نویسد: «خالد بن سعید، نجیب بنی امیه و از نخستین کسانی است که آیین اسلام را پذیرفتند.»(2)

باری با توجه به آنچه دربارهٔ تعصب بت پرستی و روح کبر و نخوت سعید (پدر خالد) گفتیم، پیداست که خالد با پذیرفتن اسلام، به استقبال چه خطر بزرگی رفت؟!، اما خوب است ابتدا انگیزهٔ اسلام آوردن او را خاطر نشان سازیم و سپس ببینیم او با این خطر چگونه مقابله کرد؟

یك رؤیای سرنوشت ساز

همه چیز از یك رؤیا آغاز گردید...

1- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 95-96؛ اسد الغابة، ج 2، ص 82 و الاستیعاب، ج 1، ص 398. طبق بعضی از منابع تاریخی، او پنجمین نفر بود که به اسلام گروید (تاریخ طبری، ج 3، ص 1168؛ الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 60 و قاموس الرجال، ج 3، ص 479 به نقل از انساب قریش مصعب زبیری) و به نقل برخی دیگر از مورخان، او چهارمین یا پنجمین نفری بود که اسلام را پذیرفت (الاصابة، ج 1، ص 406 و الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 60).

2- . انه نجیب بنی امیة و انه من السابقین فی الاسلام (سفینة البحار، ج 1، ص 405 و تنقیح المقال، ج 1، ص 391).

در زنـدگی هر انسانی ممکن است گاهی بارقه هایی پیدا شود که اگر دنبال گردد، نتایج سودمندی به بار می آورد، این بارقه ها ممکن اسـت به صورت یك رؤیای صادق، یك الهام قلبی، یك انتقال ذهنی ناگهانی، یك تصادف پیش بینی نشده و یا...

ظاهر گردد، اما مهم این است که انسان آن را کوچك نشمارد.

این گونه بارقه ها، ماننـد تابلوها و علامت های کوچك کنار جاده ها هسـتند که با وجود کوچکی خود، جهت حرکت را نشان می دهنـد و نقش مهمی دریافتن راه درست، ایفا می کنند، رؤیای خالد از این قبیل بود....

آن روزها پیامبر اسـلام به طور سـرّی دعوت می کرد و هنوز بیش از چنـد نفر، آیین او را نپذیرفته بودند. شبی خالد در خواب دید که در لب پرتگاه بسـیار بزرگ و خطرناکی ایسـتاده و شـعله های فروزان آتش، از آن زبان می کشـد و پدرش می خواهد او را در میان آتش پرت کند، ولی پیامبر اسـلام او را گرفته است تا نگذارد در میان آتش سـقوط کند! او سراسیمه از خواب بیدار گشت و با خود گفت: به خدا سوگند این رؤیا، صادق است.

فردای آن شب با ابوبکر دیدار کرد و خواب خود را بازگو نمود، ابوبکر گفت: خیر است، تعبیر خواب تو این است که تو اسلام را پذیرفته از پیامبر اسلام پیروی می نمایی و او تو را از سقوط در آتش، باز می دارد، ولی پدرت در حال شرك و گمراهی باقی می ماند.(1)

1- . در پاورقی سیرهٔ ابن هشام، ج 1، ص 175، رؤیای دیگری از خالد بدین گونه نقل شده است: «خالد اندکی پیش از بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، در خواب دید نوری از چاه زمزم درخشـید و جهان را روشن ساخت، به طوری که او در پرتو آن، دانه های خرما را در نخل های مـدینه مشاهـده کرد! او خواب خود را برای برادرش «عمرو بن سـعید» تعریف کرد، عمرو گفت: این چاه، متعلق به عبدالمطلب است، و این نور، از این خاندان خواهد بود. این رؤیا باعث اسـلام آوردن خالد شد.» رؤیای مشابهی نیز در کتاب طبقات ابن سـعد، ج 1، ص 166 نقل شده است که در اصل، با آنچه ابن هشام نقل کرده، مشترك است.

به دنبال این گفت وگو خالد به دیدار پیامبر شـتافت... او پس از ورود به خانه ای که پیامبر در آن به سـر می برد، گفت: محمد! به چه دعوت می کنی و آیین تو چیست؟

پیامبر پاسخ داد: «من، مردم را به پرسـتش خدای یگانه و بی شریك و نبوت محمد صلی الله علیه و آله دعوت می کنم و مردم را از پرستش بت های بی شـعور که نه می شـنوند و نه می بینند، نه نفعی می رسانند و نه ضـرری و نمی فهمند چه کسـی آن ها را پرستش می کند و چه کسی نمی کند، باز می دارم.»

او در اثر آمادگی قبلی، در برابر منطق نیرومند و اسـتوار پیامبر سـر تسلیم فرود آورد و اسلام را از دل و جان پذیرفت. پیامبر اسلام از این که در دژ بنی امیه رخنه کرده و فرزند یکی از بزرگ ترین افراد این خاندان مسلمان شده خوشحال شد.

خالـد از آن روز، خانـهٔ پدر را ترك گفت، زیرا آن خانه، دیگر خانه ای نبود که وی بتواند در آن زندگی کند، آن جا خانهٔ شـرك و بت پرستی و خانه ای بود که شکنجه و آزار در انتظار وی بود.

پدرش از مسلمان شدن او آگاه شد و در حالی که از خشم و کینه، دندان به هم می فشرد، فرزندان دیگر خود را همراه غلامش برای احضار او فرستاد(1)، آنان خالد را یافتند و نزد پدر آوردند....

1- . فرزندان دیگر او نیز بعدها مسلمان شدند.

صحنهٔ رویارویی خالد با پدرش، صحنهٔ جالب و پرهیجانی بود، پدرش به محض این که چشمش به وی افتاد، شروع به نکوهش و ملامت او کرد و با عصایی که در دست داشت، آن قدر به سر و صورت وی کوبید که عصا شکست! آن گاه با خشم و عصبانیت فریاد کرد:

آیا از محمد پیروی کردی در حالی که می بینی او با قوم خود (قریش) به مخالفت برخاسته و با آیینی که آورده، به خدایان آنان و گذشتگانشان بدگویی می کند؟!

خالد که ایمان در خونش موج می زد و قلبش سرشار از شور و حماسه بود، بی آن که کوچك ترین بیم و ناتوانی به خود راه بدهد پاسخ داد:

به خدا سوگند، محمد در دعوت خود، راست گوست و به همین جهت از او پیروی کردم.

سعید که از فرط ناراحتی نزدیك بود قالب تهی کند، او را به باد فحش و ناسزا گرفت و گفت: هر جا می خواهی برو، دیگر آب و غذا به تو نخواهم داد.

خالد گفت: اگر تو آب و غذا به من ندهی مهم نیست، زیرا خدا، روزی مرا خواهد رسانید.

به دنبال این گفت وگو، پدرش او را از خانه بیرون کرد و رو به فرزندان دیگر خود نموده گفت: هر یك از شما با او سخن بگوید، با او نیز همین رفتار را خواهم کرد، خالد، از آن روز، ارتباط خود را به طور کلی با خانوادهٔ خویش قطع کرد و کاملا به پیامبر پیوست و شب و روز در کنار آن بزرگوار به سر می برد.(1)

1- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 94؛ اسدالغابة، ج 2، ص 82؛ الاستیعاب، ج 1، ص 402؛ البدایة و النهایة، ج 3، ص 32؛ حیاة الصحابة، ج 1، ص 91-93 و انساب الاشراف، ج 4، ص 125. این جریان به طور خلاصه در کتاب های زیر نقل شده است: الاصابة، ج 1، ص 406 و الدرجات الرفیعة، ص 392. ابن سعد مطابق نقلی دیگر می گوید: پدر خالد، پس از این گفت وگوها، او را زندانی کرد و آب و غذا به او نداد به طوری که در هوای گرم مکه، سه

خالد تنها از طرف پدر، مورد فشار و تهدید قرار نگرفت، بلکه از هنگامی که خبر اسـلام آوردن او در مکه منتشـر شد، سـران قریش نیز او را مورد فشار و تهدید قرار می دادند، ولی او کسی نبود که با این تهدیدها از میدان به در رود.

روزی «ابوسفیان» او را دید و گفت: «با این کار (پذیرش اسلام) شرافت خود را از بین بردی!»

او پاسخ داد: «اشتباه می کنی، من با این عمل، پایه های شرافت خود را بالا بردم و آن را تکمیل نمودم.»

ابوسفیان که انتظار چنین پاسخی را نداشت، تهدیدکنان گفت: تو جوان نورسی هستی، اگر قدری زیر شکنجه قرار بگیری، پایه های شرافت خود را کوتاه می کنی.(1)

هجرت به حبشه

هنگامی که فشار مشـرکان و بت پرستان مکه بر پیامبر اسلام و پیروان معدود آن حضرت، اوج گرفت و عرصه بر مسلمانان فوق العاده تنگ شد، پیامبر اسلام دستور داد مسلمانان به حبشه هجرت نمایند و در پناه دولت نجاشی به سر ببرند تا اوضاع به نفع مسلمانان تغییر یابد.

مسلمانانی که در اثر شکنجه و آزار قریش، از مکه به حبشه مهاجرت کرده بودند، همه روزه انتظار خبر تازه ای از جانب مکه و قریش و بت پرسـتان داشـتند. گرچه مسـلمانان که پرچمدار توحید و عدالت بودند، نسبت به انبوه مخالفان که طرفدار بت پرستی و ادامهٔ نظام اجتماعی موجود بودند، بسیار در اقلیت بودند، اما مطمئن

1- . انساب الاشراف، ج 4، ص 125.

بودند که روز به روز بر طرفداران آنان افزوده شده و از مخالفانشان کاسته خواهد شد، و حتی امیدوار بودند که روزی تمام قریش، تعصب و لجاجت را کنار گذاشته آیین اسلام را بپذیرند.

از قضا در آن روزها، شایعه ای در آن منطقه از حبشه که مسلمانان در آن سکوت داشتند، پیچید حاکی از این که قریش تغییر عقیده داده و اسلام را پذیرفته اند. هر چند این خبر رسماً تأیید نشده بود، اما ایمان و اعتقاد و امیدواری فراوانی که مسلمانان به گسترش و پیروزی آیین اسلام داشتند، سبب شد که گروهی از آنان بدون آن که منتظر تایید خبر از طرف منابع موثق باشند، رهسپار مکه شوند. این عده هنگامی که وارد مکه شدند، پی بردند که این شایعه بی اساس بوده است، و ناگزیر شدند مجدداً به حبشه برگردند.

این هجرت در تاریخ اسلام، هجرت دوم نامیده می شود. «خالد بن سعید» همراه همسر و برادرش «عمرو بن سعید» (که تا آن روز او نیز مسلمان شده بود) همراه این گروه به حبشه هجرت نمود.

او بیش از ده سال در حبشه اقامت داشت که حاکی از استقامت و ایمان فوق العاده اش او بود. او در این مدت دارای دو فرزند دختر و پسر به نام های: «ام خالد» و «سعید» شد.

دختر او ام خالد، زندگی پر افتخار و پرفراز و نشیب پدر را چنین توصیف می کند:

«پدرم پنجمین کسی است که پس از «علی بن ابی طالب» و «زید بن حارثه» و «سعد بن ابی وقاص» و «ابن ابی قحافه» آیین اسلام را پذیرفت. او پیش از آن که دستور مهاجرت به حبشه از ناحیهٔ پیامبر صادر گردد، اسلام آورده بود و در هجرت دوم، به حبشه مهاجرت نمود و بیش از ده سال در آن کشور اقامت کرد، و من در آن سرزمین به دنیا آمدم. در سال هفتم هجرت، با آخرین دستهٔ مسلمانان، در «خیبر» به حضور پیامبر

رسیدیم، پیامبر پس از مشاوره با سپاهیان اسلام، از غنائم جنگی سهمی برای ما معین نمود، و در محضر پیامبر به مدینه بازگشتیم. پدرم در «عمرهٔ قضاء» و «فتح مکه» و جنگ «تبوك» همراه عمویم «عمرو» شرکت داشت.

وی آن چنان مورد اعتماد پیامبر بود که او را ناظر و مامور جمع آوری زکات یمن قرار داد و همچنان در این سمت باقی بود که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در گذشت....»(1)

پس از خاتمهٔ جنگ «بدر»(2) که خالد و همراهانش از حبشه بازگشتند و به حضور پیامبر رسیدند، خالد عرض کرد: یا رسول اللّه! متأسفیم که توفیق شرکت در جنگ بدر را نداشتیم، حضرت فرمود: آیا راضی نیستی که مسلمانان، یك هجرت، ولی شما دو هجرت داشته باشید، یك هجرت به حبشه، و یك هجرت از حبشه به مدینه؟

عرض کرد: چرا؟

فرمود: این افتخار برای شما بس است.(3)

1- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 96. این مطلب را «ابن عبدالبر» در کتاب الاستیعاب، ج 1، ص 399 و نیز «ابن اثیر» در اسدالغابة، ج 2، ص 83 نقل نموده و جنگ حنین را جزء جنگ هایی که خالد در آن ها شرکت داشته برشمرده اند. این مطلب به طور خلاصه در کتاب الدرجات الرفیعة، ص 392 و کتاب ألاصابة، ج 1، ص 406 هم نقل شده است.
2- . طبق نقل گذشته، مهاجران حبشه در سال هفتم هجری و پس از جنگ خیبر بازگشتند، نه پس از جنگ بدر و درسال دوم هجری. علاوه بر این که بازگشت مهاجران پس از جنگ خیبر (در سال هفتم هجری) در منابع دیگری نیز نقل شده (مانند: البدایة و النهایة، ج 4، ص 205 و 206 ضمن حوادث سال هفتم هجری، و تاریخ طبری، ج 3، ص 1168) قرائتی درست است از آن جمله طبری می نویسد: تزویج «ام حبیبه» به پیامبر، در حبشه (که توسط خالد بن سعید صورت گرفت و تفصیل آن به دنبال همین بحث خواهد آمد) در سال هفتم هجری بوده است (تاریخ طبری، ج 13، ص 2447) ناگفته پیداست که اگر مهاجران حبشه بلافاصله بعد از جنگ بدر (در سال دوم هجری) برگشته باشند، امکان ندارد که خالد در سال هفتم هجری در حبشه بوده باشد.
3- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 99 و حیاة الصحابة، ج 1، ص 530.

ازدواج پیامبر با «ام حبیبه»

در این جا بی مناسبت نیست که داستان ارتداد «عبیداللّه بن جحش» و ازدواج پیامبر با «ام حبیبه» دختر «ابوسفیان» را بیاوریم:

از میان یاران مکی پیامبر اسلام، «عبیداللّه بن جحش» تنها کسی بود که مرتد شد و پس از پذیرفتن اسلام، آن را انکار کرد. او هنگامی که هنوز مسلمان بود، با همسر خود «ام حبیبه» دختر ابوسفیان، رهسپار حبشه گردید ولی در آن جا پیرو آیین نصرانیت شد و ام حبیبه را نیز وسوسه کرد که مسیحیت را بپذیرد، ولی او مقاومت کرد و در پیروی از اسلام پایدار ماند. عبیداللّه در میگساری افراط کرد و در اثر آن، در حال کفر از دنیا رفت.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پس از اطلاع از این حادثه، شخصی به نام «عمرو بن امیهٔ ضمری» را به حبشه اعزام نمود تا دل شکستگی همسر او را جبران کند و او را به عقد پیامبر در آورد تا مسلمانان بدانند که اگر برای آنان حادثه ای رخ دهد، همسرانشان بی پناه نخواهند بود.(1)

پس از ورود فرستادهٔ پیامبر، نجاشی، یکی از زنان وابسته به خویش را نزد ام حبیبه فرستاد و پیام حضرت را به او ابلاغ کرد و از او خواست اگر مایل به این ازدواج است، شخصی را به عنوان وکیل، معرفی نماید. «ام حبیبه» از این خبر فوق العاده خوشحال شد و «خالدبن سعید» را وکیل قرار داد.

نجاشی به این مناسبت مجلسی ترتیب داد و «جعفر بن ابی طالب» و عموم مسلمانان مهاجر را دعوت نمود. پس از اجتماع مدعوین، نجاشی خطبه ای خواند و طی آن ابراز عقیده به اسلام و نبوت حضرت حضرت محمد صلی الله علیه و آله نمود و سپس

1- . با بررسی علل ازدواج پیامبر با زنان متعدد، روشن می گردد که بسیاری از آن ها علت مشابه با مورد بحث داشته اند.

موضوع پیام رسول خـدا مبنی بر تزویج ام حبیبه را مطرح کرد و گفت: اینك من امر پیامبر اسـلام را اجرا می کنم، و آن گاه مبلغ چهارصـد دینار به عنوان مهر در برابر حضار ریخت.

خالـدبن سـعید نیز خطبه ای ایراد کرد و طی آن، موافقت ام حبیبه را اعلام نمود و عقد را اجرا کرد. آن گاه نجاشـی چهارصد دینار را به وی تحویـل داد. در این هنگام مـدعوین خواسـتند مجلس را ترك گوینـد، نجاشـی گفت: بنشـینید، روش پیامبران این است که هنگام ازدواج، اطعام می کنند، آن گاه به افتخار این ازدواج، از عموم حضار پذیرایی به عمل آمد.(1)

منشی پیامبر

خالد بن سعید یکی از نویسندگان نامه های پیامبر اسلام بود،(2) بسیاری از نامه هایی که پیامبر به قبایل عرب یا شخصیت های بزرگ آن روز نوشته، به خط او بوده است.

برای نمونه، نامه های زیر که از طرف پیشوای بزرگ اسلام نوشته شده به خط خالد است:

نـامه ای به «بنی عمرو» از آل حمیر که طی آن، «بنی عمرو» به پـذیرش آیین اسـلام دعوت شـده بودنـد، نامه ای به «بنی اسـد»، نامه ای به «عـداء بن خالـد»، نامه ای به «راشد بن عبدالسـلمی»، نامه ای به «حرام بن عبدعوف»، نامه ای به «بنی عریض» (گروهی از یهودیان)، نامه ای به «بنی غادیا» (گروهی از یهودیان)، و بالاخره نامه ای به «سعید بن سفیان الرعلی».(3)

1- . داسـتان تزویج ام حبیبه، با تلفیق از مدارك زیر، تنظیم و نگارش یافت: حیاة الصحابة، ج 3، ص 313؛ سفینة البحار، ج 1، ص 204 (مادهٔ حبب)؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 1570 و ج 4، ص 1772؛ البدایة و النهایة، ج 4، ص 143 و طبقات ابن سـعد، ج 8، ص 97 و سیرهٔ ابن هشام ج 1، ص 238.

2- . تاریخ طبری، ج 4، ص 1782 و ج 8، ص 836 و الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 313.

3- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 96.

علاوه بر این ها، نامهٔ پیامبر اسلام به «ذی خیوان همدانی» را نیز خالد بن سعید نوشته است.(1)

محمد بن سعد می نویسد: «خالد، نامه ای از طرف پیامبر به قبیلهٔ «ثقیف» (ساکن طائف) نوشته و در برقراری صلح بین مسلمانان و ثقیفیان کوشید.»(2)

نقش خالد در اسلام آوردن قبیلهٔ ثقیف

نامه ای که ابن سعد بن آن اشاره می کند، در واقع عبارت از یك موافقت نامه بود که میان آنان و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله منعقد گردید. ماجرای این موافقت نامه از این قرار بود که پیامبر اسلام، طایفهٔ ثقیف را به اسلام دعوت کرد، و آنان نپذیرفتند و پیامبر، محل آنان را به سوی مدینه ترك گفت....

«عروة بن مسعود» که یکی از سران ثقیف بود، به دنبال پیامبر حرکت کرد و پیش از آن که حضرت به مدینه برسد، به حضور پیامبر شرفیاب شد و اسلام آورد و درخواست کرد که حضرت به او اجازه بدهد تا نزد قوم خود رفته آنان را به اسلام دعوت نماید، پیامبر چون می دانست آنان زیر بار افراد خودی نمی روند، فرمود: اگر بروی، تو را می کشند.

عرض کرد: من در نظر آنان از فرزندانشان محبوب ترم. او به همین امید به میان طایفهٔ ثقیف برگشت، ولی همان گونه که پیامبر پیش گویی کرده بود، او را به شهادت رساندند.

یك ماه از شهادت «عروه» گذشت، سران قبیله دور هم جمع شدند و به رایزنی پرداختند و به این نتیجه رسیدند که چون تمام قبایل اطراف، مسلمان شده و با

1- . متن این نامه ها در طبقات ابن سعد، ج 1 به ترتیب در صفحات: 265، 270، 273، 279 و 285 و نیز ج 6 ص 29 نقل شده است.
2- . همان، ج 4، ص 96.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بیعت کرده اند، آنان یارای جنگ و مقابله با آن قبایل را ندارند، از این رو تصمیم گرفتند نمایندگانی نزد پیامبر بفرستند و با گرفتن امتیازاتی، اسلام را بپذیرند.

به دنبال این تصمیم، گروهی را به عنوان نمایندگی به مدینه گسیل داشتند.

نمایندگان آنان در ماه رمضان سال نهم هجری به مدینه رسیدند، پیامبر اسلام چادری در مسجد نصب کرد و آنان را در آن جای داد تا بیشتر تحت تأثیر اسلام قرار بگیرند.

مذاکرات غیر مستقیم میان طرفین آغاز گردید، شخصیت مسلمانی که میان آنان و پیامبر اسلام رفت و آمد می کرد و مذاکرات را ترتیب می داد، «خالد بن سعید» بود. آنان به قدری تحت تأثیر شخصیت خالد قرار گرفته بودند که هر وقت غذا برای آنان آورده می شد، بدون حضور و شرکت او، دست به سوی غذا دراز نمی کردند.

امتیازی که آنان از پیامبر اسلام می خواستند، این بود که پیامبر، بت های آنان را تا سه سال نشکند (هم خدای محمد پرستش شود و هم خدای آنان!) پیامبر نپذیرفت، سه سال را به دو سال، دو سال را به یك سال تقلیل دادند، باز هم حضرت نپذیرفت (مقصود آنان از این مهلت این بود که این کار به تدریج صورت بگیرد تا به اصطلاح احساسات زنان و افراد نادان آنان تحریك نشود!) سرانجام حتی به یك ماه هم راضی شدند اما باز حضرت موافقت نکرد.

نمایندگان ثقیف در پایان تقاضا کردند که حضرت آنان را از گزاردن نماز و شکستن بت ها به دست خودشان، معذور بدارد.(1) حضرت فرمود: «در مورد شکستن بت ها این مقدار به شما ارفاق می کنیم که خودتان آن ها را خرد نکنید، اما در مورد نماز، هر آیینی که در آن نماز نیست، خیری در آن نمی باشد.»(2)

1- . معمولاً پیامبر اسلام، قبایلی را که اسلام می آوردند، مأمور می کرد تا بت های خود را به دست خود خرد کنند تابی پایگی بت پرستی و بی اثری بت برای آنان بهتر روشن گردد.
2- . اما کسر اصنامکم فسنعفیکم، و اما الصلوة فلاخیر فی دین، لاصلوة فیه.

باری، موافقت نامۀ طرفین به خط خالدبن سعید نوشته شد و پیامبر اسلام به «ابوسفیان» و «مغیرة بن شعبه» مأموریت داد که به محل سکونت قبیلۀ مزبور رفته بت های آنان را بشکنند.(1)

اقدام انقلابی

پیامبر اسلام، با این کار، دست به یك اقدام انقلابی زد، و با این اقدام، این درس بزرگ را به مسلمانان آموخت که آن جا که اساس یك نظام غلط مطرح است، هرگز جای مذاکره و سازش نیست بلکه باید با قاطعیت و بدون هیچ گونه نرمشی، آن را درهم کوبید، اما مسائل درجه دوم و جزئی (مانند کیفیت شکستن بت ها) قابل مذاکره است.

درخواست نمایندگان ثقیف این بود که بت ها (و بت پرستی) که اساس تفکر و مبنای ایدئولوژی آنان را تشکیل می داد، حفظ و نماز که اصل بزرگ خداشناسی و یکتاپرستی است، نادیده گرفته شود و این، مساوی بود با الغای مکتب توحید و خداشناسی. این خواسته چیزی نبود که برای رسول خدا قابل تحمل باشد، زیرا تمام بدبختی ها و تیره روزی های آنان از همین تفکر غلط و انحرافی یعنی بت پرستی سرچشمه می گرفت.

با چنین شناختی بود که پیامبر اسلام از آغاز دعوت، هیچ گونه نرمشی در برابر بت و بت پرستی از خود نشان نداد، بلکه از اول، با قاطعیت به جنگ نظام غلط بت پرستی رفت و وقتی که بت پرستان از طریق عمویش «ابوطالب» پیشنهاد کردند که هر قدر مال و ثروت می خواهد، در اختیار او بگذارند و اگر طالب ریاست است، ریاست قبایل مکه را به او واگذار کنند تا او دست از دعوت خود و مبارزه با بت پرستی بردارد،

1- . الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 284؛ حیاة الصحابة، ج 1، ص 272-274؛ البدایة و النهایة، ج 5، ص 29 و تاریخ طبری، ج 4 ص 1690.

حضرت فرمود: «اگر خورشید را در دست راست، و ماه را در دست چپ من قرار بدهید، هرگز دست از این کار بر نمی دارم.»

مأموریت در یمن

چنان که قبلا اشاره کردیم، خالد بن سعید از طرف پیامبر اسلام مامور جمع آوری زکات در یمن بود،(1) اما این مأموریت بی مقدمه نبود، بلکه حوادث و مقدماتی موجبات این مأموریت را فراهم ساخت که ذیلا از نظر خوانندگان محترم می گذرد:

اندکی پیش از ظهور اسلام، میان دو قبیلهٔ یمنی «مراد» و «هَمْدان» جنگی رخ داد که طی آن قبیلهٔ «همدان» ضربات سختی بر قبیلهٔ مراد وارد ساخت و چون این جنگ در نقطه ای به نام «رزم» اتفاق افتاد، به نام جنگ «رزم» معروف گردید.

در سال دهم هجری، هیئت نمایندگی قبیلهٔ «مراد»، همراه «فروة بن مسیك» که از سران این قبیله بود، در مدینه به حضور پیامبر اسلام رسیدند. پیامبر از او پرسید: آیا از شکست قوم خود در جنگ «رزم» ناراحتی هستی؟ عرض کرد: کیست که به وضع قوم من گرفتار شود و ناراحت نگردد؟

پیامبر فرمود: این کار، جز مایهٔ افزایش خیر و سعادت قوم شما در اسلام نیست، آن گاه حضرت او را رئیس سه قبیلهٔ یمنی «مراد»، «زُبید» و «مَذْحَج» قرارداد و خالد بن سعید را همراه او به عنوان ناظر و مأمور جمع آوری زکات، به یمن اعزام فرمود. خالد تا هنگام رحلت پیامبر در این سمت باقی بود.(2)

هنگامی که خالد عازم حرکت به سوی یمن بود، پیامبر اسلام فرمود:

1- . کامل ابن اثیر، ج 2، ص 336 و طبقات ابن سعد، ج 4، ص 296.

2- . الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 296-297؛ تاریخ طبری، ج 4 ص 1736 و طبقات ابن سعد، ج 1، ص 327 و ج 5 ص 524.

«به هر گروهی از مردم عرب که رسیدی و صدای اذان شنیدی، متعرض آنان مشو، ولی هر جا که صدای اذان نشنیدی، آنان را به اسلام دعوت کن.»(1)

پاسداری از وحدت اسلامی

پس از روی کار آمدن ابوبکر، هنوز آثار رقابت بر سر تصاحب خلافت که در «سقیفه»، میان مهاجران و انصار به اوج رسیده بود، باقی بود و در محافلی که در گوشه و کنار تشکیل می شد، دنبالهٔ این گفت وگوها مطرح می شد.

در آن روزها «عمرو بن العاص» که عنصری فتنه انگیز و خطرناك بود، از سفری که به خارج مدینه رفته بود، بازگشت و به محفلی که در آن، گروهی از انصار و تنی چند از مهاجران شرکت داشتند، رفت. در این محفل، باز سخن از موضوع سقیفه و کاندیدایی «سعد بن عباده» (نامزد انصار برای خلافت) به میان آمد. در این هنگام عمرو عاص (که از مهاجران بود) سخنان تند و تحریك آمیزی در مورد انصار گفت.

این سخنان به گوش انصار رسید و موجب خشم و ناراحتی شان گردید و آنان شاعر خود را به نام «نعمان بن عجلان» جهت پاسخ گویی نزد عمروعاص فرستادند.

نعمان سخنان تندی به عمرو عاص گفت و سوابق ننگین او را در جاهلیت یادآوری کرد.

این سخنان به اطلاع قریش رسید و بسیاری از آنان از سخنان نعمان ناراحت شدند، و این، همزمان بود با بازگشت «خالد بن سعید» از یمن. خالد که این گونه نفاق افکنی ها را خطر بزرگی برای اسلام و وحدت اسلام می دانست، درصدد دلجویی از انصار بر آمد و خطاب به قریش، چنین گفت:

«ای گروه قریش! عمرو بن عاص هنگامی اسلام آورد که چاره ای جز آن نداشت،

1- . حیاة الصحابة، ج 1، ص 166.

او که در اثر ترس، اظهار اسـلام کرده است، وقتی نتوانست عملا به اسـلام لطمه بزنـد، با زبان، لطمه می زنـد و لطمـهٔ او ایجاد اختلاف و جدایی میان مهاجران و انصار است.

به خـدا سوگند ما، نه به خاطر دین با آنان جنگیدیم و نه برای دنیا، آنان خون خود را در راه خدا و برای ما نثار کردند، ولی ما خون خود را در راه خـدا و برای آنـان نثـار نکردیم، آنـان خانه ها و اموال خود را با ما تقسـیم کردنـد، ولی ما با آنان چنین نکردیم، آنان در تحمل فقر، ایثار کردند ولی ما در موقع بی نیازی، آنان را محروم کردیم. پیامبر اسـلام رعایت احترام آنان را توصیه فرموده و به آنان از جفا کاری قدرت های ستمگر آینده دلداری داده است.(1) به خدا پناه می برم که من و شما، وصیت پیامبر را زیرپا بگذاریم و قدرت جفاکار باشیم.»(2)

در کنار علی علیه السلام

خالد از علاقه مندان صـمیمی خاندان پیامبر بود و از همان دوران حیات پیامبر، به امیرمؤمنان علیه السلام و شایستگی او اعتقاد داشت. او به قدری به علی علیه السـلام علاقه داشت که حتی در گفت وگوها، با نهایت ادب و احترام، با آن حضرت سخن می گفت. بهترین گواه این معنا حادثهٔ زیر است:

پس از بازگشت پیامبر اسلام از جنگ تبوك «عمر بن معدیکرب» که از سران «بنی زبید» بود، به حضور پیامبر شرفیاب شد و طبق دعوت آن حضرت، اسلام را پذیرفت.

عمرو، پس از گزینش اسلام، شخصی به نام «ابی بن عثعث» را گرفته نزد پیامبر آورد و اظهار داشت که این شخص، قاتل پدر من است و از پیامبر درخواست اجرای قصاص در مورد آن شخص کرد، پیامبر فرمود: اسلام آنچه را که در جاهلیت بوده،

1- . این جمله اشاره است به پیش گویی پیامبر اسلام دربارهٔ رفتار ستمگرانهٔ معاویه با یاران پیامبر.

2- . شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج 6، ص 31-32 (چاپ مصر).

ملغی نبوده است (هر خونی که در جاهلیت ریخته شده، در اسلام قابل تعقیب نیست) عمرو از این پاسخ ناراحت شد و مرتد گشت و سر به شورش و طغیان برداشت.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را در رأس گروهی از مهاجران، به سرزمین بنی زبید فرستاد تا غائلهٔ عمرو را فرو نشاند، علی علیه السلام نیروهای تحت فرماندهی خود را حرکت داد و «خالد بن سعید» را فرماندهٔ طلیعهٔ سپاه قرار داد.

هنگامی که دو سپاه رویاروی هم قرار گرفتند، عمرو، مبارز خواست، امیرمؤمنان علیه السلام به پا خاست که به میدان برود، خالد بن سعید از جا حرکت کرد و گفت:

پدر و مادرم فدای تو باد، اجازه بده من به جنگ او بروم!

علی علیه السلام فرمود: اگر خود را موظف به اطاعت از من می دانی حرکت نکن، خالد پذیرفت، آن گاه علی گام در میدان نهاد و چنان فریادی کشید که عمرو از وحشت پا به فرار گذاشت... و سرانجام پس از شکست در جنگ، مجدداً مسلمان شد...(1)

در هر حال، طرز سخن گفتن خالد با امیرمؤمنان علیه السلام در این جا، نشانهٔ ارادت خاص وی به آن حضرت است.

باری، با این سوابق، پیدا بود که پس از رحلت پیامبر اسلام علیه السلام، تا علی هست، هرگز خالد با شخص دیگری بیعت نمی کند و در این زمینه تن به هیچ سازش و معامله ای نمی دهد.

اعتراض به خلافت ابوبکر

پس از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله گردانندگان سقیفه، با نقشهٔ سریع و حساب شده ای، زمام امور را در دست گرفته ابوبکر را به عنوان خلیفه و جانشین پیامبر، بر مسند حکومت نشاندند.

1- . ارشاد مفید، ص 84 و قاموس الرجال، ج 3، ص 480.

در این هنگام، خالـد و دو برادرش هیچ کدام در مدینه نبودند، خالد فرماندار «یمن»، «ابان» فرماندار «بحرین» و «عمرو» فرماندار «تیماء» و «خیبر» بود، و براساس شایستگی که داشتند از طرف پیامبر اسلام به این سمت منصوب شده بودند.

پس از شـنیدن خبر رحلت پیامبر اسلام، هر سه نفر بدون آن که از مرکز احضار شده باشند، از سمت خود استعفا کرده به مدینه بازگشتند، ابوبکر گفت: «چرا برگشتید؟ کسی شایسته تر از فرمانداران پیامبر نیست، باید به حوزهٔ مأموریت خود برگردید.»

آنان گفتنـد: ما، پس از درگـذشت پیامبر، هرگز از طرف کسـی مقام فرمانـداری را نمی پـذیرم![1] و بـدین ترتیب اعلام کردنـد که خلافت ابوبکر را به رسمیت نمی شناسند.

آنان وارسـته تر از آن بودنـد که مقامی را به خاطر منافع مادی بپذیرنـد، و اگر از جانب پیامبر صـلی الله علیه و آله این مسـئولیت را پذیرفته بودند، برای خدمت به جامعه و ادای دین اخلاقی و دینی بود و وقتی دیدند که کسـی بر مسـند پیامبر تکیه زده که فاقد شایستگی چنین مقام بزرگی است، نمایندگی از طرف او را با صراحت رد کردند.

خالـد عقیده داشت که پس از پیامبر، تنها یك نفر است که شایسـتگی زمامداری جامعهٔ اسـلامی را به بهترین وجهی داراست و تنها او می تواند برنامه های پیامبر را پیاده کند، و او کسی جز امیرمؤمنان علی علیه السلام نیست.

از این رو دست بیعت به سوی ابوبکر دراز نکرد و چشم امید به بنی هاشم دوخت تا آنان به هر طرف متمایل شوند، از آنان پیروی کند.

او و برادرش «ابان» به در خانـهٔ بنی هاشم آمده و می گفتند: «شـما درختان بلند و برومند باغ رسالت هستید، از شاخسار درختان این باغ، میوه های پاك و پاکیزه آویزان است، ما از شما پیروی می کنیم و شما هر کس را مقدم بدارید، ما مطیع او می باشیم.»[2]

ابوبکر و دار و دستهٔ او گمان می کردند گذشت زمان به نفع آنان تمام شده و از

1- . الدرجات الرفیعه، ص 393؛ الاستیعاب، ج 1، ص 400؛ اسد الغابه، ج 2، ص 83 و حیاة الصحابه، ج 2، ص 175.
2- . اسدالغابه، ج 2، ص 83؛ قاموس الرجال، ج 3، ص 476 و تنقیح المقال، ج 1، ص 391.

فردای روز سقیفه، کم کم گذشته ها فراموش خواهد شد و مردم دربارهٔ مسئله خلافت، کمتر بحث خواهند کرد، ولی حوادث آینده نشان داد که نه تنها این مسئله فراموش نشد، بلکه هر چه زمان پیش رفت، موج اعتراض بیشتر و ماهیت توطئه گران سقیفه آشکارتر شد.

در همان روزهای اول حکومت ابوبکر، دوازده نفر از یاران پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تصمیم گرفتند متفقاً نزد وی رفته او را استیضاح نمایند.(1)

به دنبال این تصمیم، روز جمعه هنگامی که ابوبکر در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بر فراز منبر نشسته بود، این عده وارد شدند و در اطراف منبر حلقه زدند، و آن گاه یکی یکی به پا خاسته طی سخنرانی های مستدل و مهیجی به ابوبکر اعتراض نموده خلافت او را غیر قانونی اعلام کردند و از او خواستند از خلافت، کناره گیری نموده آن را به علی علیه السلام واگذار کند.

نخستین کسی که از این عده سخن آغاز کرد، «خالد بن سعید» بود، او در برابر جمعیت به پا خاست و چنین گفت:

«ابوبکر! از نافرمانی خدا بترس، تو خود می دانی که در روز شکست «بنی قریظه» هنگامی که خداوند فتح و پیروزی را نصیب پیامبر کرد و علی بن ابی طالب، گروهی از سلحشوران و بزرگان آنان را کشت، و هنگامی که ما، پیامبر را در میان گرفته بودیم، آن حضرت به مهاجران و انصار خطاب کرده فرمود: من وصیتی به شما می کنم که باید آن را اجرا کنید و موضوعی را به شما توصیه می کنم که باید آن را رعایت نمایید، و آن این است که: پس از من زمامدار شما علی بن ابی طالب است، او جانشین در میان شماست و این، دستوری است که پروردگارم به من داده است. آگاه باشید که اگر

1- . این گروه عبارت بودند از: خالد بن سعید، سلمان، ابوذر غفاری مقداد بن اسود، عمار یاسر، بریدهٔ اسلمی، ابوالهیثم بن التیهان، سهل بن حنیف، خزیمة بن ثابت، ابی بن کعب، ابو ایوب انصاری، و عثمان بن حنیف (احتجاج طبرسی، ص 47 چاپ قدیم نجف).

وصیت مرا دربارهٔ علی علیه السلام اجرا نکنید و اگر او را یاری و پشتیبانی ننمایید، در احکام دین شما اختلاف رخ داده، دینتان دست خوش تزلزل و سستی گشته، زمام امور شما به دست بدترین افراد خواهد افتاد.

آگاه باشید که تنها خاندان من، وارثان رسالت من هستند، و به هدایت امتم بعد از من آگاه می باشند. پروردگارا! از امت من هر کسی از آنان پیروی نموده وصیت مرا دربارهٔ آنان رعایت کند، او را روز رستاخیز با من محشو بگردان و از نعمت همراهی با من، بهره ای برای او قرار بده تا در پرتو آن، به نور آخرت دسترسی پیدا کند، ولی هر کس که دربارهٔ خاندان و جانشینان من بدرفتاری کند، او را از ورود به بهشت پهناور، محروم بگردان.»

در این هنگام که سخنان کوبنده و گیرای خالد، ابوبکر را مبهوت و در جای خود میخ کوب ساخته بود، عمر که کارگردان معرکه بود، به میان سخنان خالد دویده گفت:

«خالد! ساکت باش، تونه اهل مشورت هستی و نه کسی از رأی تو پیروی می کند.»

خالد پاسخ داد: تو ساکت باش که از زبان دیگری سخن می گویی (این مطالب به تو دیکته شده است). قریش می دانند که تو در میان آنان از همه پست تر، از همه بی ارزش تر و بی مقدارتر و گمنام تر و به خدا و پیامبر از همه نیازمندتری. تو در جنگ ها ترسو و در بذل مال لئیمی، نه در میان قریش دارای افتخاری و نه در جنگ ها دارای سابقه درخشانی![(1)]

سخنان خالد و همفکران او چنان خلیفه را محکوم ساخت که از هرگونه پاسخ، عاجز ماند و گفت: من به زمامداری شما برگزیده شده ام ولی بهتر از شما نیستم، مرا واگذارید! مرا واگذارید![(2)]

1- . الدرجات الرفیعه، ص 394؛ احتجاج طبرسی، ج 1، ص 48؛ بحار الانوار، ج 28، ص 189-203؛ قاموس الرجال، ج 3، ص 476 و 479 و تنقیح المقال، ج 1، ص 391 (با تلخیصِ دو مدرك اخیر).
2- . ولیتکم و لست بخیر منکم اقیلونی اقیلونی.

عمر از این عکس العمل عاجزانهٔ وی سخت خشمگین شد و گفت: بیا پایین! اگر توانایی پاسخ گویی به اعتراض های قریش را نداشتی، چرا بر این مسند تکیه زدی؟ به خدا سوگند کم مانده است که تو را بر کنار نموده «سالم»، بردهٔ آزاد شدهٔ «ابوحذیفه» را به جای تو منصوب کنم!

ابوبکر با خفت از منبر پایین آمد، عمر دست وی را گرفت و به منزل برد، ابوبکر و دار و دستهٔ او، سه روز قدم در مسجد نگذاشتند، روز چهارم زیر برق شمشیر «خالد بن ولید» و «معاذ بن جبل» از خانه بیرون آمدند و همراه چهار هزار مرد مسلح وارد مسجد شدند. عمر، رو به یاران علی علیه السلام کرد و گفت: به خدا سوگند اگر یك نفر از شما سخنان گذشته را تکرار کند، سرش را از تن جدا می کنم!

در این هنگام «خالد بن سعید» از جا برخاست و گفت: آیا با شمشیرهای خود، ما را تهدید می کنید یا با تعداد جمعیتتان؟ به خدا شمشیرهای ما، تیزتر است و اگر از نظر تعداد کمتریم، از نظر نیرو بیشتریم، زیرا حجت خدا علی علیه السلام با ماست، اگر پیروی از خدا و رسول او و امام و پیشوایم بر من لازم نبود، شمشیر می کشیدم و در راه خدا با شما مبارزه می کردم!

در این هنگام امیرمؤمنان که شاهد سخنان پرشور و حماسه آفرین خالد بود، فرمود: خالد! بنشین، خداوند به تو پاداش نیك دهد.(1)

خشم گردانندگان خلافت!

چنان که اشاره شد، خالد، پیوند استواری با بنی هاشم داشت و تا زمانی که آنان از بیعت با ابوبکر خودداری ورزیدند، خالد نیز بیعت نکرد، و به همین جهت مورد خشم خلیفه و دار و دستهٔ وی قرار گرفت. «ابن ابی الحدید» می نویسد:

1- . احتجاج طبرسی، ج 1، ص 51؛ بحارالانوار، ج 28، ص 202 و تنقیح المقال، ج 1، ص 391.

خالد بن سـعید از طرف پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرماندار یمن بود، وی پس از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد و دید مردم با ابوبکر بیعت کرده اند، او مدتی از بیعت خودداری ورزید و نزد بنی هاشم رفت و به آنان چنین گفت:

برون و درون اسـلام، شـما هستید، قلب اسلام و خاندان رسالت، شما هستید، اگر شما راضی باشید، ما نیز راضی هستیم و اگر خشمگین باشید، ما نیز خشمگین خواهیم بود. حال بگویید ببینیم آیا با این مرد (ابوبکر) بیعت کرده اید؟ گفتند: بلی.

گفت آیا با میل و رضای خود؟ گفتند: بلی.(1)

گفت: پس من هم با رضایت شـما راضـی شده و بیعت می کنم، آن گاه افزود: «ای بنی هاشم! به خدا سوگند، شـما درختان بلند و برومند باغ رسالت هستید، از شاخسار درختان این باغ، میوه های پاك و پاکیزه آویزان است» و سپس با ابوبکر بیعت کرد.

گفت وگوی خالـد با بنی هاشم، به گوش ابوبکر رسـید، ابوبکر ناراحت نشـد، اما سـخنان خالد، برای عمر گران آمد، از این رو هنگامی که ابوبکر او را به فرمانـدهی سـپاهی که به سوی شام اعزام می کرد، منصوب نمود(2) به ابوبکر گفت: آیا کسـی را به فرماندهی سپاه منصوب می کنی که از بیعت بـا تو خودداری می کرد و بـا بنی هـاشم چنین و چنـان می گفت و پول هـا و غلامان و زره های جنگی و نیزه هایی از یمن برای خود آورده بود؟! من صلاح نمی دانم او را به این سمت منصوب کنی و از مخالفت او اطمینان ندارم.

ابوبکر بر اثر اصـرار عمر، او را بر کنار کرد و «ابو عبیدة بن جراح»، «یزید بن ابی سفیان» و «شرحبیل بن حسنة» را به عنوان اعضای شورای فرماندهی سپاه، منصوب کرد.(3)

1- . به شهادت قرائن، این سخن بنی هاشم از روی تقیه بوده است، زیرا کسی که از وضع سقیفه و حوادث آن روزها آگاه است می داند که علی علیه السلام چگونه بیعت کرد تا چه رسد به بقیهٔ بنی هاشم؟!

2- . تاریخ اعزام این سپاه، آغاز سال 13 هجری بود (تاریخ طبری، ج 13، ص 279).

3- . شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 58 به نقل از احمد بن عبدالعزیز جوهری مؤلف کتاب السقیفة و الدرجات الرفیعه، ص 393.

چنان که ملاحظه می شود، در این جا عمر، جرم اصـلی خالـد را که همان جانبداری از امیرمؤمنان علیه السـلام بود، صاف و پوست کنده بیان کرده است، ولی برای این که به انتقام جویی خود جنبـهٔ حق به جانبی بدهد، ضـمن سـخنان خود، خالد را متهم به سوء اسـتفادهٔ مالی کرده است، او ادعـا نمـوده که خالـد، اموالی از یمن برای خود آورده بوده است! در صورتی که اگر این ادعـا صـحت داشت، لاـزم بود، به محض ورود او به مدینه، مطرح شود نه پس از انتصاب او به فرماندهی سپاه و در رابطه با موضوع خلافت! این معنا نشان می دهد که هدف، صرفاً متهم ساختن او بوده است تا مجوّزی برای بر کناری وی فراهم شود وگرنه موضوع سوء استفادهٔ مالی از ریشه بی اساس بوده است.

اگر خالد بن سـعید از اموال عمومی به نفع خود استفاده کرده بود، چرا ابوبکر اصرار داشت که او به حوزهٔ مأموریت خود برگردد، و چرا می گفت: کسی از فرمانداران پیامبر بهتر نیست؟!

آیا این تناقض گویی ها، ماهیت قضایا را روشن نمی سازد؟! در این جا بد نیست گوشه ای از تصفیهٔ حساب شخصی عمر با خالد را از زبان دختر او بشنویم:

«محمد بن سعد» در کتاب خود، از قول دختر خالد بن سعید چنین نقل می کند:

«پـدرم پس از ماجرای سـقیفه و خلافت ابوبکر، از یمن به مـدینه بازگشت و به علی علیه السـلام گفت: چرا اجازه دادیـد ابوبکر بر مسـند خلافت تکیه بزند؟ و چون بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکرده بودند، او نیز تا سه ماه بیعت نکرد(1) تا آن که روزی (پس از بیعت بنی هاشم) ابوبکر او را بر در خانـهٔ وی ملاقات کرد، خالـد اظهار تمایل به بیعت نمود و ابوبکر نیز از این موضوع اسـتقبال کرد و هنگامی که ابوبکر بر فراز منبر بود، با او بیعت نمود.

1- . طبری مـدت خودداری خالـد از بیعت ابوبکر را، دو ماه (تاریخ طبری، ج 13، ص 2447) و ابن ابی الحدید، یك سال نوشـته است (شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 41).

پس از این جریان، روزی ابوبکر سپاهی را به شام اعزام می کرد، فرماندهی سپاه را به خالد محول نمود و پرچم فرماندهی را شخصاً در منزل وی، به دست اش سپرد.

عمر که مخالفت او را با خلافت ابوبکر فراموش نکرده بود، به ابوبکر اعتراض کرد که: آیا کسی را به فرماندهی سپاه منصوب می کنی که چند وقت پیش دربارهٔ خلافت تو، چنین و چنان می گفت؟!

عمر به قدری اصرار کرد که سرانجام ابوبکر، «ابو اروای دوسی» را به منزل خالد فرستاد، وی به خالد گفت: خلیفهٔ پیامبر می گوید: پرچم ما را پس بده!، خالد پرچم را آورد و پس داد و به ابوبکر چنین پیام فرستاد:

«به خدا سوگند نه منصبی که دادید، ما را خوشحال کرد و نه اکنون که بر کنار کردید، ناراحتمان ساخت.»

دختر خالد می گوید: ابوبکر به منزل پدرم آمده از او عذرخواهی می کرد (که من تقصیر ندارم! و این کار، به اصرار عمر صورت گرفت!) و تأکید می نمود که در این زمینه چیزی به عمر نگوید.(1)

ظاهرسازی

ابوبکر که خالد بن سعید را به جرم طرفداری از امیرمؤمنان علیه السلام از فرماندهی سپاه بر کنار کرده بود، می خواست با یك ظاهرسازی، پوششی روی اقدام خود بکشد و به خیال خود، از وی تجدید حیثیت نماید! و به این منظور به «شرحبیل» (یکی از فرماندهان جدید) توصیه کرد که احترام خالد را حفظ کند.

1- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 97 و حیاة الصحابه، ج 2، ص 118-119.

«محمد بن سعد» در این زمینه چنین می نویسد:

«هنگامی که ابوبکر، خالد را بر کنار کرد، به «شرحبیل» (یکی از فرماندهان سه گانه) توصیه کرد که مقام و موقعیت خالد را بشناسد و آن چنان نسبت به او احترام کند که اگر فرمانده لشگر بود لازم بود چنان احترامی را رعایت نماید.

ابوبکر اضافه کرد: می دانی که او در اسلام دارای چه ارزشی است، او نمایندهٔ پیامبر اسلام در یمن بود و تا موقع رحلت پیامبر، در این سمت باقی بود، من اگرچه او را از مقام فرماندهی بر کنار نمودم و شاید این کار به نفع اش بود، ولی از او پرسیدم: چه کسی را شایستهٔ تصدی این مسؤلیت می داند، او تو را معرفی کرد و تو را بر پسر عموی خویش ترجیح داد. او سومین نفر است که پس از «ابو عبیدة بن جراح» و «معاذ بن جبل» باید مورد مشاوره قرار گیرد، این سه نفر، خیرخواه و صلاح اندیشند. نباید خودسرانه کاری انجام بدهی و نباید اخبار و گزارش ها را از آنان مخفی نگهداری.»(1)

در این جا باید از خلیفه پرسید که اگر راستی خالد دارای چنین ارزشی بود، پس چرا او را از این مقام برکنار نموده و با وجود ارجحیت او، دیگران را بر او ترجیح دادی؟! و اگر دارای چنین ارزشی نبود، پس چرا احترام او را توصیه می کردی؟ آیا جز این است که خالد بن سعید قربانی طرفداری از امیرمؤمنان شده بود؟!

یك تهمت بی اساس!

تاریخ نویسان رسمی یا مغرض، که تاریخ را به نفع قدرت های وقت، یا طبق اغراض و مقاصد انحرافی خود نوشته اند، همواره تاریخ را تحریف کرده و چهره های درخشانِ رجال مبارز و مخالف قدرت وقت را وارونه نشان داده اند. یکی از این نوع

1- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 98 و حیاة الصحابه، ج 2، ص 266.

مورخـان، «محمـد بن جریر طبری» است. او دروغ های فراوانی در کتاب تاریـخ خود آورده است که یکی از آن ها مطلبی است که وی از قول دروغ پرداز و حدیث ساز بزرگ تاریخ اسـلام یعنی «سیف بن عمر» دربارهٔ خودداری خالد از بیعت با ابوبکر و بر کناری وی از سمت فرماندهی سپاه نقل کرده و طی آن چهرهٔ خالد را وارونه جلوه داده است، سیف می گوید:

«خالد بن سعید در زمان حیات پیامبر اسلام، در یمن بود، پس از یك ماه از وفات پیامبر، در حالی که لباس ابریشمی به تن داشت، از یمن بازگشت، عمر او را دیـد و فریاد کرد که لباس او را پاره کنیـد، آیا او لباس حریر می پوشد در حالی که مردان ما، در حال صـلح هرگز لباس حریر نمی پوشند (چه رسد به زمان جنگ؟!) به فرمان عمر مردم لباس خالد را پاره کردند.

سپس خالـد رو به علی کرد و گفت: آیا شـما را (در امر خلافت) مغلوب کردنـد؟ علی گفت: آیا غلبه است یا خلافت؟ خالد گفت: گمان نمی کنم شایسته تر از شما، کسی این منصب را به عهده گرفته باشد.

عمر این جمله را شـنید و گفت: خدا دهان تو را بشکند، دروغ می گویی و جز خود را ضرر نمی زنی. آن گاه عمر این گفت وگو را به اطلاع ابوبکر رسانید و ابوبکر او را از مقام فرماندهی عزل کرد.»(1)

«سیف بن عمر» در این داستان، برای کوچك کردن خالد، دو دروغ گفته است:

یکی این است که گویـا او لباس ابریشـمی به تن داشـته و خشم عمر را معلول آن معرفی کرده است، در صورتی که بعیـد است شخصـیتی مانند خالد که نمایندهٔ پیامبر بود، چنین کاری بکند و یا حکم آن را نداند.

1- . تاریخ طبری، ج 4 ص 28 و 30 (ضـمن حوادث سال سیزدهم هجری). این قضیه در کتاب کنز العمال، ج 8، ص 59 نیز نقل شده ولی در سند آن هم همین «سیف بن عمر» واقع شده است و بنابراین از درجهٔ اعتبار ساقط است.

دوم: صحه گذاشتن امیرمؤمنان علی علیه السلام بر خلاف غیر قانونی ابوبکر (با تعبیر آیا غلبه است یا خلافت) است که دروغ بودن آن واضح است و خطبه ها و سخنان امیرمؤمنان در باب خلافت، گواه آن می باشد.

شهادت سرخ

خالد بن سعید از شخصیت هایی بود که در خانه نشستن و بی تعهدی، آرمیدن را روا نمی دانند، خالد همواره برای پیشرفت اسلام در تلاش و فعالیت بود و در انجام دادن هرگونه خدمت مقدور، کوچك ترین فرصتی را از دست نمی داد. او گرچه از دستگاه خلافت ناراضی بود و آن را نامشروع می دانست، اما آن جا که سرنوشت اسلام و مسلمانان و محافظت از مرزهای کشور اسلامی به میان می آمد، با جان و دل، گام در میدان فداکاری و جانبازی می نهاد، به همین جهت، در زمان خلافت «ابوبکر»، چند مأموریت نظامی انجام داد(1) و نیز در اواخر سال 13 هجری (در زمان خلافت عمر) که جنگی با رومیان در شام پیش آمد، به جبههٔ جنگ شتافت و از شهادت سرخ استقبال کرد و در محرم سال 14 هجری در منطقهٔ «مَرَج الصُّفّر»(2) به درجهٔ شهادت نایل آمد.

در بامداد عروسی

در جریان فتح «اجنادین» که پیش از جنگ «مرج الصفر» رخ داد، «عکرمة بن ابی جهل» کشته شد و همسرش که همراه وی بود به شرکت در اردوی اسلام ادامه داد.

پس از سپری شدن عدهٔ وی، خالد با او که «ام حکیم» نام داشت، ازدواج کرد. «ام حکیم» مایل بود که عروسی محول به پس از خاتمهٔ جنگ شود ولی او می گفت: به من

1- . الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 402 و تاریخ طبری، ج 4، ص 1880.

2- . بر وزن حجت.

الهام شـده است که در این جنگ کشـته خواهم شـد، از این رو در همان اردوگاه جنگی، عروسـی را ترتیب دادنـد، فردای شب عروسـی، نیروهای رومیان آمادهٔ حمله شدند، خالد دومین نفری بود که از سـپاه اسـلام قدم به میدان جنگ گذاشت و در این پیکار به درجهٔ شـهادت رسید.(1)

کشته شدن شوهر برای «ام حکیم» چنان تلخ و اندوهبار بود که بی اختیار عمود خیمه ای را که خالد شب را در آن صبح کرده بود، کشید و به دشمن حمله کرد و هفت تن از رومیان را با آن به قتل رسانید.(2)

درود به روان پاك خالد و همرزمان او، درود به همهٔ شهیدان راه خدا و جانبازان راه اسلام!

1- . عمرو بن سعید یکی از برادران خالد نیز در این جنگ به شهادت رسید (الاستیعاب، ج 1، ص 400).

2- . طبقات ابن سعد، ج 4، ص 99.

چند شخصیت دیگر

اشاره

گروهی از شخصیت های شیعه در صدر اسلام، در کتب رجال و منابع تاریخی، شرح حال مختصری دارند و ما متأسفانه نتوانستیم اطلاعات بیشتری دربارهٔ زندگانی آنان به دست بیاوریم. اینك شرح حال این گروه را بر حسب حروف تهجی، یك جا در خاتمهٔ این کتاب می آوریم تا از این شخصیت ها کسی از قلم نیفتد و فهرست این رجال تکمیل گردد.

- ابوفَضالهٔ انصاری

رجال شناسانی مانند «ابن ابی خیثمه» و «بغوی» او را از یاران پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شمرده اند. او در جنگ «بدر» در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت داشت.

«ابوفضاله» می گوید: از علی علیه السلام شنیدم که فرمود: «پیامبر اسلام به من خبر داده است که من در پایان عمر به خلافت می رسم و سپس محاسنم با خون سرم خضاب خواهد شد.»

پسر وی «فضاله» که این خبر را از پدر خود نقل کرده است، می گوید: پدرم پیوسته همراه علی علیه السلام بود تا آن که در جنگ صفین کشته شد.(1)

1- . الاصابه، ج 4، ص 155.

- اَسلم بن حارث بن عبدالمطلب

او برادر «نوفل بن حارث» است و به گفتهٔ «حافظ جعابی»، او و فرزندانش، روایاتی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل کرده اند.(1)

ما، اسلم را به این مناسبت جزء شخصیت های شیعه آوردیم که از بنی هاشم است و بنی هاشم عموماً شیعه بوده اند.

- اَسود بن عبس تمیمی

او از یاران پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود. نخستین بار که به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شد، حضرت از او پرسید: برای چه آمده ای؟

عرض کرد: برای این آمده ام که به واسطهٔ حضور در خدمت شما، در پیشگاه خدا، تقرب پیدا کنم، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به این مناسبت اسم او را از «اسود» (سیاه) به «مُقترب» (که از قرب به معنای نزدیکی مشتق شده است) عوض کرد و از آن تاریخ «مقترب بن عبس» نامیده شد.(2) او در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام در جنگ صفین شرکت کرده بود.(3)

- اُسَید بن ثُعلبهٔ انصاری

او از یاران پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود و در جنگ «بدر» شرکت داشت و در زمان خلافت امیرمؤمنان علیه السلام در رکاب آن حضرت در جنگ صفین شرکت نموده بود.(4)

1- . همان، ج 1، ص 53.

2- . اسدالغابه، ج 1، ص 87 و الاصابه، ج 1، ص 60.

3- . الاصابه، ج 1، ص 60.

4- . اسدالغابه، ج 1، ص 91؛ الاصابه، ج 1، ص 64 و الاستیعاب، ج 1 ص 33.

- اَنَس بن مُدرك خَثْعَمی

او در جاهلیت رئیس قبیلهٔ «خثعم» و مردی شاعر، سلحشور و شجاع بود. او پس از ظهور اسلام، مسلمان شد و در کوفه اقامت گزید و 154 سال عمر کرد و سرانجام در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام به شهادت رسید. او دختر خود را به «خالد بن ولید» تزویج کرده بود.(1)

- ثَعلبة بن قیظی انصاری

او یکی از مسلمانان صدر اسلام بود که در جنگ «بدر» شرکت داشت(2) و در زمان خلافت امیرمؤمنان علیه السلام در رکاب آن حضرت در جنگ صفین شرکت کرده بود.(3)

- جاریة بن زید

وی یکی از یاران پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود و در جنگ صفین، در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام شرکت جست.(4)

- جُبیر بن حَبّاب بن مُنذِر

او از یاران پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود و در جنگ صفین در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام به شهادت رسید.(5)

1- . الاصابة، ج 1، ص 85.

2- . اسد الغابة، ج 1، ص 245 و الاصابه، ج 1، ص 202.

3- . الاصابه، ج 1، ص 202.

4- . اسدالغابة، ج 1، ص 262؛ الاصابة، ج 1، ص 219 و الاستیعاب، ج 1، ص 249.

5- . اسدالغابه، ج 1، ص 270.

- جعفر بن ابی سفیان بن حرث

او یکی از چهره های درخشان خاندان بنی هاشم است. پدرش «ابوسفیان»، نوهٔ حضرت «عبدالمطلب» و مادرش «جَمانه» خواهر امیرمؤمنان علیه السلام (دختر ابوطالب) بود.

او با پدرش در سرزمین «اَبواء» (یکی از روستاهای اطراف شهر مدینه) به حضور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شرفیاب شد و اسلام آورد و از آن روز تا هنگام رحلت پیامبر، ملازم رکاب آن حضرت بود و در جنگ «حنین» و «بئر معونه» در صف سربازان اسلام قرار داشت و در سال پنجاه هجری در زمان خلافت معاویه در گذشت.(1)

در زندگی «جعفر بن ابی سفیان» چیزی که دلالت بر تشیع او بکند، وجود ندارد جز این که او از بنی هاشم بود و بنی هاشم، عموماً از شیعیان و طرفداران علی علیه السلام بودند.

مرحوم «سید علیخان مدنی» در کتاب الدرجات الرفیعة، ص 195-197، به این مطلب تصریح کرده است.

- حارث بن زُهیر اَزْدی

او مردی با فضیلت و برجسته و یکی از یاران امیرمؤمنان علیه السلام بود که در جنگ جمل شرکت کرده بود.(2)

او در جبههٔ جمل با کمال شجاعت با سپاه طلحه و زبیر می جنگید. در اثنای جنگ، مردی را مشاهده کرد که افسار شتر عایشه را گرفته بود و از او محافظت می کرد و هر کس به شتر نزدیك می شد، بی درنگ او را به قتل می رسانید. او از دیدن این منظره،

1- . الدرجات الرفیعه، ص 195؛ الاصابة، ج 1، ص 238. و با اندکی اختلاف، در الاستیعاب، ج 1، ص 214 و اسد الغابه، ج 1، ص 286.

2- . الاصابه، ج 1، ص 368.

سخت خشمگین شد و با شمشیر، به سوی آن مرد حمله کرد و خطاب به عایشه، رجزی خواند که ترجمهٔ آن چنین است:

«ای مادر مؤمنان! ای بـدترین مادران!، مادران به کودکان خود شـیر می دهنـد و به آنان مهر می ورزنـد! آیا دلت به حال این فرزندانت نمی سوزد؟ آیا نمی بینی چه قدر مردان شجاع زخمی می شوند؟!

آیا نمی بینی چگونه سرها و سپرهای آنان با ضرب شمشیرها درو می شود؟!»(1)

این رجز را خواند و حمله کرد، در اثر ضـربات متقابل حارث و آن مرد (که عمرو بن الاشـرف نام داشت) هر دو نقش زمین شدند و آن قدر دست و پا زدند تا هر دو جان دادند.(2)

- حارث بن عَمْرو بن حرام

او و برادرش «سعد» از یاران پیامبر اسلام بودند و هر در جنگ «احد» شرکت داشتند.

این دو برادر، در جنگ صفین در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام شمشیر می زدند.(3)

- حارث بن نَوفِل بن حرث بن عبدالمطلب

حارث بن نوفل همراه پدرش نوفل اسلام آورد و از آن روز جزء یاران پیامبر به شمار آمد.(4)

1- . یا امنا اعق ام نعلم و الام تغـذو ولـدها و ترحم اماترین کم شـجاع یکلم و تختلی هامته و المعصم (قاموس الرجال، ج 3، ص 22 و تاریخ طبری، ج 5، ص 211 با اندکی اختلاف در متن رجز).

2- . تاریخ طبری، ج 5، ص 211 و الاصابه، ج 1، ص 368.

3- . الاصابه، ج 1، ص 284.

4- . الاستیعاب، ج 1، ص 297؛ طبقات ابن سعد، ج 4، ص 56 و اسد الغابه، ج 1، ص 350.

او علاوه بر خویشاوندی نزدیك با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از طریق وصلت و ازدواج نیز با پیامبر اسلام، خویشی نزدیك داشت، زیرا همسر او «هند» و همسر پیامبر «ام حبیبه» هر دو دختر ابوسفیان بودند.(1)

او از طرف پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مدتی حاکم «جده» بود و به همین جهت نتوانست در جنگ حنین شرکت جوید.(2)

او بعدها از مدینه به بصره منتقل شد و در آن جا خانه ای ساخت و در اواخر خلافت عثمان (سال 35 هجری) بدرود زندگی گفت.(3)

در زندگانی «حارث بن نوفل» چیزی که صریحا تشیع او را ثابت کند به چشم نمی خورد لیکن، چنان که در گذشته به نقل از مرحوم سید علیخان مدنی، یادآوری کردیم، بنی هاشم عموماً از پیروان تشیع بودند و از مدافعان امیرمؤمنان به شمار می رفتند.

- حازم بن ابی حازم

نام اصلی پدر او «عبد عوف» بود. حازم با برادرش «قیس» در زمان پیامبر، به آیین اسلام گرویدند، ولی به دیدار آن حضرت موفق نشدند.(4)

حازم در جنگ صفین در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام شرکت داشت و در این جنگ به شهادت رسید.(5)

1- . اسدالغابه، ج 1، ص 350.

2- . همان.

3- . الاستیعاب، ج 1، ص 297؛ طبقات ابن سعد، ج 4، ص 57؛ اسد الغابه، ج 1، ص 350 و الاصابه، ج 1، ص 292.

4- . اسدالغابه، ج 1، ص 360.

5- . نصر بن مزاحم، وقعة صفین، ص 259 و قاموس الرجال، ج 3، ص 41.

کتاب نامه

1. قرآن کریم.

2. نهج البلاغه، تحقیق صبح صالح، بیروت [بی جا]، الطبعة الأولی، 1387 ق.

3. الاتقان فی علوم القرآن، جلال الدین سیوطی، بیروت: دارالفکر، 1416 ق.

4. الاحتجاج، ابی منصور احمد بن علی طبرسی، نجف اشرف: دارالنعمان، 1386 ق.

5. الاخبار الطوال، ابن قتیبه الدینوری، بیروت: دار احیاء الکتب العربی، 1960 م.

6. الارشاد، محمد بن محمد نعمان (شیخ مفید)، قم: مکتبة بصیرتی، [بی تا].

7. اسدالغابه فی معرفة الصحابه، عزالدین محمد بن عبدالکریم الشیبانی (معروف به ابن اثیر)، بیروت: دار احیاء التراث العربی، [بی تا].

8. الاصابه فی تمیز الصحابه، احمد بن علی بن حجر عسقلانی، بیروت: دارالکتب العلمیه، الطبعة الأولی، 1415 ق.

9. اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی، تهران، دارالکتب الاسلامیة، 1348 ش.

10. اضواء علی السنة المحمدیه، محمود ابوریه، [بی جا]: مطبعة صور الحدیثة، چاپ دوم، 1383 ق.

11. اعیان الشیعه، سید محسن امین عاملی، بیروت: دارالتعارف للمطبوعات، 1403 ق.

12. الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، بیروت: دار احیاء التراث العربی، 1383 ق.

13. الامامة و السیاسه، ابن قتیبه دینوری، قم: انتشارات شریف الرضی، 1412 ق.

14. انساب الأشراف، احمد بن یحیی بَلاذُری، بغداد: مکتبة المثنّی، [بی تا].

15. البداية و النهايه، حافظ ابن كثير، بيروت: مكتبة المعارف، 1977 م.

16. بحارالانوار، علامه محمدباقر مجلسی، تهران: دارالكتب الإسلامية، 1386 ق.

17. بشارة المصطفی، ابی جعفر محمد بن ابی القاسم محمد بن علی طبری (شيعی)، نجف: مكتبة الحيدرية، 1383 ق.

18. التاج الجامع للأصول فی احاديث الرسول، شيخ منصور علی ناصف، بيروت: دار احياء الكتب العربية، چاپ دوم، [بی تا].

19. تاريخ اسلام، سيد صدرالدين صدر بلاغی (نسخه تايپی).

20. تاريخ بغداد، حافظ ابوبكر احمد بن علی بغدادی، بيروت: دارالكتاب العربی، [بی تا].

21. تاريخ طبری (تاريخ الامم و الملوك)، محمد بن جرير طبری، بيروت: مؤسسه الاعلمی، چاپ پنجم، 1409 ق.

22. تاريخ قرآن، ابوعبدالله زنجانی، ترجمه ابوالقاسم سحاب، تبريز: كتابفروشی سروش، 1382 ق.

23. تاريخ يعقوبی، ابن واضح يعقوبی، نجف: المكتبة الحيدرية، 1384 ق.

24. تذكرة الحفاظ، شمس الدين محمد ذهبی، بيروت: دارالكتب العلمية، 1419 ق.

25. تذكرة الخواص، سبط ابن الجوزی، نجف: مكتبة الحيدرية، 1383 ق.

26. تفسير الصافی، ملامحسن فيض كاشانی، صححه و علق عليه اعلمی، بيروت: مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، 1399 ق.

27. تفسير القرآن العظيم، ابن كثير، بيروت: دارالمعرفه، 1402 ق.

28. تفسير المنار، محمد رشيد رضا، قاهره: دارالمنار، چاپ چهارم، 1373 ق.

29. تفسير نورالثقلين، عبد علی بن جمعه العروسی الحويزی، صححه و علق عليه سيد هاشم رسولی محلاتی، قم: مطبعة الحكمه، 1383 ق.

30. تنقيح المقال فی علم الرجال، شيخ عبدالله مامقانی، تهران: انتشارات جهان، 1352 ش.

31. تهذيب التهذيب، ابن حجر عسقلانی، بيروت: دارالفكر، 1404 ق.

32. تهذيب تاريخ دمشق، ابن عساكر، شيخ عبدالقادر بدران، بيروت: دار احياء التراث العربی، [بی تا].

33. حجر بن عدی؛ درخششی در تاريكی، حسن اكبری مرزناك، تهران: انتشارات سلمان، 1355 ش.

34. حلیة الاولیاء، حافظ ابونعیم اصفهانی، بیروت: دارالکتاب العربی، چاپ پنجم، 1407 ق.

35. حیاة الصحابه، محمد یوسف کاند هلوی، بیروت: دار احیاء التراث العربی، 1406 ق.

36. الدر المنثور فی تفسیر بالمأثور، جلال الدین سیوطی، بیروت: دارالکفر، 1403 ق.

37. الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه، سید علی خان مدنی شیرازی، قم: مکتبة بصیرتی، 1397 ق.

38. رجال کشی (اختیار معرفة الرجال)، ابوجعفر محمد بن حسن طوسی، مشهد: دانشگاه مشهد، 1348 ش.

39. رجال نجاشی (فهرست مصنفی الشیعة)، ابوالعباس نجاشی، ق: مکتبة الداوری، [بی تا].

40. سفینة البحار، شیخ عباس قمی، تهران: کتابخانه سنائی، [بی تا].

41. السنن الکبری، احمد بن حسین بیهقی، بیروت: دارالفکر، [بی تا].

42. سیر أعلام النبلاء، شمس الدین محمد ذهبی، بیروت: مؤسسة الرسالة، چاپ سوم، 1405 ق.

43. السیرة الحلبیة، علی بن برهان الدین الحلبی، بیروت: دارالمعرفة، [بی تا].

44. السیرة النبویة، ابن هشام، قاهره: مطبعة مصطفی البابی الحلبی، 1355 ق.

45. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، بیروت: دار احیاء الکتب العربیة، 1961 م.

46. صحیح بخاری، محمد بن اسماعیل بخاری، بیروت: دارالفکر، 1424 ق.

47. الطبقات الکبری، ابن سعد، بیروت: دار صادر، 1380 ق.

48. العقد الفرید، ابن عبد ربه، بیروت: دارالکتاب العربی، 1403 ق.

49. علل الشرائع، محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، قم: منشورات الشریف الرضی، 1383 ش.

50. عمدة القاری، بدرالدین عینی، بیروت: دار احیاء التراث العربی، [بی تا].

51. الغارات، ابراهیم بن محمد الثقفی الکوفی اصفهانی، تحقیق سید جلال الدین ارموی [بی تا].

52. غایة المرام، سید هاشم بحرانی، تحقیق سید علی عاشور، بیروت: مؤسسة التاریخ العربی، 1422 ق.

53. الغدیر، علامه عبدالحسین امینی، بیروت: دارالکتاب العربی، چاپ چهارم، 1397 ق.

54. فتوح البلدان، بیروت: دارالکتب العلمیة، 1404 ق.

55. الفصول المهمه، ابن صباغ مالکی، نجف اشرف: مکتبة دارالکتب التجاریه، [بی تا].

56. الفهرست، شیخ طوسی، مشهد: دانشگاه مشهد، 1351 ش.

57. قاموس الرجال، علامه محمدتقی شوشتری، قم: مؤسسة النشر الإسلامی، 1412 ق.

58. الکامل فی التاریخ، عزالدین محمد بن عبدالکریم الشیبانی (معروف به ابن اثیر)، بیروت:

دار صادر، 1386 ق.

59. کمال الدین و تمام النعمه، محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، 1363 ق.

60. کنزالعمال، متقی هندی، بیروت: مؤسسة الرسالة، چاپ پنجم، 1405 ق.

61. لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، تهران: چاپ سیروس، [بی تا].

62. لؤلؤ و مرجان، میرزا حسین نوری، اصفهان: کانون انتشارات عابدی، [بی تا].

63. مجالس المؤمنین، قاضی نوراللّه شوشتری، تهران: کتابفروشی اسلامیة، 1375 ش.

64. مجمع البیان، امین الإسلام فضل بن حسن طبرسی، شرکة المعارف الاسلامیة، 1339 ش.

65. مروج الذهب و معادن الجوهر، ابی الحسن علی بن الحسین مسعودی، قم: دارالهجره، 1404 ق.

66. مستدرك علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، بیروت: مکتبة العصریه، 1420 ق.

67. مسند احمد، احمد بن حنبل، بیروت: دارالکفر، 1424 ق.

68. المعارف، ابن قتیبة، قم: منشورات الشریف الرضی، 1373 ش.

69. معالم المدرستین، علامه سید مرتضی عسکری، تهران: مجمع العلمی الاسلامی، 1413 ق.

70. المغازی، محمد بن عمر بن واقدی، تهران: نشر دانش اسلامی، 1405 ق.

71. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، نجف: المکتبة الحیدریة، 1965 م.

72. المنجد، لوئیس معلوف، بیروت: المکتبة الکاتولیکیّة، [بی تا].

73. منظومه، حاج ملاهادی سبزواری، تهران: افست انتشارات علمیه اسلامیه، [بی تا].

74. من لایحضره الفقیه، محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، قم: منشورات جامعة المدرسین، 1363 ش.

75. وسائل الشیعه، محمد بن حسن حر عاملی، بیروت: دار احیاء التراث الاسلامی، [بی تا].

76. وقعة صفین، نصر بن مزاحم منقری، تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، قاهره:

المؤسسة العربية الحديثه، 1382 ق.

ص: 552

درباره مرکز

بسمه تعالی

جَاهِدُواْ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملا مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیباني مي‌شود.

براي خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 88318722 ـ 021

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹